

نام رمان: توماژ

نویسنده: سحر شعبانی

« نایس رمان »

www.niceroman.com



همه ادم ها راز هایی دارن که درون پیچ و تاب سینه محفوظ نگه داشتن رازهایی که گاه ی سوزاننده تر از هر اتشی است و هیچ چیز نمی تواند مرحمی بران باشد نه می توان ان را با کسی

درمیون گذاشت ونه سینه دردناکت تحمل حفظش را دار د رازهایی که گاهی گفتنشان طوفانی به پا می کند و گاهی نگفتنشان خرمنی رو به اتش می کشه رازهایی که گاهی باید تا ابد پشت لبها محفوظ بماند و گاهی باید سوختن رو به جان خرید و پرده از راز سر به مهر سینه برداشت "به نام آن که شبنم را مرحمی برای دل خون گل سرخ افرید"

فصل اول:

پک محکمی به سیگارم زدمو از پس دود غلیظ و نفسگیرش که سیاهیش رو از دل نا آروم گرفته

بود به شهری که درست زیر پام هنوز زنده بود ومثل همیشه کام عمیقی از این همه سیاهی م ی

گرفت خیره شدم..... از پشت شیشه مات و دودی اتاقم به آسمون دود گرفته چشم دوختم.....

گویی سیاهی همراه من بار سفر بسته بود و هم پای من به دل غربت زده بود غربتی که هنوزهم بعد از پنج سال برایم نشد عادت ، نشد روزمرگی

.... مردمی که هیچ وقت برایشون آشنا

نبودم هیچ وقت هم‌رنگشون نشدم ، اسمونی که هر روز با زبون بی زبونی سرکوفت نفس
های

عاریه ایمو با مه و غبار همیشگی‌ش بر سرم زده .گویی هر روز یاد اور شده که سهمی از این
اسمون و هوا نخواهم داشت ... این شهر این اسمون این مردم مال من نبود قلبم
سنگین تر از

همیشه گوشه سینم کز کرده بود و دستام حریصانه به تن زخمی همدم این روزام چنگ
می زد.....

پوزخندی رو لبم نشست سیگار تنها همدم من که با سوختنش آروم می شدم.....
آری باید می

سوخت تا آروم شوم تصویری بی رحمانه در نظرم جون گرفت و مشتتم ناخودآگاه
بهم گره

خورد و نفس های سنگینم به شماره افتاد چشمم هوای باریدن کرده بود چه
بد بود قانون

گریه و مرد چه بد که دستم کوتاه بود از چشمه اشکم تنها به خاطر مرد بودن نر
بودن.....

مرد بودم؟؟؟ پس این نم اشک در گوشه چشمم چی رو به رخم می کشید؟؟ مگر مرد هم
گریه می

کرد؟ مگر کمر خم می کرد تو پیچ و تاب زمونه؟ مگر فرار می کرد از نیرنگ روزگار؟؟
کامی عمیق از همدم گرفتم و حبس کردم نفسش رو بین لب های بستم لب هایی که پن

ج

ساله به مکر سرنوشت خاموش و اروم مونده لب هایی که شرم کرد و بر خود قفلی زد از

س ر

شرمساری از سر ناجوانمردی این آسمون لب خاموش شد و چشم گریست و دل سوخت
از خنجرهای بی امان روزگار.....

با صدای در نفسمو پر صدا بیرون دادم و سیگارمو روی جاسیگاری رو میزم خاموش

کردم

-بیا تو-

پاکمهر با همون لبخند همیشگیش پا به اتاقم گذاشت ، با یه نگاه پی به اوضاع غیر عادی و

خرابی

حالم برد اما با همون لبخند و نگاهی اروم قدمی به سمتم برداشت و گفت: سلام رئی س

سری تکون دادم که گفت: والله تو هیچیت به آدمیزاد نرفته توماژ بعد اون همه

دوندگی و

نخوایدنا بالاخره به هدفت رسیدی و تونستی بین اون همه رقیب کله گنده مناقصه رو ببری
 بعد ب ه جای بشکن و بالا انداختن یهو غیبت زده و من بیچاره بعد از کلی دوندگی یادم
 افتاده رفیق مجنون من کجا می تونه رفته باش ه

از قهوه جوش قهوه ای برای خودش ریخت و من بی صبرانه منتظر شعله ور شدن
 این اتش زی ر خاکستر موند م

-بزرگ ترین شانس زندگیت بهت رو آورده اون وقت اومدی مثل دیوونه ها به بیرون زل
 زدی و افتادی به جون خودت و اون ریه بدبختت با سکوت لبخند از لبهات رفت و ابروهات
 گره محکمی خورد و گفت: مگه همینو نمی خواستی ؟

چیزی ته دلم فرو ریخت ، چنگی محکم تر قلبم رو فشرد و گره دستام کورتر از قبل شد
 اون قد ر

که صدای ناله استخون هام تو تموم تنم پیچید ولی قفلی از لب هام باز نکرد.....

با چند قدم بلند خودشو بهم رسوند و روبروم قد علم کرد و با جدیتی که تا به حال ازش
 ندیده

بودم نگاهشو به نگاه غم زدم دوخت و غرید: چرا لال مونی گرفتی؟ مگه دنبال همین نبودى؟
 مگه

با فکر یه هم چین روزی پنج سال خواب و به خودت حروم نکردی؟ مگه بارها نقشه شو تو
 خواب و بیداری مرور نکرده بودی؟ چی شده که دوباره اومدی سراغ این خونه لعنتی؟
 دنبال چی اومدی؟

بین این دیوارا پی کدوم روز خوشت گشتی؟ چرا دست از شکنجه خودت بر نمی داری؟
فکم منقبض شد از سیلی بی رحمانه حرفای پاکمهر که با مرور خاطرات تلخ این خونه به
تن

رنجورم می نشوند، چه بلایی سر این لب های خاموش اومده که این قدر محکم پای
پیمانش

مونده و حتی برای تسکین جای سیلی رفیقم تکونی به خودش نمی ده چه بلایی
سر صدای ی

اومده که روزی به شادی بلند بود و امروز به غم روزهای تلخ گذشته ساکت و گوشه گیر به
نظاره قفل های محکم دهانم نشسته...

پاک مهر کلافه و عصبی چنگی به موهاش زدو گفت: تو مرد این راه نیستی بهتره
فراموشش کنی

ناخوداگاه اخمام تو هم رفت و قلبم به تپش افتاد اما لب هام.....

سری تکون داد و گفت: من ترتیب یه جلسه رو با جانسون می دم مبلغ خوبی برای
واگذار ی

بهمون می ده بهتره تا دیر نشده بکشی کنار و به زندگیت برگرد ی

قدم هاش که ازم دور شد صدامو از اعماق وجودم بیرون کشیدم و با صدایی دور که
غریدم: تو این کارو نمی کن ی

پوزخندی زدو نگاهشو از مشت گره کردم سر داد تا پایی که مثل همیشه عصبی رو زمین
ضرب

گرفته بود و در نهایت به چشمای خشمگینم چشم دوخت و گفت: کی می خواد جلومو
بگیره؟

یه تای ابروشو داد بالا و با لحن تمسخرآمیزی گفت: تو؟؟ اشاره ای به پام کردو گفت: با
اینا می خوای جلوی راهمو بگیری؟ مطمئنم اگه پنج دقیقه دیگه صب ر

کنم لرزش دستات هم شروع می شه و بعد تمام تنت شروع می کنه به لرزیدن طوری که
هیچ

کس نتونه ارومت کنه از چشمتا یه رد سفید می مونه و یه تنی که اونقدر سرد و یخ بسته
است

اون قدر ناتوان که حتی نمی تونه جلوی زمین خوردنتو بگیره حتی نمی تونه جلوی
لرزش هات و

بگیره این جور می خوای راهمو سد کنی؟؟ قلبم با ضرب محکم تری خودشو به
سینم کوبید و با هر برخوردش مهر تاییدی زد به حرفای

رفیقی که امروز کمر به نابودی مردی بسته بود که سال ها قبل ویران شده بود و نابودی یه
ویرونه

برای هیچ کس افتخاری به دنبال نداشت دستای مشت شدمو تو جیبم فرو کردم تا
لرزش

نامحسوسشو از نگاه تیز بین پاکمهری پنهان کنم که ورق به ورق حالمو از بر بود. همه
حواسمو

دادم به صدام که نلرزه تا نشکنه کمر مردی که تنها داراییش غروری بود که ابلهانه هنوز باور
داشت ذره ای از این دارایی با ارزش برایش مونده که همین قطره می تونه سرپانگه داره
مردی رو

که وقتی نم اشک رو گوشه چشماش دید باور کرد دیگه چیزی برایش نمونده
مرد بودن معنی نداشت وقتی غروری نبود، پایی برای ایستادن و دستی برای مقابله
وجود نداشت وقتی برخلاف

رسم زمانه بر نامرد بودنش می گریست و با هر قطره مهری می زد به نامردی
مردی که از مرد

بودن تنها نرینگی رو به یدک می کشید

-بهبتره موقعیت خودتو فراموش نکنی پاک مهر تو فقط شریک منی

کمی چشماشو تنگ کردو با دلخوری بهم خیره شدو بدون اینکه کمی از موضعش عقب
بشینه

گفت: واقعا؟؟ ولی سهام شرکت چیز دیگه ای می گه رفیق

..... مهر خشک نشدش این حقو بهم

می ده که به عنوان مدیرعامل اون شرکت، تصمیمی بگیرم که به نفع خودمو کارمندام باش ه

دستام ناتوان از مهار لرزش های لعنتی نگاه نگران پاک مهر رو به خودشون جلب کردن
که کمی

عقب رفت و من باز شکستم از این ترحم که تو نگاه شریکم موج می زد

-قرصات کجاست توماژ؟

خشمی غریب مثل خون به رگ هام جاری شد که صدام رفت بالا و پاهای ناتوانم جونی گرفت

و

قدمی به سمتش برداشتمو غریدم: تو سطل اشغال.....

تا اومد حرفی بزنه گفتم: تنهام بزار همین حالا با صدای فریادم که از دیوارهای ساکت

خونه به گوش می رسید قدمی به عقب برداشت و گفت:

باشه می رم اروم باش رفیق

-شب که برگشتم می خوام با مهدوی حرف بزنم دیگه وقتشه دست به کار بشه ، بسه هرچی

تنبلی کرده و پول گرفت ه

دستای لرزانمو بیرون اوردم و با ناتوانی به موهام چنگ زدم تا شاید کمی اروم شم

ومرحمی بشم برای چشمای نگران پاک مه ر

این بار زمزمه وار نالیدم : برو پاک مهر. ... بر و دستامو تو دستاش گرفت و گفت:

برای این راهی که در پیش گرفتی باید محکم تر از این حرفا باشی مرد حساب ی

مرد بودن کنایه بود به کسی که حتی خودش به این واژه اعتقادی نداشت..... مگر
مرد بودم که حالا بخوام حسابی و تمام کمال باشم؟؟؟

از کتش بسته ای قرص به دستم داد و گفت : جای اینا تو سطل اشغال نیست فعلا
نیست

نگاه نگرانشو بهم دوخت و من حرکت لب هاشو دیدمو نشنیدم حتی کلمه ای از
حرف های همراه و

همدم پنج سالمو.... اون قدر ناله بدنم بلند بود که راه می بست به روی هر صدایی
تصویری در

نظرم جون گرفت که چشم برهم گذاشتم و زیر لب نالیدم
..... لرزش دستام شدیدتر از قبل تنم

رو به زانو در آورد و تن سرد زمین نوازشگر گرمای تنم شد صدای خنده ها تو سرم
پیچید که

سرم رو چنگ زدمو موهامو در حصار دستایی دراوردم که تکان هاش عرش خدایی رو به
لرزه در می آورد..... تصویر دوچشم زیبا سیاهی نگاهمو شکافت که قطره اشکی بی امان از
گوشه چشمم سرازیر شد.... مرد نبودم نبودم....

نگاهی به سالن مملو از جمعیت خونه انداختم ، با بی قیدی خودمو رو مبل رها کردم و چشم بستم

به روی دنیای کثیف اطرافم ، صدای خنده های اغواگرانه و لوندانه دخترای کم سن و سال و نگاه های هرز پسرهایی که هر فرصتی رو غنیمت می دونستن برای نوشیدن از شهد کام دختران بی

خبر که دل به زمزمه های عاشقانه یه مشت دروغگوی عیاش خوش کرده بودن مثل خنجری ب ه

جون اعصابم افتاده بود ، نفسمو پر صدا بیرون دادم و چشمام و بستم و لیوان مملو از نوشیدنی

خنک رو تو دستم فشردم تا کمی کم بشه از حرارتی که

وجودمو به اتش کشیده بود ، اتشی از

جنس خشم، از جنس غیرتی که تموم رگ و ریشم رو به فغان دراورده بود.....

دستی اروم تو موهام فرو رفت که چشم باز کردم ، همون چشم ها با همون لبخند

کودکانه و سایه ای که عجیب رو سرم سنگینی می کرد

-هنوزم نمی فهمم وقتی جنست از جنس این ادما نیست چرا اصرار داری تو جمعشون

باشی؟

بوی الکل دهنش با عطر تنش تو سرم پیچید که اخمامو تو هم کشیدمو با دست به عقب

هولش

دادمو گفتم: تو که هم جنسشونی چرا نمی ری پیششون؟ حیف نیست؟
نگاهی به لباس کوتاه و بدن نمای تنش کردم و گفتم: این طور که معلومه خوب تونستی
جذبشون کنی

چهره مملو از ارایشش به انی رنگ خون شد و چشمای وحشیش آماده حمله به چشمام
خیره شد و گفت: حتما بین ما اونی که پسر پیغمبره تویی؟

با تمسخر خنده کوتاهی کرد و نگاهشو به گوشه سالن دوخت ، نیازی نبود بچرخمو مسیر
نگاهشو

دنبال کنم . تیر بغض و کینه دختر بی پروایی که با نگاهش سعی در تحقیرم داشت به هدف
خورده

بود قلبم تیر کشید ولی حتی دردش هم از غرور نگاهم کم نکرد ، نگاهمو به چشمای
گستاخش

دوختمو با لبخندی قدمی به سمتش برداشتم و گفتم: مزه اش به مزاجت سازگار نبوده بانو؟
عطر تنش باب طبیعت نبود؟

کمی به سمتش خم شدم و سرمو به گوشش نزدیک کردم و گفتم: شایدم نتونسته
احساسات تو رو راضی کنه؟ هوم؟؟؟

تنش لرزید و قدمی به عقب برداشت و با چشمای سرخ و لبریز از اشک بهم خیره شد که
گفتم:

ولی انگار بقیه راضین؟ شایدم تو نتونستی....

-خفه شو...

فریادش تو صدای کر کننده موسیقی گم شد که سیگاری از رو میز برداشتمو با فندق نقر

م

روشنش کردم راهمو به سمت در خروجی کج کردم گفتم:

خوشحالم از اینکه رو زنی مثل تو

حساب نکردم سیما..... زن زندگی من نمی تونه عوضی باشه....

قدم اولو که برداشتم با صدایی که هر لحظه اوج می گرفت و به خاطر بغض تو گلو می لرزی د

گفت: اینو یادت نره که تو منو به این روز انداختی توماژ با حرص به سمتش برگشتمو

بازوی ظریفشو تو مشتم فشردمو ناله از سر دردشو نشنیده گرفتم و

گفتم: اون نامه ها درست به اندازه پنجول کشیدن امروزت کودکانه بود ، فرارت مثل

چوب حراجی

که به تن و ابروت زدی احمقانه بود، با من لج کردی تا خودتو به لجن بکشی ؟ که این

جوری ب ه

چشم میای؟ چطور با مغز فندقیت فکر کردی که به این نتیجه ابلهانه رسیدی ؟ چطور

فکر کردی

من دست یه هر جایی رو با افتخار می گیرمو کنارم پای سفره عقد می نشونم و معشوق

ه هاش وبه جشن عروسیم دعوت می کنم ؟

بغضش شکست و تنش به لرزه افتاد که گفت: من دوستت داشتم توماژ، هنوزم دوستت دارم بی انصاف

با چشمای شعله ورم آخرین مقاومتشو شکستم و غریدم:

ولی من نداشتم هیچ وقت تو برای

من پونه بودی احمق اونقدر محترم اونقدر نجیب اونقدر قابل ستایش که حتی به خودم اجازه

نمی دادم نگاهی جز نگاه یه برادر به خواهرش داشته باشم در بین اشکاش جیغ کشید: من نمی خواستم خواهرت باشم.... من می خواستم.....

دستشو رها کردم و گفتم: هنوزم بچه ای سیما چطور باید به دختری اعتماد می کردم که

عاقبتش شد این؟ منکر پاکیت نمی شم ولی اینی که روبروم ایستاده این که عطر ده نفر ب

خودش دیده نمی تونه تکیه گاه خوبی برای زندگی من باشه قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم: برگرد سیما برادرانه می گم جای تو این جا نیست برگرد

شونه هاش لرزید و کمر خم کرد از تازیانه هایی که بی رحمانه به پیکرش وارد کرده بودم ، ب ه سمت حیاط رفتمو درو بهم کوبیدم هنوز تصویر یه دختر بچه مدرسه ای با مقنعه مشکی و مانتو بلندش تو ذهنم زنده بود..... دختری که در دنیای کودکانه اش

عاشق شد و به طرفه آتش عشقش رو شعله ور کرد و قدم در راهی گذاشت که از پدرش کمر شکست و از مادرش به زن

فرتوت به جا گذاشت ، یعنی می دونه چی به سر خونواده آبرومندش آورده؟؟ از پدر خمیدش خبری داره ؟

بارها خاطراتمو مرور کردم تا شاید پیدا کنم دلیل این دل بستگی دخترانه رو
چنگی به موها م

زدم که صدای گوشیم بلند شد، با دیدن اسمش لبخندی رو لبم نشست و موجی از گرما و آرامش به تنم تزریق شد

-سلام بانو

صدای خندش تو گوشم پیچید و عمق داد به لبخند م

-سلام اقاهاه.....

کمی صداشو پایین آورد و گفت: خوبی؟ دلم برات تنگ شده با طولانی شدن سکوتم
گفت: دلخوری؟

-نباشم؟ قرارمون چی بود ؟

-گرفتار شدم به خدا ، هرچی بهونه میارم بازم حریفشون نمی شم میگم ترم تابستونی برداشتم می گن به روز این ور اون ور چیزی نمی شه

-گفتی برنگردی اقات کبابت می کنه؟

خندیدو گفت: اینو که بگم سرمم به دستت نمی رسه خندمو قورت دادمو گفتم:

عیب نداره وقتی نذاشتم تا سرکوچه هم بری یاد می گیری که دیگه پای

قولت بمونی که امروز می ری فردا اینجایی؟؟ هوم؟ -بد نباش دیگه توماژ همش

دو روز نیست که اومدم

-کمه؟؟

این بار سکوت اون بود که فاصلمونو پر کرد تا اومدم حرفی بزخم صدای مردونه ای تو گوش

پیچید: روژان کجا موندی دختر نمی خوی بیای؟ منِ منِ روژان که طولانی شد گفت:

نترس دختر جون سر جای خواب دعوا شده همه منتظر حَکَمِشونن

اینو گفت و با صدای بلندی خندید و گفت: تا جنگ نشده بیا همین طور گیس گیس مویی

که داره حروم می شه

اینو گفت و رفت که صدای بسته شدن در تو نفس های تند و مضطرب روژان گم شد

-داره شوخی می کنه توماژ به خدا من...

با لحن سرد و خشکی گفتم: من ازت توضیح خواستم؟ زیر لب نالید: توماژ...

-بهتره بری تا جنگ نشده ... عجیبه با این همه مشغله بازم دلت برای من تنگ می شه

نمی

دونم چی جوری از زیر بار این منت پیام بیرون بانو تو بگو چی جوری جبران کن م

صداش می لرزید درست مثل دل من

-به خاطر سیسمونی ریحانه اومدن غریبه نیستن خاله ها و عموهامن.....

-گفته بودی همه باهم خواهر و برادرین همینو گفته بودی دیگه ؟

-کنایه نزن به خدا ادمای بدی نیستن

بعد زیر لب گفت: من چی کار کنم اینا با هم راحتن خب؟ نمی تونم خودمو تو پستو قایم کنم
ک ه

خندم گرفت از غرغرای زیر لبیش ولی نذاشتم صداش بلند شه با تک سرفه ای لحن
جدیمو پیدا کردم و گفتم: کاری نداری ؟

-توماژ اوقات تلخی نکن دیگه مگه تو به من اعتماد نداری ؟

-سرم درد می کنه روزان الان وقت خوبی برای این حرفا نیست تو هم برو تا این بار با
هم نیومدن دنبال ت

-اره خب اشکال از منه که دلم برای بدعنقی مثل تو تنگ می شه و زنگ می زنم، اصلا دنبال در
د

سرم، صد بارم چوب دل کوچیکیمو خوردم بازم ادم نمی ش م -نه عیب از منه که املم اینو
بگ و

-من کی این حرفو زدم اینا هم فردا پس فردا می رن خونشون بینم دیگه چه
بهانه ای داری

-من این چند روزه کار دارم گوشیم خاموشه گفتم که بعد جای گله نباشه.... تهران می بینمت

بدون هیچ حرفی قطع کرد ، کلافه نفسمو دادم بیرون وسیگاری روشن کردم که دستی رو شونم نشست

-بیرون چی کار می کنی داداش؟

-دارم می رم خونه میای؟

اخماش رفت توهمو گفت: تو چرا باز این یه ذره پاچه رو به شلوار من زیادی دیدی؟

چپ چپ نگاهش کردم که گفت: روژان زنگ زده؟ با غیظ توپیدم: روژان خانم این صدبار

بدون توجه به حرفم گفت:بازم زدی تو پرش؟ آدم نیستی بزاری دو روز رفته پیش خونوادش خوش باشه؟

با اخم بهش خیره شدم که گفت: مگه دروغ می گم هر بار بنده خدا می ره شمال با خنده می ره

زهرمارش می شه برمی گرده ، یه مهمون براش میاد کل هفته رو با توی کله خراب مکافات داره

-صد سال هم بگذره من تئوری مسخره خواهر برادریشونو قبول ندارم..... بیاد خونه خودم، درست می شه

چشم غره ای بهم رفت و گفت: بزار بیاد بعد براش نقشه بکش من که می دونم از جای دیگه ای پر بودی و الکی پرت به پرش گیر کرده.....

اشاره ای به در خونه کرد و گفت: دیدم که سیما....

-آرتین بس ک ن

بی حرف دنبالم اومد و سوار ماشینم شدیم و راه افتادیم، تمام شب رو به روژان فکر می کردم،

به بغضی که تو صداتش بود، به چشمایی که مطمئن بودم امشب از دست من باریده بود به صدایی

که لرزیده بود و عجیب با دل بی قرارم بازی کرده بود....بارها صدای زنگ اس ام اسم بلندش د

ولی پا رو دلم گذاشتمو با لجابت حتی نگاهشون نکردم....

باید بر می گشت!!!!

با احساس سوزشی تو دستم چشم باز کردم و از دیدن اتاق سفید و پرستاری که بالا سرم ایستاده بود اخمام تو هم رفت.....

-رو ترش نکن رئیس اون طفلک گناهی نداره من اوردمت این ج ا

پرستار بدون اینکه حتی کلمه ای از حرف های پاک مهر رو فهمیده باشه رفت که گفت: چند
وقته قرصاتو نمی خوری ؟

-برو به دکتر این خراب شده بگو بیاد می خوام برم دستاشو تو جیبش فرو کرد و با
ژست خاصی اومد طرفمو کمی رو صورتم خم شدو گفت:دکتر ای ن

خراب شده به میل منو تو کاری نمی کنه گفته باید تا فردا بمونی می گی چشم

-فکر نکن اینجا خواهیم از پس تو یکی برنمایم خنده بلندی سر داد و گفت: رحم
بفرما رئیسقبلا صابون خشمتون به تن بنده حقیر خورد ه

خندم گرفت که گفت: مادرت زنگ زده بو د

خنده به آنی از لبام رفت که ادامه داد: گفتم جلسه ای سرت شلوغه و از این حرفا کلی
اسمون ریسمون به هم بافتم تا قبول کنه که شاخ شمشادش از روی مشغله است که یاد
مادرش نیفتاده

باز درد بدی تو سینم پیچید که گفت: نگرانه توماژ -به زودی همه نگرانی هاش باهم
برطرف می شه قبل از این که حرفی بزنه گفتم: از مهدوی چه خبر ؟ چشم غره ای
از تعویض موضوع بحث بهم رفت و کمر راست کردو گفت: دیشب باهاش حرف زدم
حسابی تو نقشش فرو رفته اونقدر که ترفیع گرفته جنس خراب..... شده معاون
شرکت یه

جورایی دست راست مدیرعامل نبضش تو دستمونه

لبخندی رو لبم نشست که گفت: توماژ مطمئنی؟ به هر حال اون.....

-پاک مهر..... اون ادم برای من هیچی نیست هیچی جز یه زخم که هر چی می گذره
عفونی

تر می شه می خوام ریشه این عفونتو بخشونم..... هرچی زندگی کرده و خون همه رو کرده
تو

شیشه کافیه زیادتر از کوپنش اکسیژن حروم کرده نگاه ازم دزدید و گفت:
ولی دکترا می گفت.....

-مهم نیست اون چی می گه مهم دل ناروم منه پاک مهر

..... من این لکه سیاهو از دامنم پاک می کن م

سری تکون دادو بدون هیچ حرفی رفت کنار پنجره که غرق شدم تو تک تک خاطراتم
ودوباره

ودوباره مرور کردم روزهایی که گذشت و ازش برام یه درد موند یه زخم یه نیش که تا مغ ز
استخونمو به اتش کشیده.....

با صدای در هردو به خودمون اومدیم ،پاک مهر نگاهی به دکتر کرد و بدون هیچ حرفی از
اتاق

بیرون رفت ، دکتر اروم به تختم نزدیک شد و گفت: باز که این ورا پیدات شده پس ر

لبخند کمرنگی زدمو گفتم: پاک مهر زیادی شلوغش کرده

سندلی رو کنار تختم گذاشت و روش نشست و نگاه تیزبینشو بهم دوخت و

گفت : خب تعریف ک ن

بینم چی باعث شده باز این اتاق رو قرق کنی مرد جوان -می خوام برگردم

هیچ تغییری تو نگاهش ایجاد نشد نه تعجب نه سرزنش نه حتی سوالی از دلیل این رفتن ،

پا ر و پا انداختو گفت: خ ب

-وقتشه این ننگو از سرنوشتم پاک کن م

-این یعنی قراره بری برای اینکه فکر می کنی مامور خدایی برای اجرای عدالت ش

لب گزیدم که گفت: قراره تو این سفر به چی برسی؟ -ارامش

-اون آرامش کجای اون سرزمینه که داری برمی گردی؟ کجای نقشت به خودتم فکر

کردی؟

کجای این اتشی که روشن کردی یه لیوان اب برای خنکی دلت کنار گذاشتی؟

-بالاخره یه روزی باید این بازی تموم شه اینو شما گفتین یادتونه؟ اینکه با واقعیت روبرو

شم

-و واقعیت زندگی تو می شه انتقام یا همون چیزی که بهش می گی بازی داری می ری

به

جنگ کسانی که حتی نمی دونن برای چی قراره سرشون اوار بشی خنجر می کشی

و کسی

نمی دونه چرا، این از نظر تو معنی آرامش داره؟ با این برنامه می خوامی به آرامش برسی؟
زیر نگاه نافذش سرخم کردم و گفتم: واقعیت زندگی من این کابوسای لعنتیه لرزش
دستامه

این قرصایی که شده آفت جونم واقعیت زندگی من کسیه که داره اون سر دنیا زندگیشو
می

کنه و حتی خبر نداره من تو این شهر نفرین شده چی می کشم، چند بار اسیر این اتاق
شدم؟

واقعیت این دردی که امونمو بریده، خُره ای که ذره ذره وجودمو نابود می کنه باید
شریک

بشه تو دردم باید بسوزه تو اتشی که خودش روشن کرده باید بچشه زهری که پنج ساله
ذره ذره به کامم ریخته

عینکشو جابجا کرد و گفت: تو اینایی که گفتمی من آرامشی نمی بینم مرد جوان، تو اول
باید خودتو

باور کنی کابوساتو باور کنی باید به حرفای من برسی بعد بری به جنگ دیگران
با ای ن

دستای لرزان نمی تونی هیچ شمشیری دستت بگیری، این تن نحیف طاقت هیچ زرهی رو
نداره و تو بدون زره بازنده این بازی هستی.....

کمی مکث کرد و ادامه داد: به بازیگرای این بازی فکر کردی؟ تا کی می تونی از پشت پرده زهر ب ه

کامشون بریزی؟ تا کی می تونی پشت نقاب پاک مهر پنهان شی؟

-پاک مهر نقاب من نیست شریکه این ماجرا برای هردومون پر از سوده اون می تونه پول رو

پولش بزاره و من می تونم بالاخره به جایی که بهش تعلق دارم برگردم

دکتر لبخندی تحویلیم داد و از جاش بلند شد و گفت: بهتره

بخوابی فردا روز قشنگ تریه برای ادام ه گپ و گفتمون

-ولی من نمی تونم زیاد این جا بمونم اخر این ماه باید برگردم

-پس بهم ثابت کن می تونم بیمارمو راهی سفری کنم که توش پر از خطر ه قانعم کن ک ه

دیگه وقتشه دستتو از دستم دریاری و خودت رو پای خودت بایستی

مثل همیشه دستمو به گرمی فشرد و از اتاق بیرون رفت!!!

تلفن و که قطع کردم نگاه سرزنشگر پاک مهر روم ثابت موند که گفتم: باز چی شده رئیس بعد از این؟

-دکترت می گفت از وقتی مرخص شدی نرفتی پیشش با بی خیالی شونه ای بالا

انداختمو به پشته صندلیم تکیه زدمو گفتم: قرارای ما همیشگی نبود ؟ بود؟

با حرص به سمت اومدو گفت: نه نبود ولی ت ا بهبودی کاملت باید بری ،اینه
قرارمون رئیس

به صورتش که کاملاً روم تسلط داشت نگاه کردم و گفتم: من خوبم بلیط گرفتی ؟

نفسشو پر صدا بیرون داد و گفت: عجله ای نیست

اخمام گره محکمی خورد که گفت: منو از این قیافه جذابو مکش مرگمت نترسون تا نری
پیش

دکتر تا خیالمو راحت نکنه از بلیط خبری نیست -انگار باورت شده اقا
بالاسرمی پاک مه ر

با دلخوری نگاهم کردو گفت: نه نیستم

تکیشو از میز برداشتو گفت: من هیچی نیستمحتی شک دارم رفیقت باشم که اگه بودم
شاید

محرم این راز سربه مهتر که هر بار تورو به مرز جنون می رسونه می بود م

چیزی درونم فروریخت و سنگی راه گلومو بست ،لجوجانه بغضمو پس زدمو با خنده ای
کوتاه

گفتم: بعد پنج سال به این نتیجه رسیدی که رازی هست ؟ که باید کنجاوی کنی؟

چپ چپ نگاهم کردو گفت: تو این پنج سال به حرمت قولی که داده بودم لب از لب باز
نکردم،

حال خرابتو دیدم نگفتم چرا ، هربار لرزیدی هربار اسیر اون تخت شدی هر بار اشک
تو وسط اون

حال خرابت دیدمو دم نزدم چون قول داده بودم حرف نزنم نپرسم
نگاه ازم گرفتو گفت: اون روزا برام مهم نبود من یه جای خواب می خواستم یه کار نصفه
نیمه ک ه

بتونم تو غربت گلیمو از اب بکشم بیرون ، برام مهم نبود هم خونم مجنون بود، که چی
بهش

گذشته ، که من باید در ازای پول کرایه خونه مراقبش باش م لبخند تلخی رو لبم نشست از
یاداوری روزهای نه چندان دور ، هردو گریزان از وطن ، هردو پر از حرفهای ناگفته بالب
های بسته ، هردو.....

پاک مه ر به سمت پنجره رفت و بیرون خیره شد درست مثل همیشه ، مثل تمام روزهایی ک
ه

هرکدوم در دنیای خود غرق می شدیم من غرق در خاطراتم و پاک مهر..... بین اون همه
خونه و ماشین دنبال چی می گشت این همدم پنج ساله ??

-ولی بعد از یک سال این هم خونه دیگه برام یه هم خونه ساده نبود دیگه برام سخت بود بی
تفاوت بودن نسبت به مردی که هنوزم مثل روزهای اول می سوخت می لرزید فریاد می
کشید و اشک می ریخت

نگاه مهربونشو بهم دوخت و گفت: منو محرم ندیدی تا شریکم کنی تو آتش دلت ،
رفیق ندیدی تا سهمیم کنی تو دردت.....

لبخند تلخی رو لبه‌اش نقش بست و گفت: ولی به عنوان یه هم‌خونه یه همکار و شریک
بهت اجازه نمی‌دم خودتو به نابودی بکشونی

با قدمی خودمو بهش رسوندم و دستمو دور شونه‌های پهنش حلقه کردم و گفتم:
دیوونگی من ب ه

تو هم سرایت کرده مرد حسابی ؟ کی گفته محرم نیستی، رفیق نیستی؟ هوم؟

کمی ازش جداشدم و گفتم: حرف دلم جار زدنی نیست رفیق که اگه بود این جا نبودم.....
یه روز می‌فهمی همه می‌فهمن!!!!

نگاهی به اخم‌های درهمش کردم و دلم ضعف رفت از دست پیشی که گرفته بود -در
داشبردو بازک ن

پشت چشمی برام نازک کرد و اروم به جلو خم شد و داشبوردها باز کرد و با دیدن تک‌گل
سرخ‌کی ه

براش گرفته بودم لبخند کمرنگی رو لبش نشست ولی لجوجانه درشو بست و
گفت: با این کار ا

حرفات یادم نمی ره

-نبايدم بره بان و

زير لب شروع كرد به غر زدن : سفرمو زهرمارم كرده اون وقت مي خواد با يه شاخه گل

سرو تهشو هم بياره صبر كن برسيم خونه

صدای خندم بلند شدو دستای ظريفشو تو دستام گرفتم كه با بدخلقی دستشو عقب كشيد و

گفت:

بخند واقعا حال و احوالم خنده دارم هست

زير چشمي نگاهش كردم دلخور بود.... ضبط و روشن كردمو گفتم: من با اين گل چيزی

رو

ماست مالی نکردم حساب اين گل جدا حساب بد قولي جنابعالی هم جدا بان و

كمی عقب نشيني كردو زير لب گفت: خب وقتی مامانم نمی زاره پیام چی كار كنم ؟

-چه خبرا؟

لب برچيدو گفت: من بميرم ديگه به تو هيچی نمی گم -می گی

تا خونه از هر طرفندی برای كشوندن بحث به حرفای اون شبمون استفاده كردمو و همش

مثل

تيري به سنگ خورد ، روژان اين بار كاملا شمشيرو از رو بسته بود و به هيچ عنوان زير بار

نمی

رفت ، کلافه ماشینو جلوی در ساختمون نگه داشتم و به سمتش برگشتم که گفت: میای بالا؟

سری تکون دادم که از داشبرد گلشو برداشت و جلوتر از من رفت... ماشینو قفل کردم و پشت

سرش وارد ساختمون شدم ، بی حرف کنار هم از پله ها بالا رفتیم ، تو سرم هزارتا سوال بی جواب

رژه می رفت و مقاومت روژان و طفره رفتناش تیشه به ریشه اعصابم زده بود ، فکرای جور واجوری

تو ذهن خستم بالا پایین می شد کلافه دستی به موهام کشیدم که روژان زیرچشمی نگاهی به م

کرد ولی به روی خودش نیاورد کلیدو تو در انداختم و خواستم اولین قدمو بردارم که استین

لباسمو کشیدو با اخم ظریفی به چشمای متعجبم خیره شدو گفت: بیست و هفت سالت ه هنوز نمی دونی خانما مقدم ترن ؟

خدم گرفت از ترند دخترانه محبوبم برای از بین بردن فاصله ای که ناخواسته داشت بینمون می

افتاد ، می دونستم با پیش کشیدن یه کل کل قدیمی می خواد منو از فکرای سیاهم دور کنه ب ا

یاداوری روزای اول اشناایمون لبخندی رو لبم نشست ، دوجوون مغرور که حتی حاضر
نبودن ذره ای از موضعشون کوتاه بیان و کل کل هایی که کم کم به خاطره های خوش
تبدیل شد ،خاطره ای

که امروز پر کرد فاصله ای که می رفت تا با افکار من عمق بگیره....

یه تای ابرومو دادم بالا و گفتم: حق تقدم با بزرگتره جوجه کوچولو

خنده قشنگی کردو گفت: باشه کیفیتو بردار تو اول برو تو بابابزرگ

با اشاره اش به پشت سرم بی حواس چرخیدم که با چابکی از زیر دستم رد و شدو رفت تو
و گفت: تو کیفیت کجا بود بابابزرگ؟

صدای خندش خونه سردی که تو این چند روز خالی از هوای زندگی شده بود رو
زنده کرد و به دل م

رنگ و لعاب محبت زد ، با شیطنت چشمکی زدو با ژست خاصی رو مبل پذیرایی نشست و
پاهای ظریفشو رو میز گذاشت با لحن خاصی گفت: زود برای ما قدری شربت بیاور تا
ندادم زندان بانان دلی از عزایتان در بیارن

دست به کمر سمتش چرخیدمو گفتم: بد نگذره می خوام پاهاتم ماساژ بدم؟

با نگاهش ورنندازم کرد و یه تای ابروشو بالا داد و گفت:

گستاخ تر از اونیه هستی که نشان می دهی ،ملیجک و این

همه بی پروایی؟

پشت چشمی نازک کرد و با اشاره ای به پاهاش گفت: این کار بزرگان است نه ت و

بعد دستاشو بهم کوبیدو گفت: سرب داغ در حلقش بریزی د

-که ملیجکتتم؟ هان؟

همون طور که آستاینای پیراهن مردونمو بالا می دادم قدمی به سمتش برداشتمو گفتم:

سرب داغی بهت نشون بدم که کیف کنی ملک ه

به سمتش خیز برداشتم که جیغ کوتاهی کشید و از رو مبل پرید پایین و به سمت

اشپزخونه دوئید

و در حالی از خنده به نفس نفس افتاده بود پشت اپن سنگر گرفت و گفت: حالا به قاشق

سرب

داغ که این حرفا رو نداره توماژ تو قراره مردیه زندگی باشی ... واقعا که، بیا ببین

دوست پسرای

دوستام چه کارا که نمی کنن بعد تو سریه قاشق سرب ببین داری چی می کنی

با خنده به سمتش رفتم که گفت: خب می گم نریزن شما همنشنیده بگیر فقط پیش بقیه

بگو خوردی منم می گم زدم هان؟ چطوره؟

-اخره تو جوجه اردک زشت می خوای سرب بریزی تو دهن من؟

با اخم نگاهم کرد و گفت: برای همین جوجه اردک ببین چه صفی بستن حضرت اقا

اخمام به انی توهم گره محکمی خورد که خنده مصنوعی ای کرد و گفت: بشین برات شربت
بیار م

...

به سمت یخچال رفت و گفت: می شه کولرو بزنی خیلی گرمه شمالم هوا خیلی شرجی
بود ، وای

توماژ اصلا نمی تونستی از جلوی کولر جم بخوری کنار ساحلو دیگه نگو من که نرفت م
به سمتم که هنوز قدمی برنداشته بودم و هنوزم با ابروهای گره خورده بهش خیره شده بود
م

برگشت و چشمکی زدو گفت: اخه می دونستم اقامون برنز دوست نداره
تمام تلاشش رو می کرد تا حرفی که زده بود و یه جورایی ماست مالی کنه ،وقتی دید نگاه
ازش

نمی گیرم با خجالت به سینی تو دستش خیره شدو گفت:

منظوری نداشتم از دهنم پری د

بعد زیر لب گفت: خب تو که می دونی من رو این کلمه حساسم

کمی این پا اون پا کرد و در حالی که دائما جای لیوانای شربت و عوض می کرد وبا
وسواس سینی رو چک می کرد گفت: خب خب ببخشید

به نگاه های دزدکی که بهم می نداشت چشم غره ای رفتمو کولرو روشن کردم و خودمو رو مبل

انداختم که عطرش تو مشامم پیچید، نفس عمیقی کشیدم که تمام اعصاب کش اومده بدنم اروم شد و لبخند کمرنگی رو لبم نشست

-دلم برای این تعصبای خرکیتم تنگ شده بود اقا ه خندم گرفت و نگاهمو بهش دادم که لیوان شربتم رو میز گذاشتو روبروم نشست و گفت: مهمونی خوش گذشت حضرت والا؟

از سوالش جاخوردم و برای پنهون کردنش خم شدمو لیوان سرد شربت البالومو برداشتم ، جرعه

ای خوردم تا از یه دستی که زده بود مطمئنم کنه ، خیالم از دهن قرص آرتین راحت بود و صدالبته

از حرمتی که برای رفاقتمون قائل بود و می دونست دوستم تعصبش مایل به رابطه نزدیک نامزدش با دوستاش نیست پس کار اون نیست

-شیمای گفت حسابی تیپ زده بودی؟

به آنی تمام مهمونای اون شبو از نظر گذروندم و بین دخترای غرق شده تو لوازم ارایش و نوشیدنی

و دنبال شیمای گشتم می تونم قسم بخورم جز شیمای کسی منو تو اون تاریکی ندی د شک دارم اصلا فهمیده باشن که منم اون جام.....

سکوتم که طولانی شد گفت: تعصب و غیرت فقط مال توئه؟ بیرون زدن رگ گردن فقط ما ل مرداست؟ توییخ و حساب کتاب چی؟

من ورق به ورق این دختر و از بر بودم، یه دستی بود

..... شیمایی وجود نداره، با خیالی اسوده

تکیمو به مبل دادمو گفتم: منظورت مهمونی کدوم شبه دقیقا؟ جاخورد ولی عقب نکشید: پس درسته برای تک تک شبایی که نیستم برنامه داری

-اوهوم

با بی خیالی شربتمو تا نیمه یه نفس سر کشیدم که دلخورد لب ورچید و گفت: توماژ -مگه ته این سوالا و جوابا همین نبود؟ می خوای باور کنم که تو دوستای خرابم داری؟ می دونی باورم شه چی می شه؟

کمی سرخ شدو گفت: پس چرا جواب زنگا و اس ام اسامو نمی دادی؟

-تو نمی دونی؟

پوفی کردو گفت: فقط یکم بهم اعتماد کن

-بیشتر از چشمام بهت اعتماد دارم دختر جون وگرنه الان این جا کنارت نبودم، انقدر برای دیدنت

بال بال نمی زدم ، اگه انقدر لاابالی بودم همون یه ماه اول اشناییمون برای رفع هوس بس بود

اعتماد دارم که پنج ساله شب و روزم شده یه جفت چشم معصوم

لبخند شرمگینی زدو گونه هاش رنگ گرفت که گفتم: من ادم بد دلی نیستم روژان فقط زیر پام

سسته تو زندگیت ، هنوز بعد از پنج سال رو هوام هنوز نمی تونم یه شب با خیال راحت سر رو بالشم بزارم

با خجالت خودشو با لیوانش مشغول کردو زیر لب گفت: ولی من که....

-می دونم می دونم دوستم داری همون قدر که از علاقه خودم به تو باخبرم ولی بهم حق بده

....تو زیبایی ،نجیبی، خانمی..... ارزوی هر مردی داشتن زنی مثل توئه ،کسی که بشه با خیال

راحت زندگیتو بهش بسپاری ،که همه دار و ندار تو خرج یه لبخندش کنی

گونه هاش رنگ خون شد و نگاهش با شرم دخترانه ای به زمین دوخته شد که تنم یکپارچه
اتش

شد از هوس داشتنش ، از لمس محبت بکر دخترانش.....

ولی این دختر بیشتر از اینا تو دنیا ی

مردونم حرمت داشت روژان هوس نبود همه زندگی من بود!!!!

برای آخرین بار به سر در مطب دکتر خیره شدم و حرف هایی که ساعتی پیش بینمون رد و بدل

شده بود و مرور کردم، نفس عمیقی کشیدمو دسته ساکمو محکم تر گرفتمو برای اولین تاکسی دست تکون دادم و خودمو برای مهم ترین سفر زندگیم آماده کردم تمام طول راه نگاهمو به

خیابونا دوختم محله ای که سال ها بین مردمش نفس کشیده بودم ، تک تک لحظه هایی که به

من گذشت و جز خدا کسی شاهد ذره ذره اب شدنم نبود
.....کرایه رو حساب کردمواز ماشین فاصل ه

گرفتم نگاهمو با تاخیر از مردم گرفتم و یاد اولین روزی که پا تواین خاک غریب گذاشتم تو ذهنم جون گرفت، بغضی تو گلوم نشست و کام عمیقی از هوای دود گرفته شهر گرفتم که ساک از تو دستم با شدت کشیده شد، با تعجب به عقب برگشتم که با دوتا چشم به خون نشسته و صورتی

سرخ از خشم روبرو شدم ، نگاهی به اطراف انداخت و قدمی بهم نزدیک شدو توپید:
که یواشکی

می ری بلیط می گیری و بدون خداحافظی راهتو کشیدی که بری منم که هویج ازم ارج و قرب بیشتری داره پیشت ... هان ؟

تاوادم حرفی بزمن پاک مهر که تمام تلاششو می کرد صداش بالاتر از اینی که هست نره غری د:

فقط دهنتو ببند تا وقتی رسیدیم بهت بگم یه من ماست چقدر کره داره رئیس اینو گفت و بی توجه به من به سمت سالن اصلی فرودگاه رفت و بین جمعیت گم شد، به سختی

لبخندمو خوردم، نمی تونستم منکر این بشم که چقدر از بودنش راضی و خوشحالم و چقدر عذاب

دل کندن از همدم چند سالم رو دلم سنگینی می کرد، دستامو تو جیبم فرو کردم و خنده کوتاهی

سردادم که نگاه متعجب چند نفرو به خودم جلب کردم ولی چه ایرادی داشت؟ هزار ببین خنده

های مردی که فراموش کرده بود رسم خندیدن رو....اروم از بین جمعیت تو سالن عبور کردم و با

چشم دنبال پاک مهر گشتم ، پیدا کردنش کار سختی نبود کنار شیشه های قدی سالن و پشت به

بقیه ایستاده بودو تمام حرصشو سر سیگار بیچارش خالی می کردو این یعنی دلخوریش بایه

عذرخواهی و ببخشید حل نمی شد این یعنی رفیق من شمشیر از رو بسته و جز به
غلط کردن

رضایت نمی ده لبخندمو خوردمو قدم هامو به سمتش کج کردم و با شنیدن غرغره‌های
زی ر

لبیش لبخندم با عمق بیشتری برگشت و دلم گرم شد از بودنش

-پسره احمق همین طوری سرشو انداخته پایین بدو که رفتیم..... فکر کرده
معشوقشم که برام

نامه فدایت شوم گذاشته تقصیر منه که مثل یابو افتادم دنبال یه الاغ که تنها نباش ه

پک محکمی به سیگارش زد که اروم دستمو رو شونش گذاشتمو گفتم: حالا این الاغ
بگه ببخشید حله

با حرص ستمم برگشت و با صورتی که رو به کبودی بود و گوشایی که بی شک از شون دود
بلند

می شد چشم غره ای بهم رفت و گفت: با کدوم عقل ناقصت اون نامه رو برای من نوشتی؟

کوتاه اومدن جلوی پاک مهر همیشه نتیجه عکس داشت، پاک مهر حریفشو زبون و
ضعیف دوست

نداشت ، عقب نشینی برایش از فحش بدتر بود برای همین با خونسردی دستمو توسویشترتم
فرو کردم و گفتم: شرکتو به کی سپردی رئیس؟

با اخمای درهم تو صورتم براق شدو گفت: چی کاره اون شرکتی که بهت جواب پس بدم؟ هان؟

صداش که کمی بالا رفت چند مسافر به سمتمون برگشتن وکنجکاوانه براندازمون کردن که گفت:

هر کاری دلم بخواد می کنم حتی اگه بخوام همه قراردادای شرکتو فسخ می کنم و خلاص حرفیه؟

می دونستم از سر خشمه که جمله های بی ربطشو پشت هم ردیف می کنه و برای سوزوندن من از

هیچی دریغ نمی کنه ،لبخندی زدمو گفتم: هر جور مایلی رئیس

تااومد حرفی بزنه صدایی تو سالن پیچید که شماره پروازمون رو صدا می زد تنه ای بهم زد و

گفت: صبر کن پامون به ایران برسه یه توماژ ازت بسازم که خودت تو کفش بمونی

خنده بلندمو با چشم غره ای جواب دادو حتی تو آخرین لحظه هم از اتش خشمش بی نصیبم نکرد

، مثل کودکی خطاکار سربه زیر دنبالش رفتم تا بیشتر از این هیزم به اتش رفیقی که عجیب منو یاد پدرهای سخت گیر می نداخت نریزم....

سرمو به پشتی صندلیم تکیه دادمو محکم تر از قبل چشمامو رو هم فشردم تا فرود از دل
اسمون

رو به چشم نیبم درست مثل سقوطی که منو ار عرش خدایی به زمین برهوت کوید
، با اعلام

مهماندار برای بستن کمربندها و آماده شدن برای فرود دلم به تلاطم افتاد واقعا برای
یه

سقوط نیاز به یه امادگی بود نبود؟؟ مگه سقوط هم برای ادم عادی می شد؟ مگه می شد با ی ه
کمر بند ایمنی ازش جون سالم به در برد؟؟ دستم ناخوداگاه مشت شد و مغزم بی رحمانه
تساوی ر

رو از جای جای ذهنم بیرون کشید و در نظرم زنده کرد، انگار با نزدیک شدن به این
خای

خاطراتم جونی دوباره گرفتن که این قدر گستاخانه به تن رنجورم تازیانه می زدند پام
اروم رو

زمین ضرب گرفت و عرق سردی به بدنم نشست که دستی محکم مشتمو فشرد و صدایی
اشنا کنار

گوشم زمزمه کرد: توماژ چشمتو باز کن..... من نمی دونم تو چه پدر کشتگی با قرصات
داری که ت و هر فرصتی حوالشون می دی به سطل اشغال

مقاومت در برابر دستای مردونه پاک مهر بی تاثیر تر از همیشه در هم شکست و قرصی
رو ب ا

جرعه ای اب فرو دادم و چشمای ناتوانموبه چهره نگرانش که دیگه اثری از عصبانیت چند
ساعت

قبل توش نبود دوختم پوزخندی رو لبم نشست.....

خوب بود، این درد لاعلاج خوب بود ک ه

این طور یه رابطه شکراب رو ترمیم می کرد، کلافه چشم بستمو زیر لب خوبمی گفتم
ولی چیزی از سنگینی نگاهش که روم زوم شده بود کم نشد.....

دستی به گرمی شونمو فشرد که نگاه مستاصلمو از اسمون گرفتمو به پاک مهری که حالا با
همون لبخند همیشگیش بهم خیره شده بود دوختم

-بریم رئیس؟

لبخند نامطمئنی زدمو دسته ساکمو تو مشتم فشردم و از سالن بیرون رفتیم از
شیشه تاکس ی

به بیرون خیره شدم پنج سال دوری از این شهر برام غریبه ای ساخته بود که در دل وطنم
غم

غربتی عجیب به دلم چنگ می نداشت، بارها ارزو کردم که هنوز تو همون خونه مجردی
باشم و از

پنجره اش به شهر دود گرفته خیره بشم دلم هوای غربت چند سالم رو کرده بود ،
حس

گریبی قلم رو به تلاطم انداخته بود چنگی حریصانه دلم رو زیر و رو می کرد

-چته توماژ؟ چرا رنگت پریده ؟

-چیزی نیست

چشمامو بستم و تکیمو به صندلی دادم و زیر لب گفتم:

رسیدیم بیدارم ک ن

چرا تموم این سال ها فکر کرده بودم که تنفس دوباره هوای الوده این شهر می تونه ارومم
کنه؟

هوایی که برام پر بود از خیانت و دروغ با رسیدن به هتل بدون این که وسایلمو جا به جا
کن م

یه دوش اب سرد گرفتم تا کمی اعصاب تحریک شدمو اروم کن م

-برات قهوه سفارش داد م

از پنجره دل کند و به سمتم چرخید و گفت: فردا می رم دنبال یه خونه تو همون حول
و حوشی که بهم گفتی

کمی قهومو مزه مزه کردم و گفتم: پس این همه مدت مهدوی داشته چی کار می کرده که تو
می خوای بیفتی دنبال خونه؟

تکیشو به چارچوب پنجره دادو فنجون قهوشو تو دستش جا به جا کردو گفت: این روزا سرش

خیلی شلوغه یکی دوجا رو برامون دیده کافیه بریم پای معامله و تموم سری تکون دادم که گفت: نمی خوای به خونوات خبر بدی؟ -نه -ولی مادرت....

-الان وقتش نیست وقتی می رم پیشش که براش همون

توماژ قبل شده باشم نمی خوام باز م سرمو بندازم پایین ،اول باید بار رو شونه هامو سبک کنم

.... می خوام با دست پر برم پیشش

کمی دست دست کرد که موشکافانه نگاهش کردم و گفتم: تو که به کسی خبر ندادی ؟

نگاه ازم گرفت و گفت: مگه دیوونه ام -پاکمه ر

مثل پسرای تخس اخماشو تو هم کرد وگفت: هو م

-نتونستی زبونتو نگه داری ؟

با غیظ تو صورتم براق شد و گفت: جدیدا خیلی هوس گوش مالی کردی توماژ فکر نک

ن

ماجرای بلیط و اون نامه مسخرت یادم رفته پس الکی بهونه دستم نده که حسابی از خجالتت در میام

-حالا این خونه هایی که این شاخ شمشاد برامون کنار گذاشته کجا هستن؟

خوشحال از تعویض موضوع بحثمون لبخندی زدو گفت:

یکی نزدیک شرکته یکی هم تو همون محله ای که گفتی

-شرکت و فراموش کن برای اون یکی یه قراری رو تنظیم کن

روبروم نشست و گفت: هنوزم نمی خوای حرفی بزنی؟ با نگاهی پرسشگرانه بهش چشم

دوختمو گفتم: در مورد؟ آروم آستینشو بالا زدو اشاره ای به کمر بندش کردو گفت:

انگار ویارت زیادی عُد کرده

صدای خندم که بلند شد گفت: یه روز که از خجالتت دراومدم دیگه این جوری با نیش باز رو

اعصاب کش اومده من رژه نمی ری فنجون خالی رو روی میز گذاشتمو همون طور که به

سمت تختم می رفتم گفتم: شاید این جوری تونستی انتقام پونه رو ازم بگیری -پونه؟

به سمتش برگشتمو در حالی که لباسمو در می اورم گفتم:

خواهرم همسر پسرخاله گرامیتون

چشماش از تعجب قد توپ تنیس شد و گفت: تو تو

.....یعنی.....

چراغ رو خاموش کردم و گفتم: بهتره به جای تمرین زبونی لالی بخوابی که فردا کلی کار داریم

از سکوت خونه استفاده کردم کمی چشم رو هم گذاشتم و اتفاقات چند ساعت پیش و مرور کردم ، به چیزی این وسط درست نبود

درست همین چند ساعت قبل بود که رفته بودم جلوی مدرسه پونه ، همراه دوستش از جلوم رد

شد و سوار ماشینی که درست اون سمت خیابون منتظرشون بود رفتن چیزی درونم فرو ریخت و به انی گردن و شقیقم نبض گرفت دستم دور قفل فرمون محکم شد که ماشین حرکت

کرد و از کنارم گذشت ، سریع دنبالش رفتمو هزار تا حدس و گمان برای رفع و رجوع فکری که

مثل خوره به جونم افتاده بود تو ذهنم بالا پایین کردم ، کم کم حدسام رنگ و بوی تهدید ب ه

خودش گرفت و تو دلم کلی برای پونه و پسری که هر از گاهی به پشت برمی گشت و با خنده حرفی می زد خط و نشون کشیدم زیاد طول نکشید که سر کوچمون با متانت پیاده شد و بعد از

خداحافظی بدون این که سرشو بلند کنه به سمت خونه رفت

با صدای زنگ گوشی به خودم اومدم و پای رفتنم سست شد... انگار دنبال بهونه بودم تا با پونه

روبرو نشم که خوب می دونستم تو این موقعیت چیز خوبی انتظارشو نمی کشه و خواهر کوچولوم اونقدر عزیز بود که نخوام حرمتی ازش بشکنم ولی با این شکی که به دلم افتاده بود باید چی کار می کردم!؟؟؟

-الو توماژ کجا رفتی یهو؟

-همون جا بمون تا بیا م

از لحنم پی به حال خرابم برد که بدون گله خداحافظی کرد بدون معطلی به سمت دانشگاه راندم که روژانو دم در دیدم

، منتظرم ایستاده بود چشمای بهونه

جوم نگاهی به اطراف کرد تا شاید جرقه ای برای انبار باروت درونم پیدا کنه، روژان با دیدن

ماشینم لبخندی زدو سریع به سمتم اومد و سوار شد

-صد دفعه بهت نگفتم دم این خراب شده رژه نر و از صدای بلندم کمی جاخورد و کمی خودشو جمع و جور کردو با صدای ارومی گفت: نه نگفته بودی اروم تر از قبل ادامه داد: من که رژه نمی رفت م

چشم غره ای بهش رفتم که گفت: تو که صبح حالت خوب بوداصلا کجا رفته بودی ؟ -
جهنم

-همینه انقدر اتیشی شدی

-روژان سر به سرم نزار

لبخندی از سر اجبار زدو گفت: خیلی خب این که دادو بیداد نداره حالا با این سرعت کجا داری می ری؟

-جهنم

-ای بابا تو هم که امروز تو این گرما سر و تهتو می زنن سر از جهنم در میاری من گرمه نیام تنها برو بدون توجه به شوخی روژان زیر لب غریدم: می کشم ش -کی رو؟

کلافه نفسمو بیرون دادمو تمام ماجرا رو براش مو به مو تعریف کردم که گفت: تو باز زود نتیجه

گیری کردی؟ نزار بشه ماجرای من ،باهاش حرف بزن شاید اونی نباشه که تو فکر می کنی
....ب ه

خدا همیشه حدسات درست نیست توماژ ،یعنی تقریبا همش غلطه

چپ چپ نگاهش کردم که گفت: مگه دروغ می گم؟ اصلا اگه حدستم درست باشه اون تو سنی ه

که می خواد تجربه کنه ،چه اشکالی داره باید....

با این حرفش جرقه انبار باروتم جور شد که از کوره در رفتمو صدامو گرفتم رو سرمو گفتم:

اشکالی نداره؟ واقعا نظرت همینه؟ یعنی...

-وای توماژ یکم فکر کن به چیزی که می خوای بگی.....

بابا به جای باد دادن رگ گردنت یکم از

مغزت کار بکش یه درصد احتمال بده اشتباه کرده باشی

پوزخندی زدمو گفتم: اون وقت من حاضرم یه هفته غلام حلقه گوشت بشم اصلا....

با خنده حرفمو قطع کردو گفت: حرف زدی پاش واستا.....

غلامی خیلی بهت میاد توماژ

با خنده بلندش لبخند کمرنگی رو لبم نشست که از نگاه تیزبینش دور نموند ،با جرات

بیشتری از

عقب نشینی من گفت: خب غلام جونم داری اربابتو کجا می بری؟ -کوفت

بعد از ناهار بی موقعمون به سمت خونه راه افتادیم که گفت: توماژ

-هوم

-کاریش که نداری؟

-تابینم

-خدایا این چه نونی بود تو دامن من گذاشتی اخه ادم انقدر تافتونو نچسب؟

از گوشه چشم نگاهش کردم و گفتم: ناراحتی می تونی پیاده شی

-معلومه که می ش م

جلوی در خونه نگه داشتم که گفت:نمیای بالا -نه باید برم خونه دلم مثل

سیرو سرکه می جوشه

-قولت یادت نره

سری تکون دادم که با لبخند خداحافظی کرد و رفت از وقتی به خونه برگشتم خودمو تو

اتاق حبس کردم تا از برخورد احتمالی با پونه جلوگیری کرده

باشم که با باز شدن در به خودم اومدم ، سر پونه از دراومد تو و گفتم: اقا اجازه

با احساس فرو رفتن ناخونام تو گوشت دستم کمی اخمام تو هم رفت که سریع اومد تو

گفتم:

بین می تونی این مسئله رو برام حل کنی؟ -نه

-متعجب ابرویی بالا انداخت و گفتم: اخه تو که هنوز ندیدیش

بی حرف و بدون این که کوچک ترین نگاهی به سمتش بندازم دفترشو گرفتم مسئله
رو حل کردم

و نفس های سنگینمو با فوت بیرون کردم که گفت: خوبی توماژ؟ روژان خوبه؟

-اوهوم

با دیدن چشمای کنجکاوش همه صحنه های ظهر تو ذهنم جون گرفت که خشم مثل
خون تو تنم

جاری شد ، با تعجب نگاهم کرد و گفت: توماژ؟؟!!

دستم ناخودآگاه بالا رفت و تو پشتش فرود اومد که برای لحظه ای نفسش رفت ولی خم
به ابر و نیاورد خواهر مغرورم

-دفعه دیگه در بزن اگه اجازه دادم بیا تو این صدبا ر نمی دونم چندروز از اون ماجرا
گذشته که بی خبر رفتم خونه روژان با صدای بلند سلام بلن د

بالایی کردم که بی جواب موند. اخمام به انی توهم رفت که با صدای زنگ تلفن به سمتش
رفتم و

درهمون حال به گوشه کنار سرکی کشیدم و وقتی از نبودش مطمئن شدم گوشی رو بی حر
ف برداشتم و صداش تو گوشم پیچید

-الو توماژ الو

-کجایی پس صاحبخونه؟

-اومدم خرید تو چرا جواب موبایلتو نمی دی؟ چرا بی خبر رفتی خونه؟

-نباید می اومدم؟

بی توجه به لحن سوالم گفت: من الان راه می افتم میام -یه ربع دیگه خونه باش برای

موندن نیومدم

-باشه باشه

بعد خداحافظی چشمم به چراغ چشمک زن تلفن که خبر از پیغام های صوتی باز نشدش

می داد افتاد

-الو روژان خانم..... الو خونه نیستین؟ راستش مطلبی هست که باید حضورا خدمتون

عرض کن م خواهش می کنم اگه خونه اید جواب بدید

خون به مغزم هجوم آورد و ابرو هام گره محکمی خورد و پیغام بعدی تو سرم پیچی د

-الو روژان باید بهت توضیح بدم..... الو..... به خدا داری اشتباه می کن ی

با صدای کلیدی که تو قفل چرخید تلفنو قطع کردم که روژان با لبخند و دستایی پراز خرید

اومد تو و گفت: سلام اقا ه

سریع کشون کشون خریدار و برد اشپزخونه و با دوتا شربت برگشت و گفت: اوه اوه

اخمای خوردنیشو ببین

صدای کیوان تو گوشم زنگ می زد و واو به واو حرفاش مثل پتکی تو سرم فرود می اومد

سینی شربتو رومیز گذاشت و به سمتم قدمی برداشتو گفت: حالت خوبه؟

-کیوان با تو چی کار داره؟

کمی جاخورد ولی بهش امون ندادمو پیغامو دوباره PLAY کردم که لبخندی از

نگرانی حوالم کرد و گفت: من نمی دونم منظورش چیه؟

با اخم خای گره خورده گفتم: شمارتو از کجا آورده؟ از کی براش شدی روژان؟ هوم؟

-نمی دونم باور کن من چیزی نمی دونم فقط تو این مدتی که نبودی خب یعنی چندبار س

ر

صحبتو باز کرده ولی من هربار گفتم قضیم با تو جدیه یعنی

.....

قدمی به سمتش برداشتمو گفتم: خوبه پس حرفاتونو هم زدین؟ اشتباهش چی بوده؟

دلتو شکونده

؟ رنجیدی ازش؟ این مدت نبود من برای هرکی اب نداشت برای شما دوتا....

با تشر حرفمو قطع کردو گفت: بفهم چی می گی توماژ

.....دوبار تو دانشگاه سر راهمو گرفته ی ه

سری چرت و پرت تحویلیم داده جوابشم گرفته این که شمارمو از کجا آورده رو

نمی دونم برام م

اونقدری مهم نیست که بخوام حتی پیگیری کنم چون این ادم اونقدر عقده ای و کم ارزشه ک

ه لیاقت نداره فکرمو مشغول کن ه

-باشه پس نباید ناراحت شی که حسابمو باهاش صاف کنم؟ به سمت در رفتم که با هول به سمتم اومدو دستمو گرفت و گفت: صبر کن توماژ کجا می خوای بری با این حالت؟

چشمای آتشینمو به چشمای خیسش دوختمو گفتم:

نگرانشی؟

-بسه دیگه هرچی دلت می خوای می گی مراعات هیچ کسم نمی کنی

-ببخشید که نمی دونستم باید سنگ زیرین اسیاب خاطرخواهای جنابعالی

باش م

با بغض به سمت اتاقش رفت و درو بهم کوبید که دنبالش رفتم و صدامو گرفتم رو سرم

و

گفتم:پیداش می کنم این مرتیکه بی همه چیزو اون وقت وای به حالت اگه چیزی بیشتر از

سلام و

خداحافظی بینتون ردو بدل شده باشه ... مرگ یه بار شیونم یه بار

با چشمای سرخ از اشکش به سمتم برگشتو گفت: بیا از خودم پپرس خیلی چیزا بهش

گفتم اقا....

بارها و بارها هم دیدم ش

با یه گام به سمتش خیز برداشتم که جیغ کوتاهی کشید و چسبید به دیوار حالا که بین
منو دیوار

محبوس شده بود گرمای نفس های کوتاهش رو به خوبی حس می کردم بازوهاشو تو
مستم

فشردم که گفتم: گفتم نامزد دارم دوستشتم دارم گفتم دست از سرم برداره چون محاله یه تا
ر

موی تو رو به صد تا عوضی مثل اون بدم.....

پوزخند تلخی زدو گفتم: برای همین وقتی تلفنو برداشتی صبر کردی تا من حرف
بزنم؟ این شکتو نمی فهمم توماژ نمی فهمم ت

با هق هق سر رو سینم گذاشت و با صدایی که می لرزید گفت: توماژ باورم کن تو رو
خدا باورم کن

شونه هاش لرزید که دستام شل شد و به جای بازوهاش

دورش حلقه شد اشک هاش که بی اما ن

رو سینم می ریخت اتیشم می زد دلم سوخت برای این همه مظلومیت این دختر، چطور
تونسته

بودم همچین فکری در مورد کسی بکنم که پنج ساله بهم ثابت کرده پاک تر از فرشته
هاست که ه یه هدیه است از خدا برای دل سوخته و تنهام

-هیش اروم باش....

بیشتر به خودم فشاردمش و گفتم: ببخشید روژان جان عزیزم

دستم از زیر شالش که هنوز سرش بود رد کردم کمی موهاشو نوازش کردم گفتم:
تو که می

دونی این چند وقت چقدر فشار روم بوده هنوز فکرم پیش پونه است حق با توئه
م ن

نباید سرتو خالی می کردم ببخشید خوبه بانو یا حتما باید به غلط کردن بیفتم؟

خندید و بینیشو پرسرو صدا بالا کشید و گفت: بدم نمیدانم گرفتم که خودشو از
اغوشم بیرون کشید و با اخم نگاهم کرد و گفت: سرب داغم گزینه بدی نیست
-خوب دماغتو با لباسم پاک کردیا ... نگاه نگاه چی ساخت برام.....

پشت چشمی نازک کرد و گفت: از سرتم زیاده

از کنارم رد شد که دستشو گرفتم و سرمو به گوشش نزدیک کردم گفتم: معلومه که
زیاده.....

فرشته ای مثل تو از سر خودمو اجدادم باهم زیادیه بان و خنده دلبرانه ای کرد و رفت
ت

وقتی از خونه زدم بیرون هنوز ته دلم با کیوان صاف نبود از کامی دوستش ادرشو پیدا
کردم هنوز

یه حرفای مردونه ای بینمون مونده بود که باید می گفتم تا دلم اروم شه باید می شنید که پاشو

درازتر از گلیمش نکنه ،ادرسو می شناختم زی اد با خونه خودمون فاصله نداشت ، از کوچه مدرس ه

پونه گذشتم که همون ماشین اون روزی از جلوم رد شد و گوشه ای نگه داشت، دوست پونه

سریع پرید پایینو پشت سرش پونه پیاده شد ولی حریف دوستش نشد کمی مردد موند و بعد اروم سمت ماشین رفت و سوار شد

به آنی کیوان و کس و کارش از ذهنم پرکشید و مسیرم به دنبال ماشین تغییر کرد ،این بارهم

سرکوچه پیادش کرد و تا به خودم بجنبم رفت ،سریع ماشینو پارک کردم پشت سر پونه واردخونه شدم ،نبودن مامان شانس من بود یا بدشانسی پونه؟؟؟

-پونه..... پون ه

بهواژبا هول از اتاق اومد بیرونو گفت: چی شده ؟چرا انقدر عصبی هستی؟

-پونه کو؟

پونه از اتاق بیرون اومد که فریادم خونه رو پر کرد: خانم شدی برای خودت با هر کی بخوای می ری میای افرین خواهرم افری ن

بهواژهراسون به نگاهشو بین منو پونه گردوند و گفت: چی شده اخه؟

پونه با نگرانی گفت: چی شده اخه داداش؟

پا به سمتش تند کردم و گفتم: تو نمی دونی؟ ماشین قشنگی داره نه؟

رنگ از رخس پرید و با من گفت: من من ...

دستشو گرفتم و با ضرب هلش دادم سمت اتاقو قبل از اینکه بهواژ به خودش بجنبه درو از تو قفل

کردم، پونه که از ضرب دستم زمین خورده بود سریع

خودشو جمع و جور کرد و گفت: اون دوست..... یعنی من

اصلا....

دست به کمر براندازش کردم و یه تای ابرومو دادم بالا و گفتم: چرا هول شدی خواهر

کوچولو؟ منکه کاریت ندارم

بغض کرد به دیوار چسبید و گفت: به خدا من توماژ...

-یه کلام پونه..... اون پسره کیه؟

با بغض اب دهنشوقورت داد و گفت: اسمش هادیه یعنی....

باقیه حرفش تو صدای سیلی که تو صورتش زدم گم شد ، یه پارچه اتش شدم از حدسایی ک
ه

چندان غلط از اب درنیومده بود ، با ناباوری بهم چشم دوخت و قطره اشکی از گوشه
چشمش

سرازیر شد و به سمت در پا تند کرد که بی هوا دستم به سمت کمر بندم رفت و...

بهواژ-باز کن این درو توماژ

صدای در تو صدای جیغ و غلط کردم گفتن های پونه گم شده بود که یهو در باضرب
باز شدو

دستی محکم مچ دستمو گرفت و منو عقب کشید و گفت: چی کار می کنی مرد حسابی ؟

آرتین و که نفهمیدم از کجا سرو کلش پیدا شده بود و پس زدم و ب ه سمت پونه که
گوشه اتاق تو

خودش مچاله شده بود رفتم که بهواژ خودشو انداخت وسطمون و گفت: بسه توماژ

آرتین این بار محکم بازو هامو گرفتو کشون کشون منو از اتاق بیرون برد و لیوان ابی

دستم داد و گفت: اروم باش برادر م ن

توهمین موقع در با ضرب باز شدو مامان با نگاهی نگران وارد خونه شدو نگاهی به من و در

نیم ه

باز اتاق پونه کرد و بدون هیچ حرفی به سمت اتاق پا تند کر د
 -دختره خیره سر فکر کرده من ابرومو از تو خوب اوردم.... من تا این دختره رو نذارم
 تو قبر اروم نمی شم ارتین شونه هامو فشار داد و گفت: هیچ معلومه داری چی می گی؟
 بلندم کردو سیگاری دستم داد و همراهش به حیاط رفتم، سرم از شدت درد درحال
 انفجار بود ک ه

کامی عمیق از سیگارم گرفتم و با غیض به سمتش برگشتمو گفتم: چندماه
 زندگی و ناموسمو دستت سپردم گند زدی بهش رفت

اخماشو تو هم کشیدو گفت: پونه هم چین دختری نیست من مطمئنم
 پوزخند تلخی رو لبم نشست : خودم دیدمشون جلوی در همین خونه
 جاخورد ولی حرفی نزد ، چند ساعت گذشته نمی دونم....

حتی نمی دونم ارتین کی از پیشم رفت

...نمی دونم این چندمین سیگارمه که قراربوده بشه مرهم زخم دلم ولی حتی ذره ای کم
 نکرده از آتش درون م

-تند رفتی پسر م

به سمت مامان برگشتم که گفت: من هادی رو می شناختم

..... خواستگار مهنازه یکم بینشون

شکراب شده بود با عقل نصفه نیمش فکر کرده می تونه کمکی کن ه

-مگه وکیل وصی مردمه مادر من؟ همسایه ها ببینن چه فکری می کنن؟ با همون عقل
نصف نیم ه اش نتونسته به اینا فکر کنه ؟

لبخند مامان و دستای گرمش کمی ارومم کرد: حق باتوئه توماژ جان ولی اون همش
پونزده سالش ه

هنوز کم تجربه است خامه پسر م...من انتظارم از تو بیشتر بود

از خجالت سر پایین انداختم که گفت: بیاتو نزار کینه بشه به دلتون بمونه شما خواهر برادرین
تو براش مثل پدرشی توماژ م

سری تکون دادموهمراه مامان رفتم تو ،پونه به کمک بهواژاومد تو سالن ،رد کمر بند
تو گردن و

دستاش به وضوح به چشم می خورد وقتی سربلند کرد رد انگشتم رو گوش بهم دهن
کجی می

کرد ،دلم فرو ریخت ، اشک ریخت و قلبم فشرده شد این دختر کوچولو تنها خواهرم
بود قدمی ک ه

می رفت به سمتش رو سر جاش محکم کردم و گفتم: فرقی نداره با اون پسره چه ارتباطی
داشتی

یا قصدو نیت چی بوده ... فقط یه بار دیگه زیرابی بری پونه، به جون مامان قسم قید
خواه ر برادریمونو می زنم و اسمتو نمیارم...!!!

نگاهم دور تا دور آپارتمان گردوندم ، از پنجره به بیرون خیره شدم و نگاهم روی
آپارتمان

روبرویی قفل شد همین خونه بود درست طبقه سوم همین خونه.....

-با این قیمت این ورا نمی تونین جایی پیدا کنین، به پولش نیاز داره از شما چه پنهون
کارش

گیره کلی براتون تخفیف گرفتم همین دوماه پیش بود این جا رو باز سازی کرده خودم
دکوراتو و

معمار داخلیشو اوردم خداییش خیلی خرج کرده خوبم داره قیمت می ده.....

به طرف بنگاهی که مردی جوان و چهارشونه با سیبیلی پرپشت و موهای مرتب کوتاه
بود برگشت م که گفت: قرار بود عروسشو بیاره این جا ولی خب....

قسمت نبود دوره زمونه بدی شده مهندس

دختره یه هفته قبل از عروسی زده زیر همه چی و مهرشو گذاشته اجرا

کلافه از پرحرفی مردجوان بی حوصله سری تکان دادم و نگاه دردمندمو به پاک مهر
دوختم ت ا

شاید راهی برای چونه گرم مرد بنگاه دار پیدا کنه که انگار کمر همت بسته بود تا ته
ماجرای

صاحبخونه بره تا شاید نانی برای خود و مرهمی برای داماد بیچاره پیدا کن ه

پاکمهربا خنده دستی به شونه مرد زدو گفت: انقدر حرص نخور داداشم اخرش چند ؟

لبخند پت و پهنی رو صورت مرد نقش بست و چاپلوسانه
سری تکون دادو گفت: شما پيسند م ن راضيتون می کنم
مهندس

پاک مهر نگاه دوباره ای به اطرافش کردو گفت: خونه رو مبله می فروشه؟

-نه مهندس اینا جهاز زنه است میاد می برتش

طوری از زن بیچاره حرف می زدو رو ترش می کرد انگار این اوبود که به خاطر مهریه پاش
به زندان باز شده بود

-ولی اگه بخواین آشنا سراغ دارم می تونم یه هفته ای اینجا رو براتون ردیف کن م

سیگاری از جیبم دراوردمو گفتم: فردا ده صبح خونه رو خالی می خوا م مرد کمی دست
دست کردو گفت: رو چشمم مهندس من همه سعیمو می کن م

-بیشتر از سعیتو می خوام وگرنه برای من خونه کم نیست من تا فردا خونه رو خالی می
خوام وگرنه....

پکی به سیگارم زد م که فرز میون حرفو گرفت و گفت: چشم چشم حتما پس با اون اشنا م ن

صحبت کنم برای مبله کردن این جا کارش حرف نداره قیمتش هم مناسب ه

پاک مهر دستی رو شونه مرد جوون که از هر فرصتی برای گرفتن ماهی استفاده می کرد

انداخت و

در حالی که به طرف در خروجی می رفتن گرم صحبت با مرد بنگاهی شد که دستی به موها م

کشیدم و پشت سرشون از خونه زدم بیرون صحبت پاکمهر با مرد بنگاهی کمی طول کشید که ه

دوباره به سمت اپارتمان روبرویی برگشتم و طوری به طبقه سوم خیره شدم که گویی یقین داشتم

منو می دید همون طور که من از پس هزاران سنگ و آجر می تونستم به وضوح بینمش اص لا

مگه می شد فراموشش کرد؟؟؟ دردی در سینم پیچید

....مگر می شد از یاد برد ؟ کسی که نقش مهمی در زندگیت داشت فراموش شدنی نبود

؟ بود؟ سیگاری دیگر اتش زدم و از پس دود غلیظش به پنجره های محصور مانده از

پرده های ضخیم چشم دوختم تموم شد دیگه

غربت و دربه دری کافیه وقتشه اعتبار لجن مال شدمو پس بگیرمبرای لحظه ای دلم برای

دیدن و بوسیدن دست های مادرم پر کشید و اشکی بی مهابا به چشمم نشست..... وقتشه کمی

تو این دربه دری اوارگی شریکم بشی بانو!!!!

سیگار از بین انگشتم کشیده شد که به عقب برگشت م - بسته خفه شدی، به خدا راه های راحت تری هم برای خودکشی هست توماژ من نمی دونم تو چرا انقدر به شکنجه خودت علاقه داری چشم از اپارتمان روبرویی گرفت مو گفتم: چی شد؟ نفسشو پرصدا بیرون دادو گفت: بچه زرنکه دم به تله نمی ده مطمئنم قیمت این اپارتمان کمتر از این حرفاست

-من این خونه رو می خوام

-ما می تونیم یه کم دیگه بگردیم مطمئنم....

-می تونه برای فردا خالیش کنه ؟

چشم غره پاکمهر رو ندید گرفتم که گفت: قولشو داده هم پای هم قدم در راه کوچه گذاشتیم که گفت: مهدوی گفت عصری ماشینو می فرسته دم هتل سربه زیر دستمو تو جیب سوشرتم فرو کردم و سری تکون داد م

-پنج شنبه قراره یه مهمونی ترتیب بدن که توش کله گنده ها حضور دارن خبر پروژه تو کل شهر

پیچیده خیلی ها دندون تیز کردن براش این یکم کارو برامون سخت می کنه

-میاد؟

-اره گفتم که همه کله گنده ها هستن پوزخندی تلخ رو لبم نشست
که گفت: میای؟ -مدیرعامل تویی

یه تاکسی در بست گرفتیم که گفت: توماژ تو از زمین زدن اون مرد می خوای به چی
برسی؟

سرمو به شیشه کثیف تاکسی که با سر و صدا از بین ماشینای دیگه لایی می کشید و
راهی برای خودش باز می کرد و ناسزا و بوق های ممتد بقیه رو به جون می خرید تکیه
دادمو گفتم: ادم زرنگی ه

باید حواستو جمع کنی پاکمهر نباید بفهمه این لقمه رو برای اون گرفتیم بزار خودشو به
اب و

اتیش بزنه. ... با پا پس بزن ولی از دور دون پپاش ادم جاه طلبی از این لقمه چرب و نرم نمی
گذر ه

به طرف پاک مهر برگشتمو نگاه دردمندمو به نگاه پرسشگرش دوختمو گفتم:
نبايد بفهمه من پشت این قضیه ام!!!!

با غرور یه تای ابروشو بالا دادو گفت: چطورم؟

لبخندی رو لبم نقش بست ، پاک مهر با قد بلند و اندام پر و چهارشونش تو این کت شلوار
رسمی

خیلی جذاب و شیک به نظر می رسید نگاهم و به سرتاپاش دوختم که گفت: نخوریم
داداش؟ این جا فرانسه نیستا یکم این جور چیزا عیب ه

خندم گرفت که قدمی به سمتم برداشت و گفت: حالا اگه چشمتو گرفتم می تونم

مهمونی رو کنسل کنم و بمونم عزیز دل

اخم مصنوعی ای کردم و گفتم: زهرما ر

خندید و دستی به موهاش کشید و گفت: حس مامورای رو دارم توماژ ، به نظرت جلیقه

ض د گلوله بپوشم.....

لودگی شو بی جواب گذاشتمو به سمت اشپزخونه رفتم تا یه قهوه برای خودم دم کنم که

دنبال م

اومدو گفت: با تو بودما می گم استرس گرفتم اون وقت تو مثل یه حیوون نجیب سرتو

انداختی پایین د برو که رفتی -قهوه می خوری؟

سرشو کمی به سمت سقف مایل کردو گفت:خدایا یه مشت که ایرادی نداره یه

چک.....

بشکون چی ؟ لااقل یه گاز

-بسه انقدر چرت و پرت ردیف نکن بشین این قهوه رو بخورحالت بیاد سرجاش

چشمکی زدو گفت: تواین مهمونیا دختراشونم میارن ؟ می گم نفوذ از طریق جنس لطیف

راحت تره

ها تازه تو تخصصم هست می دونی که کلا با سیبیل کلفتا ابرم تو یه جو نمی ره هم چین به

دل م نمی شینن

فنجون قهومو رو میز گذاشتمو پشت صندلی نشستمو گفتم:

مگه قراره بگیریش؟

صورتش درهم شدو گفتم: عمرا هنوز انقدر بدبخت نشدم کمی قهومو مزه مزه کردم

گفتم: خیلی ها براش سر و دست می شکنن

چشمکی زدمو گفتم: حسابی جذابه

مشتی حواله بازوم کرد و گفتم: کوفت..... می گم می شه جامونو عوض کنیم؟ تو برو تو

کار ای ن جذابه منم به همون جنس لطیف قانع م

جدی تر از قبل بهش چشم دوختمو گفتم: بیشتر خودتو به فراهانی مایل نشون بده.....

بزرگ

ترین نقطه ضعفش رقیبشه مطمئن باش برای جلب نظرت هرکاری می کن ه

قهوه تلخمو خوردمو در حالی که از اشپزخونه بیرون می رفتم گفتم: برو بزار منم به کار و

زندگی م برسم داره دیر می شه

با لحن شیطونی گفتم: تو خونه قرار دارین؟

چپ چپ نگاهش کردم که چشمکی زدو گفتم: تو کشواتاق من همه چی هست تعارف

نکن

کوسنو به سمتش پرت کردم که صدای خنده بلندش تو خونه پیچید، خودشو تو اینه برانداز کردو

گفت: کاش می دونستم چرا دارم می رم وسط ات ش از اینه نگاه دلخورشو بهم دوخت که گفتم: دیرت نشه برای چند لحظه ازم چشم برداشت انگار می خواست جواب تک تک سوالاشو از نگاه خاموشم بخونه

بدون حرف به سمت در رفت و بعد مکث کوتاهی زیر لب زمزمه کرد: کاش باورم کنی داداش!!

صدای بسته شدن در خبر از رفتنش می داد بی حال خودمو رو مبل سالن پرت کردم، یک هفته ای

می شد به این خونه اومده بودیم کار مبله کردن خونه به خاطر ضرب العجل من خیلی طولانی نشد

گرچه بخاطر همین عجله مرد جوان بنگاه دار با همون زبون چرب و نرمش حسابی از خجالت جیب م

دراومد و منو محکوم به شنیدن غرغرای شبانه روزی پاک مهر کرد که از هر فرصتی استفاده می

کرد برای سرکوفت زدن سر اینکه کلاه گشادی سرم رفته و منم مثل یه بره اجازه دادم سوارم

بشه ، ناخودآگاه نگاهم به سمت پنجره برگشت ، جایی که می تونستم ساعت ها به دور از
چشمای

کنجکاو پاکمهر پشتش بایستم و به نظاره خونه ای بشینم که.....

با صدای زنگ در رشته افکارم پاره شد و با غرغر از جام بلند شدم باز این پسر حواس
پرت چی جا گذاشته که نرفته برگشته؟؟؟

صدای زنگ با چند تقه که به در خورد دوباره بلند شد به سختی از کاناپه گرم و نرمم دل
کندمو سریع به سمت در رفت م

-یه بار شد کارتو درست انجام بدی ؟ دارم کم کم...

با باز شدن در پاهام به زمین چسبید و حرف تو دهنم گم شد

-تو؟؟؟؟!!!!

بزرگمهر:

ماشینو پارک کردم و یه نگاه اجمالی به کوچه انداختم ، یه کوچه باغ که تنها چند خونه
ویلایی

بزرگ توش دیده می شد نگاهی به قصر روبروم کردم مقدم جلو گذاشتم نگهبان با دیدنم
جلو اومد

و با تعظیم بلند بالایی منو به داخل خونه راهنمایی کرد، حیاط بزرگ با درختان سربه
فلک کشیده

اش خبر از عمر طولانی قصر هزار چهره روبرو می داد

،صدای شرشر آب که از فواره حوض بزرگ

وسط حیاط به گوش می رسید آرامش رو به دلم برگردوند، نفس عمیقی کشیدم تا استرس
ت ه

دلمو پس بزنم... با یه نگاه سرسری از حیاط زیبای خونه دل کندمو از پله های ورودی بالا
رفت م

نگهبان درو با احترام باز کرد و ازم دعوت کرد تا به داخل برم

لبخندی زدم تا ظاهر خونسردم بشه نقابی برای دل پر اشوبم

.... صدای موسیقی ملایم همه جا رو

پر کرده بود پالتومو دم در تحویل دادم و نفسمو پر صدا بیرون دادمو راهروی کوچک
ورودی ورود

کردم و قدم به سالن اصلی گذاشتم..... با دیدن مردان و زنانی که تو گوشه کنار
مشغول صحبت

بودن کمی اروم تر شدم انگار باورم شده بود به قتلگامم پا گذاشتم انگار وجود این ادما
تضمینی

بود برای امنیتم هنوز خودمم دلیل این استرس و نگرانی رو نمی دونستم هر فحشی از
 کودکی تا به حال بلد بودم و دستچین کردم مجلسیاشو حواله روح رفیق روانیم کردم بع د
 چندتارو حواله

خودم دادم که چشم بسته راه افتادم اومدم این جا وسط یه مشت ادم که معلوم نبود پشت
 نقاب

هاشون چه گرگ های خوش خط و خالی خوابیده بود....

اصلا من میون این ادما حرفی برای گفتن داشتم؟؟

-خیلی خوش امدی مرد جوان

با مکث به سمت صدا برگشتمو با تردید نگاهمو به مرد میان سال روبروم دوختم
 موهای جو

گندمی با ریش پرفسوری و کت شلوار توسی و کراوات زرد رنگش ازش مردی جذاب
 ساخته بود

....یعنی این بود؟؟ همون مردی که سال ها برای دیدنش نقشه کشیده بودیم و همه
 زندگی تنها

رفیقم تو غربت شده بود لحظه شماری برای زمین زدنش، مردی که هنوز برام مرموز و
 ناشنا

باقی مونده بود لبخند رو لبش و بی جواب گذاشتم که دستمو به گرمی فشرد برای
 لحظه ای

تردید تمام وجودمو در برگرفت ... باید برمی گشتم من مرد این میدون نبودم پاهای
گریزانمو

به سختی سرجاشون محکم کردم و نگاهم رو دستهایش که مردونه انگشتانم رو فشرده
بود موند

یعنی این دست ها بود که اتشی به جون هم خونه ام انداخته بود اتشی که هنوز می سوزوند
ویران می کرد ولی خاموش نمی ش د

با تعجب به چهره خونسرد و بی تفاوتم چشم دوخت و مات از بی جواب موندن خوش امد
گوییش گفت: زبون مارو متوجه می شید؟

زیر لب ادامه داد: باید فکر این جاشو می کردم پس این یاشار کجا رفت؟

در مورد من چی فکر کرده بود؟ اخمام توهم رفت و خیلی جدی دستمو عقب کشیدم و
سلامی

محکم اما سرد و بی روح گفتم که گل از گلشنش شکفت و گفت: پس زبون مارو می
فهمید.....

دستشو پشتتم گذاشت که ناخواسته بدنم منقبض شد و حس بدی تو تنم نشست

-بفرما تو مرد جوان همه منتظر شمان

سری تکون دادمو باهاش همراه شدم، با هم به قسمت بالای سالن که با مبل های سلطنتی و

زیبایی تزئین شده بود رفتیم می تونستم از گوشه چشم ببینم نگاه باقی مهمان ها به سمت من

جلب شده که معذب تر از قبل نگاه دزدیدم ، با نزدیک تر شدن به مبل ها نگاهم رو
چند مرده م

سن و سال صاحبخونه که هنوز حتی اسمشم نمی دونستم موند، از حال خودم خندم
گرفت هنوز

نمی شناختمو این طوری شمشیر رو از رو بسته بودم با خنده رو به بقیه مردا کردو گ
فت:بالاخره مهمان ویژمون قدم رنجه کردن

به انی نگاه ها روم زوم شد که با غرور سری به نشونه سلام تکون دادم

مرد همون طور که منو به سمت یکی از مبل ها در صدر نشیمن هدایت می کرد با لبخند
ادامه داد

-خیلی وقت بود منتظر اومدنتون بودیم جناب شایسته در نزدیک ترین مبل کنارم
نشست که با اشاره اش چند خدمه برای پذیرایی اومدن ، با دیدن

نوشیدنی ها چشمام از تعجب گرد شد انگار واکنشماون قدر ناشیانه بود که صدای
خنده

صاحبخونه بلند شدو گفت: نگران نباشید اصل ه

چشمکی بهم زد که گیلاسمو برداشتمو خودمو جمع و جور کردم ، یکی از مرد های حاضر
در جم ع با نگاه مرموزش بهم چشم دوخت و گفت: فکر کنم با ما غریبی می کنن شایدم
نوشیدنی های ای ن جا به مزاجشون سازگار نیست

اول از همه نگاهم رو چشمای تیز بین و پر حرفش ثابت موند مردی حدوداً شصت ساله ب ا

اندامی فربه و عصایی مار نشان که قطعاً نقش مهمی تو حفظ ابهت این مرد داشت شاید ه م

.....یعنی این بود تکه پازلی که دنبالش بودیم؟؟؟

-منوچهر مهمان منو اذیت نک ن

نفسی از سر اسودگی کشیدم درگیر شدن با این مرد مرموز آخرین چیزی بود که می خواستم

-عذر می خوام من هنوز شما رو با اقایون آشنا نکردم با دست اشاره ای به مرد فربه که حالا می دونستم اسمش منوچهره کردو گفت: آقای منوچهر

جلیلی صاحب شرکت پاپکو و البته فروشگاه های زنجیره ای.....

منوچهر بادی به غبغب داد و سری از غرور تکون داد که تو دلم پوزخندی حواله ژست پوشالیش کردم و نگاهمو ازش گرفت م

-جناب صولتی مدیر عامل شرکت سازه و همین طور سهام دار عمده کارخونه.....

مرد جاافتاده و متینی به نظر می رسید و نسبت به بقیه متواضع تر نشون می داد نا خواسته لبخندی رو لبم نشست که لبخندمو بی جواب نداشت و اظهار خوشحالی کرد از این شنایی اجباری

-جناب آقای فراهانی مدیرعامل شرکت بزرگ شمس و.....

فراهانی میون حرفشو گرفت و گفت: فکر نمی کنم شمارش ملک و املاک ما برای جناب شایسته جذاب باشه این طور نیست؟

خواهش می کنمی زیر لب زمزمه کردم و این بار دقیق تر براندازش کردم حرف های توماژت و

سرم پیچید و سفارش هاش در مورد رقیب سرسخت طعممون در نظرم جونی تازه گرفت....
مردی چهارشونه با موهایی جوگندمی و کت شلواری دودی رنگ

لبخندی رو لبم نشست که از دید بقیه پنهون نمود اینو میتونستم از اخم های درهم
منوچهر ب ه

راحتی بفهمم که اولین قدم رو در اشنایی با این مرد ناشیانه برداشتم ، جرعه ای از نوشیدنی
خنکم خوردم تا کمی از التهاب درونم کم کنم شاید بتونم تسلط بیشتری روی رفتارم پیدا
کنم مرد

زیرکی به نظر می رسید و این کار رو برای من سخت تر از قبل می کرد چطور باید بهش
نزدیک می شدم؟؟؟

غرور رو به چشمم برگردوندم و ظاهر بی تفاوتی به خودم گرفتمو به سمت صاحبخونه
خوش

مشر بمون برگشتم پس حدسم درست بود این مرد چاپلوس همون طعمه چند سالمون بو

این بار با خوشرویی به سمتم چرخید و گفت: من هم.....

سرتاپا گوش شدم و چیزی ته دلم به تلاطم افتاد که گفت:

دبیری هست م

برای لحظه ای مات موندم پس یعنی به کاهدون زده بودیم ؟ پس این مهدوی احمق

داشت

چی کار می کرد که من الان ملیجک چند تا پیر و پاتال شده بودم

با صدایی ظریف و دخترانه ای رشته افکارم پاره شد و نگاهم تو یه جفت چشم عسلی

قفل شد ، از

نگاهم گونه هاش رنگ گرفت که صدایی درست از کنارم گفت: سلام عزیز دلم دیر

کردی کم کم داشتم نگران می شد م

دختر عذرخواهی کوتاهی کرد و کنار فراهانی جایی برای خود باز کرد و نشست

ظاهر ساده

دختر مثل یه وصله ناجور تو جمعی که همه از مرد و زن با لباس های عیانی سعی در نمایش

هر چه

بیشتر داشته هاشون داشتن به نظر می رسید یه مانتو کتی سنتی که تا روی زانوهاش رو

پوشونده بود و شالی که خیلی زیبا صورتش رو قاب گرفته بود فراهانی با افتخار دست

دور

شونه دختر انداخت و گفت: مهری خواهرزاده م ن دختر لبخند خجولی زد که ناخواسته با لبخندی عمیق تر جوابشو دادم و اظهار خوشوقتی کردم که ه باز صورت بدون ارایش مهری کمی رنگ گرفت ، در مقابل پذیرایی خدمه سری به ادب تکون داد و

از خوردن نوشیدنی پرهیز کرد که با اشاره دیبری برایش اب پرتقالی خنک آورد ن دیبری رشته کلام رو به دست گرفت و شروع کرد به حرفزدن درمورد پروژه های بزرگی که ت و

ایران به سرانجام رسیده بود و من ساکت و جدی گوش سپردم به حرف هایی که می دونستم

همش یه بازار گرمی ناشیانه است این وسط فقط فراهانی متین و ساکت جمع رو همراهی می کرد و مهری.....

کاملا معلوم بود که از بودن تو این جمع مردونه چندان راضی نیست و بحث داغ همکاران داییش

براش جذابیتی نداره این دختر ساده و خجالتی تا چه حد روی داییش نفوذ داشت؟؟ صحبت ها حسابی گل انداخته بود حالا بحث به ساخت و ساز تو فرانسه رسیده بود من ناچار به

گفتن چند جمله برای از سر باز کردن مردانی که هیچ کدوم از بازیگرای این بازی نبودن ، با سلامی

مردونه سرها به سمت صاحب صدا برگشت که جابه جا شدن مهری و نزدیک تر شدنش به فراهانی واخم های درهم دائی جان نظرمو جلب کرد.....
دیبری لبخند پت و پهنی زد و گفت:

افرومن چقدر دی ر

اونقدر سریع به سمتش برگشتم که مهره های گردنم به صدا دراومد و خدارو شکر کردم که کسی

متوجه این سوتی بزرگم نشد امشب چه بلایی سر من اومده بود که مثل پسر بچه های بی دست و پا کنترلی رو رفتارم نداشتم

دیبری دستشو رو شونه های ستبر افرومن گذاشت و گفت:

دوست خوبم سالاری

بعد از کمی مکث روبه افرومن گفت: جناب شایسته بالاجبار بلند شدم و دستان گرمش رو مردونه فشردم "توماژ: خیلی ها براش سرو دست می شکنن اون واقعا مرد جذابییه"....

واقعا جذاب بود ، مردی با قدی بلند و اندامی ورزیده وچشمانی نافذ پس بالاخره اومد!!!

هرکسی تو نگاه اول می تونست به شباهت بی اندازه این پدر و پسر پی ببره گویی این توماژ

بود که در برابرم نشستۀ بود با همون نگاه با همون لبخند این مرد پدر کسی بود که
کمر ب ه نابودیش بسته بود پدر توماژ!!!!

توماژ:

چرخ تو اشپزخونه زدم مثل دخترای چهارده ساله دست پاچه شده بودم ، قهوه جوشو
روشن

کردم و تکیمو به میز دادم ، پنج سال دوری پنج سال زمان کمی نبود برای عمیق شدن
فاصله

بین کسانی که مثل یه روح تو دو بدن بودن درست مثل دو برادر

-عوض شدی

چیزی درونم فرو ریخت و مشتم روی لبه میز محکم تر شد ،عطرش تو اشپزخونه پیچید
وجون گرفت بدنم از این عطر اشنا.....

لبخند نیم بندی زدمو به چشمای دلخورش خیره شدمو گفتم:

هممون عوض شدیم

این چشمای اشکی برای من بود؟؟؟ منی که پنج سال بریدم از همه و درد اوارگی به جون
خریدم

،استخونام بین بازوانش به صدا دراومد که صداش تو گوشم پیچید: خیلی بی معرفتی توماژ

کمی ازم فاصله گرفت و گفت: من رفیق ارزش رفاقت نداشتم خواهرت چی؟ اونم برات
ارزشی نداشت؟

مشتی محکم قلبم رو فشرد و عرق سردی به بدنم نشستپونه...

-اون قدر که حتی برای عروسیش نیای؟ جواب تلفناشو ندی؟ تو می دونی باهاش چی
کار کردی؟

اخمای درهمش نشان دلخوری عمیقش بود ولی اون چه خبر داشت از دل پردردم از غمی که
رو شونه هام سنگینی می کرد و هیچ راهی برای خلاصی وجود نداشت از دردی که پنج سال
روحمو به

زانو دراورد و مردی این زخم عمیقو به جا گذاشت که پدرم بود

بی حواس با دستای لرزون به سمت قهوه جوش رفتم و خودمو باهاش سرگرم کردم
که گفت: تا کی می خواستی خودتو ازمون پنهون کنی؟؟

با نفسی عمیق بغضمو پس زدم و خودمو با ریختن قهوه تو فنجونا سرگرم کردم.....

-بهتره بریم بیرون این جا یکم سرد ه

بی حرف با سینی حاوی فنجان های قهوه از کنارش گذشتم و به سالن رفتم ، روبروم
نشست و با

نگاه مشتاقش سرتاپامو برانداز کرد و گفت: برای اخر هفته می خوام مامانینا رو دعوت کنم
مطمئنم خیلی خوشحال می شن اگه بفهمن که.....

-از این جا که رفتی دیگه برنگرد آرتین تو منو ندیدی فراموش کن

به وضوح جاخورد وچشمانش با ناباوری تو نگاه دل خونم قفل شد که از جام بلند شدم و به سمت

پنجره رفتمو کمی پرده رو کنار زدم و نگاهم رو پنجره های روشن طبقه سوم ساختمون روبرویی موند

-می خوای باور کنم که اتفاقی این محل و برای زندگی انتخاب کردی ؟

پرده رو انداختم و به سمتش برگشتم که گفت: اونا حق دارن بدونن که تنها پسرشون برگشته....

تو چت شده توماژ؟ تواین پنج سال چی به تو گذشته که چشمت انقدر باهام غریبه است؟ تو اون

سال لعنتی چی به سرمون اومد که مامان و راهی بیمارستان کردو تو رو اواره غربت ؟

صدای بلندش ناقوس مرگی بود برای تن خستم ، چیزی درونم فرو ریخت و قلبم

مچاله تر از قبل گوشه ای کز کرده باقی مون د

-حالش خوبه؟

اونقدر اروم زمزمه کردم که حتی به گوش خودم نرسید ناله دلی که از سر دلتنگی سفره درد و دل

باز کرده برای رفیق گرمابه و گلستانش ، پوزخندی زد و گفت: مهمه برات؟ مهم بود

وقتی ک ه

بیمارستان چشم انتظارت بود تو بی خبر نمی داشتی و بری

..... چند سال گوش به زنگ تلفن موند؟

چند سال چشمش به در خشک شد؟ یه سال؟ ... دو سال؟ پنج سال؟؟؟

او چه خبر داشت از گفتگوهای بی کلام منو مادری که به شنیدن صدای نفس هاش هم قانع بودم

عصبی و کلافه دستی به موهاش کشید و دور خودش چرخ می زد درست مثل تمام سال هایی که کنار هم روز گذرونده بودیم رفیقم عصبی بود کلافه و بی تاب درست مثل من!!!
-توماژ.... اون مادرته....

به سختی بغض سنگین گلومو پس زدمو گفتم: بر و اخماش گره محکمی خورد و خون به صورتش دوید

،چشمای خشمگینش راوی خبرهای خوبی

نمود، قدمی به سمت برداشت و غرید: به میل تو نیومدم که به میل تو ولت کنم بخوای
نخوای بی خ ریشتم برادرزن

لبخندی رو لبم نشست که گفت: نیشتمو برام شل نکن که بد می بینی توماژ....

سری تکون دادم که با نفس عمیقی خودشو اروم کرد و کمی به پنجره نزدیک شد و پرده رو کنار زد

-این جا دنبال چی اومدی؟

-بچم

با بهت به سمتم برگشت چشماش مات چشمام شد که گفتم: بچمه حقمه می

گیرمش

رنگش پرید و دهانش برای زدن حرفایی که پشت حصار لبش مونده بود نیمه باز موند

-بهترین زندگی رو براش درست می کنم....

قدمی به سمتش برداشتم و گفتم: من از دخترم نمی گذرم!!!!

چند ساعتی از رفتن آرتین می گذشت ، ساعت از نیمه شب گذشته بود که صدای چرخش

کلید تو

قفل در خبر از اومدن پاک مهر می داد ، اونقدر اتفاقات چند ساعت قبل ازم انرژی گرفته بود

که

جونی برای بلند شدن و رغبتی برای شنیدن نتیجه کارش نداشتم

سلام بلند بالای پاکمهر با ظاهر شدن اندام مردونش تو قاب در یکی شد کتشو رو ساعد

دستش

گذاشت کراواتشو شل کرد و تکیشو به در داد و چشمکی از سر شیطنت زد و گفت: خوش

گذشت؟؟

-پاک مهر الان وقتش نیست

-بله خب الان وقت یه دوش اب گرم ه

با حرفش یاد قرارم افتادم که سریع از جا پریدمو به سمت گوشیم پرواز کردم ، تنه محکمی به پاکمهر زدم و صدای آخش رو دراوردم -چته ؟ تو که تا الان جون تو تنت نبود

گوشی رو از اپن برداشتمو چکش کردم که اه از نهادم دراومد..... ده تا تماس بی پاسخ یعنی شروع یه منت کشی اساسی

صدای پاکمهر از دورتر به گوشم رسید که گفت: من می رم دوش بگیرم سرشو با شیطنت از حموم بیرون اوردم گفت: تو نمیای ؟ خندم گرفت که گفت: بیا یکم مشت و مالت بدم جون بگیرم این جور که معلومه همه انرژیو گذاشتی برای قرار امروز

به سمتش خیز برداشتم که با خنده دروبست و صدای شرشر اب خبر از یه تنهایی نیم ساعته می

داد فرصت خوبی بود برای رفع و رجوع این خرابکاری نگاهم به ساعت کردم یک شب رو نشون می داد....

بیداره؟؟!!!

رو تخت دراز کشیدمو پیامی فرستادم ولی جوابی نیومد

..... شمارشو گرفتم ولی جوابم شد بوق

های ممتدی که به ناگاه تند تر از قبل خبر از یه قهر اساسی می داد لبخندی رو لبم نشست ،
پس

ناز دخترونه هم بلد بود این دختر سرتق و یه دنده ؟؟؟ به عکسش رو گوشیم خیره شدم
که

لبخند عمق گرفت ، به ناگاه تخت فرو رفت و پاک مهر حوله پیچ تنه ای بهم زد و
گفت: خدا

شفات بده داداش برو اونور دیگه ، نکنه توقع داری با این هیکل مثل مرتازا رو لبه
تخت تا صب ح معلق بمون م

-چرا این جا اومدی؟ برو اتاقت

لبخند گل و گشادی زدو گفت: نیچ امشب تنهایی فاز نمی ده هم چین یه نموره هیجان زیر
پوستم رفته نمی شه ... نه نمی تونم برم....

چشمکی زدو گفت: می فهمی که ؟

مشتی حوالش کردم که قهقهش بلند ش د

-پاشو برو صد دفعه گفتم با تن خیس و حوله تو رختخواب من نی ا

-چشم کورتو باز کن ببین که همین الان ترو تمیز از حموم اومد م

دستی به پروپاچه پرموش کشید و گفت: مثل برگ گل می مونم الان بی لیاقت

خندم گرفت که دوباره تنه ای زدو گفت: این انصاف نیست تو با چهار پاره استخونه که
سر هم ی ه

کله پاچه هم نمی دی باید صاحب این تخت دو نفره باشی اون وقت من با این اندام و
هیكل بای د

هرشب از یه ور تخت بیفتم پایین همه تنم کبوده.....

جون داداش نشونت بدم

دست به کمر هولش برد که بی حیایی نثارش کردم و رفتم گوشه تخت ، سریع پتو رو
روی خودش

کشید و گفت: اخیش چه حالی می کنی تکی این ج ا

-اومد؟

نفسی گرفت و به سمتم چرخید و گفت: اوهوم ...همه بودن فراهانی هم اومده بود

-خب؟

-خب این که کلی حرف رد و بدل شد منم خودمو زدم به اون راه که اصلا پروژه ای هست

-چی؟

-عزیزم فاصله تو با پرده من فقط دو انگشته اروم ت ر

بعد چشمکی زد و گفت: پرده گوشمو می گ م تشر زدم: پاک مه ر

-جونم جذبه خب هنوز خبر رسمی پخش نشده این مهمونی هم غیر رسمی بود این یعنی اون ا منو دوره کرده بودن تا مزه دهندو بفهمن و از صحت و سقم ماجرا سر در بیارن منم گذاشتمشون تو خماری

سکوت کرد که کلافه صداش کردم : بقیش؟

-بقیه نداره باید همه چیز رسمی باشه به زودی یه جلسه تو شرکتمون راه می ندازیم و همه رو

دعوت می کنیم و موضوع رو مطرح می کنیمباید حالا حالاها بدوئن.....

همون طور که چشماشو بسته بود گفت: فکر کنم راه نفوذ به دم ودستگاه فراهانی رو پیدا کردم

لبخندی رو لبش نشست و سرشو تو پتو فرو برد!!!

صدای مامان تو گوشم پیچید که لبخند عمیقی رو لبم نشست -جون دلم بان و

-سلام پسرم کجایی مامان ؟

-زیر سایه شما خانم خانم ا

خنده قشنگی کرد و گفت: امشب یکم زودتر بیا توماژ جان مهمون داری م

نگاهمو به روژان که با کنجکاوای نگاهم می کرد دوختمو گفتم:امشب؟؟ -طوری شده؟

-راستش یکم اپاندیس ارتین عود کرده قول دادم شبو برم پیشش

به انی صدای مامان رنگ نگرانی گرفت که خودمو لعنت کردم برای این دروغ ابکی
اونم برای فرار

از مهمونی که پونه قبلا امارشو بهم داده بود و کلی بابتش باج گرفته بود ازم تصویر لب
تاب م

که حالا تو اتاق پونه بود تو نظرم جون گرفت و داغ دلم تازه شدو کلی بدویبراه نثار
خواهرم کردم

-چی شده ؟ کدوم بیمارستان؟ یعنی عمل کرده ؟

-نترس مادرم خطر رفع شده

-باشه مادر سلام برسون منم بی خبر نذار

بعد انگار داره با خودش حرف می زنه زیر لب گفت: یادم باشه به فخری زنگ بزمن...

-نه نمی خواد مامان زنگ بزنی، خونوادش خبر ندارن الکی نگران می شن تو دانشگاه حالش
بد

شد خودم اوردمش اصلا برای همین من قراره برم پیشش به اونا گفتیم امشب پیش ماست ک
ه

نگران نشن وضع قلب فخری خانومو که می دونی مامان..... یه وقت زنگ نزنی
هول کنه

-باشه باشه خوب کاری کردی

-الو مامان من باید برم کاری نداری خانمی؟

-نه عزیز دلم سلام برسو ن

روژان با قیافه حق به جانب و دست به سینه روبروم نشست و گفت: به منم به

همین راحتی دروغ می گی؟

-من غلط بکنم کی جراتشو داره بانو

خنده بانمکی کرد و گفت: به نظرم این دروغت یکم آشنا بود -بیشتر از یکم، نصف دروغام

همین بوده ولی از اون جایی که مامان زود فراموش می کنه هر سر ی

براش تازه است بایه حساب سرانگشتی الان از ارتین فقط ناخناش سالم مونده فقط ده بار

اپاندیس بدبختو دراوردم و گذاشتم سر جاش تا بدبختو راهی بیمارستان نکنم که نمی

تونم پیام دست بوس بانو

چشمکی زدم که خنده شرمیگینی کرد و گفت: طفلی ارتین ولی فکر کنم این بار زودتر

باید از بیمارستان مرخصش کنی به در خروجی اشاره ای کرد و گفت: برو تا کارای

ترخیصش به فردا نیفتاده

فقط نگاهش کردم که گفت: اصلا کجا بری بهتر از اینجا اقای... کتلت یا قرمه؟

لبمو با زبون تر کردم و گفتم: اولی

-چون نه گوشت اولی داریم نه سبزی دومی می تونم با یه نیمرو قند پهلو از آقای خونه پذیرایی کن م

-نه کتلت من نه نیمروی قند پهلوی تو بریم بیرون کمی دست دست کردو نگاهشو به ساعت دوخت و گفت: چه کاریه همین جا یه چیزی سنبل می کنم می خوریم دیگ ه

با خنده نیم بندی بلند شد و رفت اشپزخونه و گفت: حالا

نری مامانت ناراحت نشه توماژ؟ ای کاش کنسل نمی کردی

مامانت شک نکنه؟

یه چیزی این وسط درست نبود حرکات بی حواس و بی هدف روزان خبر از دست

پاچگیش می داد

....به ارومی از جام بلند شدمو رفتم اشپزخونه پشت به من سرشو تو یخچال فرو کرده بود

-توماژ برو یکم گوجه بخر تخم مرغم نداریم سه روز پیش قرار بود بریم خرید اقا ه

از پشت سر دستامو دورش حلقه کردم که از ترس جیغ کوتاهی کشید و به سرعت از

اغوشم

فاصله گرفت و در حالی که دستش رو قلبش گذاشته بود غر زد: تویی؟

در یخچالو با خونسردی بستمو گفتم: قرا بود کی باشه که ترسیدی؟

بدون توجه به حرفم یه لیوان اب برای خودش ریخت و گفت: صد دفعه گفتم منو این

جور ی غافلگیر نکن

یه تای ابرومو دادم بالا و دست به سینه تکیمو به یخچال دادمو گفتم: چی جوری؟ من
انقدر ترسناکم؟

اب رو یه نفس سر کشید و هول و دست پاچه خندید و

دیوونه ای زیر لب زمزمه کرد و گفت: م ی ری؟

-کجا؟خونه؟

گنگ نگاهم کرد که گفتم: تو اون ساعت دنبال چی می گردی چشم ازش بر نمی داری؟

کمی رنگش پرید ولی با همون خنده مصنوعی سعی کرد به خودش مسلط باشه: دیوونه
شدی؟

دیگه به ساعت شک داری؟ به خدا ساعتتم دختره

از کنارم رد شد که دستشو گرفتم و به سمت خودم کشیدمش که کنارم افتاد و به انی گونه
هاش

رنگ گرفت کمی تقلا کرد تا از حصار دستام رها بشه که محکم تر فشردم ش

-توماژ

سر به زیر انداخت، انقباض بدنشو زیر دستام به خوبی حس می کردم می دونستم به خیلی
چیزا

پایبنده و این نزدیکی چیزی نیست که بخواد... صدای ضربان قلبشو رو به وضوح حس می کردم - این درست نیست توماژ ... بزار بر م - کجا؟

جاخورد و سرشو تا اونجایی که می تونست تو یقه لباسش فرو کرد کمی حلقه دستامو شل تر

کردم که کمی ازم فاصله گرفت ولی بهش امون ندادمو گفتم:

با فامیلاتونم همین قدر غریبه ای؟

لب گزید و گفت: خب از بچگی مارو این جواری عادت دادن البته کسی تا حالا منو این جواری نچلونده

دستمو کمی رو پشتش حرکت دادم که لرزید وخواست فاصلشو بیشترکنه: کی

قراره به من عادت کنی؟

دستاشو تو هم پیچوند که سرشو بلند کردم و تو چشمای شرمگینش چشم دوختمو

گفتم: کی قراره بیاد؟

اب دهنشو قورت داد و گفت:هیچکس به خدا

نگاهمو از چشماش برداشتم که لب برچید و گفت: من باید برم شمال

اخماتو هم رفت که گفت: داداشم برام بلیط گرفت ه دستامو از دورش برداشتم که

سریع به عقب رفت و نفس راحتی کشید

-کی؟

-امشب

یه قدم به سمتش برداشتم که گوشه تونیکشو تو مشتش فشرد

-شمال چه خبره؟ قرار بود من کی باخبر بشم؟

-توماژ

ناخواسته صدام اوج گرفت که ترسیده به اپن چسبید

-توماژ و کوفت مگه بی صاحبی سرتو انداختی پایین هرکاری دلت می خواد می کنی؟

من چی کاره توئ م

بغض کرد که با اخم های درهم داد زدم: هان؟ بغض نکن جواب بده.....

-خب ما ... یعنی اونا که خبر ندارن یعنی ما که هنوز رسمی.....

-کی کلی بهونه قطار کرد که رسم ندارن دختر کوچیکه رو قبل از باقی دخترای خونه بدن

که عیب

می دونن؟ کی هر بار حرفشو وسط کشیدم که لااقل یه نشون کنیم که هر بی سروپایی سرشو

ندازه پایین بیاد خواستگاری گفت ما رسم نامزدی طولانی مدت نداریم؟ هان؟ اینه نتیجه

اعتماد من؟

-به خدا زود برمی گردم نمی زارم کار بیخ پیدا کنه یه جوری سرشو به طاق می

کوب م جاخوردم این جا چه خبر بود؟؟ -سر کی رو قراره بکوبی به طاق؟

هول کرده بود دلم اشوب بود از حدسی که حالا به یقین تبدیل شده بود ، بی حرف از کنارش

گذشتم و به سمت در رفتم که دنبالم اومد و صدام زد

....سوئیچمو بدون توجه به حرفاش برداشت م

که راهمو سد کرد و گفت: به خدا من بی خبرم مامان صبح زنگ زد گفت حامد برام بلیط گرفته....

با چشمای یخیم نگاهش کردم واروم کنارزدمش که بازومو گرفت و گفت: نمی رم توماژ بمون

-برو شاید موقعیتش از من بهتر باشه....

دستای سردش شل شد از دور بازوم که کنار کشیدمو به سمت در رفتم کلیدای خونه رو از جیب م

دراوردمو وبه جاکلیدی کنار در اویزون کردم و گفتم: وقتی محرم این خونه نیستم پس بهتر ه

کلیدش پیشم نباشه هیچ مردی خوشش نیامد کلید حریم ناموشش دست مرد دیگه ای باشه

دستم به دستگیره چسبید که بغضش شکست و پای رفتنمو سست شد ولی شکسته بودم

....دلم شکست از دختری که سهم من بود و می رفت تا با خواستگارش حرف بزنه دلم گرفت

از غروری که ازم شکست غرورم شکست از این پنهان کاری.....
-توماژ....

بی حرف از خونه زدم بیرون و که صدای هق هقش تو سرم پیچید!!!
بی هدف خیابونا رو گز می کردم درد پا هم به تموم دردای تنم اضافه شد که بی حال روی اولین

نیمکت تو پارک نشستمو سرمو بین دستام گرفتم حتی تصور یه مرد دیگه کنار روژان می تونه منو

به مرز جنون برسونه..... . قلبم بی تاب تر از قبل خودشو به سینم می کوبید نگاهمو به اسمون تیره

شب دوختم . رفت؟؟؟ کجا همدیگه رو دیدن؟ یعنی این حسی که هربار با دیدن روژان تموم بدنمو

به اتش می کشه و رو یه مرد دیگه هم تجربه کرده؟ چی کاره است؟ لیاقت بانوی زندگی منو داره؟؟

موهامو تا اونجایی که می شد تو مشتم کشیدم که صدای

جیغ ریشه هاش دراوم د

با صدای زنگ گوشیم کلافه و عصبی سری تکون دادمو بی حواس دنبالش گشتم با دیدن شماره نفسمو پر صدا بیرون دادم

-الو توماژ

-بگو ارتین

انگار هنوز متوجه کلافگی لحنم نشده بود که با خنده گفت:

تو باز منو فرستادی زیر تیغ جراحی بی وجدان؟ لااقل با خودم

همانگ کن داداش -چی شده؟

-مامانت زنگ زده بود گوشیم حال و احوال کنه مونده بودم بگم باز کجامو دادم دست

جراحان زب ر دست بیمارستان توماژ

بی حوصله دنبال سیگارم گشتم که یادم اومد تو داشبرد ماشینم جا گذاشتم و با

یاداوری اینکه

ماشین هنوز تو پارکینگ خونه روزانه اه از نهادم بلند شد و به سختی از صندلی دل کندمو به

سمت دکه راهمو کج کردم

-الو گوشت با منه؟

-اره بگو

-خبر داری مهمون دارین؟

-اره مامان گفت

-نمی خوای بدونی کیه؟

-هر کی بود تا الان برگشته خورش برای من چه فرقی می کنه

-نه دیگه نرفتن داداش....منتظر جنابعالی هست ن نبض سرم شدیدتر شده بود و

احساس می کردم هر لحظه سرم از شدت درد می ترکه ،سنگین

تر از قبل قدم هامو دنبال خودم کشیدم و با اخم های درهم گفتم: تو از کجا خبر داری ؟

-حس ششمه دیگه

-من یه دماری از حس ششم تو دربیارم که هی نشینه با توی نره خر دل و قلوه بده و

مثل بی بی سی خبرای خونه رو مخابره کن ه

با لحن دلخوری گفت: با اون طفل معصوم چی کار داری من با پونه....

حرفشو بریدمو توپیدم: کی بهت اجازه داده اسم خواهرمو پشت هم قرقره کنی؟ به چه

حقی

باهاش در تماسی؟ چه صنمی با خونواده ما داری مرتیکه؟ سکوت عمیقی بینمون حاکم شد

و پشیمونی به تموم رگ و پی ام پیچید ولی از موضع عقب نرفت م

مثل یه اتشفشان در حال فوران بودم که داشت از درون اتشم می زد و من بی نصیب

نمی داشت م هر کسی که اطرافم بود اخ روژا ن

-چی شده توماژ؟ کجایی داداش ؟

از لحن ارومش عرق سردی به تنم نشست و حس بدی به دلم چنگ انداخت حشش نبود حق
ای ن رفیق نزدیک تر از برادر نبود که باهاش مثل یه دزد ناموس برخورد کنم اونم ارتینی که
به حرمت

من با این که از دلش خبر داشتم هنوز لب از لب باز نکرده بود

اروم تر از خودش جواب دادم: دارم می رم خونه

-می خوای پیام پیشت؟

-نه خوبم

-باشه فردا می بینم ت

بدون خداحافظی قطع کردم واز دکه یه بسته سیگار گرفتم و زهر خندی رو لبم نشست
اولین

هدیه پدرم برای پر کردن روزهای جوونیم اولین راه حلش برای اروم کردن خشمم

.... اولی ن

قدم برای بزرگ شدن دلم بهم پیچید که با هجوم محتویات معدم به گلوم به سمت جوی

رفتم و در مقابل چشمان متاثر مردم بی خبر خیابون و پارک تموم خشم و دلخوریمو بالا

اوردم....

نفس نفس زنان رو زمین نشستم که کسی اروم زیر بغلم و گرفت و بطری ابی دستم داد

-خوبی پسرم؟

سری تکون دادمو تشکر زیر لبی کردم با اولین تاکسی به سمت خونه راه افتادم، بی صدا
کلید تو

در انداختم که با دیدن ماشین اشنایی که تو حیاطمون پارک شده بود اه از نهادم بلند شد....
چراغ های خاموش خونه خبر از خواب عمیق اهالی خونه می داد چشم چرخوندمو قدمی به
سمت

در ورودی برداشتم که پرده اتاق پونه کنار رفت و نگاهم تو یه جفت چشم خمار و خندون
قفل شد!!!!

نگاهی به سر در کافی شاپ انداختم عشق و لیمو

..... لبخندی رو لبم نشست و نگاهمو

دورتادور سالنش گردوندم که تو دنج ترین جای کافه پیداش کردم با دیدن تپیش لبخند
م

عمق بیشتری گرفت..... به راحتی می تونستم نتیجه ساعت ها تلاش و کلنچار رفتنشو با
خودش

برای اینکه مطابق سلیقه من لباس انتخاب کنه رو به وضوح بینمدختر سرتق
من رام شده بو د

با یادآوری خاطرات روزهای اول اشنایمون حس عجیبی تو تک تک سلول های تنم نشست

-سلام بانو

سرشو بلند کرد و با لبخند سلام کرد محو شیطنت چشماش بودم که گارسون اومد و سفارش گرفت و رفت

-فکر نمی کردم برگردی

گارسون با کیک و قهوه برگشت و خیلی سریع تنهامون گذاشت

-قرارمون همین بود نبود؟

برگه ای از کیفش درآورد و گفت: پس بسم الله...

نگاهی به برگه کردم و گفتم: چقدر طول می کشه تا با خبر بشه؟

-یه سری کارای اداری داره ولی خیلی طول نمی کشه حداکثر ده روز

سری تکون دادمو یه تیکه از کیکمو با جرعه ای از قهوم فرو دادم که گفت: دلم برات

تنگ شده بود

این دختر هیچیش مطابق سلیقه من نبود نه موهایی که با بی قیدی از دور شالش بیرون زده

بود

ونه پوستی که با لجاجت برنزه نگهش داشته بود ولی.....

دلنشین بودهمراه روزهای

غربتم، محبتش ترحم نبود و رفاقتش به دل می نشست.....

دو سال زمان خوبی بود برای اعتماد

کردن به دختری که گویی سرنوشت بر سرراهم قرار داده بود تا نگاهش آبی باشه رو
اتش دلم.....

دستای ظریفش بشه یه ستون محکم برای تن رنجورم....

این دختر هدیه بود کمندم هدیه

خدا بود برای غربت دلم کمند من دوست خوبی بود برای دل زخم خوردم!!!!

-نمی خواهی ببینیش؟

-نه فعلا زود ه

کمی مکث کرد و گفت: دختر تو دیدی؟

اونقدر لحنش پر از استفهام بود که انگار خودشم هنوز باور نداشتم من در یک قدمی او نفس
می

کشیدم و برای دیدن او لحظات طولانی به پیچ کوچه چشم می دوختم، سری تکون دادم که به
انی

تصویر یه دختر بچه شیطون و بازیگوش در نظرم جون گرفت صورت سفید و
موهای روشنش

که بلندیش تا کمرش می رسیدو با دویدنش تو کوچه به هر طرف تاب برمی داشت از هر
غریبه ای

دل می برد خنده های شیرین دختر مثل یه اهنگ خوش صدا تو گوشم زنگ می
خورد.....

هر بار بادیدن دخترک شیرین و خواستنی همسایه که تنها چند قدم با من فاصله داشت
فکری تو

سرم چرخ می زد و قلبم فشرده می شد..... چطور تونستم یه روز حکم قتل این بچه رو صاد
ر کنم!!!

دستای ظریف کمند اروم دستای سردمو نوازش کرد که گویی از خواب زمستانی ام
بیدار شدم

گنگ و گیج بهش نگاه کردم که گفت: همه چیز درست می شه

درست می شد؟؟؟ نفس سنگینمو بیرون دادم که با لحن خنده داری گفت: اخر هفته قراره
ب ا دوستام برم کو ه

چشمکی زد و گفت: ریا نباشه دوسه تا پسریم باهامون هستن

خندم گرفت که ابروهاشو با حالت بامزه ای درهم کشید و گفت: الان این خندتو بزارم
به حساب غیرتت؟

صدای خند بلندتر شد که نگاهی به اطراف کرد و با دیدن دختر پسرای که تو عالم
خودشون غرق بودن نفس راحتی کشید

-یکم مراعات کنی به خدا کسی بهت خرده نمی گیره

-الان دقیقا مشکل کجاست؟ خنده من یا تفریح اخر هفته تو؟ پشت چشمی نازک کرد و با
چنگال افتاد به جون کیک میوه ایش و گفت: تعصب نداشته جنابعالی

خنده رفت و جاش رو اخم های محکم تری گرفت جدی نگاهش کردم و گفتم: چرا
باید رو وکیل م

تعصب داشته باشم یا بخوام تو کارهات دخالت بکنم؟؟ لب برچید و نگاهشو ازم دزدید
و گفت: اره خب من برات فقط یه وکیل پیش پا افتاده ام که بعد از

این که کارت باهام تموم شد احتمالا مثل یه ادامس که دیگه مزه شو از دست داده تفم می
کنی بیرون

سریع به کیفش چنگ زد و بلند شد و گفت: وقتی کار رو

روال افتاد خبرت می کنم جناب سالاری مچ ظریفشو تو مشتم گرفتمو
گفتم: بشین کمن د

چونش لرزید لبش رو گزید ولی برای بیرون کشیدن دستش از حصار انگشتم تقلایی نکرد
-بشین حرف بزنی م

نگاهی به اطراف کردم که حالا نظر چند نفر با قهر و صدای کمند به سمتون جلب شده بود

-دارن نگاهمون می کن ن

با بغض به ستم برگشت و چشمای سرخ و اشکیش که با لجاجت سعی در فرو خوردن
بغضش

داشت نگاهم کرد و گفت: یعنی مشکل فقط نگاه مردمه؟ بلند شدمو پولی رو میز گذاشتمو
در حالی که دنبال خودم می کشیدمش زیر لب گفتم: همین نگاه ها منو اواره غربت کرد
حرفی نزد بدون اعتراض سوار ماشین شد و به بیرون خیره شد، سیگاری روشن کردم راه
افتادم کمی به سکوت گذشت که گفتم: تو می دونی که من قلب سیاهی دارم به راحتی به
کسی اعتماد

نمی کنم دوستای کمی دارم و دلیلش برای تو پنهان نیست

..... تو از گذشته من باخبری چیزهای ی که حتی پاکمهر به عنوان هم
خونم نمی دون ه

لجوجانه نگاهش رو ازم گرفت و از خیابون چشم برداشت دستای سردشو تو دستم گرفتم
و

گفتم: وقتی منو به بی غیرتی متهم می کنی یعنی یه تیشه گرفتی افتادی به جون غرورم
ب ه جون مردونگیم تو به من توهین می کنی و باز این تویی که قهر کرده با همین
منطق می خوای حق منو بگیری ؟

با غیض دستشو از دستم بیرون کشید و با صورتی سرخ و برافروخته به سمت برگشت و گفت:

چون می شناسمت این بی تفاوتیت برام شده سوال.....

یادمه قبلا بیشتر رو رفت و امد و ظاهر م

توجه نشون می دادی تو این یک سال چه اتفاقی افتاده که من بی خبرم ؟ که حتی تلفنامو نصف

نیمه جواب می دی و با جوابای سربالا سرو تهشو هم میاری ؟ چی کار کردم که این جور از م کناره گیری می کنی ؟

چی می تونستم بگم به دختری که عاشقی و دلدادگی باهاش آخرین چیزی بود که ممکن بود بهش

فکر کنم برای من کمند یعنی معنای زندگی یعنی یه دست که انگار از دل اسمون از عرش خدا به

سستم دراز شده بود تا بهش چنگ بزنم و از منجلا بم بیرون پیام کسی که با حرفاش ارومم کرد

.....به خاطر من با جدیت بیشتری درس خوند تا زودتر به کلاف سردرگم زندگیم سامونی بده....

دختری که اومده بود تا بفهمم دنیا به اون سیاهی که به نظرم میاد نیست کمند یه فرشته بود یه دختر اسمونی که برای من زمینی طعم و عطر بهشت داشت مثل یه تابلو نقاشی یه اهنگ ملای م

که روح اشغتمو جلا می داد ولی عشق... تصویر روزان تو نظرم جون تازه ای گرفت که خودمو

لعنت کردم این چه حسی بود که دست از سرم بر نمی داشت چرا نمی تونستم چشم ببندم ر و

خاطراتمو مثل یه ادم معمولی دل ببندم و ازدواج کنم و لحظه های رمانتیک و عاشقانه ای رو برای

خودم و همسرم رقم بزنم شب و روز درمورد بچه ای که می تونست به دنیا بیاد حرف بزنم و در دل ارزو کنم که ای کاش یه فرشته ای باشه مثل مادرش ... به دنبال ویارونه شب و روزم بزار م

و برای به دنیا اومدنش لحظه شماری کنم و با تصور آینده ای که دیر یا زود می امد کیلو کیلو قند تو دلم اب کنم.....

سکوتم به خشمش دامن زد که گفت: نگه دار پیاده می ش م - کمند

-هیچی نگو حالا که فقط قراره وکیل و موکل باشیم بهتره حد خودمونو بدونیم فکر نمی کنم

هیچ

وکیلی با موکلش بره سیزده به در نکه دار راهنما زدمو به ناچار کنار خیابون نکه
داشتم ولی تا به خودش بجنبه قفل مرکزی رو زدمو گفتم:

اروم باش حرف بزنی م

پوزخندی زدو گفت: مگه حرفی هم مونده جناب سالاری شما دختر تو می خوای منم رو
چشمم برات می گیرمش دیگه ؟

-کمند.....

سیگارمو تو زیر سیگاری تو ماشینم خاموش کردم با اروم تری لحنی که از خودم سراغ
داشتم

گفتم: تو می دونی که برای من خیلی بیشتر از یه وکیل ارزش داری که اگه غیر این
بود کلی وکی ل

تو این شهر ریخته که خیلی هاشون از تو باسابقه تر و کاربلدتر ن

به انی تو صورتم براق شد ولی قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم: ولی مثل تو رفیق نیستن

..... م ن

نمی تونم سفره دلمو بزمن زیر بغلم و برای هرکی پهنش کنم و جار بزمن حرفایی که مدت
هاست این تو حبس موندن

با دست به سینم زدم و گفتم: تو از گذشته من خبر داری کلاممو برید و گفت: اره خب
یه مرد که زندگی زناشویی ناموفقی داشته حالا هم بعد پنج سال

فیلش یاد هندستون کرده و اومده دنبال دختری که حتی نمی دونه پدرش کیه چی کاره است ؟ چرا رفته و حالا برای چی برگشته ؟

پوزخندی زد و گفت: اون قدر این شکست سنگین بوده که اعتماد مردی مثل تو رو بلعیده؟؟

کمی به چشمام خیره شد و گفت: چرا می خواستی بچتو بکشی؟

چیزی درونم فرو ریخت که گفت: روزی که یه وکیل و کردی رفیق خودت باید می دونستی که یه

وکیل تا ته یه ماجرا می ره تا ته همه ابهامات پرونده....

پیدا کردن اون دکترزنان که از دوستانت

بود کار سختی به نظر نمی رسید

قلبم دیوانه وار خودشو به سینم می کوبید این دختر تا کجا جلو رفته بود؟؟ فکم از شدت خشم

منقبض شده بود و مطمئن بودم که رگ پیشونی و گردنم ه م متورم شده که این جوری نبض

گرفته بود دستم مشت شد ولی کمند ذره ای عقب نشینی نکرد و با آرامش ساختگی که با صورت

برافروخته اش هماهنگی نداشت گفت: زنت بهت خیانت کرده ؟

با دقت همه زوایای صورت‌مو می‌کاوید انگار منتظر کوچک‌ترین واکنش‌م بود تا تکه‌های
پازل‌شو

کنارهم بچینه و سر از راز سر به مهر موکلش دربیاره - برای همین طلاقش دادی؟
نگاه برافروختم قفل چشمایی که هنوز ردی از اشک توش به جامونده بود شد که گفت:
برای همی ن قبل از به دنیا اومدنش از ایران رفتی؟

نفس‌هام سنگین‌تر از قبل تو سینم حبس شد و قلبم دیوانه‌تر از قبل خودشو به درو دیوار
سیاه و

تو خالی سینم کوید گویی او هم از این همه سال اسارت تو این همه سیاهی خسته شده بود
و

امروز به دنبال ناجی‌اش سر به شکایت گذاشته و داد آزادی سر داده بود
-اون دختر... نفس... نفس تو نیست

این جمله سوال بود یا به جمله خبری؟؟؟ چی می‌خواست بفهمه؟ چرا می‌خواست لجنی
رو هم

بزنه که بوی گندش همه دنیارو پر می‌کرد و خیلیا رو با من به زیر می‌کشید، نگاه ازش
گرفتم و

به روبرو خیره شدم که ماشین‌ها با سرعت از هم سبقت می‌گرفتن و به سمت مقصد
نامعلومی در حرکت بودن

-وقتی پرونده رو به جریان انداختی خبرم کن

از لحن سرد و بی تفاوتی که پیاده شدم و به کنار خیابون رفتم و برای یه تاکسی دست

تکون دادمو تو تموم مدت از گوشه چشم می تونستم چهره مات و مبهوتشو که هنوز به صندلی

چسبیده بود و با چشمانی متعجب کارهامو زیر نظر گرفته بود رو بینم ولی این دختر باید می

فهمید که گلیم زندگی من چیزی نیست که هر کسی از راه برسه و پاشو بیشتر از حدش دراز کن ه

.....بعد از حساب کردن کرایه و دادن ادرس به سمت ماشینم اومدم و در سمتشو باز کردم و گفتم:

ماشین منتظر ه

فقط نگاهم کرد دوباره بغض به چشماش برگشت که اروم بازشو گرفتمو گفتم: برو کمن د

لب گزید و دسته کیفشو تو مشت فشرد ولی نگاه ازم نگرفت ، کلافه کمی بازشو کشیدم که به

ناچار قبل از اینکه سکندری بخوره پیاده شد در تاکسی رو براش باز کردم و گفتم: من خیلی زود از

کسانی که از اعتماد سو استفاده می کنند می برم کمند

..... ته این ماجرا چیزی نیست که ت و

بخوای بری و سر از گند و کثافتاش در بیاری ... نمی خوام ازت بیرم پس مجبورم نک ن

قطره اشکی از چشمش چکید که گفتم: من دخترمو می خوام نفسمو می خوام اون

دختر نفس منه نفسمو پس بگیر

کمی به سمتش خم شدمو زیر گوشش زمزمه کردم: من زنی که بهم خیانت کنه طلاق نمی

دم....

می کشمش

با صدای کلافه و غرغرای راننده درو بستمو بی توجه به شونه های لرزون کمند و نگاه

متعجب راننده تاکسی به سمت ماشینم رفتم!!!

پاکمهر:

با صدای تقه ای که به در خورد نگاه از خیابونای دود گرفته تهران گرفتمو به سمت در

برگشتم ک ه

مهدوی با لبخندی که به لب داشت به سمتم اومدو دستمو به گرمی فشر د

-نباید می اومدی این جا هنوز دو روز نگذشته از جلسمون.... این اقدامت

کمی عجولانه نیست؟

سهیل با اعتماد به نفسی که همیشه تو چشماش موج می زد به مبل تکیه دادو گفت: جاه طل
بی رئیسمنو به این جا کشونده

چشمکی زد که جدی تر از قبل روبروش نشستم ولی قبل از هر حرفی مشتی با دوتا نسکافه
داخل

اومد و بدون حرف و پیغامی که همیشه دوسه تاشو تو استینش داشت بیرون رفت -
پس طالب معامله است

لبخندی زدو کمی از نسکافش نوشید و سری تکون داد و گفت: خیلی ها طالبشن
هیچ کس از این پروژره که مثل یه هلو پوست کنده می مونه ومی تونه کلی ابرو اعتبار
براشون بخره و صدالت ه

سود کلانی که از قبل این همکاری به جیبشون سرازیر می شه نمی گذره و سالاری سرآمد
تموم

جاه طلبای شهره مطمئنم حتی حاضره به خاطر کسب این امتیاز سر رقیباشو زیر اب کن
ه - و نتیجه این ملاقات عجولانه؟

شانه ای بالا انداخت و گفت: شاید یه دوستی ساده و شاید دعوت به یه مهمونی برای باز
شدن

باب اشنایی وبعد نمک گیر کردن یکی از شرکای یه شرکت بزرگ فرانسوی

اخمام به انی تو هم رف ت

-شریک؟

سری تکون داد و کمی به سمتم خم شد و گفت: سالاری رو دست کم نگیرید جناب
شایسته،

سالاری یکی از بزرگ ترین و قدیمی ترین افراد تو این کاره ادمای زیادی داره و صدالبته
پشتش

به خیلی جاها گرمه نفوذ زیادی داره و خیلی هارو با پولش پابند کرده..... امپراطوری
سالاری

بزرگ تر و پیچیده تر از اونیه که فکرشو بکنید.....

دراوردن سابقه یه شرکت و شرکاش کار سختی نیست

برای اولین بار توماژ و بابت کاری که هیچ وقت دلیلش رو نمی فهمیدم تحسین کردم شاید
ساعت

ها بحث و جدل و کشمکش سر نام خارجی و دومی که توماژ برای خودش دست و پا کرده بود
ت ا تمام سندها به نام "ژان اوگ" ثبت شود عجیب به نظر می رسید اخ که چقدر سرش
هوارهوار

کردم که تو عرق ملی نداری و هزارتا دلیل ابکی دیگه تا شاید بتونم توماژ رو از تصمیمی
که هی چ دلیل برایش نمی دیدم منصرف کنم.....

توماژ زیرکانه سال ها پیش پی این نقشه رو ریخته بود یه نقشه حساب شده و بدون نقص
که از

پسر گوشه گیر و مجنونی که روزهای اول حتی از ترس در اتاق رو قبل خواب به روش
 قفل می
 کردم بعید به نظر می رسید ولی..... ریشه این کینه به کجا می رسید؟ چی باعث می شد که
 یک
 پسر این جوری برای پدر خودش دام پهن کنه ،دامی که سال ها با کینه و بغض بافته و با
 درایت
 بر سر راه کسی پهن شده بود که خون تو رگ هاش از او بود.....
 با صدای سرفه مصلحتی سهیل به خودم اومدم که گفت:
 بهتره قبل از رفتن پیغامم رو هم برسونم
 خنده کوتاهی کرد و گفت: به نظرت بتونی اخر هفته رو کنار رئیسم تو یه رستوران شیک و
 درخور بگذرونی؟
 -نه بهش بگو تمایلی برای اومدن نداشت و تو هم اصرار زیاد رو شک برانگیز می دیدی
 و قول یه تحقیق درست درمونو بهش بده.....
 ابروهاشو بالا برد و گفت: تحقیق؟
 -اوهوم قطعا می خواد از من و روابطم بیشتر بدونه کم کم باید بفهمه که من به فراهانی
 راغب تر م حواستو جمع کن سهیل چشمکی زد و گفت: چشم رئی س

از جاش بلند شد که گفتم: بابت دخترت هم نگران نباش سپردم تو یه بیمارستان
تخصصی بستری بشه

نگاهش رنگ غم گرفت که روبروش ایستادمو شونه مردونشو فشردمو گفتم: من
دلم روشنه سهیل مطمئنم آنا خوب می شه

نگاه قدرشناسشو بهم دوخت و گفت: این محبتتو جبران می کنم پاکمه ر

بعد کمی سرشو پایین انداخت و گفت: مریم می گفت که

بهش مرخصی باحقوق دادی تا کنار ان ا ب نمونه

-وظیفمه کاری نکردم ... مریم یکی از بهترین کارمندای ماست همین طور خود تو

سری تکون داد و گفت: خیلی مردین

ضربه ای به پشتش زدمو گفتم: این حرفو نزن ببخش که تو این موقعیت مجبوری این جا
دور از انا بمونی

لبخند محزونی زد و گفت: همین که بدونم حالش خوبه برام کافیه حاضرم همه زندگیمو بدم
یه بار

دیگه به روم بخنده دوباره از سرو کولمون بالا بره

-خدا بزرگه مرد امیدتو از دست نده

-برم تا رئیسم یکی رو نفرستاده پی من....

چشمکی زد و گفت: فکر می‌کنه نمی‌دونم که هنوزم به پا دارم
ابروهام بالا رفت و گفتم: هنوزم؟؟ سری تکون داد و گفت: تنها کسی که به پا نداره خودشه
که فکر کنم حسابی بهش اعتماد داره

صدای خنده هر دو مون اتاقو پر کرد، زیاد طول نکشید که

قصد رفتن کرد

-سهیل

دستش از دستگیره در لغزید و به سمت برگشت سوالی سری تکون داد
-می‌دونی مشکل سالاری با فراهانی چیه؟ خواهرزاده فراهانی چه ارتباطی با سالاری
داره؟

اخماش تو هم رفت که گفتم: تو مهمونی فهمیدم خیلی از هم خوششون نیاد.....دختره هم
معذب

بود یعنی یه جورایی مثل اسپند رو آتش بود وقتی دائیش گفت که اگه حوصلش از
حرفای مردونه

سر رفته، می‌تونه بره حیاط و با جوونا وقت بگذرونه انگار حکم ازادیشو دادن یه
جورایی حس

کردم فراهانی به خاطر وجود سالاری بود که مهری رو فرستاد بره گرچه..... من رفتار
غیر معقولی

از سالاری ندیدم حتی می تونم با اطمینان بگم که شاید دختره رو اصلا ندید چون شش
دنگ حواسش به من و حرفای بقیه بود شونه ای بالا انداخت و گفت: نمی دونم ولی اگه
فکر می کنی مهمه ته توشو برات در میارم لبخندی زدم که گفت: خبرشو می دم
سری تکون دادم که رفت اون شب رو از بر بودمانقدر که تو خواب و بیداری لحظه به
لحظشو

مرور کرده بودم، نگاه تیزبین فراهانی و اخم درهمش از وجود رقیب قدیمی چیزی نبود
که از ذهنم

پاک بشه این واکنش برای مردی که من شناخته بودم عجیب به نظر می رسید چون سعی می
کرد کمترین واکنش رو به هرچیزی نشون بده بیشتر شنونده بود و کمتر تو بحث ها شرکت
می کرد و

در مقابل سالاری با اون ظاهر برازنده و نقابی خونسرد

..... انگار نه انگار کسی درست چند قدم

اون ورتر از خشم رنگ می داد و رنگ می گرفت.....

مهری..... برای لحظه ای چشمانم رو بستم و

تصویر زیبا و ساده دختر رو تجسم کردم با همون لباس ساده و صورت بدون ارایش

و شرم

دخترونه، چطور می تونستم خودمو بهش نزدیک کنم؟؟؟ اصلا این کار درست بود که یه دختر بی گناه رو وارد این بازی کنم؟؟ فقط به خاطر یه نسبت فامیلی اونم نه با سالاری بلکه با رقیبی که اگ ر

می خواستم منصفانه فکر کنم او هم نقشی در این بازی نداشتخنده دار بود که من در دل

ماجرا بودم و بی خبر از همه جا به دل اتش زده بودم نه از کینه توماژخبر داشتم نه حتی بازیگرانمو

به خوبی می شناختم و این یعنی یه بازیگر بازنده.....

لبخندی رو لبم نشست که به سمت تلفن اتاقم خیز برداشتم ،با اولین بوقی که خورد صدا ی شادش تو گوشم پیچید -سلام برادر بزرگ ه

-باید بینمت بزرگ مه ر

لحنش جدی تر شد و گفت: ایرانی؟ اونقدر جدی پرسید که ترسیدم راستشو بگم ، می دونستم اگه دم دستش بودم و می فهمید ک ه نزدیک یک ماهه برگشتم و بی خبر مونده سر از بدنم جدا می کنه خنده مصلحتی کردم و گفتم:

دیشب رسیدم

مشکوکانه پرسید: کجایی؟ این شماره کجاست؟ -شرکتم..... خونه ای ؟

می خوام پیام پیشت

تو صدای شادی موج می زد با خنده و تند تند گفت: اره اره بیا منتظر م
 خداحافظی کردم نفسمو بیرون دادم ... وای از روزی که دروغم دراد و مشتم پیش
 بزرگمهر با ز شه
 سریع از شرکت بیرون رفتمو با درستی به سمت خونه برادری که تنها ده دقیقه فاصله
 بود بینمون
 پرواز کردم با خوشحالی بغلم کرد که نفس عمیقی کشیدمو عطر تن برادری که
 مدت ها از
 دیدنش محروم مونده بودم با دل جون بلعیدم که گفت: خیلی بی معرفتی پاک ی
 بامشت به پشتش ضربه ای زدمو گفتم: پاکی و زهرما ر خنده بلندی کردو ازم جدا
 شدو همراه هم به داخل رفتیم.....نگاهی به اطراف کردم درست مثل پنج
 سال پیش که به خیال خودم برای همیشه از ایران رفته بودم هیچ چیز تغییر نکرده بود به
 عکس روی اپن نگاه کردم گفتم: فرناز کجاست؟ -فندقو برده پارک
 خندیدم که با دوتا چای از اشپزخونه برگشت و گفت: بشین بینم برادر بزرگ
 -خیلی دلم می خواد بینمشون
 لبخند تلخی زدو گفت: اونا هم دلشون برات تنگ شده.....
 نگاهشو بهم دوخت و گفت: مامانم خیلی دلش می خواست بینتت

غمی به سنگینی عذاب وجدانی که تواین چندسال رو دوشم سنگینی می کرد به دلم نشست
و

بغض سنگینی راه گلومو بست ماماناخ مامانم...

-خیلی چشم به راهت بود..... تو مراسم هم همه دنبال پسر بزرگه بود ن

به تلخی خندیدمو گفتم:بین ده دقیقه با ما چها که نکرد ه خندید که گفتم: نمی تونستم
برگردم خودت که می دونی.....

حکم جلبم اومده بو د

اخماش توهم رفت و گفت: باید پای بی گناهیتم می موندی

.... فرار فقط شد حکم تایید رو همه

حدسای بی بته بقیهمی دونی چی به سر مامان اومد به اندازه ده سال پیر شد تو اون چند

روز که هرکسی از راه می رسید می گفت پسرت یه کلاهدار ه

، که پول مردمخورده یه ابرم روش ، ک ه

این شد نتیجه جانماز اب کشیدنات و قسمای راه بی راهت رو پسر ات که ادعا می کردی

پای سفره حلال بزرگشون کرد ی

مشتش تو هم گره خورد و صورتش برافروخته شد :باید می موندی پاک مه ر

-چی جوری؟ چی جوری ثابت می کردم وقتی همه مدارک بر علیه من بود تموم جوونیم پشت

میل ه

های زندون از بین می رفت بدون اینکه اب از اب تکون بخوره

-نمی دونی وقتی مقصر اصلی پیدا شدو تو تبرئه شدی هممون چه حالی داشتیم

مطمئنم اگه ماما ن

بود یه محله رو نذری می دادو بعد چند سال دوباره سرشو بالا می گرفت که دیدین پسرمن

حروم از حلال مردم نمی بره

لب گزیدم که گفت: تا آخرین لحظه می گفت بچم بی گناه اواره غربت ش د

با صدای گردش کلید تو قفل در بغضمو پس زدم که هدیه بدو بدو خودشو تو بغل

پدرش رها کرد و گفت: سلام باباجونم

دلم قنچ رفت برای بغل کردنش وقتی می رفتم هنوز به دنیا نیومده بود فرناز با دیدنم بهت

زده جلو اومد و گفت: پاکمهر..... تویی؟

-چطوری دخترعمو

به انی اشک به چشماش نشست که هدیه مات و مبهوت نگاهی به مادرش که حالا بی

پروا می

گریست و پدری که سعی در اروم کردنش داشت کرد و نگاه کنجکاوش بین منو پدرش در

گردش

بود حق داشت طفل معصوم که از شباهت بی اندازه منو بزرگمهر این جوری به

چشماش شک کنه

فرناز زیر لب عذرخواهی کردو به اشپزخونه پناه برد که هدیه سریع خودشو پشت
بزرگمهر پنهان

کردو از پشت به بلوز پدرش چنگ انداخت که صدای خنده هر دو مونو در اور د
-نترس باباجون موجود بی ازاریه دیگران بهش می گن عمو تو می تونی عمو پاکی صداش
کنی

معترضانه صداش کردم که با خنده دخترشو بغل کرد و اروم به سمتم اومد و گفت: تا دن یا
دنیاست تو پاکی برادر بزرگ ت ر

پشت همین یه جمله انقدر حرف بود که لبخند به لبم بیاد اغوشمو برای فندق بزرگمهر
باز کردم ک ه

محکم تر پدرشو بغل کردو سرشو تو گردن بزرگ مهر پنهون کر د

فرناز که کمی به خودش مسلط شده بود با چشمای سرخ هول و دست پاچه تعارفم کرد
که بشینم

و با مهربونی دخترشو متقاعد کرد که از پدرش جدا بشه و به رسم ادب از عموش پذیرایی
کنه.....

اون قدر سربه زیر جلو اومدو سلامی خجولانه تحویلیم داد

که دوست داشتم با تموم وجود بغل ش

کنم و لپ های اویزون و سرخش مهمون دوسه تا گاز مшти کنم با تشویق بزرگمهر کم

جلوتر اومدو هول هولکی بوسه ای رو گونم کاشت و سریع به سمت اتاقش دوید که خنده جمع رو بلند کرد

-کی برگشتی؟

به سمت فرناز برگشتم ، خوشحال بودم که لااقل برادرم شاد و خوشحال زندگی کرده این دختر

ریز نقش ،نقش بزرگی تو زندگی هممون داشتفرناز مثل یه فرشته وارد زندگی برادرم شد و

من حالا می تونستم اوج خوشبختی رو نگاه بزرگمهرببینم وقتی هنوزم باهمون ذوق باهمون شیفتگی قبل به زنش چشم می دوزه
-زیادنیست

به فرناز نمی شد دروغ گفت انقدر خوب و سفید بود که حقش سیاهی نبود فرناز برای مادرم ی ه

همدم برای من یه خواهر و محرم و برای برادرم همه زندگیش بو د

کمی از چاییم نوشیدمو گفتم: دلم براتون تنگ شده بو د لبخند خجولی زد و گونه هاش رنگ گرفت که بزرگ مهر با شیطنت گفت: امروز زدی تو خط

خجالت دادن اهلو عیال ما ...اون از دختر این از ماد ر فرناز معترضانه صداش کرد که
 هر دو زدیم زیرخنده ، به اصرار فرناز برای شام موندم و خبرشو با
 پیامکی کوتاه به توماژ رسوندم هدیه کم کم از لاک خودش بیرون اومد و شاید به
 خاطر

شباهت بیش از حد منو پدرش زود باهام عیاق شد و به طوری که سر سفره نه بزرگ
 مهر نه فرناز

نتونستن از پیشش بر بیان و فندق با لجاجتی که بی شباهت به پدرش نبود خودشو تو بغلم
 جا کرد

و تموم مدت با هر قاشق با شیطنت از هر دری حرف میزد و چشم غره های مادرشو بی
 جواب می داشت

بعد شام از گردنم اویزون شدو گفت: عمو پاک ی تو دلم هرچی فحش بلد بودم بار
 بزرگ مهر کردم با این حرفی که تو ذهن بچش جانداخته بود که ه
 با هر بار گفتنش بساط چشم غره های منو قهقهه های بزرگ به راه بود

-جون دلم

کمی سرشو خم کردو موهای خوشرنگشو رو شونش ریخت و گفت: می شه امشب پیش م ن
 بخوابی ؟

قبل ازاینکه جوابی بدم گفت: مامان و بابا که باهم می خوابن به انی گونه های فرناز رنگ
 گرفت و بزرگمهر خندشو به زور جمع کرد و خودشو مشغول پوست

کندن میوه اش نشون داد تا از سقلمه های راه و بیراه فرناز درامان بمونه ولی کاملاً معلوم بود
به

حد انفجار رسیده ، هدیه بی خبر از همه جا ادامه داد: منم که نمی زارن پیششون بخوابم تو
هم بی ا پیش من مثل بابا که با مامانم می خوابه

شونه های بزرگ مهر بنای لرزیدن گذاشت که فرناز تشر زد و دخترشو صدا کرد و من لب
گزیدم

تا طفلک بیش از این خون های بدنشو جمع نکنه تو صورت درموندش

-میای عمو؟ قول می دم مثل مامان هی حرف نزنم زود بخوابم

بزرگ مهر بیش از این طاقت نیاورد و بنای خنده گذاشت که از نیشگون پر حرص فرناز که
حالا

واقعا تشخیصش از لبو کار سختی شده بود بی نصیب نموند -هدیه

هدیه لب برچید و خودشو بیشتر تو اغوشم فرو کرد و گفت:

خب تقصیر من چیه بابا حرف گوش نمی ده نمی خوابه که تو هی

قصه نخونی

این بار بزرگ مهرم دست به کار شد تا ابروش بیشتر از این ملعبه دست و روجک نشده

سرفه ای

کرد و گفت: خب بابا شبا تنهایی بیا پیش ما بخواب هدیه که انگار داغ دلش تازه شده بود لب برچید و گفت:

اومدم در قفل بود

فرناز به بهونه آوردن چایی رفت اشپزخونه و بزرگ با خنده در حالی که رنگ صورتش به کبودی

می زد بلند شد و گفت: پاشو پاکی جون که الان پرونده اعمال تک تکمونو رو می کن

ه

هدیه به دنبال مادرش رفت تا مثلا تو آوردن چایی کمک کنه که منو بزرگ مهرم رفتیم رو تراس خونه

-از دوستت چه خبر؟

-خوبه باهم اومدی م

ابروهاش بالا رفت که گفت: خیلی دوست دارم ببینم ش -شاید تو یه فرصت مناسب

نگاهی به ساعت کردم نزدیک دوازده بود که گفتم: من باید برم

-شبو بمون

-تنهاست درست نیست

لبخندی زد و گفت : حالا که برگشتی زود به زود بهمون سر بزن کلی حرف نگفته باهات دار

م!!!

توماژ:

روی بستنی رو با لایه ضخیمی از سس شکلات پوشوندم و کنارش کمی اسمارتیس ریختمو از

اشپزخونه به دختری که بعد از دوهفته دیدارهای گاه و بی گاه و پاسخ به شیپنتای کودکش حالا

مهمان خانه من شده بودچشم دوختم با خنده دست از واریسی خونه برداشت و در حالی که

عروسکی رو که براش خرید ه بودمو محکم بغل کرده بود به سمتم برگشت و بادیدن بستنی شکلاتی چشماش برق زد

-اخ جووونم بستنی

لبخندی به شیپنت دخترانش زدم و قدم به سالن گذاشتم و کنارش نشستمو بستنی رو جلوش

گذاشتم که بی حرف مشغول شد خرمن موهای طلایش دورش ریخته بود و پیراهن ابی

فیروزه ایش رو پوست سفیدش جلوه بی نظیری داشت.....

حس غریبی به دلم چنگ می نداخت

بین دو دنیا معلق مونده بودم و چقدر سخت بود این پادروایی گوشه ای از
دلم برای به اغوش

کشیدنش بال بال می زد و گوشه سیاه دلم نفرتی رو همراه داشت که دلم می خواست با
آخرین

سرعت از این دختر که با همه کوچیکیش اتفاق بزرگی رو تو زندگیم رقم زده بود فرار
کنم.....

دست لرزوم به ابشار طلایی موهاش رسوندم که با خنده به سمتم برگشت، تو نگاهش
محبتی

ناب موج می زد چشمانش تصویر روشنی رو از مادرش تو ذهنم نقش می زد
..... پوزخندی رو

لبم نشست چقدر احمقانه دنبال ذره ای شباهت از خودم تو ذره ذره وجود این دختر می
گشتم

شاید به خاطر همون رابطه خونی شاید..... چال های روی گونش مثل چنگی قلبم رو هدف
گرفته

بود ناخواسته دستم مشت شد که لبخندی مصنوعی تحویل دنیای پاک و کودکانه نفس که
هنوز

براش ریا و دورویی معنا نگرفته بود زدم و از کنارش بلند شدم و به کنار پنجره رفتم بی توجه به ظاهر اشفته من سرگرم بستنی اش شد و با شیرین زبونی سعی داشت خاطره هایی که از خوردن

بستنی همراه مادرش تو پارک های این شهر داشت بگه شاید می خواست ثابت کنه که مادری

داره به همین اندازه مهربون که با کوچکترین بهونه ای در صدد برآورده کردن ارزوهای دختر

کوچولوش بود شایدم می خواست از مادری دفاع کنه که همه زندگی این دختر بود هوای

خونه به نظرم خفه شده بود که این جوری نفس کشیدن برام سخت بود مثل جان کندن بود دم و

بازدم تو هوای شهری که اوهم برای نفس کشیدن سهمی از آسمون غبار گرفته اش داشت

تصدای نفس که حالا از دوستش تعریف می کرد که گاه به گاه به خانه شان می رفت و مادراوب ا

کیک های خانگی و یه عالمه اسباب بازی ازشون پذیرایی می کرد مثل اواری رو سرم خراب شد.....

لرزشی به دستام افتاد از یادآوری گذشته ای که وجود این دختر مهر تاییدی بود به روی تک
تک

لحظه های سیاه و غبار گرفته اش تیک عصبی پام شروع شده بود که کلافه قرصمو
از جیب م

دراوردم و بدون جرعه ای اب فرو دادم با احساس دستای کوچکش که به سختی
به کمرم می

رسید نگاهمو از ساختمان روبرویی گرفتم با لبخندی که چال گونه هاشو به نمایش می داشت
کمی

سرش رو کج کرد هر حرکت این دختر خنجری بود که بی رحمانه به جون قلب هزار
تکم افتاده بود رو زانو هام نشستم که گفت: می شه بریم پارک؟ تردیدم رو که دید
گفت: مامانم سرکاره عم و

انگار می خواست تو همین دوسه جمله اوج تنهاییشو به رخم بکشه که ناخواسته اخمام
تو هم رفت

-همیشه تو خونه تنهایی؟

-نه یه وقتایی خاله میاد پیشم یا من می رم خونش و با ارمان بازی می کنم ولی من
دیگه بزرگ

شدم مامان می گه درست نیست مزاحم زندگی بقیه باشی م چه خوب بود که پوزخندم و
جای لبخندی از سر رضایت و تایید گذاشت چقدر خوب که هنوز معنای

نگاه غم زدمو درک نمی کرد که آتش درونم رو حس نمی کرد مشت گره کردم پشتم
پنهان کردم خشمی غیرقابل توصیف از منطق احمقانه مادرش به رگ و پی ام نشست این
دختر فقط پنج

سالش بود اون قدر بزرگ شده بود که از دنیای کودکانه اش بیرون بیاد وارد دنیای سیاه ادم
بزرگ ا

بشه؟ اون قدر که امتناع مادرش رو از رفتن به خونه ارمان بفهمه ???

-لباسمو عوض کنم بری م

خندید از ته دل و باز چال گونه های مخملیش..... با دستای ظریفش صورتمو نوازش کرد که
بند

دلم پاره شد از محبت بی غل و غش نفس اروم گونمو بوسید که لرزی به تن محبت
ندیدم

نشست اون قدر تشنه که از یه محبت هرچند کودکانه ولی ناب و بی ریا این جوری به
دست و پا

افتاده بود ناخواسته دستامو دورش حلقه کردم که این بار پشتم لرزید از اعتمادی که
نفس به

مردی غریبه کرده بود اونم با چند بار هم بازی شدن و چند کادوی ریزو درشت بی
حرف ازش

فاصله گرفتم پالتومو پوشیدمو با وسواس پالتو و کلاه و شالگردن نفس رو تو تنش
مرتب کردم و

دستای کوچیکش رو تو دستام گرفتم و همگام با شیطنت

های ریز و درشت نفس به پارکی تو

همون حوالی بود رفتیم و محو بازی ها و خنده های شیرینش شدم حس بدی که
هر بار با دیدنش

به دل و قلبم سرازیر می شد کم کم محو می شد و حالا از اون تصویر سیاه از کودکی که
ناخواسته

نقش مهمی بازی می کرد تو لجن مال شدن اعتباری که سال ها قبل مادرم رو راهی بیمارستان
و

من رو شکسته و نزار راهی غربت کرده بود یه نقطه سیاه باقی مونده بود که هنوز گوشه ای
از دل م

خونه کرده بود ... چطور تونسته بودم تو تموم این سال ها کینه از بچه ای بگیرم که حتی
روحش

از اتفاقات گذشته بی خبر بود اصلا تو دنیای این بچه خیانت و دروغ چه معنایی داشت؟؟؟
بالاخره با تاریک شدن هوا دل از هم بازی هایش کند و با گفتن این که مادرش به زودی
به خونه

برخواهد گشت به طرف خونه راهی شدیم اونقدر خسته بود که می تونستم کشیده شدن
پاهای

کوچکشو رو زمین بینم اغوشمو برایش باز کردم که با شوق بغلم کرد و سر به شونه
های مردون م

گذاشت و دستای کوچکشو دور گردنم حلقه کرد وقتی رسیدیم از ریتم نفس هاش
می تونستم

بفهمم که از خستگی تقریباً بی هوش شده دوباره ناسزایی به بی فکری مادرش دادم چطو
ر

نتونسته بود به نفس یادآوری کنه که هر غریبه ای نمی تونه اون قدر مورد اطمینان
باشه که پا به

خونش بزاره و این جوری در دنیای کودکشو به روش باز بزاره؟ اروم از خودم جداش
کردمو به

صورت غرق خوابش چشم دوختم اروم خم شدمو بوسه کوتاهی به گونه های سرخ و
گل انداخت ه

اش زدم که از برخورد ته ریشم با پوست لطیفش اخماش تو هم رفت ولی چشم باز نکرد.....
-نفس جان خانمی.....

سرش رو تو پالتوم فرو کرد که این بار با ته ریشم رو گونش کشیدم و او با بغض
چشم باز کرد و لب برچی د

-نمی خوامی بری خونه؟ ماما الان برمی گرده؟ حرفی نزد انگار دوست نداشت
این جوروی از خواب شیرینش دست بکشه و حالا دلخور و ناراحت
بهم چشم دوخته بود اروم گذاشتمش رو زمین که بغ کرده نگاهم کرد: پس خرسی چی؟
بهونه می آورد دختر سرتق و دلبر من.... قلبم ریخت از میم مالکیتی که ناخواسته تو
ذهنم ب ه
انتهای اسمش می چسبید نفسم..... نفس من بود؟؟؟ -دفعه بعد که اومدی می تونی
ببریش قول می دم خوب ازش نگهداری کن م
بغض کرده گفت: بدون من خوابش نمی بره می دون م خندم گرفت از اخمای
نشسته به چهره اش
-هوا تاریک شده برو تا منم برگردم پیش خرسی...تنهایی تو خونه می ترسه -بازم پیام
پیشت؟
دستی به سرش کشیدمو بوسه ای به پیشونیش زدمو گفتم:
هر وقت دلت خواست بیا
اخماش باز شد و لبخند خجولی زد و بی حرف به سمت در خونه رفت نگاهش کردم از
گوشه
در بندی رو کشید که در باز شدو رفت تو ، با شنیدن قدم های محکمی که تو کوچه
خلوت پیچید به

سمت خونه ای رفتم که حالا بوی خوش نفس رو گرفته بود

.....

با سرو صدایی که از بیرون می اومد چشم باز کردم تموم تنم کوییده و خسته بود، دیشب

لحظه

ای پلک روهم نذاشته بودم فکر روژان برای ثانیه ای رهام نکرده بود به سختی از تختم دل

کندمو

به حموم پناه بردم، لباس مناسبی پوشیدمو بیرون رفت م

-به به سلام عمه خان م

عمه لبخند گل گشادی بهم زد و با خوشرویی جوابم رو داد: سلام پسر م

جلو رفتمو بوسیدمش که عمه شروع کرد به قربون صدقه رفتن اون قدر که صدای پونه هم

دراوم د

با اشاره پونه به سمت برسام برگشتم پسر عمه ای که تنها یک سال از من بزرگ تر بود

یادم نمیا د

از کودکی تا بحال اوقات خوشی رو باهم سر کرده باشیم طبق یه قانون نانوشته

شمشیرهامون

همیشه برای یه جدل درست درمون آماده بود هر دو مثل گرگ زخم خورده همدیگه

رو رصد کردی م

انگار هر کدوم منتظر کوچکترین حرکت بودیم تا دوباره به جون هم بیفتیم اروم جلو اومد
و دستمو

فشرده و زیر لب زمزمه کرد: چقدر شبیه پدرت شدی پوزخندی زد و اخمام به انی
درهم شد از حرف دوپهلوی برسام، اونقدر سابقه پدرم درخشان بود

که حالا بتونم معنی نیش و کنایه های برسام به راحتی

بفهمم نشنیده گرفتم و از کنارش رد

شدم و به سمت بنیامین که با خنده بهم خیره شده بود رفت م -چاکر اقا توماژم هستی م

باخنده بغلش کردم بنیامین نقطه مقابل برادرش بود دوسال از من کوچکتر بود و با من
مثل اسطوره

زندگیش برخوردار می کرد و این همه نزدیکیش مثل خاری تو چشمای برسام بود ضربه ارومی
به پشتم زدو گفت: خیلی بی معرفتی پسر

-وفای ما به گربه سانان رفته تو چرا یه سر به ما نمی زنی؟

با خنده ازم جدا شد و کنارم پای سفره صبحانه نشست

-سلام بهواژ جان خوبی خانم کوچولو؟

بهواژ کمی سرخ شد و ممنومی زیر لب گفت و از چشم غره برسام بی نصیب نمون د -

چرا برزو و بهروز نیومدن ؟

روی صحبتتم با عمه بود که با شوق و برق همیشگی ای که تو چشمش بود بهم دل زده بود
-برزو مرخصی نداشت بهروزم با نامزدش رفته سفر، چه می دونم عمه جون ادم سر از
کار ای ن

جوونا در نیاره کجا زمون ما رسم بود که هنوز عروس رخت عروسی تنش نکرده دست
تو دست نامزدش از این شهر به اون شهر بره

پونه زیر زیرکی خندید با شیپنت چشمکی حوالم کرد که گفتم: سخت نگیر عمه
پونه همن طور که به منو بهواژنگاه می کرد گفت: تو چرا انقدر ساکتی بهواژ؟ عمه زبونشو
با خودتون نیاوردین؟

بنیامین با خنده لقمشو فرو دادو گفت: اونم به موقعش شیپونک

همه خندیدن به جز برسام که مطمئنم اگه چاقویی دم دستش بود بنیامینو از دم تیغ می
گذروند و

برای خالی نبودن عریضه منم بی نصیب نمی داشت مامان چشم ابرویی برای پونه

اومدو گفت: بهواژجون دانشگاه قبول شده -چه رشته ای؟

نگاهم به بهواژبود که برسام پیش دستی کردو گفت:مامای ی -یکم سخت نیست ؟

به سمت برسام برگشتمو گفتم: اخه یکم رشتش زنونه است زیاد برازنده شما نیست برسام

خان

همه با شلیک خنده بنیامین به خنده افتادن که به انی برسام رنگ به رنگ شد و با حرص ب

ه

برادرش چشم دوخت مامان سریع میونه داری کردو گفت:

اومدن دنبال خوابگاه و ثبت نام بهواژجون

بعد نگاهی به پونه که ازخنده کبود شده بود و تقریبا داشت لیوان چاییشو گاز می زد کردو
لب گزی د تا کمی خودشو جمع و جور کن ه

با کنار رفتن همه از پای سفره پونه و بهواژدست به کار شدنو سریع همه چیزو به
اشپزخونه بردن که بنیامینم به کمکشون رفت

-خوابگاه چرا عمه؟ مگه ما مردیم ؟

عمه با تحسین نگاهم کردو گفت: دور از جونت پسر م ولی حرف یکی دوروز که نیست
معلوم نیست چقدر درسش طول بکشه

پونه سریع به جمع پیوست و گفت: اصلا چهل سال طول بکشه فکرنمی کنم توماژبزاره
جای دیگ ه ای بفرستینش

برسام -بهواژخودش بزرگ تر داره نیاز به دلسوزی توماژ نیست

عمه چشم غره ای حوالش کرد که گفت: اگه مجبور شیم خونمونو می فروشیم میایم
تهران

بنیامین با ترشروی گفت: پس درس من چی می شه؟ - عمه جون حق با بنیامینه در ثانی این جا که خونه غریبه نیست خونه خودشه این جوری شما ه م خیالتون راحت تر ه عمه - به خدا از روت خجالت زده ام روشنگ جون همین که در خونت به رومون بازه کلی منت به سرمونه

مامان لبخندی زدو گفت: این حرفو نزن منو تو قبل از این نسبت فامیلی باهم دوستیم یادت که ه نرفته

عمه با چشمای اشکی نگاه گرفت از مامانو با خجالت گفت:
به خدا خجالت زدتون م

اروم کنارش نشستمو بغلش کردم و گفتم: عمه جون این چه حرفیه از کی تا حالا به خاطر خطای

اهنگر گردن مسگر و بردن زیر تیغ؟ این جا خونه خودتونه شما به گردن ما بیشتر از اینا حق داری ن

برسام - در هر حال من اجازه نمی دم خواهر جوونم بیاد این جا اون وقت فامیل چه فکر ی درمورد من می کنن توقع نداری که کلاه بی غیرتی سرم بکشم و مثل کبک سرمو تو برف کن م و خودمو خواهرمو بکنم نقل حرف مجالس اخمام تو هم رفت کمی از عمه فاصله گرفتم تیرهای بی رحمانه برسام به هدف خورده بود که ای ن

جوری رضایت از سر و روش می باریدو مثل یه برنده به حریش نگاه می کرد

-از قدیم گفتن کافر همه رو به کیش خود پندارد نمی دونم چی کار کردی که می ترسی
خدا

عینشو جلوت بزاره که این جوری چنگ و دندون نشون میدی برسام خان.....

سرخ و برافروخته بلند شد که جلوش قد علم کردم و گفتم:

می دونی که دنیا دارمکافاته چی تورو

این جوری ترسونده که به خواهر خودتم شک داری.....

چشمم دنبال ناموس کسی نبوده پس

پشتم قرصه که نگاه هرزی دنبال خواهرم نیست تو چی ؟ دلت قرص هست؟

فکش رو اونقدر فشرده کرده بود که هر ان احتمال می دادم دندوناش تو دهنش خرد بشه
از لای

دندونای کلید شدش غرید:به خاطر نون و نمکی که تواین خونه خوردم زبونم کوتاهه
وگرنه می دونستم چی جوری جواب این زبون درازتو بد م

دوسه روزی از اومدن عمه اینا می گذره برسام لجوجانه پای حرفش مونده و دنبال
خوابگاه برای

خواهرش بود که یه وقت با من گرگ صفت زیر یه سقف نباشه نکنه شب نصف شب برم
با لا

سرش بخورمشبه خاطر سفارشای مامان دندون سر جیگرم گذاشتم و حرفی نزد
بی خبری

از روژانم شده بود قوز بالا قوز خبرشو داشتم که نه اون شب نه روز های بعدش نرفته ...
 کمی دل م

اروم گرفته بود ولی هنوز دلخوریم به قوت خودش باقی بود این که موضوع به این مهمی رو
 پنهون

کرده بود و بی خبر بار سفر بسته بود خونم رو به جوش می آورد ولی..... هنوزم به قوت
 قبل

دوستش داشتم و از ندیدنش مثل مرغ سرکنده خودمو به درو دیوار می کوییدم و کم و
 بیش پونه و

ارتین هم یه بوهایی برده بودن که حتما اتفاقی بینمون افتاده که حال و روزم شده این....
 -یکم وقت داری باهم حرف بزیم؟

به سمت بنیامین برگشتم و گفتم: حتما بیا بشی ن

اشاره ای به اتاقی که برسام به خاطر دوندگی های چندروزش میگرنش عود کرده بود و
 بهش پناه برده بود تا شاید کمی اروم بگیره کرد و گفت: نمی خوام برسام بفهمه ؟

سری تکون دادمو سوئیچ ماشینو برداشتمو همراه هم از خونه زدیم بیرون ، سیگاری
 اتش زدم که ه

نگاهشو رو خودم حس کردم که گفتم: تاصبحم نگاهم کنی خبری از تعارف نیست پس
 چشماتو درویش ک ن

پرسدا خندید و حرفی نزد ضبطو روشن کردم و گفتم: خب اینم یه جایی برای حرف زد ن
 کمی به سکوت گذشت انگار دنبال چند تا واژه درست حسابی بود برای ردیف
 کردن حرفای دل ش صبر کردم تا خودش به حرف بیاد
 -کارای برسام هممونو کلافه کرده بعد از فوت بابا نفس همه رو بریده مامانم مثل یه کوه
 پشتشه

....برادر بزرگ تره قبول به خاطر هممون احساس مسئولیت می کنه قبول
 خداییشم برامون ک م

نمی زاره بی چشم رو نیستم که چشم ببندم رو کارایی که برامون می کنه شبا از
 خستگی

بیهوش می شه ولی نمی زاره کسی کمکش کنه می گه درس ما واجب تره یه بار یه
 کار نیمه وقت

پیدا کردم نبود بیینی چه قشرقی راه انداخت کم مونده بود دست روم بلند کنه که مامان
 وساطت

کردخدا شاهده قصدم گرفتن یه گوشه این زندگی بود بالاخره می فهمم چی جوری ا
 ز جوونیش زده برای ما ولی.....

دوباره مکث و سکوتی پراز حرفای نگفت ه اهشو بیرون داد و گفت: خسته شدم از
 این که مثل نوجوونای تازه بالغ باید بهش جواب پس بدم از اینکه هر لحظه مثل بچه
 های خطاکار که باید همش حواسشون بشه که نکنه گندی بالا بیار ه

چهارچشمی مواظبه خسته شدم توماژ من بیست و پنج سالمه، سال دیگه درسم تموم می شه

می خوام تشکیل خانواده بدم ولی..... یعنی اگه.....

نفس کلافشو بیرون داد که گفتم: حالا سرش به تنش می ارزه ؟

با تعجب به سمتم برگشت که گفتم: دختره رو می گم چشمش اندازه توپ تنیس شده بود و دهنش نیمه باز مونده بود که خندم گرفت: با همین قیافت دل بردی ؟

خندید و گفت: اخه من که....

-درسته چشم دیدن داداشتو ندارم ولی بی انصافیه اگه درموردش این جور فکر کنی برسام از

همه خوشیاش زده برای شما، همه می دونن ارزو داشت استاد دانشگاه بشه ولی لیسانس که

گرفت رفت سرکار تا شما کمبود نداشته باشین این که حواسش به شما هست بد نیست ولی خب

.....شاید اون قدر خودتو بهش ثابت نکردی که هنوز بهت اعتماد نداره نه اونقدر که یه گوشه از

زندگی رو با خیال راحت بسپره دستت من اگه برادری مثل اون داشتم سرتاپاشو طلا می گرفت م

-تو نمی فهمی توماژ فکر می کنی بهواژچرا انقدر خودشو تو درس خفه کرد تا دور از شهرمون

دریاد که بیاد این جا، برسام با محبتہ گرمه خوبه مسئولیت پذیره ولی خیلی حساسه با ای ن حساسیت هاش همه رو فراری داده

کمی دست کردو گفت: راستش تازگیا با یکی آشنا شدم دختر بدی نیست
-خب؟

-نمی دونم فعلا که حرفی بینمون نیست یه دوستی ساده که شاید تا اخر همین طور بمون ه
-چقدر می شناسیش؟

-زیاد نه، دانشجوئه از جنوب اومده گرچه اینا برام مهم نیست همین که کسی باشه تا
یکم باهاش درد و دل کنم پای حرفام بشینه برام بس ه
ماشینو گوشه خیابون پارک کردم از مغازه دوتا اب طالبی گرفتمو برگشتمو گفتم: چقدر به
حرفای من اعتماد داری؟

اخم ظریفی کردو گفت:خودت می دونی که چقدر برام عزیز ی

-پس این کارو نکن مطمئنم اون دختر نظر تو رو نداره و بعد از مدتی بهت دل بسته می
شه و تو

مجبوری کات کنی و بری سراغ یکی دیگه راهی که دائیت رفت و همه مارو فدا کرد
تو نرو،

الان احساساتی به موضوع نگاه می کنی یه نگاه به ما بنداز همه چیزمون در نظر دیگران عالی
ه

...خونمون ماشین زیرپامون ولی پشت ماجرا انقدرها هم عالی نیست زندگی تو خونه ای
که سقفی

بالا سرش نیست ستونی برای تکیه نداره کار راحتی نیست

... اگه از برادرت ناراحتی مردونه پ ا

پیش بزار برای رفع دلخوری ولی یه روزی منم مثل تودرست همون جایی ایستاده بودم
ک ه

الان تو ایستادی و همون حسی رو داشتم که الان داری دوست داشتم تموم خط
قرمزمو بشکنم فکر می کردم تو قفسم یه قفس طلایی ولی....

کمی مکث کردم و گفتم: نمی دونم شاید اگه فرشته زندگیم نبود الان این جا نبود م
تصویر روزان جون گرفت و دل تنگم رو به هول وولا انداخت

کمی به سکوت گذشت که گفت: می تونم یه سوال ازت بپرسم؟ -اوهوم

-یادمه برای مدتی که با بابا اومده بودیم تهران تو همیشه سیاه می پوشیدی مثل یه
عزادار گوشه

گیر و ساکت شده بودی چیزی که برای همه سوال بود که پسر پر شر و شور فامیل چی شده که ب ه

این روز افتاده همه گذاشتن به حساب کارای دائی و اون کشمکشنا ولی....

حرفشو قطع کردم گفتم: سیاه نادونیم تنم بو د

دلم گرفت و چشمام رو خیابون خلوت روبرو قفل شد دوسال سوگواری... مدت ها انتظار و چشم به

راهی مدت ها راز و نیاز شبونه و بالاخره سیاه ی یه کام عمیق از سیگارم گرفتم و

دودشو تو ریه هام حبس کردم یعنی اگه روژان نبود من الان چی کار می کردم ???

با صدای در ماشین به خودم اومدم بنیامین با شونه های افتاده از ماشین فاصله گرفت و

رفت، شاید هر دو مون به این تنهایی نیاز داشتیم وقتی به خودم اومدم جلوی در خونش

بودم دل تنگی

راه نفسمو بند آورده بود روژان مثل اکسیژن بود برای زندگی من سریع پیاده

شدمو با کلید درو

باز کردم رفتم تو پشت درش که رسیدم تقه ای به در زدم و در با مکث طولانی به روم

باز شد و

چشمان متعجب روژان اولین چیزی بود که جلو چشمام جون گرفت -سلام

بغض کرد و اشک به چشماش نشست که گفتم: نمی خوام بزاری پیام تو؟

کنار رفت که پشت سرش رفتم تو و نفسی عمیق کشیدم و

عطرشو یک جا بلعیدم ولی روژان ارو م

و سر به زیر به دیوار تکیه داده بود و قطرات اشک اروم وبی صدا رو گونه هاش روون بود
قدمی ب ه

سمتش برداشتم چقدر این دختر خواستنی بود چطور تونستم این چند روز رو دووم بیارم
دستمو

جلو بردمو به سمت خودم کشیدمش بی حرف تو اغوشم جا گرفت و گریش شدت بیشتری
گرفت

...حلقه دستامو محکم تر کردم و سرمو تو موهای بهم ریخته اش فرو کردم

-عزیز دلم....

به هق هق افتاده بود و با دستای ظریفش لباسمو تو مشتش گرفته بود ،پشتش نوازش
کردمو یه

دستمو تو موهایش فرو کردم که لرزید و کمی ازم فاصله گرفت سرشو بلند کرد با
دیدن چشمای

سرخ و صورت خیس از اشکش بند دلم پاره شد نا خواسته خم شدمو اشکشو بوسیدم که
عقب

کشید و نه ارومی زیر لب نجوا کرد ازش فاصله گرفتم که نفس راحتی کشید ندید

گرفتمو گفتم: ی ه چای تو بساطت پیدا می شه خانمی ؟

لبخندی زدو سریع به سمت اشپزخونه رفتروژان همین بود همین قدر ساده و دوست
داشتنی

....دخترانه هاش با همه دخترا متفاوت بود رسم شکستن و سوزوندن نمی دونست مظلوم
بود و

کم رو .. زود می بخشید و کینه ای به دل بزرگش راه نمی داد!!!!.....

*****پاکمهر:

سر از سنگ سیاهی که پناه مادرم شده بود برداشتم ، بغض سنگینی به بزرگی غم نبود مادرم
ب ه

دلم نشستاین روزا که پا به به این سرزمین گذاشتم جای خالی و حسرت لحظه
هایی که م ی تونستم باشم می تونستم اغوششو داشته باشم وتو غربت اسیر شدم بیشتر
به چشمم میاداون

قدر دلتنگی امونمو بریده که مثل یه سگ زخمی افتادم به جون توماژ انگار اون بوده که
منو اسیر

خودش کرده می دونم انصاف نیست چوب کاری رو بخوره که سهمی توش نداره ولی انگار
برام

عادت شده بودنش با تمام صبوریاش با لبخندای کمرنگ و چشمای حمایتگرش عادت
کردم مثل

تمام این پنج سال که تمام دلتنگی‌ها بکنم به بهونه برای به بحث به دعا که قطعاً حق با من بود

و کوچکترین حرکتش می‌شد شروع به نبرد تازه لبخند تلخی رولیم نشست از یادآوری بحث

دیروزمون وقتی بی رحمانه بهش تاختم و مثل همیشه بی حرف مهلت داد تا خالی شم تا دل م

اروم بگیره و باز عرق شرم بشه سهم من از این رفاقت...

بعد از اولین باری که با بزرگ مهر اومدم دیدن مادرم حسابی بهم ریختم و این بهم ریختگی رو با توماژ شریک شدم تقریباً کار رو

رها کردم و تمام قرارها رو با شرکت های طرف قراردادها کنسل کردم و به زنگ ها و دعوت های

حضوری گاه و بی گاه سالاری و باقی شرکا توجهی نشون ندادم ولی سکوت فراهانی بین تمام

این اشوب های ذهنیم قسمت اعظمی از فکرم رو مشغول کرده بود یعنی رغبتی به سرمایه گذاری

نداشت؟ یا انقدر به خودش مطمئن بود که مناقضه برده تصور می‌کرد؟؟ فراهانی مرد زیرک و

مدبری به نظر می رسید و این کناره گیری قطعا دلایل زیادی داشت....

حتی بزرگ مهر هم نتوانست اطلاعات زیادی درمورد مهری دریباره که البته بعد از کلی
مسخره

بازی و متلک که بالاخره قاره قاطی مرغا بشی مٹ لا رفت دنبال تحقیق برای برادرش که
دست

خالی برگشت و تنها اطلاعاتش همین بود که با دائیش زندگی می کنه و اکثر اوقات
تو شرکت

پیش دائیش و باقی اوقاتم تو خونه است همین این بود تمام اطلاعاتی که تونستم از دختر
ی

دریبارم که قرار بود پلی بشه برای اشنایی بیشتر منو دائیش دختر ساده ای که به شدت
این روزا مرموز به نظر می رسید و بزرگ ترین علامت سوال ذهنم شده بود سهیل بعد
کلی

دوندگی باز هم نتوانست ریشه اصلی اختلافات فراهانی و سالاری رو پیدا کنه و دست اوهم
مثل بزرگ مهر از مهری کوتاه مونده بود و اطلاعات اوهم در همین سطح بود گویی این
دختر با ای ن

سن یهو تو این شهر متولد شده بود بدون هیچ پیشینه ای

.....

تنها قدم مثبت سهیل شماره ای بود که از او پیدا کرده بود و حالا مدت ها بود که شده بود
سوهان

روز و شبم هر شب ساعت ها به شماره خیره می شدم

گویی باید از نگاهم می فهمید که منتظر

تماسی از جانب او هستم دختری که حتی شک دارم نام مرا به ذهن سپرده باشه.....

کلافه و سردرگم از حل معمایی که بازیگر نقش اولش کسی نبود جز رفیقی که این روزا
بیشتر از

قبل درخود فرو رفته بود و ساعت های بیشتری رو پشت پنجره سالن می گذروند.....

قبر مادر رو با گلاب شستمو بوسه ای به سنگ سرد منزل مادرم زدم و با اهی که از سینم
بیرون دادم بلند شدم و قدم زنان راه خروجی قبرستون رو در پیش گرفتم باد سردی
شروع به وزیدن

کرد که گوشه های پالتومو بهم رسوندمو سرمو تو یقم فرو کردم تا شاید از باد سردی که
ب ه صورتم سیلی می زد درامان بمونم

صدای قران و روضه که چند متر اون ورتر و جمعیت سیاه پوشی که دور هم جمع شده بودن
نظرمو

جلب کرد نگاهمو بین جمعیت گردوندم با یادآوری مادرم و مراسمی که می تونستم منم
مثل

بزرگمهر سهمی ازش داشته باشم دلم گرفت کمی دورتر از جمعیت..... . خودش
بود.....

چشمام از دیدنش برقی زد و لبخندی ناخواسته به لبم نشست سریع پالتومو به حالت اول

برگردوندمو عینکمو به چشم زدم و قدم هامو به سمتش کج کردم ... درست مثل اون روز تو

مهمونی ساده وشیک گوشه ای به نظاره ایستاده بود ...یه مانتوی بلند مشکی با شالی که بدون ذره

ای عقب نشینی صورتش رو قاب گرفته بود و عینکی که پوششی شده بود برای چشمای عسلی

رنگش به ارومی جلو رفتم منو ندید اصلا تو این عالم نبود کنارش ایستادم و اروم گفتم:

تسلیت می گم

جیغ خفه ای کشیدو چند متر پرید بالا که چند نفر برایش چشم ابرو اومدن بساط رنگ به رنگ

شدنشو فراهم کردن لب گزید و به سمتم برگشت

-بیخشید نمی خواستم بترسونمتون

نگاهی به جمعیت سیاه پوش کردمو گفتم: از بستگان هستن؟

از لب های نیمه بازش کاملا معلوم بود که حتی منو به خاطر نیاورده عینکمو برداشتمو مودبانه سر ی خم کردمو گفتم: شایسته هست م

اخماش تو هم رفت و حرفی نزد خدایا چرا از این حافظه کوتاه مدتشو دریغ کردی؟
یعنی حتی منو

ندیده؟ لبخندی از سر اجبار زدمو گفتم: مهمونی منزل جناب دبیری همراه جناب فراهانی
تشریف آورده بودی ن

کمی هول کرد گونه هاش سرخ تر از قبل شد و عینکشو برداشت و گفت: عذر می خوام
بجا نیاردم

نگاهم رو چشمای سرخش که معلوم گریه کرده موند که سر به زیر انداخت -از بستگان
بودن؟

گنگ نگاهم کرد که اشاره ای به جمعیت که کم کم متفرق می شدن کردم، چشماش پر شد و
گفت: دوستم بود تصادف کرد تازه یک ماه بود که بچه دار شده بودن

قطره اشکی از گوشه چشمش سرازیر شد که گفتم: تسلیت می گم خدا رحمتش کن ه
سری تکون داد و سریع اشک هاشو پاک کرد و عینکش رو به چشماش برگردوند

-انگار مراسمشون تموم شده اگه وسیله ندارین برسونمتون

-نه خیلی ممنون با اژانس می رم

-تعارف نکنید از این طرف خواهش می کن م

معذب کمی دست دست کرد که بدون حرف رفتمهنوز مردد بود نگاهی به اطراف
کرد و دنبال م اومد لبخند عمق گرفت که صدام کرد
-اقای شایسته.....

به سمتش برگشتم که گفت: اخی این درست نیست یعنی اگه اجازه بدین خودم برم اژان س
منتظره

اصرار بیشتر شک برانگیز بود قدمی به سمتش رفتمو گفتم:

هر جور که شما مایلین بان و

لبخند شرمگینی زد که گفتم: شما هم از همکاری اقای فراهانی هستین؟ منظورم اینه
که تو شرکت ایشون مشغول به کار هستین؟ -نه همیشه گه گاه به اصرار دائی می ر
م

کارتو به سمتش گرفتمو گفتم: خوشحال می شم اگه بازم بتونم با شما ملاقاتی داشته
باش م با تردید کارتو گرفت و گفت: ممنون

تشکری کردم به سمت ماشینم تقریبا پرواز کردم!!!

توماژ:

با صدای زنگ در تلفن و قطع کردم ، بی حرف درو باز کردم از صبح منتظر اومدنش
بودم م ی

دونستم که خبر رسیدن احضاریه دادگاه به دست همسر سابقم مثل توپ صدا کرده
درست همون چیزی که می خواستم همونی که سال ها براش لحظه شماری کرده
بودم باید همه می فهمیدن

اصلا برای همین خبرشو به صورت ناشناس به گوش خنوادش رسوندم، نباید
پنهون می موند

نباید ابروداری می کرد و خودش سروته ماجرا رو هم میاورد این ماجرای بی سرو
ته باید خبرش

گوش فلک رو کر می کرد، می دونستم حرفی به خنوادش نمی زنه و این اون چیزی نبود
که م ن دنبالش بودم

-هیچ معلوم هست داری چی کار می کنی؟ ماجرای اون احضاریه چیه؟

به سمت آرتین که سرخ و برافروخته نگاهم می کرد برگشتم و گفتم: چای یا قهوه؟

با دو قدم بلند خودشو بهم رسوند و گفت: دنبال چی هستی توماژ؟

با خونسردی به چشمای ملتهب و سرخش نگاه کردم و گفتم:

دختر م

منفجر شدو صداش خونه رو پر کرد: دیوونه شدی می دونی خنوادش مثل مور و ملخ

ریختن

سر مامان فکر می کنن می دونه تو کجایی لب باز نمیکنه

اخمام توهم رفت که گفت:می دونی مهر تایید زدی رو همه حرفایی که پشتت بود؟

-اون مهر تایید پنج سال پیش به پیشونیم خورد اخوی کمی اروم تر شد و گفت: توماژ

برادرش دنبالتن پیدات کنن هر تیکتو باید از یه سمت شهر جمع

کنیم تهدید کردن زندت نمی زارن بابا بفهم کم چیزی نبوده

..... زخمی ان و با فرارت این زخم

چرک کرده عمق گرفته بگذر ازش توماژ بگذر صدام ناخواسته بالا رفت که با پشت

دست به سینش زدمو تو صورتش براق شدم: بفهم ...باب ا

...ایهالناس دخترمه سهممه نفسمه نمی خوام پیش مادر لابلیش بزرگ ش ه

-دخترت؟؟

هردو به سمت پاکمهر که مات و مبهوت نگاهمون می کرد برگشتیم ... کی رسیده بود؟؟

از کجای

حرفامونو شنیده؟ ارتین زودتر از من به خودش اومدو با خنده به سمتش رفت و گفت:

چطوری خاله پسر؟

اخمای پاکمهر توهم رفت و گفت: این جا چه خبره؟ کلافه دستی توموهام کشیدم و

گفتم: بعدا پاکمه ر تا اومد اعتراضی کنه توپیدم: گفتم بزار برای بع دلخور شد ولی

دنبالشو نگرفت و به اتاقش رفتو درو بهم کوید

-لااقل بهش بگو شب نصف شب ریختن سرتون بدونه برای چی داره کتک می خور ه

-اون قدرام مملکت بی قانون نشده که هر کی از دیوار مردم بره بالا ادم این کارا نیست
ن

-باید می دیدیشون تا شاید یکم عقل تو سرت می اومد مثل یه گوله اتش بودن..... طفلی
مامان

دوباره فکم منقبض شد که گفت:نترس حالش خوبه....

فهمیده برگشتی دلتنگیتو می کنه پونه که ه

مو تو سرم نذاشته وای به روزی که بدونه من جاتو می دونمو بهش حرفی نمی زن م

لبخند کمرنگی رو لبم نشست : بهت نمی اومد انقدر زن ذلیل باشی

خندید :زهرمار برای تو و خواهرت که بد نمی شه

یه تای ابرومو دادم بالا و گفتم: نبینم اسم خواهرم تو دهنت باشه

با صدای بلندی خندید که با سه تا قهوه رفتم پیشش ،اشاره ای به در بسته اتاق کردو گفت:
بد

قلق تر از این حرفاست که با یه قهوه سروتهشو هم بیاری -می دونم پنج سال شب و روز

باهاش گذروندم اونقدر می دونم که بتونم بگم الان با توپ پر میا د و هر دو مونو می بنده به

رگبار ابروهاشو بالا دادو گفت:پاکمهر؟؟؟

توهمین موقع پاکمهر با اخم های درهم درست روبروم نشست و قهوشو برداشت که

ارتین با ده ن

نیمه باز نگاهمون کرد چشمکی زدم و کمی قهومو مزه مزه کردم -خب؟
 نگاهمو به چشمای جدیش دوختم که گفت: حرف اضافه بزنی برام قصه بیافی همین جا
 سیاه و کبودت می کنم توماژ؟ ارتین - پاکمهر؟!
 -پاکمهر و کوفت پنج سال منو سر دوئوندین دیگه بس ه بعد کمی به سمتم خم شدو گفت:
 برای چی برگشتی؟ -یه ازدواج نا موفق که ثمرش شد یه جدایی یه دختر که حالا بزرگ شده
 خانم شده وقتشه بیشتر پدرشو بشناسه
 همونطور موشکافانه نگاهم کردو گفت: و ربطش به پدرت؟ این بار ارتین بود که جاخورد و
 اونقدر سریع به سمتم برگشت که مهره های گردنش به صدا
 دراومد، پاکمهر انگار فهمیده بود نباید حرفی می زده کمی عقب نشست که گفتم: هیچی

-پدرتو دیدی؟

-نه

تا اومد حرفی بزنه گفتم: بهتره بری پونه تنهاست حرفی نزد حتی گلایه نکرد بی صدا
 بلند شدو گفت: نرو دادگاه توماژ ماما خیلی نگرانه هممون
 نگرانیم تهدیداشونو جدی بگیر اونا همون ادمای قبلی نیستن عوض شدناون
 ماجرا همه رو عوض کرد

سری تکون دادم که گفت: می دونم که برای حرفام تره هم خرد نمی کنی واخرش کار خودتو می

کنی.لااقل از این محل برو بخدا شبا خواب به چشمم نیماذ انقدر که نگران تو خاک بر سرم

خندم گرفت که پاکمهر با خنده گفت: خاک بر سرو خوب اومدی

بعد رفتن ارتین به اتاقم رفتم که پاک مهر پشت سرم اومدو درو بست ،اشاره ای به در کردمو گفتم: درو چرا می بندی؟

لبخندی زدو کلیدو تو قفل چرخوند و اروم درش آوردو گذاشت تو جیبش و گفت:
درو نمی بندم دارم راه فرار تو رو می بندم

خندم گرفت که سری تکون داد ،همونطور که استین لباسشو با وسواس تا می زد گفت: خنده قبل مرگ خیلی می چسبه -دیوونه شدی پاکمهر ؟

-دیوونم کردی

این بار وقتی بهم نگاه کرد جدی بود نمی خندید نه لب هاش نه چشم هاش دست به کمر جلو م ایستاد و گفت: خب ؟

-دنبال چی می گردی که قرص خب خب انداختی ؟

-دنبال کلید یه معما که شده خره جونم بگو خلاصم کن.....

کنار نمی کشم به روح مادرم پا پس

نمی کشم هر کاری هم کرده باشی پای تو رفاقت و برنامه هامون هستم پس این تز
لالمونی رو بزار کنار منم بفهمم با خودمون چندچندیم

رو لبه تخت نشستمو گفتم: انگار مجبوری از زور بازوت استفاده کنی.....

اخم کرد و قدمی به سمتم برداشت و گفت: توماژ

-قرارمون همین بود قرار بود سر تو گذشته هم نکنیم تو هر حال و احوالی همدیگه رو
دیدیم

نپرسیم چرا، اگه کمکی کردیم دنبالش دلیلش نگردیم قرار شد همه چیز تو سینه هامون
بمونه غی راینه

-داخه لعنتی هر دم از این باغ بری می رسد شده حال و روز تو، یه روز می فهمم که
کسی که روز

و شبتو گذاشتی برای زمین زدنش پدرته کسی که خونش تو رگاته می گم چرا می گی
نپرس.....

هر شب با کابوسای لعنتیت دست و پنجه نرم می کنی روزی چندتا قرص می خوری می
خوابی

فکر می کنی می ری توهیپروت حمله های عصبی بهت دست می ده می گم چرا می گی
نپرس.....

امروز اومدم می بینم صداتو گرفتی سرت که ایهاالناس بچم سهم منه حقمه می خوامش بازم می

گی نپرس من کجای این بازی ام ؟ اصلا چرا من ؟

-اون روزی که قبول کردی دنبال چراییش نبودی سهمت از شراکت شرکت راضیت کرده بود

یه دفعه از کوره در رفتو به سمتم خیز برداشتو یقمو گرفتو گفت: گور پدر پول و شرکت ،پسر خال م مثل اسپند رو اتش به سر زنان اومده می گه چند نفر به مرگ تهدیدت کردن نپرسم چرا ؟من کی م

تو زندگیت؟ یه زیر دست لابلای که دهنشو با پول پر کردی ؟هان؟

نفس های گرمش به صورتم می خورد و رگ ورم کرده گردنش درست جلوی چشمم بود که ه

تکونی به خودم دادمو از زیر دستش کنار رفتم و گفتم: چی رو می خوای بدونی ؟ چی بگم که حتی

فکر کردن بهش پشتمو می لرزونه ؟کمر خم می کنه از هر مردی ؟چی بگم ؟

صدام اوج گرفت و گره مشتم محکم تر شد:چی بگم لعنتی

..... می خوای کلاه بی غیرتی بکشم

سرم و از زنی بگم که تیشه به ریشم زد؟ می دونی خیانت چیه ؟ می دونی دروغ چیه ؟

رنگش به وضوح پرید که تو صورتش براق شدم و در حالی که سعی می کردم لرزش دستامو ندید بگیرم غریدم : می دونی لجن مال شدن ابروت یعنی چی ؟ می دونی انگشت نما شدن یعنی چی؟

می دونی هرکسی از کنارت رد شه بهت انگ بی ناموسی ببنده یعنی چی؟ می فهمی؟

با بهت نگاهش روم قفل شده بود و عرق به پیشونیش نشست رنگش پریده و لب هاش نیمه باز

بود و اثار پشیمونی تو چشماش به وضوح دیده می شد ولی کنترل این اتش فشان دیگه دست

خودم نبود ،سینم سنگین شده بود و قلبم بی امان خودشو به در و دیوار می کوبید دستایی که حالا

اونقدر لرزشش واضح شده بود که پاکمهر و نگران و مضطرب کرده بود رو تو موهام فرو کردم:

اون کثافت زندگی منو به لجن کشید منو عشقمو همه هستیمو به اتش کشید اونو اون مرتیکه کثافت که تو اسم پدر روش گذاشتی

ضربه اونقدر کاری بود که رنگ نداشتش پرید و چشماش اخ امان از چشم ها.....

دهنم خشک شده بود و عرق سردی از پشتم روون بود قوت از پاهام رفت که سکندری خوردم

پاکمهر دستم رو گرفت که پشش زدم: گمشو بیرون برو بیرون

-اروم باش اصلا من غلط کردم بسه بسه دیگه لرزش تنم تاب هر مقاومتی رو ازم گرفته بود با ضرب به میز خوردمو نقش زمین شدم احساس می

کردم که کمرم از وسط نصف شده ولی حتی نایی برای ناله کردن برام نمونده بود

چشمام

سیاهی رفت و صدای فریاد های پاکمهر دور دورتر شد و صدای خنده های مستانش

نزدیک تر و

واضح تر از هر زمانی و چشمه اش قطره اشکی از گوشه چشمم سرازیر شد و قلب

پاره پارم و صد تکه کرد...

-چرا بهوش نمیاد؟

-بخاطر داروی آرام بخشی که بهش تزریق کردیم تا چند دقیقه دیگه هوشیاریشو به

دست

میاره.... قبلا هم دچار این حمله شده بود؟

-نه به این شدت

این بار از همیشه شدیدتر بود همیشه با قرصش اروم می ش

د

-بهتره پزشکش رو در جریان بزارید

صداها دورتر شد و بسته شدن در خبر از رفتنشون می داد درد بدی تو کمرم می پیچید و

احساس

ضعف تمام تنمو دربر گرفته بود اونقدر که حتی توانی برای باز کردن چشم هام نداشتم
صدای

در و بعد صدای قدم هایی که دیگه به محکمی قبل نبود مثل زنگ خطری تو گوشم زنگ می
زد که ه

خیلی چیزا بین ما تغییر کرده بود خیلی چیزا....

-توماژ..... داداش نمی خوای بیدار شی؟ منکه می دونم بیداریبگم غلط کردم حله
اون یکی ر م بخورم شما به ما رخ نشون می دی؟

لبخند کمرنگی رو لبم نشست که لب هاشو به پیشونیم چسبوندو گفت: شرمنده ام
به خدا فک ر نمی کردم این جور بشه نمی خواستم...

با باز شدن چشمهام حرفشو نیمه تموم گذاشت تو چشم هاش ندامت و پشیمانی به وفور دید ه
می شد ولی اینا مشکلی از زخم کهنه دلم که دهن باز کرده بود حل می کرد ؟

دستی به موهام کشیدو گفت:روز اول گفتم تا اخر پشتتم الانم همونو می گم من فراموش می
کنم

تو هم خطای منو ندید بگير بزار به حساب نفهمیم چی کار کنم کله خرم دیگ ه

خندم گرفت که دوباره پیشونیمو بوسید و گفت: نمی دونی چی به من گذشت تو این چند
روز اخمام تو هم رفتچند روز؟؟ ؟

انگار حرف نگاهمو فهمید که رو صندلی کنار تختم نشست و گفت: این بار حمله ات شدیدتر از

همیشه بود فکت قفل شده بود نتونستم قرصتو به موقع بدم مثل یه تیکه چوب شده بودی کلافه دستی به موهاش کشید از حالت عصبی پاهاش می تونستم بفهمم تو اون لحظه چی به ای ن

هم خونه که حالا از برادر نزدیک تر شده بود گذشته....

-یه ان فکر کردم بدنت سرد سرد بود یه دونه می زدم تو سر خودمو یه دونه تو سر تو که

انقدر لجبازی و فرت و فرت قرصای زبون بسته تو راهی اشغالی می کنی خندم گرفت ولی او حتی لبخند هم نزد کمی رنگش پریده بود وهنوز هم نگرانی تو چشماش موج می زد

-دوئیدم بیرون چند نفرو خبر کردم نمی دونستم باید چی کار کنم خدا خیر بده همسایه بالایی رو

انگار پرستار بود سریع اومد زنگ زد اورژانس منکه مثل منگلا مات مونده بودم تقریبا همه فکر می کردن مردی....

لب گزیدو نگاه ازم گرفتم گفت: سه روز بیهوش بودی مرد حسابی -ارتین؟

-این سه روزو وقت و بی وقت از کارش می زدو می اومد اینجا نمی تونست دائم بمونه خواهرو

مادرت شک می کردن همین طوریش کلی حساب کتاب پس می داد

نفس راحتی کشیدم که گفت: کمند با گوشتیت تماس گرفت می خواست باهات درمورد دادگاه
ه

صحبت کنه که بهش خبر تو دادم خودشو رسوند این جا بعدم رفت دادگاه انگار برات قشون
کشی

کرده بودن خلاصه این که همه بودن جز اصل کاری.....

یعنی ... خانمت نیومده بود

نگاهشو ازم دزدید انگار هنوز خجالت می کشید، اروم دستشو که به لبه تختم بود
گرفتمو گفتم:

این شرم سهم منه نه ت و

شرمگین نگاهم کرد و گفت: ببخش توماژ..... یعنی....

آخرین چیزی که به ذهنم می تونست برسه

...

با شرمندگی سر به زیر انداخت که لبخند تلخی به لبم نشست: سبک شدم، انگار این حرفا رو
دل م مونده بود

لبخندی رو لبش نشست و کمی رنگ به چهرش برگشت این شرمندگی سهم او نبود سهم د

ل

پراشوب من بود با تمام توانم فکرهای مسموم رو کنار زدم و گفتم: از شرکا چه خبر؟
-سالاری....

انگار که جمله ممنوعه ای گفته باشه با هول نگاهم کرد وقتی چهره خونسردمو دید
ادامه داد: خب

خیلی پی گیره بقیه هم همین طور ولی فراهانی نه.....نمی دونم چرا پا پیش نمی زار ه
کمی به سکوت گذشت که گفتم: البته یه فکرهایی تو سرم دارم ولی یکم کار می بره
یعنی دختره

اصلا پا نمی ده یکی دوبار کشوندمش سر قرار ولی مثل ماهی همش از دستم لیز می
خور ه -کدوم دختره؟

-مهری

ابروهامو بالا دادمو گفتم:مهری کیه؟

-خواهرزاده فراهانیه گفتم شاید از طریق اون بتونم به دائیش نفوذ کنم دیدم تو کار
نفوذ به ای ن دختره موندم چه برسه به دائیش

خندم گرفت که گفتم:البته هنوز از مادرزاییده نشده کسی بتونه در برابر جذابیتای
ذاتی من مقاومت کنه

با ژست خاصی دستی تو موهاش کشید که صدای خندم بلند شد

-کوفت ...حسود بدبخت حالا بین هم چین تورش کنم که کف کنی

-من که حرفی ندارم این گوی اینم میدا ن

-اگه یه سوال بپرسم باز قاطی نمی کنی؟

فقط نگاهش کردم که گفت: چرا مستقیم با خود سالاری وارد معامله نمی شی اونکه داره خودشو

می کشه برای بردن این مناقصه مگه همینو نمی خوای؟ چرا فراهانی؟

-چون فراهانی انگیزه این کارو داره

گنگ نگاهم کرد که گفتم: یه زخم از جنس مال من تو سینه اونم هست

با حیرت زل زد بهم و با من گفت: یعنی پدرت.....

-نه اونطوری که تو فکر می کنی فراهانی انگیزه خوبی برای همکاری باما داره فقط باید کمی

تحریک شه چون ذاتش محتاطه همیشه دست به عصا حرکت می کنه سعی کن

بهش نزدیک شی وگرنه....

-وگرنه؟

-مجبورم خودم باهش وارد معامله بشم!!!!

بعد از یه روز بستری بودن تو بیمارستان به اصرار خودم مرخص شدم و ترجیه دادم تو خونه

خودم استراحت کنم بعد از یه هفته هنوز کمی از درد کمرم به قوه خودش باقی مونده و هر از گاه ی

خودی نشون می ده پاکمهر با جدیت بیشتری دنبال برنامه هامونو گرفته و هرشب یه گزارش

بلند بالا تحویلیم می ده تا از روند کار بی خبر نمونم و بعد ساعت ها می شینه و از نقشه های تازه

اش برای جلب نظر مهری که ظاهرا تنها راه نفوذ به حریم فراهانی بود تعریف می کرد و که گاه با

عصبانیت از دختری که با سرسختی در برابر خواسته هاش مقاومت کرده بود و بعد از تلاش های

پاکمهر هنوز ذره ای نرمش نشون نداده بود حرف می زد و کلی خط و نشون برای دختری می

کشید که حتی روحش از اتفاقاتی که در شرف وقوع بود بی خبر بود انگار بعد از گفتن اون حرف ا

پاکمهر انگیزه بیشتری پیدا کرده بود و برای پیش برد اهدافمون از هیچ کاری کوتاهی نمی کرد و

به چشم می دیدم چطور خودشو به اب و آتش می زنه تا جایی که یه وقتایی شک می کنم که ه

شاید پاکمهرم از الطاف پدرم بی نصیب نمونده که این جوری کمر به نابودیش بسته
چنان با خشم

از سالاری حرف می زد گویی این اوست که سال ها در آتش کینه سوخته ، به وضوح می دیدم
که رنگ نگاهش تغییر کرده بود ترحم ...نه اثری از ترحم نبود هرچی بود برادری و
رفاقت بود با ذوق کودکانه نگاهشو به ماشینم دوخت و دستای توپلشو به هم کوید و گفت:
این ماشین توئه عمو؟

درو برآش باز کردم و گفتم: پرنسس افتخار می دن ؟ دخترونه خندید و چال گونه
هاشو به رخم کشید ، سریع سوار شد که درو بستمو به ارومی سوار شدم هنوز برای
اینکه حرکاتم به سرعت قبل بشه به کمی زمان نیاز بود چون هنوز کمرم از ضرب ه
ای که خورده بود رنجور و دردناک بود ، خم شدمو کمر بندشو بستم و راه افتادم

-خب خانم خانما کجا دوست داره بره ؟

-بریم سرزمین عجایب؟ بعدشم بستنی بخوریم

نگاهی به هوای برفی کردم و بعد ساعت ماشینو از نظر گذروندم ، چند ساعتی تا اومدن
مادرش

فرصت داشتم لبخندی تحویلش دادم و گفتم: به نظرت بشه بستنی رو با یه ذرت بزرگ
عوض کنیم؟

با خنده هاش مهر تاییدی زد رو پیشنهادم در تمام مدتی که تو سرزمین عجایب
مشغول

بازی بود نگاه ازش نگرفتم امروز برخلاف همیشه که موهاشو ازادانه رو شونه هاش می ریخت

موهای بلند و طلاییشو بافته بود و با گل سر قشنگی تزئینشون کرده بود
..... پالتوی کوتاه قرمز ش

با چکمه های بلندش زیباییشو دوچندان کرده بود وقتی بعد از یه غیبت نه چندان طولانی به

دیدنش رفتم اول با دلخوری ازم رو برگردوند که یه بار

خواسته بیاد پیشم ولی نتونسته و با بغض

شکایت کرد بوده که چرا به دیدنش نرفتم تو همین مدت کوتاه عادت کرده بودیم بهم م ن

به بودن نفس و او به دیدن من از این که هنوز مادرش به سراغم نیومده بود می تونستم به

راحتی بفهمم که نفس حرفی از من به کسی نزده و به قول خودش ما قراره دوستای یواشکی ه م

باشیم با هر خندش دل بی قرارم بی قرارتر از قبل خودی نشون می داد و هر بار که با ذوق

برام دست تکون می داد چیزی درونم فرو می ریخت....

این دختر داشت تاوان چی رو پس می داد؟ همین حضورش تو زندگی ما برای بودن تو سیلابی که به زودی همه رو سر راهش اسیر می کرد دلیل موجهی بود؟ یه دختر بچه که

تنها برگه برنده من بود برای پس گرفتن تمام چیزهایی که ه

یه روز به سادگی ازم گرفتن حس بدی سرتاپامو فراگرفت نفس تاوان چی
رو پس می داد؟

با کشیده شدن گوشه پالتوم به سمتش برگشتم که با صورت گل انداخته و لبهایی خندون
نگاهم

می کرد.. لعنت به تولعنت به تویی که از من یه هم چین موجود کثیفی ساختی که این
فرشته

معصوم شده پلی برای رسیدن به خواسته هام..... حالم از خودم بهم می خورد وقتی فکر می

کردم که نفس به چه گناهی پاش به این زندگی باز شده؟ اصلا کجای این بازیه ؟

-عمو بریم اون ماشینه رو سوار شیم؟

جلوی پاش زانو زدمو موهایی که تو صورتش ریخته بود رو کنار زدمو گفتم:دیر وقته باید
برگردی م لب هاشو جلو دادوگفت: فقط یکی دیگه عمو....

-دیرمون می شه نفس جان دفعه بعد که اومدیم....

چشماش پرشدو نگاه حسرت بارشو به بچه هایی که با شادی همراه پدر یا مادرشون

سوار ماشی ن

های برقی شده بودن و صدای خندشون سالن رو پر کرده بود دوخت، دستای کوچیکشو
تو دستم گرفتم و گفتم: نفس جان ... عزیزم

با بغض به سمتم برگشت که قلبم فشرده شد از اشکی که تو چشمای روشنش نشسته بود،
لبخندی زدمو گفتم: پس فقط همین یکی

لبخند به لبش برگشت و با ذوق از گردنم اویزون شدو گفتم: قول می دم همین یکی
در تمام مدت با خوشحالی کنارم نشسته بود با چرخوندن فرمون و برخورد هاش با ماشین
های دیگه خنده ای از ته دل می کرد و با هیجان و جیغ ازم می خواست تندتر حرکت کنم
، هوا تاریک

شده بود با پیامی که حاوی تذکری برای برگردوندن نفس بود سریع یه ذرت براش
خریدمو به سمت خونه روندم!!!

با شنیدن صدای زنگوله های ورودی نگاهم به سمتش چرخید ، یه مانتوی بلند
ارغوانی با شال

سفید ... مثل همیشه ساده و چشمگیر.... به احترامش بلند شدم که لبخند خجولی تحویل
داد و

رو بروم نشست هر دو سفارش قهوه و کیک دادیم تمام هفته خودمو به در و دیوار
کوبیدم تا

تونستم به بهونه خطری که دائیشو تهدید می کنه بکشونمش سر قرار تو چشمای عسلی ش

نگرانی موج می زد و بی قراریش از شنیدن خبرای کذایی که برایش ردیف کرده بودم به وضوح

دیده می شد کمی به سکوت گذشت که بالاخره قفل اینفضای سنگینی که بینمون حاکم بودو شکست : جناب شایسته

نگاه نافذمو بهش دوختم که سر به زیر انداخت و گفت:از دیروز که اون حرفا رو زدین دل تو دل م

نیست راستش دیشب اصلا نخواییدم اچه ... دایی که دشمنی نداره سرش به کار خودش گرم ه

-مطمئنی؟

با گنگی نگاهم کرد که ادامه دادم: مطمئنی دشمن نداره؟اونم ادم موفق مثل جناب فراهانی؟ دوباره نگاهش رنگ نگرانی گرفت کمی از قهوم نوشیدم وگفتم: من برای جناب فراهانی احترام م

زیادی قائلم ایشون انسان موفق هستن که هر کسی دوست داره حتی برای یک بارهم که شده طعم همکاری با ایشون رو بچشه

لبخندی از سر رضایت زد که گفتم:همون طور که می دونین من ایران زندگی نمی کنم الانم برای

پروژمون اومدم چون برای این کار زحمت زیادی کشیدم و نمی تونم به هر کسی برای شراکت

اعتماد کنم در ثانی اعتبار امثال دائی شما می تونه برای وجهه کاری خودم که به تازگی شعبه

دومی از شرکتمون تو ایران تاسیس کردیم خیلی خوب باشه.... نمی گم وجود دائی شما برام خیلی مهمه اما....

اخماش به طور محسوسی تو هم رفت که تکیمو به صندلی دادمو همون طور که نگاه از چشمانی

که حالا کمی ناراحتی هم به دل نگرانی هاش اضافه شده بود برنداختم گفتم: قبول کنید که ه ر کسی به فکر منافع خودشه مهری

عکس العملش رو در برابر صمیمیتی که تو صدا کردن اسمش به کار ب ردمو رصد کردم و از این ک ه

هیچ عکس العملی نشون نداد کمی جاخوردم ولی با حفظ ظاهر خونسردم گفتم: از وقتی اومدم ب ا

ادمای زیادی اشنا شدم و بعد از مطرح شدن پروژه تو جلسه ای که تو شرکتم برگزار شد افراد

زیادی سعی کردن از طرق مختلفی خودشونو به من نزدیک کنن اف رادی که تو کار م ا

سرشناسو شناخته شده هستن و می تونم با خیال راحت رو همکاریشون حساب باز کنم
کسی مثل سالاری...

رنگش پرید و کمی تو جاش جا به جا شد سالاری با این خانواده چه کرده بود که حتی
بردن اسمش این دختر و به هول و ولا می نداشت

-می تونه شریک خوبی باشه

کمی دست دست کرد و گفت: اون وقت نقش دائی من این وسط چیه این طور که
معلومه شم ا

تصمیمتونو گرفتین یه جورایی مناقصه فرمالیته است این طور نیست؟

لحن صداش کمی دلخور بود کمی به سمتش خم شدمو گفتم:

من هیچ وقت برای کارای الکی و فرمالیته وقت نمی

ذارم مهری

گونه هاش رنگ گرفت و عقب کشید: و تهدیدی که به دائیم مربوط می شه؟

-من ادمای خودمو دارم خانم نه پروژم یه کار دم دستی و بی ارزشه نه خودم به

کبکی که

سرشو کرده تو برف شباهتی دارم همون طور که گفتم من از دائی شما خوشم اومده و

به

همکاری با ایشون بی میل نیستم پس حق دارم بیشتر تحقیق کنم این طور نیست؟
سری تکون داد که گفتم: بهتره حرفامو جدی بگیرین خیلی ها برای این پروژه دندون تیز
کردنو

حاضرین به خاطرش هر کاری بکنن این ادما همدیگه رو

دور نمی زنن از روهم رد می شن

رنگ صورتش به سفیدی می زد که گفتم: با دائیت زندگی می کنی؟

از سوال بی ربطم جاخورد کمی خودشو جمع وجور کرد که گفتم: این طور که من متوجه
شدم شم ا

ارتباط نزدیکی با ایشون دارید وعلاقه ایشون به شما چیزی نیست که برای کسی پنهان موند
ه باشه

با گنگی نگاهم کرد انگار نمی تونست ربطی بین حرفام پیدا کنه: شما می تونین یه اهرم
فشار

باشین یه نقطه ضعف که باهاش بشه جناب فراهانی رو وادار به هرکاری کر د

لب گزید و با ترس کمی تو خودش جمع شد: اینا همش فرضیه است هنوز به نتیجه
قطعی

نرسیدم ولی فکر کنم حق شماست که بدونی د

نفسشو بیرون داد و گفت: چرا دارین به ما کمک می کنین ؟ -گفتم که پای منافعم وسطه دلم نمی خواد اگه با شما همکارشدم به خاطر یه دشمنی ساده اعتبار و پروژم به خطر بیفت ه -من ...من باید چی کار کنم ؟

-فعلا هیچی حتی نیازی نیست این موضوع رو با دائیتون درمیون بزارین با من در تماس باشین ه ر خبر تازه ای باشه بهتون می گم سری تکون داد که بلند شدم و گفتم: مهری...

سر بلند کرد که گفتم: نمی گم اونقدر نقشت برام پررنگ و حیاتیه که به خاطرت دارم خودمو به اب

و اتش می زنم تا این پروژه نشه خارو بره به پات ولی.....

دوست ندارم تو اسیبی بیینی

قبل از اینکه واکنشش رو ببینم سری به نشونه احترام خم کردم وبعد از حساب میز از کافی شاپ

بیرون زدم هوا سرد بود و برف اروم اروم شروع به باریدن کرده بود ولی من گرم بودم ... گر

م

گرم ...لبخندی از سر رضایت رو لبم نشست تو گفت ر جلد خودمی مهری خانم اینو به تو و خودم ثابت می کنم!!!!

باصدای عمه به سمتش برگشتم که لبخندی زدو گفت: عمه جان می تونی بیرون می ری
بهواژ م ببری؟ انگار کتاب می خوا د

-برسام کجاست؟

-با بنیامین رفتن بینن می تونن کاری کن ن

-من تو کار این پسر موندم خونه دائیشو ول کرده در به دره خوابگاهه ،اصلا تا برزو هست
برسام

چی کاره است که شده اقا بالاسر بااون حرف بزنی شاید تونست این عتیقه رو راضی
کن ه -چی بگم مادر تا خدا چی بخواد

ده دقیقه بعد منو بهواژ سوار ماشین شدیمو از خونه زدیم بیرون

-چقدر عوض شدی بهی سری قبل از دیوار راست بالا می رفتی

کمی شیشه سمت خودشو پایین داد و گفت: ادما خیلی زودتر از اونی که فکرشو کنی عوض
می شن

تو صدات لرزش خفیفی بود زیر چشمی نگاهش کردم دستاشو تو هم قلاب کرده
بود تا کمی از استرسشو کم کن ه

-حالا چه کتابی می خوای؟

-دوتا لغت نام ه

تا او دم حرفی بز نم گفت: مربوط به درسم نمی شه خودم لازم دارم
صدای زنگ گوشیم نظرشو جلب کرد ولی مصرانه نگاهشو به بیرون دوخت که سریع جواب
دادم - جونم

- چرا دیشب وسط حرفم قطع کردی؟

- خب تو گفتی چشماتو ببند منم بستم خوابم برد خندید و گفت:
کجایی؟ امشب میای این جا؟ - نه شاید فردا شایدم پس فردا

- پس دیگه نیا

- قربونت برم این که قهر و دعوا نداره چشم سعی می کنم پیام امر دیگه ه
- دیگه این که دلم به غذای رستوران پز می خواد حوصلم تو خونه سر رفته توهم که نمی
زاری تنها جایی برم

- توپت پره ها..... اونم به چشم.... دیگه؟

با لحن شیرینی گفت: دیگه این که مواظب خودت باش منتظرت م

- باشه خدا حافظ

تماس و که قطع کردم بهواژ بالاخره از نگاه کردن به خیابونا دل کند و به سمت
برگشت و گفت:

انگار مزاحمت شد م

- نه بابا این حرفا چیه... تعارفی نبودی بهی

خندید که ضبط ماشینو روشن کردم و سیگاری دراوردم و گفتم: دودش اذیتت نمی کنه؟

اخم ظریفی کرد و گفت: نکشی بهتره

سیگارمو به جیبم برگردوندم و گفتم: اینم به خاطر روی گل شما

لبخندی زد و گفت: توماژ

-جانم

کمی به سکوت گذشت که به سمتش برگشتم گونه هاش سرخ شده بود و گره دست

هاش محکم تر از قبل

-راستش یعنی...

-چی شده؟

نفس عمیقی کشید و دستش بند شالش شد: بزار برسام هرکاری می خواد بکنه

وگرنه باید باهاش

برگردم اگه اصرارهای مامان نبود اصلا نمی داشت کنکور بدم

اخمام رفت تو هم که گفت: برسام یکم بهونه گیر شده همه مونو خسته کرده ولی....

-صلاح کار خودتون به خودتون مربوطه منم اگه حرفی می زنم بخاطر خودته

دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد بعد از خرید با زنگ عمه که خبر از اومدن برسام می داد
سریع

برگشتیم وقتی رسیدیم همه سر سفره بودن که سلام بلند بالایی کردم کنار پونه
نشستم، از

اخمای درهم برسام معلوم بود کمی عصبیه وبا چشم غره های چپ و راستش به
بهواژ حسابی در

حال خط و نشون کشیدن بود هیچ وقت نفهمیدم چرا انقدر از من بدش میاد انگار ناف ما رو با
ای ن

دشمنی بریدن از وقتی یادمه برسام از من بدش می اومد از هر فرصتی برای ریختن زهرش
استفاده می کرد

پونه-مامان شام بریم بیرون ؟

بنیامین سریع پیشنهادو رو هوا زد و گفت: اره بریم ماهم یه هوایی به کلمون می خوره از
وقتی اومدیم همش دنبال کارای بهواژیم

-فقط منو معاف کنید

مامان -کسی معاف نمی شه همه باهم می ری م

-اخه...

-زنگ بزن آر تینم بیاد بینم دیگه چه بهونه ای داری

-اخه من امشب یه کار کوچولو داشتم

پونه که دوزاریش افتاده بود گفت: حالا یه شب که هزار شب نمی شه تو هم اون کار

کوچولو رو بزار برای یه شب دیگه

همه زدن زیر خنده که با ارنجم از خجالت پهلوی پونه دراومدم ، لب گزید ولی

حرفی نزد -نیم وجبی زبون دراورده برای من

برسام -اگه کارت خیلی اورژانسیه خب برو ما راضی نیستیم تو اذیت بشی لبخندی زد و

نگاهشو پیروزمندانه بهم دوخت که گفتم: حالا کجا می رید ؟ -پارک...

حالا امشبو چی کار کنم تصویر مراسم اعدامم جلو چشمم بود روژان منو می کشه

...بهونه ای جور

کردمو رفتم اتاقمو شماره ارتین و گرفتم و جریانو براش تعریف کردم که بعد از کلی

مسخره بازی

و متلک پروندن گفت که یه جوری برام رفع و رجوش می کنه....

یه دوش گرفتم که پونه پرید تو اتاقو گفت: مامان می گه کی بریم ؟ -هفت

بدون توجه به من که با یه تن پوش جلوش بودم سری تکون داد که گفتم: پونه

جان..... ابجیعزیزم

نیشش شل شد که یه دفعه گوششو گرفتمو پیچیدم

-دفعه بعد در بزن بیاتو و گرنه...خودت که می دونی ماما همیشه خونه نیست
 همون طور که رو نوک پاش ایستاده بود و سعی می کرد گوششو از دستم دریاره
 گفت:اخ اخ گوشم...توماژ تو رو خد ا
 -نشیدم بگی چشم

-باشه باشه توماژ کنده شد

-یه بار دیگه جلوی این یالغوز به من تیکه بندازی تیکه بزرگت همین گوشت ه
 صورتش سرخ شده بود و اشک تو چشمش حلقه زده بود -شیرفهمه
 -ای ای ای اره اره کنده شد ای ای

ولش کردم که بالبای اویزون نگاهم کرد : رفتی درم بین د بدون حرف رفت تا ساعت
 هفت خودمو سرگرم کردم تا بیرون نرم وسایلا رو تو ماشین گذاشتم که زنگ خونه
 به صدا دراومد

-ارتینه توماژ

همه رفتیم حیاط که ارتینم اومد تو واز همون جا شروع به سلام و احوال پرسی کرد
 همون

طور مثل چوب خشک سرجام ایستاده بودم این این جا چی کار می کرد.....

روژان با دیدن من کمی خودشو جمع و جور کرد، رنگش به طور محسوسی پریده بود و با حالت ی عصبی شالشو مرتب می کرد تا خواست از ارتین فاصله بگیره ارتین دستشو گرفت به خودش

نزدیک کرد دلم می خواست هر چی دم دستمه بکوبم تو سر این پسره نفهم ولی جلوی خودمو

گرفتمو سرمو تا کمر کردم تو صندوق عقب تا نگاهم بهشون نیفته، پونه اروم جلو رفت، تابه حال

روژانو ندیده بود برای همین کمی عصبی به نظر می رسید

-نامزد کردین؟

ارتین خندید که با ضرب سرمو بلند کردم، درد سرم که از برخورد به در صندوق عقب به ذق ذق

افتاده بود رو فراموش کردم با فک منقبض به نیش باز ارتین خیره شدم تا بینم بالاخره چی می خواد جواب بده

-ایشون روژان جان دختر خالم هستن

تو دلم کلی براش خط و نشون کشیدم که مامان با خوشرویی با روژان روبوسی کرد و

گفت: مبارکت باشه پسرم چه عروس خوشگلی هم هست خدا برات حفظش کنه

تو دلم اشوب بود و مشت های گره کردم آماده برای فرود اومدن تو دهن ارتین با این
نقش ه

مسخره اش... روژان نگاه مستاصلشو ازم گرفت و سربه زیر انداخت که با صدایی د ورگه
از خش م گفتم: چه بی خبر؟

ارتین با شیطنت ابرو بالا انداخت و گفت: خواستم سوپرایزت کنم رفیق

بعد با لبخند به روژان که حال از خجالت سرخ شده بود گفت: عزیزم اینا خانواده دوم
من هستن

...خاله روشنگ ...پونه خانم و برادرم توماژ چشمکی بهم زد که با
چشم غره جوابشو دادم روژان خجولانه سلام کردو دست در دست
ارتین سوار ماشینش شد، پونه و بنیامینم با اونا رفتن

، عمه و مامانم با برسام رفتن و درمقابل اصرارشون فقط تشکر کردم سوار ماشین خودم
شدمو

راه افتادیم خون خونمو می خورد که سریع شماره روژان و گرفتم ، بوق اول تموم
نشده جوابمو داد صدای سرو صدای بچه ها و اهنگ شادی که ارتین گذاشته بود به
وضوح شنیده می شد

-سلام مینا جون خوبی؟ صدام بی هوا
اوج گرفت

-یه حالی نشون تو و اون پسرخالت بدم که کیف کنی؟ کی به تو گفت پاشی بیای خونه ما؟

-منم خوبم به خدا همه چیز یهویی شد

حرفشو قطع کردم و بهش توپیدم: یه بهونه جور می کنی برمی گردی خونه فهمیدی؟

-نه نمی تونم پیام این جا کلی کار سرم ریخته عزیز م

-باشه هر کاری دلت می خواد بکن

بدون خدا حافظی قطع کردم، وقتی رسیدیم ارتین درو برای روژان باز کرد و دستشو گرفت و اومد

پیشمون، پونه و بنیامین جلوتر از ما رفتن تو پارک که نگاه ارتینم دنبالشون رفت

-خب اقا برسام اجازه هست با بهواژ بریم پیش بقیه... این جا که موردی نداره؟

برای اولین بار به روم خندید و سری تکون داد، معلوم بود کارشو کرده که نیشش تا بنا گوشش

بازه، جلوی چشمای دلخور روژان به سمت بهواژ برگشتمو گفتم: افتخار می دین بان و

خندید و دستمو گرفت که ارتین سریع خودشو به ما رسوند و گفت: با هم بری م

چهار نفری از جمع فاصله گرفتیم خون خونمو می خورد که بی مقدمه رو به بهواژ گفتم: با ی ه دوندگی چطوری؟

منتظر جوابش نمودمو دستشو کشیدمو با سرعت از ارتین و روژان فاصله گرفتم می

ترسیدم ب ا موندنم یه بلایی سر یکیشون بیار م - صبر کن توماژ... دیگه نمی تون م

به نفس نفس افتاده بود که ایستادم روژان سرش پایین بود و ارتین اروم اروم باهاش حرف می زد

-اهای پیرمرد دست بجنبون عقب می افتین ا

کمی صبر کردیم تا رسیدن

-شما می دونین پونه اینا کدوم طرف رفتن؟

ارتین نفسشو پر حرص بیرون داد و گفت: نه انگار اب شدن رفتن تو زمی ن

-چه نامزد کم حرفی داری داداش برعکس خودت خیلی خجالتی ه

روژان لب گزید تا بغضش سرباز نکنه که بهواژ پیش دستی کردو گفت: ولی در عوض از

خوشگلی چیزی کم نداره یاد بگیر توماژ

روژان لبخند کمرنگی تحویلش داد و گفت: ممنون لطف داری

-خب گل پسر پیر شیرینی این شیرین کاریتو بگیر بیار بین م ارتین با خنده گفت: اونو یه

روز ویژه تقدیمت می کن م

-نفرما اونکه وظیفه من ه

بهواژ دست روژانو گرفت و گفت: ما رو چمنای شینیم تا برگردی ن

کمی که ازشون فاصله گرفتیم گفتم: مردیکه این چه بساطیه راه انداختی ؟

-به خدا فکر دیگه ای به ذهنم نرسید گفتم این جوری با یه

تیر دو نشون زدی جون داداش قرار

نبود این جوړی بشه قرار بود در حد دختر خالم بمونه

-این اداها چیه از خودت درمباری؟ تو به همه دخترخاله هات این جوړی مثل سیریش می چسبی؟

-خواستم طبیعی جلوه کن ه

-خدایا من چرا عقلمو دادم دست این ... ارتین سریع جمعش کن این گندی رو که زدی ... د اخ ه

احمق من پس فردا که خواستم دست روژانو بگیرم بیارم خونم بگم چی؟ معرفی می کنم نامزد

سابق دوستم همسر فعلی بنده؟ اخه نخود مغز تو به اجازه کی رفتی دنبالش

سریع پریدو ماچم کردو گفت: تو رو جون من یه امروز و اقای کن ضایمون نکن دیگه اینا کجا من و

بینن یه جوړی بعد به خاله اینا می گم که اشتباه برداشت کردن

نگاه تندى بهش کردم که دستی به ریش نداشتش کشیدو گفت: این تن بمیره کوتاه بیا گوشت

تمون ریخت انقدر چپ و راست ناز شصت نشونمون دادی -خیلی خب فقط نیاز نیست خیلی تو نقشت فرو بری

-چشم چشم

چهارتا بستنی خریدیم که گفت: توماژ یه وقت کاریش نداشت باشیا طفلی روحشم خبر نداشت

-سرت به کار خودت باش ه

روبروم ایستاد و گفت:تو چرا این جووری شدی؟ یعنی به منم اعتماد نداری؟

زیر لب گفتم: اون حسابش جداست که سرشو انداخته پایین بی خبر راه افتاده اومد ه -چی می گی با خودت؟

-باشه کاریش ندارم حالا برو کنار اب شدن این ا

نفس راحتی کشید و همراه هم رفتیم پیش بچه ها.... بنیامین و پونه که اثری ازشون نبود عمه این ا هم که راهشونو ازمون سوا کرده بودن بهواژ-دیر کردی ن

-با این خسیس خرید رفتن همینه دیگه فکر کردی همه مثل حاجیت دست ودل باز ن

خندید که کنارش نشستم و گفتم: انگار کم کم دارم از رفیقا عقب می مونم دیگه وقتشه یه استینی برای خودم بالا بزن م

بهواژ با گونه گل انداخته لبخندی زد که روزان نگاهم کردو گفت: بهتون نییاد ادم تنهایی باشین؟

دستمو انداختم دور شونه های بهواژ وچشمکی زدمو گفتم:

معلومه که نیست م

برای شام رفتیم رستوران که منو ارتین به اوج خوشمزه بازیمون رسیده بودیم طوری که بقیه نمی

دونستن غذا بخورن یا میزو صندلی گاز بزنن از خنده

....موقع برگشتن سوئیچو دادم بنیامی ن

و خودم به بهونه ای با ارتین همراه شدم، جلوی درشون که رسیدیم ارتین نگاهم کردو گفت: خیال م راحت باشه؟

-فردا ماشینتو میارم برات بی حرف رفت که سریع راه افتادم

-می گم انقدر دوستش داری چرا نمی گیریش؟

-هیچی نگو روژان بزار دهنم بسته بمونه دلخور لب زد: می خواستی دنبالم نفرستیش

-من فرستادم؟ من گفتم بیای خونمون؟ من غلط اضافه کردم با هفت پشتم از کی تا حالا تو انقدر گوش به فرمان من شدی؟

کمی عقب نشست با لحن اروم تری گفت: حالا مگه چی شده؟ یه دفعه از کوره در رفتمو گفتم: یعنی نمی دونی چی شده؟ هیچی نشده دستی دستی شدی نامزد یکی دیگه

بغض کردو گفت: اصلا به من چه؟ زبون که داشتی می گفتمی اشتباه گرفتن فقط زبونت برای من درازه؟

نگاه تندی بهش کردم که لب برچید و دیگه حرفی نزد

-اخه دختر تو کی دیدی من از این غلطا بکنم؟ یه ذره به مغزت فشار می اوردی یه زنگ به من ه

صاحب مرده می زدی بعد دست در دست شازده می اومدید تفریح ... فقط پامون به خونه برسه من می دونمو تو واون دوست نخود مغز م

حرفی نزد که گفتم: که با من دست بدی ایه خدا برعکس می شه ... منو خر گیر اوردی؟ خیلی خوشت اومده بود میرفتی کنارش می شستی

روژان با صدایی که می لرزید گفت: به خدا من هیچ کاره بودم

-حتما شمالم می ری از همین غلطا می کنی که پشت در خونتون صف بستن ... به جون مادرم اگ ه

گذاشتم از در خونه بیرون بیای هرچی خواستی بهم بگو

-خیلی خب اروم باش هرچی تو بگی

با این حرفش دروغ چرا دلم براش سوخت و زبون به دهن

گرفت م

-توماژ...توماژ جان...

سیگاری روشن کردم و کام عمیقی ازش گرفتم و گفتم: هیچی نگو روزان اعصابم درست
درمون

نیست نمی خوام چیزی بگم که بعد پشیمون ش م

وقتی رسیدیم سریع رفت تو اتاقش که دنبالش رفتیم تکیمو دادم به در، رو لبه تخت نشسته
بود و با ریشه های شالش بازی می کرد

-نکن اون جوری

با گنگی به سمتم برگشت که به لب هاش اشاره کردم و گفتم: کندی ش

سرخ شد که اروم جلو رفتم و کنارش نشستیم و گفتم: حالا چرا قهر کردی ؟

-نشد یه بار با دل خوش برگردیم خونه

بغض داشت که دستمو دورش حلقه کردم و به خودم فشردمش و گفتم: یه شوهر

داری شاه نداره از حسودی تا نداره

لبخند کمرنگی رو لبش نشست که به سمتش چرخیدم شالشو از سرش برداشتم که با دلهره
بهم

خیره شد ولی بهش اهمیتی ندادم و گیره موهاشو باز کردم دستمو تو موهاش فرو کردم

بوسه ای رو پیشونیش کاشتم

-توماژ.....

-هیس بزار یکم اروم ش م

با شیطنت نگاهش کردم و گفتم: مگه تو ماشین نمی خواستی از دلم دربیاری؟ خب منتظرم

راضیم کن شاید از تنبیهت چشم پوشی کرد م

با خجالت کمی عقب رفت که به سمتش خم شدم و گفتم:

وقتش نیست یکم بیشتر بهم نزدیک بشیم؟

دستای سرد و لرزونشو رو سینم گذاشت و گفت: اخیه ما....

بهش مهلت ندادم پراحساس ... مات مونده بود که چشم بستم و خودمو

بیشتر بهش نزدیک کردم... حس آرامشی که از روژان به تنم تزریق می شد همه وجودمو گرم

کرده بود

انگار به خودش اومد که عقب کشید و در حالی که نفس نفس می زد گفت: توماژ تو رو

خدا

موهاشو پشت گوشش فرستادم و مستانه نگاهش کردم و بوسه کوتاهی رو گونه اش

کاشتمو زیر لب زمزمه کردم: تو مال منی روژان

نفس عمیقی کشیدم و عطرشو حریصانه بلعیدم که با صدای لرزونی گفت: توماژ بزار به

وقتش این جوری درست نیست

به چشمای نگران و مرددش خیره شدم و گفتم: به من اعتماد کن عزیز دل م

لبخند لرزونی زد که فاصله ها روتوموم کردم!!!

-خب چی شد؟

-به خودش که صدمه ای نزدین؟

-خوبه دو سه روز طوری دنبالش باشین که حتما شمارو ببینه

-امشب حسابتو چک کن

بی حرف خداحافظی کرد که گفتم: هیچ معلوم هست داری چی کار می کنی؟

لبخند شیطنت امیزی زدو گفت: دارم تور پهن می کنم برای ماهیم اگه دو زار عقل تو سرش باشه به حرفام اعتماد می کن ه

یه تای ابرومو بالا دادم که گفت: باید بترسه تا به طرفم بیاد تا وقتی اوضاع گل و بلبله به سگ

خونشونم محل نمی زار ه

-فقط زیاده روی نکن پاکمهر اون دختر جز برنامه ی ما نیست

سری تکون داد و گفت: فردا بزرگمهر و خانمش میان این ج ا فقط نگاهش کردم که گفت: خب داداشمه نمی تونم بگم نیا ک ه

بی قید شونه ای بالا انداختمو گفتم: باشه من فردا خونه رو برات خالی می کنم وقتی رفتن خبر م کن

اخماش تو هم رفت و گفت: کی گفته تو می تونی بری؟ -من برای مهمونی دادن
برنگشتم پاکمهر حوصلشم ندارم همون طور که به طرف اتاقم می رفتم گفتم: فردا می
رم پیش کمند باید باهاش حرف بزنم دادگاه بعد نزدیکه

دنبالم اومدو گفت: دوست نداری می گم نیان

-این جا خونه تو هم هست نیازی به این کار نیست نگران نباش به منم بد نمی گذره
با دلخوری نگاهم کرد که گفتم: شماره اشتراک رستورانو گرفتم غذاهاش خوبه گذاشتم
کنار تلفن

-یه وقتایی دوست دارم طوری بزنمت که نتونی از جات بلند شی توماژ

خندیدمو به سمت کمد لباسام رفتمو گفتم: به نظرت این پلیوره خوبه؟ -کجا به
سلامتی؟

-سرکار

با چشمایی که قد توپ تنیس شده بود گفت: کار؟ -اوهوم می خوام امور
شرکتمو دستم بگیرم

-ش شرکت یعنی مگه....

همون طور که لباسامو زیر و رو می کردم گفتم: نه منظورم شرکت تو نیست خیالت راحت
چشم به اموال تو ندارم

تو کسری از ثانیه پهلوم سوخت که آخم دراومد: اینو داشته باش تا دیگه متلک بارم نکنی تا به خودم بجنبم درد شدیدی تو پهلودیگم پیچید از ضرب دستش: دستت بشکنه پاکمهر
 -اینم برای اینکه برام شعر و ور سرهم نکنی حالا مثل بچه ادم بگو ماجرای شرکت چی ه
 در حالی که پهلومو ماساژ می دادم باخم به سمتش برگشتم که گفت: هان چیه باز داری فکر
 می کنی چی سمبل کنی؟

-اگه به تو مربوط باشه می گم

اروم دستشو رو پهلوم گذاشتو گفت: رو اعصاب من راه نرو یه بار می گم تا اخر اویزه گوشت
 کن

تو نفس بکشی به من مربوطه توماژ من درست وسط زندگی توام.....

چشم غره ای بهش رفتهم: چهارسال پیش با یکی از دوستانم شریک شدم یه شرکت
 کوچیک

راه انداختیم و قرار شد سودش رو بریزه به حساب مادر م کمی عقب کشید و گفت: اینم
 چیزی بود که تحت شکنجه مقرر اومدی

خندید و گفت: ببخشید یکم رو اعصابم بودی رو دلم مونده بود

-حالا اگه مراسم اعتراف گیریت تموم شد برو کنار یه لباس بردارم برم که کلی ادم منتظر
 م هستن

سری خم کرد و گفت: بله رئیس بفرمایی د

با ادا اصول کنار رفت که زیر لب غرغری کردم از بین لباسام یه کت شلوار دودی با لباس و جلیقه

برداشتم و سریع آماده شدم پالتومو تنم کردم که گفت:

نخورنت رفیق

-زهرما ر

خندید و گفت:رو منشی ها سرمایه گذاری نکن توماژ برو سراغ بقی ه

بی توجه به حرفاش از کنارش رد شدم که دنبالم راه افتاد و گفت: دوسه تا خوشگلم سوا کن برای

من بزار کنار خبتوماژ با توام می گم تک خوری نکنیا به خدا شیرمو حلاله نمی کن م

خندم گرفت که گفت: عزیزم شیر دوست داری؟ توپیدم:پاکمه ر

با شیطنت ابرویی بالا انداخت وگفت:جووون

چشم غره ای بهش رفتم که چشمکی زدو گفت: قول می دم تا بیای کلی شیر برات دست و

پا کن م بخوری یکم جون بگیر ی

از در خونه بیرون زدم و ماشین و از پارکینگ بیرون بردمو راه افتادم شرکت زیاد از خونه دور

نبود وقتی رسیدم نگاهی به ساختمون تجاری روبروم کردم ماشینو تو کوچه پارک کردم بعد از

معرفی خودم به نگهبانی بالاخره راهی ساختمون شدم.....

طبق برنامه قبلی همه تو اتاق

کنفرانس جمع شده بودن، رو به منشی که تا کمر زیر میز

خم شده بود کردم با سرفه ای اعلام حضور کردم سریع از جاش پرید و با قیافه حق به

جانبی گفت: چه خبره آقای محترم زهر ترک شدم

-همه اومدن؟

پشت چشمی نازک کرد و گفت: همه یعنی کیا؟ اصلا معلومه شما کی هستین؟ با کی کار

دارین؟ وقت قبلی داشتین؟

نگاهی به چهره غرق در ارایشش کردم و گفتم: با آقای جوان تماس بگیرین ایشون

می تونه بگه من کیم و برای چی این جام

با ناز و غرغر گوشی رو دست گرفت و گفت: بگم کی اومده

؟

-سالاری هست م

کمی اخماش تو هم رفت و یه دفعه از جاش پرید و لبخند هول هولکی تحویل داد و

گفت: ا جناب

سالاری خب چرا از اول نگفتین بله همه منتظر شما ن از پشت میز بیرون اومد و همون طور که منو به سمت سالن کنفرانس هدایت می کرد گفت:
جسارت بنده رو ببخشین البته خودتونم بی تقصیر نیستین من که کف دستمو بو نکرده بودم که....

کلافه از پر حرفی منشی جوون به سمتش برگشتمو گفتم: باقی راهو خودم می ر
م

کمی خودشو جمع و جور کردو گفت: بله هر طور میل شماست
لبخند دندون نمایی زدو سریع پشت میزش برگشت ...نفس عمیقی کشیدمو در و باز کردم که هم ه

با کنجکاوی به سمتم برگشتن بدون توجه به بقیه با چشم دور تا دور میز کنفرانس رو گشتم اما.....نبود.....

امیر با خوشرویی به استقبالم اومد و گفت: سلام خوش اومدی
با لبخند جوابشو دادمو همراهش به بالای میز رفتیمو سرجامون نشستیم ، تمام مدت معارف ه

چشمم به در بود چرا نیومده ؟ با سقلمه اروم امیر به خودم اومدم که با دوازده جفت چشم ک ه به لب های من دوخته شده بود مواجه شدم

امیر اروم زمزمه کرد: حواست کجاست توماژ همه منتظر ن کمی به خودم مسلط شدمو با جدیت شروع کردم به سخنرانی و در پایان از همشون خواستم تا

آخر وقت اداری گزارش از عملکردشون تو یک سال اخیر برام تهیه کنن با رفتن آخرین نفر امیر رو به من کرد و گفت: کی برگشتی؟

-چند وقتی می شه

کنار پنجره های قدی اتاق ایستادم که گفت: امروز رو مرخصی گرفته بود

-عیب نداره اون قدر فرصت داریم که به روز انتظار رو بشه تحمل کرد

به سمتم اومد و گفت: می خوام چی کار کنی؟

-کار

-توماژ

-از کیوان خبر داری؟

کمی به سکوت گذشت که به سمتش برگشتم و منتظر نگاهش کردم، دستی دور

دهنش کشید و گفت: بی خبر نیستم

-خب؟

-وقتی رفتی اون ترم آخر بود درسش که تموم شد چند سالی غیبتش زد می گفتن رفته خارج

-خب بقیش

-یکم جستجو کردم دیدم خارجی که رفته خیلی دور نیست نگاهم کرد و گفت: زندان

ه به تای ابروم بالا رفت: زندان؟ سری تکون داد که گفتم: به چه جرمی؟

-تو عالم گیجی یکی رو زیر کرده و طرف جا به جا تموم کرده خونوادشم پاشونو کردن
تو یه کف ش

که الا و بلا قصاص طرف یه بچه هفت هشت ساله داشته انگار باید به سن قانونی برسه ت
ا تکلیفش معلوم شه -ادرسی ازشون داری ؟ کمند:

کلافه سرمو رو فرمون گذاشتم تمام این مدت رو به دنبال نشونه ای از گذشته
توماژ گشته بودم

ولی هیچ چیز به درد بخوری دستمو نگرفته بود با ضربه ای که به شیشه ماشینم
خورد سربلن د کردم در مقابل تذکر پلیس سری تکون دادمو با عجله ماشینو روشن
کردمو راه افتادمبه خود م

نمی تونم دروغ بگم ازش خوشم اومدهیعنی اگه بخوام با خودمو دلم رو راست باشم
باید بگ م

که دوستش دارم ... شخصیتش از همون اولین دیدارمون تو اون مهمونی برام دوست داشتنی
و

جذاب بود..... با یاد اوری خاطراتم لبخندی رو لبم نشست
....وقتی اولین بار دیدمش از ترس رو

پام بند نبودم ،یه مهمونی کذایی که قرار بود یه جشن تولد ساده باشه ،چقدر حرص خوردم
وقتی

با خونسردی ازم می خواست تا ماساژش بدم و در عوض منو از اون جهنم بیرون ببره،
دلم م ی

خواست هرچی دم دستمه رو بکوبم تو سرش ولی حیف که کارم پیشش گیر بود اصلا نمی
دونم

چی شد که به یه پسر غریبه اعتماد کردم.....لحظه به لحظه اون شب در نظرم جون گرفت.....
ی ه

پسر قد بلند با چشم و ابرویی مشکی و جذاب که نگاهش خالی از هر حسی به گوشه ای
از سال ن

خیره مونده بود انگار اصلا تو این دنیا نبود اروم اروم از نوشیدنیش می خوردو لودگی
دوستش رو

بی جواب می داشت محو تماشاش بودم که بی هوا به سمتم برگشت و نگاه کنجکاو مو
غافلگیر کرد

خجالت کشیدم ولی نتونستم ازش چشم بردارم..... اروم بلند شدو به سمتم اومد و ازم
خواست

که باهاش همراه شم مثل یه عروسک کوکی دنبالش راه

افتادم نمی دونم چی تو وجودش بود ک ه

این طور جذبش می شدم، مگه اون کی بود؟ چه فرقی با بقیه پسرای مست پارتنی
داشت؟؟

این پسر فرق داشت این مردی که شونه هاش افتاده و غمی تو نگاهش موج می زد با همه فر
ق

داشت برخلاف تصورم که حتما سر از یکی از اتاقا درمیاریم راهشو به سمت حیاط کج کردو
به

سمت الاچیق رفت و بی مقدمه شروع کرد به حرف زدن

..... می گفت فهمیده وصله ناجور مهمونی

ام وبا ترس و لرزم موجب تفریح دوستاش شدم ازش خواستم که منو بیره و اون شر ط
مسخره....

خندم گرفت از مرور لحظه هایی که به هر دو مون گذشت برای لحظه ای غم نگاهش
رفت و جاش

روبه شیطنت داد که ازم خواست اول ماساژش بدم تا منو بیره چقدر حرص خوردم
سعی

کردم با دستای ظریفم مثلا حسابی گوشمالیش بدم که صدای خندش بلند شد وقتی بعد از
کل ی

ماساژپاهشو به سمتم دراز کرد داشت اشکم در می اومد ترسیده بودم و دستام درد
گرفته بود

وقتی با بغض نگاهش کردم رضایت داد و همراه هم از خونه زدیم بیرونبعد از اون روز
حتی

یک لحظه هم از فکرش در نیومدم غم نگاهش از نظرم دور نمی شد ساعت ها به شماره ای که

بهم داده بود خیره می شدم و با خودم کلنجار می رفتم تا از فکرش پیام بیرون ولی.....
چشماش.....

بالاخره خودمو قانع کردم که فقط به خاطر تشکر زنگ می زنم و بعدش برای همیشه فراموشش

می کنم وقتی گوشی رو برداشت صداش گرفته و خسته بود اون قدر بی جون جوابمو داد که

ه
ناخواسته ازش خواستم ادرسشو بده تا برم پیشش.....

مکش طولانی شد ولی بالاخره ادرس رو

دادو بدون هیچ حرفی قطع کرد نمی دونستم چرا ولی انگار واقعا نگرانش بودم خب اون کمکم

کرده بود و این فرصت خوبی بود تا جبران کنم خوییشو ولی اینها همه توجیه های مزخرف دلم بود

خودم که می دونستم با تمام وجود دوست داشتم برم پیشش نمی دونم چرا ولی.....

یه تاکسی گرفتمو سریع خودمو به خونش رسوندم درو نیمه باز رها کرده بود صداش کردم ولی

جواب نداد اروم با پاهای لرزون رفتم تو که دیدم خسته و نزار روی کاناپه دراز کشیده
..... صدا ش

کردم که بی جواب موند فقط نگاه می کرد انگار منو نمی دید زیر لب چیزی زمزمه کرد که
نشیدم

نزدیک تر رفتم ولی حتی تکونی به خودش نداد ساعت ها بدون حرف کنارش موندم و بی
هیچ

نتیجه ای برگشتم چرا رفته بودم؟ برای چی ادرسشو بهم داد؟ می خواست چی رو بهم
نشون بده

؟ که اونقدر زخمی و ناتوانه که حتی نمی تونه از مهمونش پذیرایی کنه؟ روزها برام به کندی

سپری می شد کلافه و عصبی شده بودم به طوری که هم خونه هام جرات نزدیک شدن
بهم رو

نداشتن..... گوشیم زنگ خورد خودش بود باهام قرار گذاشت که رو هوا زدم انگار
لحن سر حال ش

حال منم جا آورده بود سریع دوش گرفتمو در مقابل چشمای متعجب دوستانم با وسواس
لباسی

انتخاب کردم از خونه زدم بیرون.... وقتی دیدمش خبری از اون مرد شکست خورده و
نالان نبود

....حسابی به خودش رسیده بود و سر حال تر به نظر می رسید گرچه هنوز چشم هاش
غمی پنهان

رو فریاد می زدن ولی لب هاش می خندید ازم عذرخواهی کرد و گفت که خواسته بی
ادیشو

جبران کرده باشه اونم نمی دونست چرا اون روز بهم ادرس داده و من بارها تو دلم تکرار
کردم که ه

این مرد جذاب و دوست داشتنی است... دوست داشتنی؟؟؟ حتی از فکرش هم خجالت
می کشیدم

دلم بی حیایی می کرد و چشمم حریصانه تو نگاه تیره اش قفل شده بود.....

هیچ وقت نگفت چرا سر از این کشور درآورده وقتی از خودم گفتم صبورانه گوش
کرد و پای درد و

دلم نشست این مرد تو غربت هم درد بود او هم مثل من به اجبار راهی این سرزمین شده
بود او ب ه

جبر زمانه و من به اصرار عمویی که حق پدری به گردنم داشت.... از خونوادم گفتم که در
کودکی از

دست دادم و عمویی که همیشه حمایت کرده و همه زندگیشو گذاشت به پای تنها یادگار
برادرش

.....از این که چقدر از درس خوندن بیزار بودم و تنها به خاطر دل عموم این رشته رو
انتخاب

کردمو راهی این شهر شدم....نفهمیدم کی اونقدر باهم صمیمی شدیم که در نبود
دوستام به خون م

اومد و شد معلم خصوصیم، واقعا وقتی پای درس و کار وسط می اومد با کسی شوخی نداشت
روزهایی که شرکت نمی رفت کمکم می کرد تا درس های سخت دانشگاهم رو بخونم و
که گاه ب ا

خط کش به حساب شاگرد تنبل و سر به هواش می رسید

..... وقتی کنارم بود انگار ادم دیگه ای می شدم از پيله ام بیرون می اومدم من کنار
توماژ بچگی کردم شیطنت کردم و بزرگ شد م

کمکم کرد تا مدرکمو گرفتم.....اون دوسال مثل برقو باد گذشت تو این دوسال
فهمیدم چقدر ر و

تیپ و ظاهر حساسه اولش هضمش برام سخت بود احساس می کردم همه مثل
زنای کولی به م

نگاه می کنن ولی برق رضایت چشمش به همه چیز می ارزید هیچ وقت بهم حرفی نزد
ولی

دوست داشتم ازم راضی باش ه نمی دونم چرا ولی دلم می خواست باب طبعش باشم
دوست داشتم

به چشمش پیام....دلم لرزیده بود اون قدر که پایان تحصیلی شد پایان خوشی هام و حکم عم
و

برای برگشت به ایران شد حکم مرگم، برای اولین بار از عموم به دل گرفتم چطور می
تونستم

برگردمو رفیق دوسالم رو تنها بزارم درست شب پروازم سکوت دوساله اش رو
شکست و از م

خواست وقتی تو ایران پاگیر شدم وکالتشو به عهده بگیرم وقتی گفت ازدواج کرده و حالا
می خواد

بچشو پس بگیره انگار اب داغی رو سرم خالی کردن

....ازدواج کرده بود؟؟ باورم نمی شد،

توماژهیچ وقت بهم ابراز علاقه نکرده بود حتی کاری نکرده بود که من به حساب علاقه و
عشقش

بزارم ولی من چی؟ منی که دوسال ذره ذره بهش دل بستم.... اونقدر درکش برام
سخت بود که ه

نفهمیدم چی گفت کی خداحافظی کرد کی سوار شدمو برای همیشه به ایران برگشتم.....
از

ادرسی که داد تونستم محل کار و خونه همسر سابقشو پیدا کنم نمی دونم چرا ولی ندیده
ازش

کینه به دل داشتم احساس می کردم حال بد توماژ تواین سال ها به خاطر زنیه که حالا بای د
باهاش روبرو می شدم و حق کسی رو می گرفتم که تمام فکر و ذهن و قلبم رو احاطه
کرده بود

.....وقتی به محل کارش رفتمو ناشناس باهاش هم کلام شدم تمام تصوراتم به هم
ریخت این

دختر نمی تونست دیو دوسری باشه که من تو ذهنم درست کرده بودم به نظر خانم معقول
و متینی

بود تمام مدت نگاه از نگاهش نگرفتم تا شاید ذره ای دروغ تو عمق چشماش پیدا کنم ولی
نبود

.....چطور امکان داشت این زن بتونه توماژ رو به جنون بکشه چرا رهاشون کرده بود و
خودشو

تو غربتی اسیر کرده بود که کمر خم کرده بود از مرد تنهای قلبم شاید احمقانه به نظر
برسه

ولی تمام مدت درحال مقایسه خودمو اون زن بودمزیبایی افسانه ای
نداشت ولی ملوس و تو

دلبرو بود حس حسادت به قلبم چنگ می نداشت این زن با تمام سادگیش چندسال از
توماژ

خاطره داشت و بچه ای از مرد مغرور قلب من داشت احساس می کردم که هوا
برای نفس

کشیدن هم سنگین شده که حرف رو کوتاه کردم از شرکت بیرون زدم هر کاری
کردم تا بلک ه

از علت جدائیشون مطلع بشم ولی توماژ تنها با گفتن این که به درد هم نمی خوردیم منو از
سرش

باز می کرد و اجازه صحبت بیشتر نمی داد.....

با صدای زنگ گوشیم از فکر و خیال گذشته بیرون اومدم و با دیدن عکسش رو صفحه
گوشیم سریع جواب داد م

-الو کمن د

لبخندی با شنیدن صداش رو لبم نشست دلخور بودم

،هنوزم از آخرین ملاقتمون ازش دلخور

بودم ولی دلم این حرفا سرش نمی شد تشنه بود تشنه شنیدن صداش ، تشنه دیدن

چشماش

مثل معتادها تمام تنم درد شده بود از این فاصله ای که بینمون افتاده بود -الو

کمن د

-سلام

با لحن سرحالی جوابم رو داد: سلام خان م

خانم گفتنش خاص بود این پسر خاص بود برای منی که دل داده بودم به مردی که این

روزها

ناشناخته ترین ادم زندگیم بود خاص بود و جذاب -امشب خونه ای؟

از تعجب ابرو هام بالا پرید گرچه تو فرانسه گه گاه برای دیدنم به خونم می اومد ولی

تو ایران.....

-اره خونه ام

-عموتینا....

حرفشو قطع کردم و گفتم: هنوز از سفر برنگشت ن

-هنوزم پاستاهات به خوشمزگی قبل هست؟

یاد روزهایی که با عشق برایش پاستا درست می کردم و اون با شیطنت ایرادای بنی اسرائیلی

می

گرفت تا بیشتر حرصم بده و در نهایت با لبخند تشکر می کرد و کلی از کدبانوئیم

تعریف می کرد و

به فکر شوهر دادنم می افتاد و کلی با این موضوع سر به سرم می داشت لبخندم رو عمیق
تراز قبل کرد - اوهوم

خندید بلند و سرخوشانه: پس امشب زحمت سیر کردن این شکم گرسنه ما گردن شما
خانم

-پاکمهرم میاد؟

-نه مهمون داره برادرش و خونوادش میان

بادم خوابید پس جایی برای رفتن نداشته که یادم کرده ، با گفتن این که پشت فرمونم
سریع

خداحافظی کردم بعد از کلی خرید به خونه برگشتم سریع دستی به سر و روی خونه
کشیدمو

مشغول شدم پاستا رو آماده کردم از کیک کشمشی که دوست داشت پختمو برای گرم

موندنش تو فر گذاشتم چای هل دم کردم میوه هارو پوست کندمو تو دوتاظرف
تزیینشون

کردممرد تنبل من اونقدر نازدونه بود که از تنبلی گشنه می خوابید ولی دست به سیاه و
سفید

نمی زد نگاهی به ساعت کردم و سریع رفتم حموم...

موهای فرو بلندمو که همیشه سوژه خنده ه ا

وبازیگوشی های توماژ بود رو با موس حالت دادمو دورم ریختم یه تونیک سرمه ای با

شلوار

سفید پوشیدمو شروع به ارایش کردم با دیدن خودم تو اینه خندم گرفت خوبه از دستش

دلخور بودم این جورى دارم خودمو هلاک می کنم.....

تصویر اون زن تو در نظرم جون گرفت

.....یعنی من به چشمش می اومدم ؟ اصلا منو می دید؟ یاد حرفایی که تو کافی شاپ بهم زد

و

اعتراف احمقانه خودم تمام ذوقم رو کور کرد..... من وکیلش بودم نه بیشتر نه کمتر

...رژ گلبهیم ر و روی لبم کشیدم ...کادوی تولدم بود درست دوسال پیش وقتی فهمید

تولدمه سریع دستمو گرفت

و باهم ب ه بازار رفتیم و با کلی شوخی و خنده گفت که فکر طلا و جواهر واز سرم بیرون

کنم ک ه

جیب نیم وجیبشو پاکمهر خالی کرده ،با دیدن این رژ که خیلی چشمم رو گرفته بود کشون

کشون

به داخل مغازه برده بودمش و غرغراشو برای اینکه رژم مگه کادو می شه به جون خریدم

و کوتاه

نیومدم وبعد یه شام دونفره و پیاده روی تو خیابونا سرد و خلوت شهرمون شد بهترین جشن تولد عمرم

با صدای زنگ در با هول از جام پریدم و برای آخرین بار خودمو تو اینه چک کردم دستم رو

روی قلب نارومم گذاشتم تا بیشتر از این از غرور نداشتم مایه نذاره وباز احمقانه بند به اب نده نفس عمیقی کشیدم و لحظه اخر عطر زدمو به سمت در پرواز کردم یه تیپ اسپرت کمن د

کش زده بود بوی عطر گرمش مثل روح تازه ای به جسم بی جون این روزهام نشستت موهاشو

ساده و مردونه رو به بالا شونه کرده بود و با دسته گل زیبایی قدم به خونم گذاشت -سلام خانم

لبخندی زدم که حس کردم تمام خون تنم تو صورتم جمع شد، احساس گرمای شدیدی می کردم

هول و دستپاچه گل رو گرفتم سلامی سرسری گفتم و به اشپزخونه پناه بردم..... من چم شده بود

مگه او لین باره که میاد خونم؟ هرچی فحش و ناسزا بلد بودم نثار خودمو دل سادم کردم مشغول ریختن چایی شدم

-تنهایی سخت نیست خانم خانما؟

قلبم فرو ریخت و کم مونده بود قوری مورد علاقه زن عموم به زباله دان تاریخ ملحق بشه،
لعنت به

تو توماژ، لعنت به صدات، لعنت به عطر گرمت تو که منو نمی خوای این خانم خانم
کردنت

چیه؟ با یادآوری محبت ذاتیش در برخورد با بقیه خاک تو سری نثار خودم کردم که با بی
جنبگی

هر چیز ساده ای رو برای خودم می کردم پیرهن عثمان و آبرو از خودمو جد ابادم می برد
.....م

کیک رو از فر دراوردم و با دارچین و پودر پسته تزئینش کردم و توسینی کنار فنجون ها
گذاشتمو

رفتم تو هال روبروی میز خاطراتمون ایستاده بود به عکسای روی میز خیره شده بود،
لرزش

پاهامو فراموش کردم و سعی کردم مثل همیشه باشم براش یه دوست یه همدم
دل م پیچید از این نسبت دور با توماژ

-خدا بیامرزتشو ن

به عکس پدر مادرم اشاره کرد و گفت: خیلی شبیه مادرت ی به سمتم برگشت و گفت:
بچگیت خوردنی بودی ا

گونه هام رنگ گرفت که لبخندی زدمو گفتم: عموم همینو می گ ه
 با دیدن کیک چشماش برق زدو گفت: وای دختر امروز قصد کشتن منو کردی؟
 اومد نزدیک تر و من از این همه نزدیکی به خودم لرزیدم خم شدو نفس عمیقی کشید و
 گفت:

مثل همیشه

سینی رو از دستم گرفت و روی مبل دو نفره نشست و سریع یه برش برای خودش
 سوا کردو ب ه دهنش گذاشت

چشمکی زدو گفت: فوق العاده ای دختر دیگه وقت شوهر دادنته
 با صدا خندید و نفهمید با این حرف چی به سر منو دل بیچارم میاره چرا به
 چشمش نمی اومدم؟؟؟

بغضمو پس زدم که برشی برای من جدا کردو تو ظرف هایی که روی میز گذاشته بودم
 گذاشت و به دستم دا د
 -چرا پیش پاکمهر نمودی؟

مزخرف تر از این حرف پیدا نکردی دختره نفهم تو که تا همین چند لحظه قبل رو ابرا
 بودی

نگاه نافذشو بهم دوخت و گفت: دوست نداری این جا باشم؟ قبل از اینکه رفع و رجوش کنم
گفت: می دونم دلخوری، می دونم برخوردارم خوب نبود ولی ت و

خانمی کن ببخش این روزا فشار روم زیاده.....

به انی دلخوریم برطرف شد و وجودم گرم شد از لحن مظلومش

-راستش حوصله مهمون نداشتم یعنی خب خودت که می دونی خیلی با غریبه ها نمی

جوشم

، نزدیکانم رو ترجیه می دم ادمای زندگی من به تعداد انگشتای یک دستن دلم می

خواد همین ادمای کم ولی با معرفت برام بمونن

از حرفش خوشی زیر پوستم رفت و قلبم مشتاق تر از قبل خودشو به دیوار سینم کوید و

کمر ب ه

رسواییم بست ، پس براش بیشتر از یه دوست بودم از نزدیکانش بودم که الان اینجا ور

دل من بود!!!!.....

باخنده نگاهم کردو گفت: تو چرا امروز انقدر رنگ به رنگ می شی انگار اب و هوای ایران

بهت

ساخته ها کمند ، مثل دخترای اصیل ایرانی خجالتی شد ی پشت چشمی نازک کردم

گفتم: نخیر فقط گرمم ه

سریع زبونمو گاز گرفتم به خاطر توجه مسخرم خودشو با چایی و کیکش سرگرم کرد -

هنوزم نفسو می بینی؟

اخماش تو هم رفت و فقط سری برام تکون داد حتی نگاهم نکرد یعنی اونم مثل من لحظه
ب ه

لحظه اون روز رو به خاطر داشت ؟ هنوزم از گفتن اون حرفا شرمنده ام ، من محبتی که
توماژ ب ه

نفس داشت رو بارها دیده بودم چطور تونستم هم چین فکر احمقانه ای رو به زبون بیارم ؟
یه

اطلاعاتی که هنوز نمی دونستم درسته یا غلطبرام بهانه ای شد تا سر در بیارم از رازهای سر
ب ه

مهر توماژ بر فرض درست بودن ، هزار و یک دلیل وجود داشت که زن و شوهرها به
فکر سقط

جنین می افتادن بین این همه دلیل چطور تونستم محبت هاشو در برابر دخترش
نادیده بگیرم ه م

چین تز مسخره ای بدم مگه می شه به بچه ای که مال خودت نیست این جوری
محبت کنی و مثل

پروانه دورش بچرخ می من تو چشمای توماژ نسبت به این بچه کینه نمی دیدم رنگ
نگاهش

تغییر می کرد وقتی حرف از نفس بود ولی رنگی از کینه نبود.....

-من یعنی اون روز اصلا....

-فراموشش کن کمن د

لحنش اونقدر سرد بود که تمو تنم یخ بست پس اونم دلخور بود توجیهی برای حرفام

ب ه

فکرم نمی رسید شاید واقعا باید فراموش می کردم تمام اون روز رو باید از ذهنم پاک می

کردم

لبخند نیم بندی زد و گفت: از فردا می رم سرکار یعنی دو روزی هست که می رم ولی از

فردا جدی تر می ش ه

از حرفش جاخوردم و گفتم: یعنی تو شرکت...

-نه مدیرعامل اون شرکت پاکمهره عملا من حقی تو اون شرکت ندارم از تو خونه

موندنو انتظار کشیدن خسته شدم این جوری سرم گرم میش ه

به خوبی می تونستم حس کنم که این همه دلیل توماژ برای این کار نبود ولی زبون به دهن

گرفت م

و حرفی نزدم که گفت: دادگاه بعدی کیه ؟

-تا ده روز دیگه احضاریه دوم به دستش می رس ه

-حضانت بچه تا هفت سالگی با مادرشه شانسی برای گرفتنش تا قبل از این سن

داریم؟

-خب باید دلیلی برای سقوط حضانت باشه

پرسشی بهم چشم دوخت که گفتم: ازدواج مجدد زن، مراقبت نامناسب از کودک

و یا عدم

صلاحیت اخلاقی و وجود بیماری هایی مثل جنون البته چند مورد دیگه هم هست که می تونه

باعث

سقوط حضانت بشه و تا قبل سن قانونی بچه به پدرش واگذار بش ه

-مثل؟

-مثل داشتن بیم جانی بچه یا استفاده از بچه برای کارهایی مثل قاچاق و یا کارهای

غیراخلاقی ولی خب همیشه به امیدیه هست

لبخند تلخی رو لبش نشست و گفت: من به تو ایمان دارم کمن د

بی مقدمه حرفش رو عوض کردو گفت: تنهایی نمی ترسی؟

-اگه بترسم تو درمونی براش داری؟

رنگ نگاهش عوض شد وبلند شد که دو دستی زدم تو سرم، اینف دهن من دیگه

لفل لازم شد ه

بود تا هر چرت و پرتی رو به زبون نیاره اخه اینم حرف بود من زدم مثلا چی کار می

تونست بکنه

این دیگه چراغ سبز نبود پرژکتور بود اونم به مردی که وسط اون همه ازادی حرمت می شناخت و به حریم ها پایبند بود

سریع به اشپزخونه پناه بردم و خودمو با غذا سرگرم کردم سسش رو از یخچال دراوردمو مشغول

تزئین غدام شدم که صدای پیانو همه جای خونه رو پر کرد

..... به سمتش برگشتم ماهرانه می

نواخت و روح می داد به خونه ای که سرد و بی نور بود برام این روزا بدون او

اهنگش هم مثل چشمانش غم دلش رو فریاد می زد از سوز اهنگش دلم فشرده شد، ای کاش

اونقدر محرمتم بودم که می تونستم این بار سنگینی که شونه های مردوتو خم کرده رو بردارم.....

که شریک غم هات بشمغمی که این جوری اتش به زندگی و دل مرد زندگی من زدهدل م

گرفت از این همه خودخوری ودم نزدن ، کینه دلم نسبت به زنی که هنوزم باورم نمی شد اونقدر

بد باشه که توماژ رو به تباهی بکشونه بیشتر شد بغضمو پس زدم و اروم به سمتش رفت م

ناخواسته دستم رو شونه های مردونش نشست که دستاش از هنرنمایی ایستاد -توماژ

-جانم

-بزار شریکت بشم بزار باهم این غمو به دوش بکشیم نمی دونم چی به تو گذشته ولی
اون قدر این غم بزرگ هست که این جوری کمر خم کرده ازت، که حتی تو خنده هات می
شه دیدش

که چشمهات برعکس خودت زیاد رازنگه دار نیستن که فریاد می زنن غم
صاحبشونو.....

حرفی نزد که گفتم: لااقل بزار رفیقت باشم

دستش رو روی دستای سردم گذاشت و گفت: اگه غیر از این بود الان این جا نبودم و
برای اروم

کردن دلم سراغ تو نمی اومدم ولی این درد مال منه کمند نمی خوام تو درگیرش بشی
دنیای تو سفیده پاکه دلم نمی خواد با غم من سیاه بشه

به سمتم برگشتو گفت: تو سفید بمون بزار سیاهیا سهم من باشه

اشک به چشمم نشست از دیدن چشمهای پر حرفش که گفت:

نمی خوای غذا بهمون بدی خان م

خونه؟ تو که می دونی من با یه کیک سیر نمی شم دوروزه غذا نخوردم به خاطر دست پخت
تو دختر

بین بغض سنگینی که حالا هضمش سخت شده بود واشک های چشمم خندیدم که گفت :

اصلا چیدن میز بامن هوم ؟

اینو گفتو به سمت اشپزخونه رفت و من موندمو دلی که حالا بی قرارتر از هر وقتی شده بود دستمو

رو سینم گذاشتمو زیر لب زمزمه کردم: اروم باش اروم، بیشتر از این رسوام نک ن غذا رو بین شوخی های توماژ که همه سعیشو می کرد جو سنگین بینمونو بشکنه خورده شد و بع د با کلی ادا اطفار کمکم کرد تا ظرفا رو بشورم رو کش روی میوه هارو برداشتمو به سمت تراز

رفتم توماژ با دیدنم سیگارش رو خاموش کردو گفت:

ببخشید می دونم دوست نداری

-چقدرم که برات مهم ه

با صدا خندید و گفت: امروز شمشیرو از رو بستیا خان م

میوه هارو جلوش گذاشتم و گفتم: توماژ -جونم

-با خانواده همسرت مشکلی داری؟

اخماش توهم رفت که گفتم:همه خونوادش جلوی در دادگاه منتظرت بودن خیلی عصبانی بودن

اونقدر که وقتی فهمیدن من و کیلتم کم مونده بود کارمون به برخورد فیزیکی بکش ه

نگاهش رنگ نگرانی گرفت و گفت:چی؟ الان باید بگی؟

شنل بافتمو بیشتر رو شونه هام کشیدمو گفتم: من مهم نیستم می بینی که اتفاقی هم نیفتاد ولی

اونایی که من دیدم انگیزه خوبی برای کشتنت دارن ولی چرا؟ یعنی جدایی تو از خواهرشون انقدر براشون گرون تموم شده؟

نگاه مهربونشو بهم دوخت و گفت: بهش فکر نکن

-این یعنی دهنمو ببندم دیگه؟

-نه یعنی نمی خوام بیش از این خودتو تو دردسر بندازی اگه فکر می کنی خطرناکن می تونم یه

وکیل دیگه بگیرم دلم نمی خواد تو اسیبی ببینی اگر فرصت دیگه ای بود باید کیلو کیلو قند تو دلم اب می شد از حرفش که توش پر از رنگ و بوی دل نگرانی بود ولی....

-چرا جدا شدی؟

نفسشو کلافه بیرون دادو گفت: توروخدا شروع نکن کمند بقیه برای چی جدا شدن منم مثل بقیه

لب گزیدم که گفت: یه کار جدید دارم برات خانم وکی ل همون طور که از میوه های پوست کنده برمی داشت گفت: تو گيجی زده یکی رو زیر کرده منتظر حکم قصاص ه

سوالی نگاهش کردم که گفت: کیوان مولایی از دوستای دوره دانشگاهمه یه تحقیق بکن ببین

وکیل داره یانه؟ اگه تونستی برو دیدنش و راضیش کن که وکالتتو قبول کن ه

-چرا؟

-تو فکر کن می خوام تو عالم رفاقت براش کاری کرده باش م می دونستم بیشتر از این ارزش نمی تونم حرف بکشم پس خودمو با میوه هام مشغول کرد م

-کمند این پرونده رو جدی بگیر برام خیلی مهمه!!!

پاکمهر:

نگاهی به مهری که تو دفترم درست روبروم نشسته بود کردم از استرس لبشو می

جوید و

دستاشو تو هم قلاب کرده بود

-اتفاقی افتاده ؟

کمی دست دست کردو گفت: راستش چند روز پیش چند نفر مزاحم شدن و الان سه

روزی

می شه که احساس می کنم مثل سایه دنبالم میان خب....

یعنی چون شما گفتین به دائی حرفی نزدم ولی....

خودمو جلو کشیدمو گفتم: پیش پلیس رفتین؟

-نه خیلی ترسیده بودم می ترسم بلایی سر دائی بیارن اخه دختره احمق اگه می

خواستن سر اون دائی شاخ شمشادات بلا بیارن چرا اومدن سراغ تو خب

....به زور خندمو جمع کردم بلند شدمو گفتم: پس بهتره زودتر بری م

-کجا؟

-پیش جناب فراهانی این طور که معلومه دیگه نمی شه بیشتر از این سکوت کرد
ایشون بای د بدونن دور و برشون چی می گذره کمی دست دست کردو گفت: اخه....

به سمتش چرخیدمو گفتم: اخه چی؟

-دائی نیستن هفته دیگه برمی گرده

اخمام نا خواسته توهم رفت یعنی این دختر و ول کرده به امون خدا و خودش رفته سفر

؟؟

-عذر می خوام که می پرسم اگه جسارت نباشه شما تنهاید تو خونه؟

سری تکون داد و گفت: من نمی ترسم..... عادت دارم به سفرهای دای ی

نگاهی به رنگ و روی پریدش کردم تو دلم گفتم : کاملاً معلوم ه

-ولی من این جواری نمی تونم تنها ولتون کن م

با تعجب نگاهم کرد که گفتم: هر چی باشه پای منم وسطه همون طور مات سرجاش

نشسته بود که گفتم : اگه اجازه بدید تو راه بیشتر تو ضیح می دم

با اکراه باهام همراه شد و باهم از شرکت زدیم بیرون

،ادرس خونه رو ازش گرفتمو کمتر از نی م

ساعت رسیدیم با دیدن خونه جاخوردم یعنی تو هم چین خونه ای یه نفرم زندگی نمی کنه؟ - مطمئنید نمی ترسید تو این خونه؟

خندید و گفت: عادت دارم خب دائی خیلی دیر به دیگران

اعتماد می کنه برای همین فقط هفته ای یه بار باغبون و خدمه میان برای تمیزکاری

- شما اشنایی فامیلی کسی رو تو این شهر ندارین که برین پیشش؟

- نه تو این شهر فقط دائیمو دارم

- با دائیتون تماس بگیرین ماجرا رو براش تعریف کنید که اگه امکانش هست زودتر برگردن ای ن جووری من دل نگران شما می مونم

دوباره نگاهی به خونه انداختم که گفت: ممنون از لطفتون چشم حتما

از ماشین پیاده شد که گفتم: من پیگیری می کنم اگه لازم باشه یه نفر می زارم تا از شما مراقبت کنه

لبخند خجولی زدو گفت: ممنون نیازی نیست مطمئنم اگه دائی بفهمه خودشو می رسونه

سری تکون دادم که خداحافظی کرد و رفت به در نرسیده صداش کردم

- اگه مشکلی پیش اومد روز و شبش فرقی نداره باهام تماس بگیر خودمو می رسونم

سری تکون داد که گفتم: مهربی مواظب خودت باش با گونه های سرخ و ملتهب

خداحافظی کردو سریع پرید تو خونه....

-خدا لعنتت کنه پاکمهر وقتی نمی خوام بیدار شی چرا ساعت می زاری
 غرغرای توماژو نشنیده گرفتم که لگد محکمی رو کمرم نشست، نفسم رفت و آخم
 دراوم د

-پاشو خودشو کشت تازه سردردم خوب شده بود پاشو

با حرص از جابلند شدم که با دو تا چشم سرخ و اتشین روبرو شدم..... به کل درد
 کمر و عصبانیت

خودمو یادم رفت ولی خدایی چشم غره رو نمی رفتم پرو می شد....خم شدم گوشه رو
 برداشتم که دیگه در حال خفه شدن بود -بله

لحظه ای به سکوت گذشت که خودمو رو تخت پرت کردم دوباره صدای غرغرای توماژ
 بلند شد حرصی نگاهی به ساعت کردم و با دیدن ساعت سه نیمه شب انگار اتشیم زده
 باشن غریدم: چرا لالمونی گرفتی؟ -الو جناب شایسته

با شنیدن صدای اروم و ترسیده مهری سریع سر جام نشستم و گفتم: الو...

توماژ با حرص بالشو کوبید سرمو غرید: برو بیرون حرف بزن

سریع از تخت پایین پریدمو به سالن رفتم صدای نفس های تند و پر استرس مهری تنها
 صدایی بود که از اون ور خط به گوشم می رسید

-الو مهری..... چرا حرف نمی زنی؟ با صدای لرزونی گفت: یکی تو

خونه است -چی؟ مگه داییت برنگشته؟

-نه حالا من چی کار کن م

کلافه دستی به موهام کشیدمو گفتم: برو تو اتاقت درو ببند من الان راه می افت م
بی حرف گوشیه قطع کردم به سمت در خروجی رفتم که با دیدن سرو وضعم تو اینه اه از
نهاد م

دراومد، بین نصفه شبی چی به سرما اوردی که دارم از هول با شورت می پرم تو خیابون
سریع ب ه

اتاقم رفتمو لباس پوشیدمو سوئیچو برداشتمو با هول از خونه زدم بیرونتمام راه یه
گوشه از

ذهنم دائما در حال غرزدن بود که به تو چه ربطی داره ولی یه بخشی که هنوز توش یه
نیمچه

وجدان پیدا می شد بهم یادآوری می کرد که شاید کار بچه های خودمون باشه که اگه باشه
من می دونم اون احمقا.... پامو رو پدال فشردم تا زودتر این راه کوفتی تموم شه وقتی رسیدم
با دیدن در

نیمه باز هول برم داشت نکنه بلایی سرش آورده باشن؟؟

سریع وارد خونه شدم حیاط بزرگی که تو تاریکی شب ادمو یاد فیلمای ترسناک می نداخت
رورد

کردمو درو به ارومی باز کردم خونه تو سکوت سنگینی فرو رفته بود سالن رو دور زدم
از پله ه ا

محتاطانه بالا رفتمو گوشامو تیز کردم تا کوچکتترین صدایی از زیر دستم در نره وقتی به
طبقه بالا

رسیدم با چندتا در بسته روبرو شدم اروم به سمت یکی از درها رفتم و سعی کردم با
کمترین سرو

صدای ممکن درو باز کنم نفسمو حبس کردم تو اتاق سرک کشیدم همه جارو از
نظر

گذروندم هرکی بوده تا حالا رفته دوباره به طبقه بالا برگشتمو رفتم سراغ تنها در
بسته که ب ه

احتمال زیاد اتاق مهری بود اروم تقه ای به در زد م -مهری منم پاکمهر بازکن کسی
نیست ...رفتن کمی طول کشید تا درو به روم باز کردو چهره ترسیده و رنگ پریدش
پشت در ظاهر شد با دیدن م بغضش سرباز کردو کنار در زانو زد

-اروم باش چیزی نیست

گریش شدت بیشتری گرفت که بازوشو گرفتمو بلندش کردم بردم تو اتاقو رو لبه
تختش

نشوندمش و از پارچ اب تو اتاق براش اب ریختمو به زور به خوردش دادم اون قدر صبر
کردم تا ا گریش به هق هق ارومی تبدیل شد

-بهتری؟

سری تکون داد که گفتم: چرا تو این چند روز نگفتی تنهایی و دائیت برنگشته؟
خودمم از لحن عصبی و تندم جاخوردم انگار حالا که سالم بود و خطر از کنار گوشمون
گذشته بود تمام دلهره این مدت فوران کرده بود
لب گزیدو حرفی نزد که ناخواسته صدام بالاتر رفت: مگه نگفتم اگه دائیت برنگشت بهم
بگو برات مراقب بزارم ؟

دوباره بغضش سرباز کرد که کلافه چنگی به موهام زدم حتی از تصور اتفاقی که ممکن
بود بیفته

تمم لرزید اگه کار بچه های ما باشه گردنشونو می شکنم
-به جای گریه جمع کن بری م

با گنگی نگاهم کرد که گفتم: نکنه فکر کردی ولت می کنم می رم ؟

با صدای ضعیفی که به خاطر گریه زیاد خش برداشته بود گفت: من با شما جایی نیام
-چی؟

کمی تو خودش جمع شدو گفت: چرا باید باشما پیام این جا خونه منه
-بله تو همین خونه بی درو پیکر هم داشت هزار تا بلا سرت می اومد

بی صدا اشک ریخت که جلوش زانو زدم بی توجه به کناره گیریش با ملایم ترین لحنی که ا
ز

خودم سراغ داشتم گفتم: ببین مهری این خونه امن نیست

.... من نمی دونم اونا کی بودن و این

جا چی کار داشتن ولی اینو می دونم که ممکنه برگردن رنگش پرید که دستای لرزونشو
گرفتم: به من اعتماد کن باور کن من نمی خوام اذیتت کن م.....

تو برام مهمی مهری نمی تونم بهت بی تفاوت باشم نمی تونم برم خونم و اروم سرمو رو
بال ش

بزارم و راحت بخوابم وقتی تو تواین خراب شده تنهایی و هر کس و ناکسی می تونه از
درو دیوارش بالا بیا د

سریع دستشو پس کشیدو گفتم: من جایی نیام - زنگ بزن به دائیت

با تعجب نگاهم کرد که گفتم: می خوام اجازتو بگیرم ببینم بازم بهونه ای داری ؟

لب گزید و گفتم: نیازی نیست دائی فردا بر می گرده

-خیلی خب پس من پایین می خوابم توهم اگه دلت اروم می شه در اتاقتو قفل کن یه وقت
تو خواب ویداری نخورمت

از کنایم دلخور شد قبل از این که حرفی بزنه توپیدم: اما و اگر بیاری به خدا سرمو می

کوبم به دیوار هم تو خلاص شی هم م ن

دیدم که لبخندی زدوبه سختی جلوی خندشو گرفتچشم غره ای بهش رفتمو از اتاق بیرون

رفتم ... واقعا خنده دارم بود یه کاره نصفه شبی از تخت نازنینم با اون وضع زدم بیرون و اومدم

خودمو منتر یه الف بچه کردم ادعای اقا بالاسریمم می شه

،خندم گرفت از حرفایی که زده بودم اصلا اگه دنبالم راه می افتاد کجا می خواستم ببرمش پیش هایوکوماری مثل توماژ که پنج سال

خون به جیگرم کرده بود با حد و حدوداش یا مثلا نصفه شبی می بردمش خونه بزرگ و ازش

می خواستم اتاق فندقو بده ما خودشم یه امشبو با فندق سرکنه خودمو رو مبل سه نفره

انداختم از فکرای مسخره خودم خندم گرفت خل شدم به خدا..... نگاهم ناخواسته به طبقه بالا

کشیده شد چشمای سرخ عسلیش پشت پلکم نقش بست و حس غریبی وجودمو پر کرد می تونم

قسم بخورم اون لحظه ای که رگ گردنم بیرون زده بود و می خواستم دستشو بگیرمو ببرم و بع د

سر فرصت حساب دائی بی فکرشو برسم ذره ای به فکر نقشه ها و برنامه هامون نبودم
.....خود م

بود شایسته نبودم پاک مهری بودم که برای اولین بار ترس رو تجربه کرده بودم ترس
و

نگرانی برای دختری که قرار پلی بشه واسه رسیدن من به دائیش.....

به پتویی که روم بود چنگ زدمو برای فرار از افتابی که مستقیم چشمامو هدف گرفته
بود سرمو ب ا

غرغر زیرش پنهون کردم که با شنیدن صدای اشنایی مثل
فندر از جام پریدم

-اقای جوون نمی خوان بیدار شن؟

برای لحظه ای گنگ به اطرافم نگاه کردم تا اون جایی که یادم بود خونه منو توماژ
شباهتی به ای ن قصر نداشت

-نمی خواستم بترسونمت جوون

با شنیدن صدا از پشت سرم با هول برگشتم که استخونای گردنم نالش بلند شد

باخنده سری تکون داد و گفت: صبح بخیر جناب شایسته ه برای لحظه ای تمام اتفاقات
دیشب در نظرم جون گرفت تلفن مهری و..... از دیدن فراهانی هم عصبی بودم از روش
خجالت می کشیدم حضورمو باید چی جوری توجیه می کردم می گفتم یه

کاره وسط خونتون سبز شدم که چی؟ باور می کرد؟ نکنه برنامه هامون خراب بشه؟ -
دائی جون سفره آماده است

مهری با لبخند نگاهم کردو سلام زیر لبی داد و رفت سریع خودمو جمع و جور کردم
دستی به

موهای اشفتم کشیدم تا ظاهر معقول تری پیدا کن م - سرویس بهداشتی از اون
طرفه یه ابی به دست و صورتتون بزین رو تراس منتظرتونیم

زیادی روشن فکر نبود؟ یه پسر غریبه که البته یه بار تو مهمونی دیده بودش حالا مثل
چنار وسط

خونش بود اون بدون هیچ حرفی ازش دعوت می کرد تا صبحونه رو باهم بخورن شاید
مهری

حرفی زده ... گیج و گنگ به سمت دستشویی رفتمو ابی به دست و صورتم زدمو کمی لباس
های ن ا

مرتبمو مرتب کردم نامطمئن به سمت تراس رفت م - سلام

هر دو به سمتم برگشتن و فراهانی با خوشرویی جوابم رو داد و ازم دعوت کرد تا
کنارشون بشینم

-حلیم که میل دارین؟

لبخند نیم بندی زدم که کاسه ای حلیم جلوم گذاشت

-حسابی دیشب به زحمت افتادین

بی حرف نگاهش کردم که گفت: ممنون تا آخر عمر منو مدیون خودت کردی جوون

به لبخند نصف نیمه ای اکتفا کردم که گفت: امیدوارم بتونم جبران کن م -وظیفه بود

یعنی حتی شک نکرده بین این همه ادم من چی جوری مثل بورسلی از اسمون پیدام شده و

اومدم

به جنگ دزدا؟ یعنی می دونه با مهری در ارتباطم؟ مشکوک به مهری که سرگرم

خوردن بود نگاه کردم

-بفرمایید از دهن می افت ه

به خودم اومدم و ظرف حلیمو جلو کشیدمو مشغول شدم بعد صبحونه مهری برامون

چایی آورد و با عذرخواهی و تشکر به اتاقش رفت

-از پروژره چه خبر؟

-تا مناقصه نهایی دوماهی وقت هست فعلا زوده برای تصمیم گیری به احتمال

زیاد تا آخر ماه دیگه طرح های تکمیلی به دستم برسه کمی از چاییم خوردم و

گفتم: شما.....

با نگاه نافذش بهم چشم دوخت که گفتم: نمی خواین تو مناقصه شرکت کنین؟

لبخندی زدو گفت: دیگه از سن من گذشته که بخوام هم چین ریسک بزرگی بکنم برای من همین

پروژه های کوچیک کفایت می کنه این لقمه زیادی برای دهن من بزرگه جوون من فرصتی برای زمین خوردن ودوباره بلند شدن ندارم

-نفرمایید جناب فراهان ی

-داریوش

سوالی نگاهش کردم که گفت: با من راحت باش جوون انقدر جناب جناب به شکمم نبند

خندم گرفت که گفت: از همون روز اولی که دیدمت ازت خوشم اومد تو جوون لایقی هستی

-نظر لطفونه

پس این عقب نشینی نبود کلا کنار کشیده بود

-چرا نمی خواید این فرصت و به من بدید تا با افراد لایق و قابل اعتماد شراکت کنم ؟

-یعنی می خوای بگی شانس برنده شدن دارم ؟ چشمکی زد و خندید

-من با پروژه های شما اشنام سبک کار شما و البته تعهدی که به کارتون دارین رو می

پسندم

ببخشید که انقدر رک می گم ولی شما نباید این شانس رو از مهندسین لایق شرکتتون

بگیرین من

مطمئنم این پروژه می تونه اعتبار خوبی برای هردومون باشه

-داری وسوسم می کنی جوون

چایی شو تا نیمه خورد و گفت: فکر نمی کنم سالاری اجازه جلون دادن به کسی رو بد ه

تو لحن کلامش یه چیز خاصی بود که نمی تونستم ازش سر دربیارم با بی خیالی به صندلی

راحتیم تکیه زدمو گفتم: ایشون هم مثل بقیه موشکافانه نگاهم کرد که با خونسردی و

ظاهری بی تفاوت نگاه ازش گرفتمو به حیاطی که حالا می تونستم زیبایی هاشو بینم دوختم

-منزل زیبایی داری ن

از تغییر موضوع بحث استقبال کرد و گفت: این جا رو منو همسرم ساختی م -خدا

رحمتشون کنه

-ممنون

-تنهایی سخت نیست ادم خوف می کن ه خندید بلند و سرخوشانه : آی آی حواست باشه

جوون این خونه به جون من بسته است فکر برج سازی رو از سرت بیرون ک ن

هر دو به خنده افتادیم که نگاهم رو پنجره اتاق مهری قفل شدپرده ای که خیلی زود

به جای

اولش برگشت و دختری که پشت پرده های ضخیم اتاق پنهان شد!!!!

توماژ:

با صدای در اتاقم از شهر دود گرفته زیرپام چشم برداشت م

-بفرمایی د

در به ارومی باز شد و صدای ارومی تو اتاق پیچی د -سلام

دستی محکم به قلبم چنگ انداخت و مشتم ناخواسته تو هم گره خورد موجی از خشم تموم

تم ر و به غلیان انداخته بود د -با بنده امری داشتین ؟

به پاهام قدرتی دادمو به سمتش برگشتم چشمای درشت شده و رنگ پریده اش نشون می دا

د اونم حال بهتری از من نداره....

با دیدن چشم هاش اتشی به جونم افتاد و ابرو هام گره محکمی خورد درونم طوفان

و ظاهر م

خونسرد ،چه تضاد جان فرسایی بود برای روبرو شدن با زنی که سال ها برای روبرو شدن

باهاش نقشه کشیده بودم بارها تو خلوت با یادآوری روزهای تلخ گذشته تصویرش تو

روح و قلبم حک شد

و نفرتش در قلبم ریشه دووند نباید قافیه بازی رو می باختم من سال ها برای هم چین

روزی

صبر کرده بودم درد و جنون رو به جون خریده بودم با نفس عمیقی سعی کردم جلوی

لرزشی که

می رفت به تنم بشینه رو بگیرم قدمی به سمتش برداشتم که با ترس عقب رفت

..... ب ه

ارومی از کنارش رد شدمو پشت میزم نشستم و خیلی جدی براندازش کردم و گفتم: چند روز غیبت غیر موجهتونو چی جوری توجیه می کنید خانم؟ اونقدر لحنم محکم و جدی بود که سریع خودشو جمع و جور کرد و با من گفت: دخترم حالش خوب نبود مجبور شدم پیشش بمونم نفس؟؟ چهره معصوم دخترک مثل فیلمی از نظرم گذشت و دلم اروم گرفت از تصور خنده هاش

-دیگه تکرار نشه من بی نظمی رو نمی تونم قبول کنم و مطمئن باشید این تویبخ تو پروندتون ثبت می شه حالا هم می تونید تشریف ببری د

لرزش دستاش حتی از این فاصله هم معلوم بود ضعف این دختر از هر قرصی برام آرامش بخش

تر بود دختری که یه روز با بی رحمی سرنوشتمو به لجن کشید

-حرفی مونده؟

انگار تازه به خودش اومده باشه من منی کرد و لب های خشکش رو تکونی داد و اوایی ازش

بیرون اومد که شک دارم خودشم شنیده باشه، عصبی دستی به مقنعه اش کشید و گفت: خیر با اجازتون

اینو گفتو سریع از اتاقم بیرون رفت، لبخندی رو لبم نشست و آرامشی سرتا پامو فرا گرفت!!!

با کلافگی سرمو رو فرمون گذاشتم

-نمی تونم بیا م

با تشر صدام کرد که گفتم: مهمون داریم خونه، عمه اینا اومدن نمی تونم بی ا م

پوزخند صدادارش تو گوشم پیچید : پس پت و مت هنوزم باهم رفیقن

قبل از این که اعتراضی بکنم با لحن محکمی گفت: عصر ساعت شش این جا باش

ویلاشون خارج از شهر، نمی خوام دیر برسیم

-ولی افرومن.....

لحنش محکم تر از قبل تو گوشم پیچید: همین که گفتم دلم می خواد حسابی به خودت بررسی،

خوب دل بعضیا رو بردی

با بلند شدن صدای خنده اش عصبی موهامو کشیدم که گفت:

من اون اسنادو می خوام توماژ اون

دختر احمق تر از این حرفاست که قدر داشته هاشو بدونه -چرا خودت این کارو نمی کنی؟

من نمی تونم نقش یه کلاه بردارو بازی کن م

-باشه پس امشب که می ری خونه حسابی مادرتو نگاه کن شاید حالا حالاها تو زندان اجازه

ملاقات بهت ندادن

مکت معناداری کرد اون قدر که زهری که به جونم می ریخت حسابی به رگ و

ریشم نفوذ کنه:

اخی روشنک طاقت زندانو نیاره

فکم بهم فشرده شد که گوشى رو قطع کردم با مشت ضربه ای به فرمون زد م

-لعنتی....

با صدای زنگ گوشى با عصبانیت جواب دادم

-گفتم که...

با صدای اروم و ترسیده روژان لب گزید م

-الو توماژ

نفسمو پرصدا بیرون دادمو گفتم:جونم عزیز دل توماژ این بار با نگرانی گفت:

چیزی شده؟ -نه خوبم کاری داشتی؟

-نه بعدا زنگ می زن م

-خوبم بگو

کمی دست دست کردو گفت: می خوام برم کرج پیش دختر عمه ام شاید بتونم برای فردا

لباس مناسبی پیدا کن م

-فردا چه خبره؟ یادم نمیاد گفته باشم که می تونی بری خونه دخترعمت که حالا این جورى

برنام ه ردیف کردى

-فردا تولد مژده اس ت

-خب؟

-منم دعوت کرده

-بمون خونه روژان شب میام خونه حرف می زنی م

-ولی من به دختر عمم گفتم که امشب می رم

-وقتی انقدر خودسری دیگه چرا به من زنگ زدی؟ خودت بریدی دوختی تنت کردی الان

این تلف ن کردنت چیه؟

-خب چرا داد می زنی؟

ماشینو روشن کردم و سیگاری از داشبورد برداشتمو گفتم: هرکاری دوست داری

بکن من امشب

میام خونه، نبودى می رم پشتتم نگاه نمی کنم از طرف من به دختر عمتم سلام برسون

بی حرف و خداحافظی قطع کرد که پک محکمی به سیگارم زدم وسط این هیرو ویر همین

ناز و

قهر خانمو کم دارم وقتی به خونه رسیدم ماشینو بیرون پارک کردم و رفتم تو از

سکوت خونه

حدس زدم که کسی نباشهجایی رفتن؟؟ از سالن رد شدم که با صدای جیغ از جام پریدم

با اخم های درهم به سمتش برگشتمو گفتم: چته؟ چرا جیغ می کشی مگه روح دیدی؟

بهواژ با چشمای درشتش بهم خیره شده بود درحالی که از ترس رنگ به رو نداشت گفت:
کی اومدی؟

-الان..... بقیه کجان؟

کمی خودشو جمع و جور کردو گفت: رفتن بیرون -تو چرا نرفتی؟

-خب من یعنی یکم دلم درد می کرد سری تکون دادمو گفتم: اتفاقا منم صبح یه دور
رفتم زیر چرخای ماشین تا یکی رو پیچونم نشد

،انگار دل درد تو واقعی تر بود ه

بی توجه به کنایم با نگرانی گفت: تصادف کردی؟ نگاه عاقل اندر سفیهی بهش کردم
گفتم: مگه تو دل درد داری؟

گونه هاش به انی سرخ شد که به سمت اتاقم رفتم حولمو برداشتم که دنبالم اومدو گفت:
صبح بهروز زنگ زد

لباسی از کمدم دراوردم و همون طور تو کمد دیواریم دنبال یه کراوات مناسب می گشتم
گفت م:

خب به سلامتی

-با برسام حرف زد که همین جا بمونم

-اهان

یکی از کرواتامو برداشتم و روی تخت کنار لباسام گذاشتم و رفتم سراغ دراورم که ادامه داد:

بالاخره راضی شد، بهروز می گه این جا که باشم خیالشون راحت تر ه

لبخند زورکی ای رو لبم نشوندمو گفتم: چه خوب لبخندی زدو گفت: اوهوم

حوله و لباسامو برداشتمو به سمت حموم رفتم که گفت:

جایی می ری ؟

سوالی نگاهش کردم که گفت: مامانینا شاید شام بیرون بخورن می گم اگه جایی نمی

ری یه چیزی درست کن م

-نه مرسی نمی خواد زحمت بکشی تا من دوش می گیرم زنگ بزن بین کجان بیرمت

پیششون درست نیست تنها موندی

-چشم

خوبه این یکی چشم گفتن بلده سریع دوش گرفتمو لباسامو تن کردم

دستی به موها م کشیدم که صدای در اتاق توجهمو جلب کرد

-بیاتو بهی

اروم دروباز کردواومد تو.یه مانتو سبز با شال مشکی سر وارایش مختصری کرده بود

کمی از ادکلنم زدمو گفتم: بریم که دیر ه

هر دو از خونه زدیم بیرون که بنیامین زنگ زدو ادرس داد و قرار شد تا یه جاهایی من
ببرمش بعد اون بیاد دنبال ش

-مهمونی دعوتی؟

با حرفش یاد حرفای بابا و برنامه های شب افتادم که عصبی سری تکون داد م
دیگه حرفی نزد وقتی سر قرار رسیدم صبر کردم بنیامین بیاد بعد از رفتن بهواژ راهمو
به سمت

خونه پدرم کج کردم.....پوزخند تلخی رو لبم جاخوش کرد

... پدر؟ کدوم پدری از بچه اش برای

کلاشی استفاده می کرد و با یه مشت سفته که هنوزم نمی دونم چی جوری و سرچی از
مامان داره مجبورش کنه تا به هرکاری تن بده پاهام پیش نمی رفت حتی برای لحظه
ای تصویر روژان

از ذهنم پاک نمی شد دلم نمی خواست حتی نمایشی به کسی غیر از اون نزدیک بشم خیانت
حق

این دختر نبود ولی اون سفته ها.... افرومنو می شناسم می دونم که هیچ چیز مثل
اموالش

براش ارزشمند نیست اصلا شک دارم تو لغت نامه افرومن چیزی به اسم ناموس و خونواده
وجود

داشته باشه ، افرومن ادم خوش گذرونی بود برای همین آبش با مادرم تو یه جوی
نرفت اون اوایل

فکر می کردم می تونم یه روزی دوباره خونادمو دور هم جمع کنم ولی حالا مطمئنم
که

هرچقدر از افرومن فاصله داشته باشیم برای هممون بهتره تک زنگ بهش زدم که ماشینش
از پارکینگ بیرون اومدو بهم اشاره کرد پیاده شمو همراهش برم که زیر بار نرفتم با
چشماش خطو نشون کشید ولی منم یه رگ از خودش به ارث برده بودمت ا
محل مهمونی یه ساعتی راه بود ماشینا رو جایی کنار هم پارک کردیم که به سمتم اومد
وبا نگاهش براندازم کردو گفت: گستاخیاتو دوست دارم
بی حرف نگاهش کردم که کرواتمو شل کردو دوتا از دکمه های بالای لباسمو باز کرد و
لبخندی زد و گفت: حالا بهتر شد

بعد خیلی جدی به چشمام زل زدو گفت:توماژ من اون اسنادو می خوام اون زمینا
اینده همونو تضمین می کن ه

پوزخندی رو لبم نشست که گفت: نترس قرار نیست ازش دزدی کنیم فقط قراره نظرش
جلب بشه و باهامون راه بیاد همین.....

گوشه لبمو به دندون گرفتم که گفت:شش دنگ حواسم بهته اگه بندو به اب بدی و
بخوای.....

کلافه از تهدیدای همیشگی گفتم: خیلی خب حواسم هست بریم تو؟ چشم غره ای حوالم کرد وبه

سمت در بزرگ ورودی باغ رفت، لبخند مسخره ای رو لبم نشوندموبه استقبال گرم صاحبخونه که ه

مرد جاافتاده ای بود مودبانه جواب دادم....خواستم دنبالشون برم که بابا با خنده گفت: کجا راه افتادی دنبال ما پیرپاتالا تو برو پیش بقیه

-اره توماژ جان شما برو من هوای پدرتو دارم

هردو پرصدا خندیدن که سری تکون دادمو ازشون جدا شدم

.... مهستی با دیدنم به سمتم اومد و

صمیمانه منو در اغوش گرفت که دستامو مشت کردم تا پیش نزنم تموم تنم یخ بست از تماس

دستای ظریفش و حس بدی به تنم نشست این انگشتای مانیکور شده و رنگ و وارنگ کج ا دستای گرم روزانم کجا؟ با یادآوری مکالمه چند ساعت قبلمون به خودم لعنت فرستادم که باز اونو درگیر مشکلاتی کردم که بهش مربوط نمی شد

-آه توماژ خیلی وقته ندیدمت

پوزخندی رو لبم نشست که ازم فاصله گرفت و با اداخندید و گفت: غریبی می کنی؟

چشم از صورت عملی و غرق در ارایشش گرفتمو سعی

کردم تصویر چشمای معصوم روژان و

زنده تر از قبل تو ذهنم نگه دارم الان چی کار می کنه؟ دلم برای دیدن وبغل کردنش پر
می کشید اصلا من وسط این مهمونی لعنتی چی کار می کردم؟ چقدر دلم هوس دستاشو
کرده، هوس دیدن

خنده های بلند و از ته دلشو، هوس دیدن گونه هایی که هنوزم از شیطنتای گاه و بی
گاهم رنگ م ی

گرفت و چشمایی که حیا می کرد و نگاه ازم می گرفت.....

لبخند کمرنگی رو لبم نشست ک ه

مهستی خودش و بیشتر بهم نزدیک کرد انگار منتظر همین چراغ سبز بود ولی این لبخند
نه از سر ر

رضایت بودن با مهستی که از سر یادآوری لحظه های بودن در کنار روژان بود

-بیا بریم بشینیم بگم یه چیزی بیارن بخوری

هر کسی سرش به کار خودش گرم بود دختر و پسرا گاهی گروهی گاه دوبه دو تو گوشه
کنار

مشغول خوش گذرونی بودن، نفس سنگینمو بیرون دادمو با چشم دنبال افرومن گشتم که
قلب م

فشرده شد و چشم بستم و سعی کردم جلوی نگاه سرکشمو

بگیرم تا بیشتر از این بین منو پدر م حریم نشکنه

-بفرمایی د

به طرفش برگشتم و بی حرف نوشیدنی رو ازش گرفتم که کنارم نشست و تکیه شو داد
به من.....

روی هم رفته بیست و سه یا چهار سالش بود چرا باید سر از این جا دربیاره که بشه طعمه
ای

برای امثال پدر من؟؟ از خودم بدم می اومد که از ظاهرم توری بافته بودمو سر راهش پهن
کرده بودم نه برای اون زمینا که برام پیشیزی ارزش نداشت فقط به خاطر مادرمو پونه
...افرومن مردی

نبود که رو هوا تهدید کنه مرد عمل بود و به خوبی نقطه ضعفای منو می شناخت همون
طور که ت و

تموم سال های زندگیش با مادرم نقطه ضعفاشو کرده بود دست مایه تا خبری از زندگی
گل و

بلبلمون از خونه بیرون نره تا شاید تصویر محکم و خونواده دوست افرومن خدشه
ای بهش وارد نشه مطمئنم مادرم برای جدایی و نگه داشتن منو پونه تاوان سختی
داده ولی هیچ وقت حرفی در

این مورد بهمون نزد فکرم به سمت سفته های میلیونی ای که دست پدرم
داشت رفت، یعنی

ممکنه؟؟؟ خدا رو شکر که روژان برای پدرم فقط یه دوست بود که قطعاً امروز فردا
ز

زندگی پسرش حذف می شد پس جایی برای مانور نیست افرومنی که مطمئن بودم
چیزی از

نظرش پنهان نمی مونه پس روژان نباید می شد نقطه ضعف نباید از عمق رابطمون بویی می
برد

می دونم اگه روژان بفهمه که همه تلاشمو کردم تا در نظر پدرم یه دختر مثل بقیه دخترا
جلوه کن ه همون قدر دم دستی و بی ارزش که به راحتی می شه ازش دل کند دیگه تو روم
نگاه نمی کنه ولی

مجبور بودم روژان خط قرمز من بود روژان اگر می شد نقطه ضعف و می افتاد دست
افرومن.....

حتی نمی خوام لحظه ای بهش فکر کن م -توماژ

گنگ به سمتش برگشتم که لیوانش رو به لیوان تو دستم زدو گفت: به سلامتی ت و
یه نفس همه نوشیدنی رو فرو داد و با چشمای منتظرش بهم چشم دوخت روژان
منو ببخش!!!

با سردرد بدی که داشتم چشم باز کردم همه جا تاریک بود و چیزی رو سینم سنگینی می
کرد

تکونی به خودم دادم که صدای ضعیف دخترونه ای مثل ناله بلند شد کم کم چشمم به تاریکی

عادت کرد و نگاهمو به دختری که به خواب رفته بود دوختم مهستی؟؟؟ سردرد م

هر لحظه بدتر می شد که دستمو دوطرف سرم گذاشتمو فشردم هنوز تنم گرم بود
هنوز آثار گیجی

از تنم نرفته بود که از تخت پایین رفتم سر گیجه مو نادیده گرفتم و کورمال کورمال به
سمت چراغ

خواب رفتمو روشنش کردم، مهستی که از زیر ملحفه نازکی که به دور خودش پیچیده بود
مثل خنجری به قلبم نشست چنگی به موهام زدمو بدون توجه به درد سرم تا
اونجایی که م ی

شد کشیدمشون باورم نمی شد من چی کار کردم؟؟ شیشه عطری که دم دستم بود رو با
ضرب ب ه

دیوار کوبیدم که مهستی با ترس از خواب پرید و به دنبالش با صدای فریادم گوشه تخت کز
کردو با وحشت بهم چشم دوخت سینم از خشم بالا پایین می شد و دردی که توسینم
بود نفسم رو

بند آورده بود دردی از جنس درد خیانت ای وای روژانم.....

چشمای ترسیده مهستی حالم رو بدتر کرد که پیراهنمو از پایین تخت برداشتمو سریع
تنم کردم و به دنبال باقی وسایلم اتاق و زیر و رو کردم -چی شده توماژ؟

این دختر مقصر بود؟؟؟ اون فقط یه طعمه بود گرچه من براش اولین نبودم ولی این
حقش نبود ک ه

بشه پلی برای افرومن تا به خواسته های کثیفش جامه عمل بپوشونهسعی کردم کمی ب
ه

خودم مسلط بشم نفس عمیقی کشیدمو گفتم: باید برم ملحفه رو به دور خودش پیچید و
جراتی به پاهاش دادو از تخت پایین اومد و گفت:اتفاقی افتاده؟

چشمای ترسیده و نگرانشو بهم دوخت که گفتم:باید برم خونه حال مادرم خوب نیست

نگاهش رنگ عوض کرد حالا علاوه بر نگرانی یه جور دلسوزی هم توش موج می زد
لعنت به تو

افرومنکمی ازش فاصله گرفتمو گفتم: فردا بهت زنگ می زنم باید در مورد موضوع
مهمی باهم حرف بزنی م

لبخندی نشست رو لب هاش و قبل از این که به خودم بجنبم رو نوک پاهاش بلند و دستاشو
دور

گردنم حلقه کرد و به خنده کوتاهی مهمونم کرد که چیزی درونم فرو ریخت ، خودمو
عقب کشیدمو

خداحافظی سرسری کردم از اون ویلای خراب شه رفتم بیرون از اون همه ماشین
رنگارنگ دوسه

تا بیشتر نمونده بود با دیدن جای خالی ماشین افرومن زهر خندی رو لبم نشست
خیالش راحت شده که رفته....

وقتی به خودم اومدم جلوی در خونه روژان بودم نمی دونم چقدر گذشته که همون طور مات
پنجره

خونش شدم از روش خجالت می کشیدم حالا که گیجی پریده بود صحنه های چند ساعت
پیش ب ا

سرعت بیشتری از ذهنم می گذشت من لیاقت این دختری نداشتم روژان من
پاک بود م ن

سیاه رو برای دنیای سفیدش زیادی تو ذق می زدم ولی گذشتن از این دختر هم کار
من نبود.....

خودخواهم که با تمام این بدی هام باز روژان رو سهم خودم می دونم که باز سر از
این ج ا

دراوردم اروم کلیدو تو در انداختمو بالا رفتم در خونه رو باز کردم و به سمت اتاقش
رفتم

موهای بلندش دورش ریخته بود و معصومانه به خواب رفته بود حتی از همین جا هم
می تونستم ر د

اشکی که رو گونش نشسته بود رو بینم پاهام پیش نمی رفت دلم پر می کشید برای
عطر تنش

ولی تنی که حالا عطر زن دیگه ای رو می داد لیاقت تن پاک روژان رو نداشت بغض سنگینی
راه

گلو مو بست پا پس کشیدمو به حموم رفته و تنمو از کثافتی که پدرم برام آماده کرده بود
پاک کردم

.....پاک می شد؟؟؟ کثافت خیانت به روژان به همین سادگی پاک می شد؟؟؟

دستی رو پیشونیم نشست که بی رمق چشم باز کردم چشمای پف کرده و سرخ روژان حالمو
بدتر کرد

-چی شده توماژ؟

خودمو کمی عقب کشیدم که کنارم رو لبه کاناپه نشست و گفت: تب داری تنت گرمه از
صبح

هرچی پاشویت می کنم تبت پایین نیاد اخه چی شده؟ چشم بستم که گفت: پاشو
بریم دکتر چرا بیدارم نکردی؟ با صدایی که از ته چاه در می اومد گفتم: خوبم روژان

-توماژ

دستایی که می رفت تو انگشتای ظریفش قفل بشه رو مشت کردم و عقب کشیدم این تن پا
کی

نمی شد از خیانت دلم بهم پیچید که گفتم: مگه نمی خواستی بری خرید برای تولد
مژده؟ خب برو دیگه

-من تو رو با این حالت ول کنم کجا برم؟

کمی خودمو رو کاناپه بالا کشیدم تموم تنم درد می کرد و سرم از شدت درد درحال
انفجار بود به

سختی چشم باز کردم نگاهم تو چشمای اشکی روژان قفل شد ...لایق این اشک ها
بودم؟؟؟

-خوبم خانمی تو برو من یکم استراحت کنم می رم خونمون اخمی کرد و گفت: تو هیچ جا
نمی ری جز دکتر پاش و بازومو گرفت که با محکم ترین لحنی که تو اون لحظه از خودم
سراغ داشتم گفتم: خوبم روژان

لب گزید و گفت: داری تو تب می سوزی معلوم نیست از کی با این حال این جا خوابیدی و
من تو خواب ناز بودم.....

اشکش رو گونش چکید که بی تاب دستشو کشیدمو تو اغوشم فشردمش و سرمو
بین موهای

پریشونش فرو کردم بغضم سنگین تر و حس گناه با بی رحمی بیشتری به دلم نشست

-روژان م

کمی تقلا کرد و عقب کشید ولی برای اولین بار از اغوشم فرار نکرد و رنگ به رنگ نشد
فقط با

نگرانی بیشتری بهم چشم دوخت و گفت: نمی خوای بگی چی شده؟

کمی دست دست کرد و گفت: بازم افرومن.....؟

چیزی درونم فرو ریخت که گفت: زنگ زده به گوشیت.....

مگه پدرت نیست چرا پس.....

قبل از اینکه جملشو کامل کنه به سمت خودم کشیدمش و با لب هام بستم لب هایی که ورق
می

زد صفحه به صفحه غصه های دلی که از مردی رنجیده بود که پدر بود بغض کردم
بوسیدم

دلم از درد ناله کردم بوسیدم ، قلبم از سنگینی بار گناهم کمر خم کردم بوسیدم

اونقدر تو اغوشم نگهش داشتم که اروم شدم که اروم شد -روژان من.....

این بار او پیش قدم شد تا دلم از سر دلتنگی لب باز نکنه و حرفی از راز کثیف خودش نزنه
با

خجالت کنار کشید و گفت: نگو توماژ..... تصویریری که از خودت برام ساختی نشکن

حریم و

حرمت عشقمونو نشکن دلمو نشکن نمی خوام بدونم افرومن با تو چه کرده که

این شده

حال و روزت که از صبح داری تو تب می سوزی و ناله می کنی که بین ناله هات اشک می ریز
 ی ازم طلب بخشش می کنی

قلبم فشرده شد که دستمو گرفت و گفت: تو مرد خوبی هستی اونقدر محکمی که
 من با اطمینان

بهت تکیه کردم اون قدر پاکی که به حریمم راهت دادم اونقدر راستگو که می دونم
 هیچی بینمون

پنهون نیست و پنهونم نمی مونه اونقدر که می دونم که از نگفتن حرف دلته که به این روز
 افتادی

....خودخواهم ولی....

سرشو پایین انداخت و گفت:نگو توماژ این یکی رو خودت تنهایی به دوش بکش ببخش
 نمی تونم شریکت بشم

از دل پاک و بزرگواری این دختر عرق شرم به تنم نشست و سرم به زیر افتاد....

-افسار زندگیتو از دستای افرومن بگی ر

نگاهش کردم : بزار اروم شیم، یه بار برای همیشه

توماژ!!!!

***** پاکمهر:

تکیمو دادم به چهار چوب در و گفتم: یه بار باید پیام بینم تو اون شرکت چه خبره که تو هر روز هر روز انقدر شیک می کنی و به خودت می رسی والله پنج سال از زندگی مشترکمون می گذره ه م چین تیپی ازت ندیدم

دیوونه ای زیر لب گفت و با خنده از کنارم رد شد -توماژ جان من یه بار بدون شکنجه مقرر بی ا پالتوشو تنش کردو گفت: باز چی شده؟

-یه چیزی این وسط درست نیست کامل به سمت برگشت و گفت:چی؟

-احساس می کنم این فراهانیه که داره منو به سمت خودش می کشونه یعنیمنظورم اینه که

...

-منظورت اینه که داره از خواهرزادش استفاده می کنه تا به تو نزدیک شه

سری تکون دادمو گفتم: اوهوم یعنی حس خوبی بهش ندارم البته هنوز چیزی ازش ندیدم ولی

.....زیادی نسبت به خواهرزادش روشن فکره چشمکی زدو گفت:تو که بدت نمیداد

ناخواسته اخمام رفت توهم:نمی خوام مهری بشه ملعبه دست منو دائیش قدمی به سمت برداشت و با کنجکاوی براندازم کردو گفت:عاشق شدی؟

خندم گرفت که گفت: پاکمه ر خودمم می دونستم خندم نه از سر دلخوشی که از سر تردیده
..... تواین مدتی که پام ب ه

خونشون باز شده بود و مراودم با فراهانی بیشتر شده بود فرصتی پیدا کرده بودم تا بیشتر
ر

بشناسمش..... .. عاشق نبودم و قطعا از نبودش دست به خودکشی هم نمی زدم ولی
سادگی

دختر از جلوی چشمم دور نمیشد بین این همه رنگ و لعابی که اطرافمو گرفته این دختر یه
رنگ بدجور به دل زندگیم می شینه

-خودتو درگیرش نکن

نمی دونم چرا ولی از حرفش خوشم نیومد گره ابرو هام محکم تر شد : یادت که
نرفته من سی و

چهارساله فکر کنم به سنی رسیدم که بتونم بدو خوب رو ازهم تشخیص بدم

دستی به شونم زدو گفت: به خاطر خودت می گم تو هنوز شناختی ازشون نداری دلم نمی
خواد ضربه بخوری -دیرت نشه

لبخند کمرنگی به روم زدوگفت: اگه حرف ازدواج و زندگی وسطه بهتره بیشتر روش فکر
کنی

بی حرف از کنارم گذشت با صدای بسته شدن در رو میل وا رفتم هنوز نتونستم بفهمم
که

مزاحمت اون شب کار کی بوده واین کلافم کرده بود بعد از اون روز دو سه باری هم انگار
چند نفر

تعقیبش کرده بودن کسانی که از بچه های ما نبودن پس خطرناک بودن احساس می
کنم کلاف

این بازی داره کم کم از دستم در می ره باصدای زنگ در از جا پریدم
-کیه؟

-منزل آقای توماژ این واحده؟

ابروهام از تعجب چسبید به ریشه موهام:جانم؟

مرد که انگار خودشم خندش گرفته بود گفت:والله چی بگم اقا این خانم کوچولو می گه
این جا خونه عموشه

-الان میام پایبی ن

سریع کاپشنمو برداشتمو رفتم پایین مرد میانسالی کنار دختر کوچولویی که از سرما لپ هاش
سرخ شده بود ایستاده بود

-سلام بفرمایی د

قبل از اینکه مرد حرفی بزنه دختر با عجله جلو اومدو گفت:عمو خونه است؟

جلوی پاش زانو زدمو گفتم: نه عمو رفته سر کار لبهاشو جلو داد و غم تو چشمای روشنش نشست که گفتم:

البته اگه بخوای می تونی بیای بالا

با ذوق دستاشو بهم کوییدو گفتم: خرسی هم هست؟ خرسی؟ توماژو می گه؟ از تصورش خندم گرفت که مرد با سرفه ای مصلحتی اعلام حضور کرد و گفت: پس من دیگه برم با اجازه

-ممنون زحمت کشیدین

به خودم که اومدم دختر بچه از کنارم رد شدو همون طور که به سمت اسانسور می رفت گفت: زود باشین دیگه

مردد جلو رفتمو گفتم: مامانت کجاست خانم کوچولو؟

-نفسم

نگران براندازش کردم و گفتم: نفست چی؟ جاییت درد می کنه؟

خندید و چال گونه هاش زیباییشو دو چندان کرد: اسمم نفسه عمو

برای لحظه ای سر جام خشک شدم این دختر زیبا و تو دل برو دختر توماژ بود؟؟ نفسش بود؟ یا د

فریاد ها و حال خراب توماژ که افتادم تردیدم بیشتر شد ، نفس دستمو گرفتمو گفتم:
بریم دیگه خرسی حتما دلش برام تنگ شده

بی حرف دنبالش رفتم می تونم بگم بهتر از خودم سوراخ سنبه های خونه رو می شناخت
به

محض ورود به خونه به سمت اتاق دوئید و عروسکی که هیچ وقت ندیده بودمو برداشت و
مشغول بازی شد....

این روابط اجتماعی دختر قطعا به بابای عتیقه اش نرفته بود توماژ به اندازه انگشت های
دستش

هم دوست نداشت و به سختی به دیگران اعتماد می کرد حق داشت نداشت؟ شیرکاکائو داغ
براش درست کردم برایش بردم که با شیرین زبونی ازم تشکر کرد

-الو پاکمهر چی شده انقدر زود دلتنگ شدی

-توماژ نفس این جاس ت

-چی؟

-چرا داد می زنی پردم پاره شد البته پرده گوشمو می گم ا

-الان وقت شوخیه مرد حسابی اون جا چی کار می کنه ؟

-قطعا برای تمیزکاری و اشپزی نیومده خرسی تو رو می گه توماژ ؟

از خندم به خنده افتاد و گفت: ادم نمی شی پاکمهر بچه رو ببر خوشون امروز شرکت جلسه است

کارمندا زود تعطیل می شن دلم نمی خواد مادرش سر از خونه ما دربیاره
-بالاخره که می فهمه

کلافه پوفی کشید و گفت: الان وقتش نیست پاکمهر بفرستش بره

-اخره تازه اومده نمی دونی چقدر ذوق کرده با اون عروسکش

-خیلی خب حواست بهش باشه شرکت تعطیل شد بهت تک می ندازم

-دختر خوشگل و بامزه ایه خیلی تو دل بروی ه سکوت به یکباره توماژ یعنی اونم به این دختر دلبسته شده بود

-خیلی

انقدر اروم گفت که به سختی شنیدم : گوشی رو بهش بده

-نفس جان عمو توماژ

با ذوق از جاش پرید و گوشی رو گرفت

-الو سلام عمو جون چرا نیستی؟ این اقاهاه می گه سرکاری

-اره عمو، پیشم ه

کمی لب هاشو جلو دادو سرشو پایین انداخت و گفت: ببخشید اخه خونه توئه عمو،
خرسی ه م این جاست

زیر چشمی نگاهم کردو گفت: اقاها هم مهربونه

گوشه موهای بلندشو گرفت وطوری سر به زیر انداخت که انگار توماژ می تونست از پشت
تلفن

شرمندگیشو ببینه: چشم خرسی روهم ببرم ؟ اونقدر مظلومانه گفت که
دلم براش ضعف رف ت

-عمو کی میای ببریم پارک؟ این دفعه می شه مامانم ببریم اخه این روزا خیلی گریه می
کنه اون م

ببریم خوشحال شه

-دلم برات تنگ شده عمو

-چشم خدافظ

گوشی رو به سمتم گرفت که توماژ دوباره سفارش کرد حواسم بهش باشه و حتما تا
یه ساعته

دیگه راهیش کنم نفس دوباره با عروسکش مشغول شده بود که از یخچال براش
میوه دراوردم و کنارش نشستم -مامانت می دونه این جایی ؟

-نه این یه رازه بین منو عم و

بعد با نگرانی نگاهم کردو گفتم: هیع نباید می گفت م

لبخندی زدمو گفتم:عیب نداره من به کسی نمی گم لبخند شیرینی رو لب
هاش نشست و گفتم:قول

-قول قول

تا اومدم حرفی بزدم گوشیم زنگ خورد ، یه پیام از مهری

،ابروهام از تعجب بین موهام محو شد

این دختر از این ناپرهیزیا نمی کرد سریع پیامو باز کردم و این بار موهام محو شد

"امروز ساعت پنج کافی شاپ همیشهگی"

دلم شور می زد شمارشو گرفتم ولی جواب نمی داد کلافه و درمونده دستی به موهام کشیدم
یعنی

چی شده؟ با تک زنگ توماژ نفس رو بردم خونش و سریع برگشتمو حاضر شدم دوباره

شمارشو

گرفتم خاموش بود نگاهی به ساعت کردم یازده بود.....

کمی تو خونه موندم ودوباره و دوباره شمارشو گرفتم و هربار یه صدا تو گوشم پیچید

"دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد"

سریع سوئیچو برداشتمو از خونه زدم بیرون نکنه اتفاقی براش افتاده؟ نیم ساعت بعد جلوی در

خونشون بودم تا به خودم بجنبم گوشیم زنگ خورد - الو مهری

-از این جا برو منم تا یه ساعت دیگه میام

-اخه چی شده؟ الو مهری....

صدای بوق ممتد تلفن مثل پتک رو اعصابم بود، بی معطلی به سمت کافی شاپ راندم.....

با پیچیدن عطر ملایمش سر بلند کردم -سلام

فقط نگاهش کردم که با شرمندگی سر پایین انداخت و گفت: ببخشید ولی فکر

کردم باید حتما همدیگه رو ببینیم...

ادامه حرفش با اومدن گارسون نصفه موند سرسری سفارش دوتا قهوه دادیم که

گفت: از من و دائیم فاصله بگیری ن

اخمام توهم رفت که گفت: خواهش می کن م

-چی شده مهری؟

انگشت هاشو توهم قفل کرد و گفت: اون مزاحمتا.....

یعنی....

سر بلند کردو گفت: کار دائیم ه

از حرفش پاهام به زمین چسبید که گفت: خودم دیشب حرفاشونو شنیدم خودتونو
وارد دعوای دائی و سالاری نکنی ن

-چرا فکر می کنی من به این اختلاف قدیمی ربط دارم؟ لبی تر کردو گفت: شما
طعمه ای درست مثل.....

چشمای روشنش پر شد و گفت: مثل من که شدم یه وسیله برای جذب شم ا
قطره اشکی از گوشه چشمش چکید: من نمی خوام شما تو این جریان اسیب ببینید
-چرا؟

با گنگی نگاهم کرد که گفتم: چرا برات مهمه که اسیبی بهم نرسه؟ چرا اومدی این حرفا رو
می

زنی؟ چرا باید باور کنم که تو به دائیت پشت کردی و برای نجات من پیش قدم شدی؟
لب گزید که خودمو جلو کشیدمو گفتم: مهری..... چی تو رو این جا کشونده؟
-من من نمی تونم من.....

یه تای ابرومو بالا دادمو گفتم: از همون اول می دونستی

..... برای همین به اون مهمونی اومدی

برای همین راضی شدی بیای سر قرار، به خاطر دائیت اون برنامه رو چیدی که نصفه شب
منو بکشونی تو خونتون.....

با چشمای شرمنده سر به زیر انداخت که گفتم: چرا باید باور کنم که دلت به حال من سوخته
و حالا

اومدی که منو از این بازی بی سرو تهتون نجات بدی؟ هوم؟

بی حرف بلند و گفت: میل خودتونه مچ دستشو گرفتمو

غریدم: بشین

ترسید اینو از رنگ پریده اش می تونستم بفهمم نگاهی به اطراف کرد واروم نشست که
گفتم: چی

شنیدی که به این نتیجه رسیدی؟

دوباره قطره اشکی از گوشه چشمش سرازیر شد که کلافه لب زد: مهری الان وقت گریه
نیست

حرف بزنی بفهمم این جا چه خبره؟ چرا یه پروژه ساده باید انقدر جنجال به پا کنه؟

-این برای دای و سالاری فقط یه پروژه نیست....

کلافه دستشو گرفتم و گفتم: اروم باش منکه کاری باهات ندارم

دستشو عقب کشید و بغضشو قورت داد که گفتم: پاشو بری م

-کجا؟

-بریم می فهمی

سریع پول قهوه های دست نخوردمونو حساب کردم و همراه هم از کافی شاپ زدیم بیرون ،
بی

حرف سوار ماشین شد که راه افتادیم ، تو یه کوچه خلوت و دنج ننگه داشتمو به سمتش
چرخیدم و گفتم: حالا برام تعریف کن از اولش

کمی فین فین کرد و گفت: این یه اختلاف قدیمیه منم درست نمی دونم یعنی دایی هیچ
وقت

درباره اش حرفی نمی زنه فقط می دونم که اونقدر به خون هم تشنه هستن که از هیچ کاری
اب اندارن

دستمال تو دستشو مچاله کرد و ادامه داد: دیشب دایی.....
یعنی.....

با بغض لب برچید که با اروم ترین لحنی که از خودم سراغ داشتم گفتم: اروم باش من باید
همه چیزو بدونم که بتونم راه چاره ای پیدا کن م

می دونستم از تماس فیزیکی خوشش نمیاد و شدیداً پایبند به اصول خودشه پس دستامو
مشت

کردم تا از سر بی حواسی دست به کار اشتباهی نزنن ، من به اعتماد این دختر نیاز داشتم
کمی صبر کردم تا اروم تر بشه.....

وقتی خبر اومدن شما به گوش دایی رسید از من خواست تا کمکش کنم گفتم باید اعتماد
شمارو

جلب کنیم تا با شرکت ما وارد همکاری شین گفت که این پروژه می تونه شرکت مارو زیر و رو کن ه

و کلی از اینده درخشان خودمونو شرکتمون گفت به نظرم حرفش منطقی می اومد خب دایی برای

سرپا کردن این شرکت خیلی زحمت کشیده و طبیعی بود که بخواد اعتبار بیشتری برای خودش

بخره اولش از این که منو برای این کار کاندید کرده بود

خوشم نیومد یه جورایی حس بدی داشت م

حس یه عروسک ولی دایی مطمئنم کرد که قصدش فقط جلب اعتمادیه که کسی از من بهش

نزدیک تر نیست وقتی برای اولین بار شمارو تو مهمونی دیدم.....

منتظر چشم به لب های لرزانش دوختم که گفت: شما.....

خب.....

-فکر کردم که شما می تونین ادم قابل اعتمادی باشی ن کاملا معلوم بود که حرفشو

عوض کرد با حالت عصبی شالشو مرتب کرد و گفت: من نمی دونستم

دایی چه نقشه ای داره حتی روحمم خبر نداشت که اون مزاحمتا ممکنه نقشه دایی

باشه برای نزدیک تر کردن روابط منو شما.....

-چرا؟

-نمی دونم حتی نمی دونم که نزدیکی منو شما چه نفعی به حال دای دای داره نمی دونم چرا
منو طعم ه

کرده نمی دونم از شما چی می خواد و اخر این ماجرا قراره به چی ختم شه دیشب
حرفایی

می زد که من می ترسم از ما دوری کنید.....

-نزار داییت بفهمه که من از ماجرا باخبر م

با تعجب نگاهم کرد که گفتم: بزار هر کاری می خواد بکنه

کنار کشیدن من اوضاع رو بدتر می کن ه این موضوع ممکنه برای تو
گرون تموم ش ه

چشم هاش تردید و نگرانی رو فریاد می زد : نگران نباش اتفاقی نمی افت ه

دستش به سمت دستگیره ماشین رفت که صداش کردم: چرا داری کمک می کنی ؟

غم بزرگی تو نگاهش نشست : شما.....

نگاه ازم گرفت و گفت:نمی خوام یه نفر دیگه هم به خاطر من اسیب ببینه!!!!

کمند:

نگاهی به سر در زندان انداختم و نفسمو پر صدا بیرون دادم بالاخره بعد از کلی دوندگی و سو

استفاده از اسم و رسم عمو تونستم یه وقت ملاقات با مردی جور کنم که هر طور پروندشو

زیر و رو

می‌کنم می‌بینم که حق با ولی دمه مردی که هیچ شناختی ازش ندارم و تنها به
استناد حرف

توماژ افتادم دنبال پروندش به دوست قدیمی از مردی که این روزها شده همه زندگیم
لحظه

به لحظه رویاهام ... سرو وضعمو درست می‌کنم می‌رم داخل خیلی طول می‌کشد تا
مراحل

قانونی طی بشه ، قانونی که همه رو به یه چوب می‌رونه، قانونی که برای همه یه چوبه دار
مهیا کرده

و برایش فرقی نمی‌کنه سهوی یا از عمد و با نقشه قبلی یا از سر گنجی کسی رو از زندگی
محروم

کردی یه طناب دار که همه ادا از نظرش یه رنگن ، چه فرقی می‌کنه دور گردن کی
محکم می‌شه

و راه نفس کی رو می‌بره مردی که برای ناموسش ادم کشته یا برای یکم پول بیشتر
..... از سر

غیرت بوده یا خوشی زیاد با صدای در و قدم های خسته ای که روی موزاییک
های سیاه زندان کشیده می‌شد سر بلند کردم باور این که این مرد با قد خمیده و
چشمای بی فروغی که روبه رو م

نشسته هم سن و سال توماژ باشه کار سختیه نگاهی به موهای جو گندمی و دست های
در بندش

کردم و گفتم: من کمندامیری هستم در حال حاضر هیچ رابطه ای باشما ندارم ولی....
برگه ای رو روبروش گذاشتمو گفتم: اگه این برگه رو امضا کنید وکیلتون می ش م
با چشمای درمونده نگاهی بهم کرد و گفت:شمارو کی فرستاده؟

می دونستم کسی رونداره که براش وکیل بگیره یه بچه پرورشگاهی که تو نوجوونی
تحت

سرپرستی مردی قرار گرفته که دیگه هیچ نشونی ازش نیست همون سال اول وکیل
زبردست و کارکشته ای استخدام می شه و بعد گویی این مرد به فراموشی سپرده
شده که کسی سراغ ی ازش نمی گیره حق داره تعجب کنه

-منو یکی از دوستان شما استخدام کرده

قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم:مهم نیست کیه مهم اینه که من این جام تا به شما کمک
کن م

تکیشو به صندلی زوار در رفته اتاق می ده: چرا ؟

-چرا می خوام کمکت کنم یا چرا دوستی پیدا شده که می خواد در حق رفیقش رفاقت
کنه ؟

نگاه سردشو بهم دوخت که گفتم: تو چرا این جایی؟

-یه شب بارونی یه مرد مست که یه هفته از تاریخ انقضای گواهی نامش گذشته و یه ادم
بخت برگشته که سرراهش سبز می شه و...

کمی به سمت خم می شه و می گه: فاتحه..... برای قصاص تبصره ای سراغ داری؟ برای اینکه
بدون رضایت ولی دم منو بکشی بیرون راهی بلدی؟ دست هاشو درهم قفل می کنه: به
اون رفیق دلسوزم بگو نه این خانواده دست از کشتن من برم ی
دارن نه من انگیزه ای برای طلب بخشش و التماس کردن دارم.... کسی بیرون از این جا
منتظرم

نیست که اگه بود پنج سال گوشه این خراب شده نمی پوسیدمو چشمم به در
خشک نمی شد

بی حرف بلند شدو گفت: بهتره برید تا چند وقت دیگه اون بچه به سن قانونی می رسه و
این پرونده بسته می شه

به سمت در حرکت کرد که گفتم: اینکه دوستی هست که می خواد کمکت کنه یعنی هنوز
براشون

مهمی یعنی بودنت براشون مهمه که اگه نبود من این جا نبودم

کمی مکث کرد ولی برنگشت، نگاهم نکرد در سکوت همراه سرباز از اتاق خارج شد.....

دوباره نگاهمو به خیابون شلوغ انداخت م -قبول نمی کنه

-چرا؟

گوشی رو تو دستم جابه جا کردم در حالی که به سختی کیفم و رو دوشم نگه داشتم تا تمام

زندگیم پهن زمین نشه گفتم: وقتی اون انگیزه ای برای زنده موندن نداره تو چرا انقدر پیگیری؟ اونقدر سکوتش طولانی شد که شک کردم نکنه قطع کرده باشه بالاخره با هر مصیبتی بود در ماشینو باز کردم و سایلمو ریختم توش

-الو توماژ گوشت با من ه

-راضیش کن باید زنده بمون ه

سوار شدمو سریع ماشینو روشن کردم راه افتادم: خونواده ای که من تعریفشونو شنیدم کوتاه بی ا

نیستن خب حقم دارن منم بودم رضایت نمی دادم یارو تو گیجی زده سرپرستشونو لت و پار و

بچه شو یتیم کرده حالا بدون ذره ای پشیمونی می گه حاضر نیست طلب بخشش کنه اخه این ادم

ارزش دفاع کردن داره اصلا چیزی برای دفاع کردن گذاشته ماشالله همه چیز تو پروندش پیدا میشه

-خیلی خب خانم انقدر حرص نخور به فکر پوستت باش از لحن شوخش خندم گرفت
که گفت: باید بینمت کمن د - باز چی شده؟ اگه از این موکلای زپرتی برام پیدا کردی
همون بهتر که صدسال بینمت

با صدا خندید و گفت: موکلای من زپرتی ان؟ این شامل خودمم می شه؟

-تو که می دونی من چقدر به عدالت اعتقاد دارم

-هستی امشب؟

-نه عموم برگشته اونقدرها هم روشن فکر نیست که دست یه پسر غریبه رو بگیرم جلوی
چشماتش برم اتاق م

-حالا کی خواست بیاد اتاقت بانو همون دم در حرفمو می زنم می رم

-امروز سرم شلوغه فردا میام شرکت

-باشه پس فعلا

ماشینو گوشه ای پارک کردم نگاهم به سر در کافی شاپ دوختم یه کافی شاپ معمولی تو
وسط

شهر کیفمو برداشتم از ماشین پیاده شدم هنوزم برام روبرو شدن با این زن کار
سختیه نفسمو

بیرون دادمو وارد شدم هوای گرم کافی شاپ خون منجمد شده تو رگ هامو گرم کرد
انگار تازه

هوای سرد بیرونو حس می کردم تضاد گرمای این جا با سرمای استخون سوز بیرون
درست مثل

اتش دل بی قرارم و سرمای نگاهم بود اتشی که هر لحظه شعله می کشید از عشق از
حسادت از

کینه و نگاهم برای حفظ ته مونده غرورم از سرما نقابی ساخته بود برای دل بی قرارم
اروم جلو رفتمو سلام کردم، نگرانی چشم هاش نگاهمو سرد تر کرد روبروش نشستم
که سفارش

دو تا قهوه داد و بی مقدمه شروع کرد: اون روز که تو شرکت دیدمت فکرنمی کردم
وکیل توماژ باشی

پس روز دادگاه اومده بود روزی که خونوادش با شمشیرهای آماده دریدن دم در دادگاه
ایستاده

بودن که اگر سرباز و مردم به دادم نمی رسیدن تنها به جرم وکیل بودن طعم خشمشون رو
می

چشیدم سکوتمو که دید ادامه داد: از من و زندگیم دورش کن

اخمام تو هم رفت که گفت: اون نفس و نمی خواد که اگه می خواست قبل از به دنیا اومدنش
دنبال

سقطش نمی افتاد و ترکمون نمی کرد اون فقط می خواد نفسمو بگیره می خواد انتقام بگیره

ابروهام بالا رفت که گفتم: چرا؟ چرا باید انتقام بگیره؟ در سال این همه زن و مرد از هم طلاق می گیرن.....

نگاه کنجکامو به نگاه درموندش دوختمو گفتم: توماژ می گه باهم تفاهم نداشتی د نمی دونم چرا ولی حس کردم از حرفم تکون خورد و رنگ نگاهش عوض شد پشیمونی بود؟ ترس؟ شایدم عشق؟ از ضعف خودم عصبانی بودم چرا در مقابل این زن انقدر احساس ضعف

می کردم؟ چرا حتی بودنش آزارم می ده در حالی که می دونم راهی برای برگشتن به زندگی

قبلیش وجود نداره که توماژ راهی برای پشیمونی نداشته

..... با خونسردی که تمام سعیمو می

کردم طبیعی جلوه کنه کمی از قهوم خوردمو از تلخیش چینی بین ابروهام افتاد -تو نمی تونی اونو از دخترش دور کنی می دونی که حتی اگه برنده پرونده بشی نمی تونی

اونو از دیدنش محروم کنی هر چند تا پایان دوره حضانتش فقط یک سال مونده

رنگش به وضوح پرید و بال لب های لرزونی گفت: من بدون نفس می میرم من همه چیزمو
باختم شوهرمو خونوادمو نفس تنها دارایی من ه

-ولی اون قومی که برات قشون کشی کرده بودن فکر نمی کنم انقدر ها هم بی خیالت باشن
اشک چشماش رو در برگرفت که گفت: اون ها دنبال رگ باد کرده گردنشون اومدن
دنبال غرور و

ابروی از دست رفتشون و گرنه سال هاست که نفس همه کسم شده ه

دستشو جلو آوردو بی مهابا دستم رو گرفت سرمای دستش لرزی به جونم انداخت و لرزش
صداش قلبم رو فشر د

-باهاش حرف بزنین این لجن رو هرچی بیشتر همش بزنینم گندش بیشتر در میاد من نمی
خوام ب ه

خاطریه ماجرای تموم شده اون دوباره اسیب بیینه خونواده من زخم خورده ان دست از
سرش بر نمی دارن

قطره اشکی از چشمش چکید: می رم از این شهر می رم که جلوی چشمش نباشم فقط
نفسم.....

گریه امونش رو برید و قطرات اشکش نه روی دستم که روی آتش کینه قلبم نشست
این زن نمی

تونست سیاه باشه زنی که هنوزم می تونستم عشق رو تو تک تک کلماتش بخونم ،سخته
ولی

باید اعتراف کنم که این زن هنوز عاشق توماژ پاکمهر:

محو چشمای تیزیین مردی هستم که صبح با تلفنش منو به دفتر کارش کشونده ، گلویی
صاف م ی

کنه و دوباره برای نوشیدن و خوردن تعارفم می کنه که بدون اینکه به تعارفش روی
خوشی نشون بدم گفتم: من متوجه منظور شما نمی ش م

تمام این یک ساعت که به مقدمه چینی گذشته حس بدی به دلم چنگ انداخته حس یه بازی
تازه،

بازی ای که حتی نمی دونم چه نقشی قراره توش داشته باشم ، با تمام وجودم فهمیده
بودم گوش ه

کنایه های مردی که این روزها ظاهر خونسردش منو بیشتر از سالاری ای می ترسونه که
لااقل

دستش برام روئه و رو بازی می کنه نمی تونه بی منظور باشه.....

لبخند نیم بندی تحویلیم می ده و می گه:من دیگه افتاب لب بومم جوون این املاک و این
شرکت وارثی نداره

کمی مکث کردو و من غم پنهان تو چشمانش روبا دل جون حس کردم

-مهری دست من امانته نمی دونم شاید درست نباشه این حرفارو من بزمن می دونم
اگه

بفهمه از دستم دلخور می شه ولی من نگرانشم این تهدیدا و مزاحمتا رو نمی تونم نادیده بگیرم
م

...نمی گم دخترم رو دستم مونده که دارم با زبون بی زبونی ازت می خوام که از
امانت خواهرم

مراقبت کنی نه ولی میون این همه گرگ که بخاطر من و ثروتم برای این دختر دندون
تیز

کردن دلم نگران دختریه که از بره هم مظلوم تره، که حقش یه زندگی اروم کنار مردیه که
بخاطر

من طرفش نیومده باشه، که چشمش دنبال کرور کرور ثروتم نباشه خدا شاهده همه اینا
رو می دم به تار موش

قلبم فشرده شد از نقاب مردی که خود از هر گرگی درنده تر بود برای مهری برای دختری
کف از

وقتی براش دست دایی دلسوزش رو شده بود لحظه ای اروم و قرا نگرفته چشمان عسلی
مهری

تو نظرم جون گرفت و دلم به درد اومد از این پیشکش شدن

،هرچند که این پیشکشی تو یه کادو

زر ورق باشه هرچند به در گفتن و دیوار شنیدن باشه هرچند اون پیشکشی مهری
باشه دختری ک ه

مهرش به دلم نشسته ولی این جوری وارد زندگیم شدن رو نه برازنده اون می دونم نه لایق
خودم

فراهانی بی توجه به ابروهای گره خوردم ادامه می ده: من پیرمرد دیگه نمی تونم مثل قبل
چهارچشمی مراقبش باشم که یه وقت خار به پاش نره، که همون خار نشه خنجر تو قلب
ناسور

منه پیرمرد بره، نمی تونم بشینمو هرروز پشتم بلرزه که نکنه یه روزی یه جایی کینه
انتقامی ک ه

باید به قلب من بشینه حرمتی از این دختر پاره کن ه ناخودآگاه اخم غلیظ ترو گره دستام
محکم تر شد اون قدر دندونام بهم فشرده شده بود که هر

لحظه احتمال شکستنشون رو می دادم خشم کم بود در مقابل طوفانی که درونم رو به بلوا
انداخته

بود از واژه به واژه حرفاش سوختم ذوب شدم خاکسترم بین گره انگشتم حبس شد تا فرود
نیاد

تو دهن مردی که بخاطر یه کینه قدیمی از یادگار خواهرش مایه می داشت

تحمل هوای سنگین دفتر برام غیرقابل تحمل شده بود که گفتم: باید فکر کنم جناب
شایسته ای ن طور که معلومه داریم معامله می کنی م

اخماش تو هم رفت ولی بهش مهلت ندادم: من برای مهری خانم ارزش زیادی قائلم ولی.....
قبول کنید پای آینده منو زندگیم وسطه، دیگه حرف از پروژہ و ساخت و ساز نیست که با
گذاشتن

یه تضمین و غرامت سنگین دلمونو قرص کنیم که اگه ضرر کردیم لااقل راه برای جبران
هست کمی مکث کردم فرصت بیشتری بهش دادم تا درد حرفامو بچشه: حرف یه عمر
زندگی جناب

فراهانی نمی دونم چرا ولی از این که انقدر مورد اعتماد شمام و هم چین پیشنهادی بهم
می دین خوشحالم ولی...

باید با خودش حرف بزن م

-تو که نمی خوای غرور اون دختریو به بازی بگیری؟

-مطمئنا نه این طور که شما به بازی گرفتی ن

جدی تر از قبل نگاهم کرد که از جام بلند شدمو گفتم: ولی این پیشنهاد هرچند نامتعارف
هرچند غیر

منتظره چیزی از ارزش مهری پیش من کم نمی کنه چون هنوزم معتقدم این دختر ارزش
بهترین ها داره

برق رضایت چشم هاش چیزی نبود که می خواستم از حرفام نتیجه بگیره، این برق مثل برق

خنجری بود که به تن دختری می نشست که این روزها عجیب فکر من رو به خودش
مشغول کرده بود.....

خداحافظی زمزمه کردم از اتاق بیرون رفتم و دیدن چهره مات و رنگ پریده و چشمای به اشک

نشسته مهری آخرین چیزی بود که ارزوی دیدنش رو داشتم نگاهی به سالن خلوت کردم و ناخودآگاه مچ دستشو گرفتمو دنبال خودم کشیدمش، مهری شکه و بی اراده دنبال می اومد و این

حال و روزش مثل پتکی تو سرم هوار شده بود چند تا فحش ابدار نثار دایی بی خیرش کردم و سریع در ماشینو باز کردم مجبورش کردم تا سوار شه
..... به محض روشن شدن ماشین قطرات

اشک رو گونه رنگ پریده اش راه گرفت که کلافه ودست پیش بردم تا دستای لرزونش و بگیرم که با غیض پس کشید و با نفرتی بهم چشم دوختپشتم لرزید از غم نگاهش
تو کوچه ای

خلوت پارک کردم قبل از این که به خودش بجنبه قفل مرکزی رو زدم ، با غیض به سمتم برگشت

اون قدر عصبانی و مغموم بود که مطمئن بودم انگیزه کافی برای کشتنم داره - بشین حرف بزنی م

با مشت به شیشه بسته ماشین زد و گفت: دیگه حرفی نمونده شما برو فکراتو بکن تا
اگه جنس

بنجل دائم به مزاجت خوش اومد بیای بشینی پای معامل ه

-حرف دهن تو بفهم بعد بریزش بیرون با دادی که زدم مو به تن خودم سیخ شد ولی مهری
دختر خجالتی و کم رو این روزهام ذره ای عقب نشینی نکرد، نگاهشو به چشمای رگ زده
و صورت ملتهبم دوخت و گفت: چیه به مزاجت خوش نیومده؟ یا شایدم هنوز نتونستی
غرامت خوبی برای این معامله دست و پا کنی..... ثروت

دائم خوبه؟ تضمین خوبی که اگه دختر بنجولش دلتو زد نتونست راضیت کنه بگی
جهنم حداقل پول رو پولم اومد دلم نمی سوز ه

دستمو مشت کردم تا تو دهن مهری فرود نیاد که عجیب دست گذاشته بود رو خط
قرمزایی ک ه

حتی به خودشم اجازه عبور ازش نمی دادم..... هجوم خون به صورتم رو با بند بند
وجودم حس

می کردم چند تا نفس عمیق کشیدم تا شاید کم کنم از التهاب و آتش درونم، تمام حرفای
دائیش

شده بود یه غده که با بیشتر مهری سرباز کرده بود -یه لحظه زبون به دهن بگیر باهم
حرف می زنی م پوزخند صداداری زدو اشک های رو گونش رو با خشونت پاک کرد و تو
صورتم براق شد و گفت:

اره خب می تونیم در مورد خیلی چیزا حرف بزیم اینکه مثلا تو چه لباس خوابی می
پسندی یا عطر

مورد علاقت چیه شاید تونستم سایه تو بالا سرم نگه دارم حالا که دائمی تفم کرده بیرون
لااقل تو بمونی

مطمئن بودم اگه یه دقیقه دیگه می موندم چند تا کبودی هم به رد اشکای رو صورتش اضافه
می

شد با حرص از ماشین پیاده شدم و درو بهم کوییدم که صدای گریش بلند شد
.....تکیه مو به

کاپوت دادمودستی به صورتم کشیدم، سیگاری روشن کردم و پیک عمیقی بهش زدم و از
گوشه

چشم به شونه های لرزون مهری چشم دوختم حال خودمو نمی فهمیدم هم دلم
براش می

سوخت، هم بدم نمی اومد رو پیشنهاد دائیش بیشتر فکر کنم، هم از دست حرفای تیز و
برندش

عصبی و کلافه بودم.... صبر کردم تا هردومون اروم شیم یه جورایی انگار من به این آرامش
بیشتر

نیاز داشتم تا بتونم ازش یه زره بسازم در برابر خنجرهای بی امان این دختر که امروز
عجیب از

پوسته خجالتی خودش بیرون اومده بود و چنگ و دندون نشون می داد، از سوپری محل
یه بطری

اب معدنی گرفتمو دوباره سوار شدم، گریش به هق هق ارومی تبدیل شده بود که اب
رو سمتش

گرفتمو گفتم: یکم از این بخور تا بتونیم باهم حرف بزنی م دستمو پس زد و با چشمای
سرخ از اشک و خشم دلش بهم زل زد
-به جهنم نخور

تا اومد حرفی بزنه پیش دستی کردم و گفتم: دو دقیقه لال شو منم حرف بزنی بعد هرچی لایق
دائیه بار من کن

با احم ازم رو گرفت که گفتم: خودت شنیدی که دائیت چی گفت حرفای منم شنیدی
پس نیازی به مقدمه چینی نیست اینم می دونم که خیلی قبل تر از اینا منتظر هم چین
حرکتی از سمت دائیت بودیم

برگشت سمتم تا جوابی بده که با دیدن اخمای گره کردم ترجیه داد فعلا حرفی نزن
ه

-جوون هجده ساله نیستم که بگم با یه نگاه عاشقت شدم و هر شب خوابتو می بینم برای
رسیدن بهت هر شب جمعه دارم شمع نذر می کنم اون قدرها هم فردین نیستم که ب ه
خاطر

دعوی دو نفر دیگه دست تورو بگیرمو ببرم که مبادا خاری به پات بره وسط این دعوایی که
نمی دونم ریشه اش چیه و قراره به چی ختم شه

چشماش پر شد و لب گزید که گفتم: ولی ازت خوشم اومده

قطرات اشک این بار نه روی گونه های سرخ مهری بلکه روی قلبم سرازیر شدو مثل یه
وزنه از دل

بی قرارم اویزون موند و نفس رو تو سینم سنگین تر از قبل کر د

-نمی خوام دائیت بدونه که تو از این جریان باخبری چون نمی دونم اگه تیرش به سنگ
بخوره

ممکنه چه نقشه ای برامون می کشه پس بهتره یکم عاقلانه به این ماجرا ن گاه کنی

لبمو تر کردم و به زبون خشک شدم حرکتی دادمو گفتم: با من ازدواج کن مهری

با چشمای از حدقه دراومده بهم چشم دوخت که گفتم: فکر نمی کنم برای تو راه دیگه ای
وجود

داشته باشه این طوری لااقل تا وقتی که این قائله بخوابه خیالم از بابت تو راحت

که آسیبی نمی بینی بعدش...

-بعدش اگه نخواستی منو از زندگیت حذف می کنی، برای تو که بد نمی شه بالاخره تو چن د

صباحی که ایرانی یه هم بالین می تونه تنهاییاتو پر کنه بعد رفتنتم نه خانی اومده نه خانی
رفته گور بابای منم کردن

به سمتش خیز برداشتم که جیغ خفه ای کشید و چسبید به شیشه ولی قدمی عقب
برنداشتم: یه بارم گفتم حرفتو اول بجو بعد تف کن بیرون

لب هاش مثل ماهی از اب بیرون افتاده تکون می خورد ولی حتی صدایی ازش شنیده نمی ش
د

-مطمئن باش اون قدر نخورده نیستم که دله دختری مثل تو باشم پس انقدر رو اعصاب
نداشته

من راه نرو بزار عقل ناقص تورو بزاریم رو عقل من یه راه چاره پیدا کنیم که نه سیخ بسوزه
نه

کباب و گرنه برای من ول کردن تو کار سختی نیست کس و کارمم نیستی که بخوام نگران
امروز و فردات باشم

چشمه اشکش جوشید و گفت: بزار برم خودمو عقب کشیدم و قفل درو زدم: برو یکم بیشتر
فکر کن بین بودن با من بهتره یا موندن خونه

دائی ای که تو رو کرده ملعبه دستش تا به هدفش برسه تصمیمت هرچی باشه جواب
من به دائیت م همونه

بی حرف از ماشین پیاده شدو سریع از کوچه بیرون رفت توماژ:

نگاهم از برگه رو میزم به صورت رنگ پریده ای که روبروم ایستاده بود دوختمو با
خونسردی تکیمو به میز دادمو گفتم: خب؟

دستای ظریفشو تو هم گره کرد و در حالی که سعی می کرد نگاهشو به هر جا بدوزه جز من
لبی تر

کرد و گفت: لطفا موافقت کنید راستش راه این جا به خونم دوره دخترم خونه تنهاست...

-الان فهمیدی که نفس تو خونه تنهاست؟ که ممکنه هزار یک بلا سرش بیاد؟ تو همین
چند وقت که من اومدم راه خونت دور شده؟ از لحن جدی و محکم کمی خودشو جمع و
جور کرد و گفت: فکر نمی کنم این مسائل ربطی...

حرفشو قطع کردم و گفتم: سفته هایی که به عنوان ضمانت بهمون دادی چی؟ به من و این
نام ه صدمن یه غازت ربط پیدا می کنه؟

عصبی برای بار هزارم مقنعشو از چروک های فرضی رها کرد و گفت: ولی من....

با بلند شدنم از پشت میز چند قدم عقب رفت و رنگش به وضوح پرید، این زنی که روبروی م
ن ایستاده بود و با هر حرکت کوچکی رنگ می باخت و عقب می نشست با دختری که پنج
سال پیش گستاخانه سرنوشتمو به بازی گرفت هیچ سنخیتی نداره زنی که جلوی روی من با
سر به زیر افتاده

ایستاده و به فرار از روبرو شدن باهام حاضره استعفا بده و از سمت خوش چشم پوشی کنه
اونقدر رقت انگیز شده که حتی دل منی رو می سوزونه که برای هم چین روزی سال ها فکر
کردم

بارها تو ذهنم دادگاهی تشکیل دادم و شدم وکیل مدافعش، شدم قاضی تا حکم درستی
بدم به

کارش ولی هر بار محکومش کردم و گاهی تو ذهنم به بدترین وضع قصاصش کردم
به جرم کشتن

عشقی که حقم بود سهمم بود و این زن ازم گرفت ولی این سوزش این ترحم حال به هم
زن ذره ای از داغ تو سینم کم نمی کنه قدم هامو محکم تر بر می دارم که بیشتر تو
خودش فرو می ره

-همیشه برای هر اشتباهی که کردی فرار کردی و بار گناهتو گردن اینو اون
انداختی

نگاه ترسیدش از زمین کنده می شه و تو چشمام قفل می شه: ولی این بار باید تا تهش
پای

گناهت بمونی باید پای حیثیت از دست رفته من بمونی باید پای غرور شکسته ام بمونی
لرزش اشک تو چشماش دلم رو خنک نمی کنه من این زن رو ضعیف نمی خوام این قدر
درمونده و مستاصل نمی خوام، این خدا زده زدن نمی خواد ولی من دلم زدن می خواد ضربه
زدن به پیکر

زندگی زنی که تمام زندگیمو زیر ضربه مهلکش خرد و خمیر کرد ضربه ای که مادرم
رو از شرم

راهی بیمارستان و من رو راهی غربت کرد دلم سوزوندن می خواد سوزوندن دلی که
روزی بد

اتشی به جونم زد بد جور داغ به دلم نشوند داغی که به پیشونیم نشست وشد ننگ
شد بی

ابرویی، شد درد تو سینه مادرم، شد کمر خمیده خودم، دلم شکستن می خواد شکستن
غروری که ه

غرورمو زیر پا گذاشت مردونگیم زیر سوال رفت و محروم موندم از نگاه پر سوال ودردمند
مادری

که هنوز بین اون همه داد وغال اون همه عربده کشی وبقه جردادن چشمش به دهن پسری
بود که ه

روزی سرش قسم می خورد پسری که جلوی چشماش شکست همونطور که دلش
شکست

-بهبتره کم کم نفس و اماده کنی تا پدرش رو بهتر بشناس ه قطره اشکی از گوشه
چشمش راه باز کرد که گفتم:باید بفهمه پدر مرده اش سر از قبر در آورده،

شایدم وقتش شده بیشتر از من تورو بشناسههوم؟ دستای لرزونش چفت دهنش شد تا
صدای گریش از در اتاق بیرون نره تا کسی نفهمه تو ای ن

اتاق بین این رئیس و زیر دست چی می گذرههنوزم فکر ابروداریه..... فکر مردم
داری.....

پوزخند صدا داری تحویل این نمایش مسخره اش می دم و در حالی که بهش پشت کردم
ب ه

سمت پنجره اتاقم می رم می گم: بهتره دست از این زیر کار در رفتنات بکشی و به
کارت

بچسبی ، من برای تنبیه کارمندام راهی بهتر از اخراج کردنشون بدم!!!
نگاهمو به پاکمهری که مثل مرغ سرکنده بالا پایین می پرید و زیر لب حرفای بی ربطی می
زد

دوختمو گفتم: دو دقیقه بشین بینم دردت چیه انقدر بال بال می زنی
تیز نگاهم کرد که گفتم: الکی چشماتو برام کج و کوله نکن بشین بینم چته
با حرص خودشو رو کاناپه پرت کردو موهاشو عقب داد که گفتم: شکنجه لازمی داداش ؟
-چند روز پیش دفتر فراهانی بودم

-خب

-منو برای خواهرزادش خواستگاری کرد

ناخواسته خندم گرفت که تو صورتم براق شد و توپید: هه هه هه و زهرحلاحل می بندیش
یا بندمش

به سختی خندمو خوردم تا گزک دست این شیر اماده حمله ندم که حسابی پی عصبانیت ها
ی

پاکمهر به تنم خورده ، نفسشو پرحرص بیرون دادو گفت:

مردک صاف نشسته جلوم زل زده ب ه

چشمام می گه بیا دخترمو بگیر ثروتمم پیشکش با لحنی که هنوز توش خنده موج

می زد گفتم:خب این کجاش بده

چپ چپ نگاهم کردو گفت: خیلی هم عالیه کی گفته بده عالی ترم شد وقتی من خواستم برا

ی

بازی مزخرف جنابعالی طاقچه بالا بزارم و سر بدوئونمش صحنه محشرشم وقتی بود که

دیدم

دختره همه چیز و شنیده و کلی ریچارد بارم کرد

-از کدومش ناراحتی الان؟اینکه ازت خواستگاری کردن یا عکس العمل مهری؟ -مهری

خانم این صدبار

رگ بیرون زده گردن پاکمهر خبر از اشوب دلش می داد

.....لبخند محوی رو لبم نشست که غری د:

توماژ چنان می زرم که دهنتم همین وری کج بمونه ها انقدر رو اعصاب نداشته من راه نرو

شونه ای بالا انداختمو با بی خیالی به سمت اشپزخونه رفتم که مثل فنر از جاش پرید و گفت:

کجا؟

این نونو تو توی دامن گذاشتی و حالا هم نشستی لبخند

ژکوند تحویل می دیمون طور که چایی

برای خودم می ریختم گفتم: نمی خوایش جواب منفی بده این که حرص خوردن نداره

حرفم تموم نشده بود که بازوم به شدت کشیده شدو استکان از دستم افتاد و شکست ولی د

ر

مقابل چشم های رگ زده و اتشی پاکمهر جرات نفس کشیدن نداشتم چه برسه غرغر سر ی

ه

استکان پیزوری و سوختگی پوستم که حالا به ذق افتاده بود

-به خاطر نقشه های مسخره منو توئه که دخ تره تو این دردسر افتاده اون وقت تو می

گی جواب منفی بدمو بگم گور باباش ؟ اره؟

با صدای فریادش مو به تنم سیخ و فشار دستش رو بازوم چند برابرش د -دوستش داری

جاخورد ، نگاهش رنگ عوض کرد و حلقه دستش شل شد که گفتم: از این دخترا تو زندگی

تو زیاد

اومدنو رفتن برای هیچ کدوم این جور یقه جر ندادی پاکمهرلب گزید و

موهایی که حالا

بلندیش تا گردنش می رسید رو کشید و گفت: منه خر بهش گفتم فکراتو بکن جواب تو

جواب منه

.....دختره احمق رفته حاجی حاجی مکهندم با چشم غره پاکمهر جمع شد که دست
ملتهبموزی ر شیر اب گرفتم تا کمی از سوزشش کم شه

-پس غالت گذاشت ه

-از مادر زاده نشد ه

-فعلا که هم زاییده شده هم ماشالله قد کشیده و خانمی شده برای خودش

به سمتش برگشتمو چشمکی زدم که خندش گرفت و به سمتم اومد و نگاهی به دستم
کرد و گفت:

چموشه ولی رام می شهبها تاسف نگاه از دستم گرفت و از یخچال پماد سوختگی درآورد و
به سمت م

اومد: می ترسم زیادی فکر کنه جواب رد بده بعد اون دائی عوضیش یه نقشه دیگه دست و
پا کن ه

دستم با حوله خشک کردو لایه ضخیمی از پماد روش زد و سریع استکان شکسته رو از
زمی ن

جمع کردو دوتاچایی ریخت و گفت: نمی گم عاشقشم ولی نمی خوام حالا که بخاطرما
وارد این ماجرا شده ضربه ای بخور ه

سرشو پایین انداخت و گفت:حاضرم سوری باهانش ازدواج کنم تا دائیش دست از سرش
بردار ه

وقدم بعدی رو برداره ببینم با هم چند چندیم اصلا نمی دونم دردش چیه ،خب می خوام
پروژه رو

ببری و پوز سالاری رو بزنی جون بکن لب باز کن من که تا حالا صدبار چراغ سبز نشون دادم
با خونسردی کمی از چاییمو مزه مزه کردم گفتم: خودتو دختره رو از بازیشون بکش
بیرون این دعوا و کینه ریشه دارتر از این حرفاست

با کنجکاوی نگاهم کرد و گفت: تو چیزی می دونی؟ فقط نگاهش کردم نگاهم به چشمای
منتظر پاکمهر بود و فکرم درگیر خاطرات گذشته ، مگه می شد اون اتفاق رو فراموش کرد
اتفاقی که شد اتش و دامن بی گناهای زیادی رو خاکستر کرد، شد طوفانو زندگی ادمای
زیادی رو ویرون کردقلبم فشرده شد و سرم نبض گرفت و تصویر نفس
و خنده هاش ،نفس و موهای طلایش ،نفس چال رو گونه هاش در نظرم جون گرفت
.....دردی ت و

سینم پیچید که پاکمهر با هول گفت: چت شد ؟ توماژ؟ ترس خورده از جاش پرید که مچ
دستشو گرفتمو با صدایی که هر لحظه به تحلیل می رفت نالیدم:

خودتو وارد این بازی نکن پاکمهر اینا به عزیزای

خودشونم رحم نمی کن ن

درد سینم سخت تر و نبض سرم محکم تر شد ،ناله ضعیفی از بین لب هام خارج شد که
رنگ

پریده و چشمای نگران پاکمهر پشت پرده سیاه چشمام ناپدید شد!!!!

یه هفته ای از رفتن عمه اینا و موندگار شدن بهواژ تو خونمون می گذره ، نگاه های سنگین برسام

و اخمای درهمش خبر از نارضایتیش می داد ولی خب زور بهروز و برزو چربیده بود و این بار عمه

هم پشت برسامو خالی کرده بود و حالا بهواژ کنار من تو ماشین نشسته با لبخندی که این روزا از

لبش جدا نمی شه تا با هم به دانشگاهش بریم وقتی رسیدیم نگاهی به اطراف کردم و به سمتش

برگشتم و گفتم: ببین بهی تو برای من با پونه فرق نمی کنی اخماش به طور محسوسی تو هم رفت که ندید گرفتم: نمی خوام باهم به مشکل بر بخوریم ، قراره

چند سال هم خونه بشیم پس بهتره همین اول راه سنگامونو وا بکنیم این جا برای درس خوندن

اومدی پس دنبال کار دیگه ای نمی ری آسه می ری آسهمیای این جا خبرا زود به گوش من

می رسه و من شش دنگ حواسم به ناموسم هست حالا که این جایی پس ناموسمی پس
 حواسم بهت هست ، من رو ناموسم غیرت دارم تعصب دارم زیادم دارم هر کاری می کن
 بکن دست رو غیرت من نزار

سر به زیر انداختو دستشو بند کولش کرد که گفتم: از قدیم گفتن جنگ اول به از صلح
 اخر شاید از

حرفام ناراحت بشی ولی من نه بنیامینم که اونقدر روشن فکر باشم و چشم رو خیلی
 چیزا ببندم نه

برسامم که با اخم و تشر باهات راه پیام من توماژم قوانین خودمو دارم خط قرمز من تویی،
 پونه

است غیرتمه ناموسمه به خط قرمزم نزدیک نشو لبخند محوی رو لب هاش
 نشست و گفت: چشم

-حالا برو تا دیرت نشدهبرو به سلامت امروز سرم شلوغه نمی تونم پیام دنبالت می
 گم

ارتین بیاد پی ات تا بعدا برنامه مو باهات ردیف کنم که تنها برنگردی

کمی سرخ و سفید شد و گفت: این لطفتو جبران می کنم

توماژ

-منو پیش برادرات رو سفید کن نمی خواد به فکر جبرانباشی هرکاری می کنم وظیفمه
 خواهرمی

قدمت رو چشمه دندم نرم چشمم کور جور تو می کش م

نگاهش رنگ دلخوری داشت ولی با لبخندی که دیگه واقعی و از ته دل نبود خداحافظی
کرد و رفت

سریع ماشین رو روشن کردم و راه افتادم نگاهی به ساعت کردم تا قرار هنوز نیم
ساعتی وقت

داشتم مطمئن بودم که دیر می رسم برای همین پامو تا اخر رو پدال گاز فشار دادم از شهر
خارج

شدمو راه باغ رو در پیش گرفتم با دیدن در بزرگ و آهنیش غمی به دلم نشست هنوز داغ
اتفاقات اون شب رو دلم تازه بود اروم جلو رفتمو زنگو فشردم که بی حرف باز شد پا به حیاط
بزرگ و درندشتش گذاشتم برخلاف دفعه قبل این بار خبری از خدمه ها نبود از فکری که به
ذهن مهستی

رسیده بود و این طور خونه رو برای ملاقاتمون خالی کرده بود پوزخند تلخی رو لبم نشست
تقصیر

خودم بود، خودم هم چین تصویری از خودم ساخته بودم، همین قدر دم دست و.....

با صدای سلام ظریفی سر بلند کردم و نگاهمو از صورتارایش شده و لباس نامناسبی که
به ت ن

داشت دزدیمو به تکون دادن سری اکتفا کردم قبل از اینکه از گردنم اویزون بشه جدی و محکم گفتم: باید باهم حرف بزنی م

خودشو عقب کشید، همون طور که به سمت در سالن می رفتم گفتم: برو یه لباس مناسب تنت کن

عادت ندارم موقع حرف زدن در و دیوارو نگاه کن م مکشش از دلخوری بود وقتی بی تفاوت از کنارش گذشتم پرحرص صدام کردو گفت: اون شب از این اداها در نمی آورد ی

لب گزیدم و حرفی نزدم که گفت: اون شب که دونه دونه لباسامو درمی آوردی فکر محرم نامحرمی نبودی حالا....

-بسه....

از صدای بلندم عقب نشست، این بار با چشمایی که از خشم مثل تیک گرفته ها گوشش می پرید

نگاهش کردم توپیدم: زود برو یه چیزی تنت کن بیا حوصله این مسخره بازی رو ندارم

بغض کرد و قدمی به سمت راه پله ها برداشت که با نفس

عمیقی خودمو اروم کردم گفتم: برو مهستی باید حرف

بزنی م

بی حرف رفت زیاد طول نکشید در حالی که تونیک بلند با شلوار پوشیده بود برگشت و با

ناراحتی روبروم نشست زبون خشکم رو روی لب هام کشیدمو گفتم:

متاسفم.... هم بابت امروز هم او ن شب نباید اون اتفاقا می

افتاد

با صدایی که می لرزید گفت: چرا اومدی این جا؟ کلافه از جام بلند شدمو گفتم: به خاطر

تو زندگیم داره می ره هوا

اخم کرد ولی بهش مهلت ندادم و گفتم: می دونم که هیچ حسی بهم نداریم لااقل از

خودم مطمئنم که یه تار موی نامزدمو به کسی نمی دم

گونه هاش سرخ شد و گره ابروهاش محکم تر که گفت: اگه انقدر خاطرش عزیزه اون شب

تو تخت من چی کار می کردی ؟

طعنه شو نشنیده گرفتم وقدمی به سمت پنجره های قدی سالن برداشتمو گفتم: من

،من با نقشه بهت نزدیک شدم

چهره مبهوتش رو از گوشه چشم دیدم ولی باید تا تهش می رفتم :به خاطر زمیناتزمینای

شمال

گیج و گنگ به سمتم قدم برداشت و گفت: من که یعنی اون زمینا...

-می دونم تو حرفی نزدی مطمئن باش تو گیجی هم من از زیر زبونت حرف نکشیدم

چون نیازی نبود من خیلی قبل تر از اون زمینا خبر داشتم -پس برای همین...

-اره برای همین بوده ولی این همه ماجرا نیست تو هنوز افرومو نمی شناسیارثیه ای

که بهت رسیده چشم خیلی ها رو به سمتت جلب کرده و صدالبته دندون طمعشون رو

تیز تر ، خبر دارم که ه

با چند تا خریدار وارد مذاکره شدی و می دونم که چشم پدر من عجیب دنبال اون زمیناست نگاهمو به چشمای مات و مبهوتش دوختمو گفتم: این یعنی تو هیچ شانسی برای معامله با کسی غیر از افرومنو نداری
رنگ از چهره اش پرید که گفتم: نگفتم که بترسی، افرومن اهل ادم کشی نیست شیوه های

خودشو داره خیلی خوب می تونه تو رو به زانو دربیاره

-چ چرا داری این حرفا رو به من می گی ؟

-اون زمینا خیلی بیشتر از اون چیزی که فکرشو کنی می ارزه یه ارثیه میلیاردی که گرگایی مثل افرومن حاضرن بخاطرش از خودتم رد بشن
بی حال رو زمین نشست که روبروش زانو زدمو گفتم: من نمی زارم تو اسیبی ببینی فقط به م ن اعتماد کن

-چرا باید بهت اعتماد کنم تو پسرشی از کجا معلوم که اینم جز نقشه هاتون نباشه
-می دونم سخته ولی اینو بدون که پی خیلی چیزا رو به تنم مالیدمو اومدم پیشت حتی پی زندانی شدن مادرم و

چشمه اش به آنی پر شد و با ناباوری بهم چشم دوخت:

افرومن اگه دست رو چیزی بزاره بدون

شک تصاحبش می کنه تو مرامش پسر و خانواده و دوست و آشنا مفهومی نداره که اگه داشت از

من برای کلاشی هاش سو استفاده نمی کرد، که از پسرش یه اشغال نمی خواست و تو هر مهمونی علمش نمی کرد، که اگه بود من الان پیش نامزدم داشتم از دیدن زیبایی هاش غرق لذت

می شدم نه با فکر اتفاقات اون شب از روش شرم داشته باشم که از گناه خیانت این جور ی ب ه زانو دراومده باش م

بغض به گلوم چنگ زد ولی به سختی پشش زدم و گفتم:

باهاش معامله کن

چشمهای اشکیش لبریز از تردید و تعجب میخ چشم هام شد:

ولی با شرایطی که من می گم قول می دم نزارم تو این معامله ضرر کنی!!!

وقتی رسیدم خونه بهواژ با خوشرویی ازم استقبال کرد که گفتم: روز اول خوب بود

لبخندی زدو گفت:اره خوب بود خسته نباشی

ابروهام بالا رفت که نگاهی به داخل خونه کردم و گفتم:این چرا صدای جیغش خونه رو برداشته؟ نخودی خندید و گفت:ارتین این جاست

اهانی گفتم و از کنارش رد شدم،پونه در حالی که از خشم سرخ شده بود چشم غره ای به ارتین

رفت و خودشو تو بغلم انداخت و گفت: دیر کردی بوسه ای رو موهاش کاشتم که زیر لب غرغر کرد: این دوست دیوونه تو بردار ببر توماژ

خندم گرفت که از حصارم بیرون اومدو گفت: می رم برات چایی بیارم

ارتین با شیطنت به پونه چشم دوخت و گفت: راضی به زحمت نبودم دو دقیقه اومدم خودتو بینم همش تو اشپزخونه بودی

پونه با حرص پرویی حوالش کرد و رفت که گفتم: چقدر بدم دست از سر خواهر مادر ما برداری

خندیدو اومد پیشم و دستمو فشرد که گفتم: ماما کجاست؟ بهواژ-رفتن خونه خاله امشب کسی پیشش نیست گفت می مونه پیشش

اهانی گفتمو رو به ارتین گفتم: اون وقت تو این جا چه غلطی می کنی؟

-بالاخره سرویس بودن هزینه داره دیگه به سمت اتاقم رفتم تا لباسمو عوض کنم که دنبالم اومد همین که در بسته شد اخماش رفت توهم

که کمر بندمو شل کردم گفتم: چته خنده ات با بقیه است اخمت بامنه؟

پیرهنمو از شلوارم دراوردم و تیشرتی از کمد برداشتم که گفت: هنوز بهش نگفتی؟

لباسمو دراوردمو به تایی ابرومو بالا دادمو گفتم: چی رو؟

-این که روژان خانم شما نه نامزد منه نه دختر خالم

-نیازی نیست بدونه

بازومو کشید و گفت: یعنی چی؟

اخمام تو هم رفت و نگاهی به دستی که دور بازوم مشت شده بود کردم و گفتم: محرم
این خونه

ای که راحت داری توش جلون می دی و جلوی چشمای من با خواهرم شوخی می کنی
جیغش و

درمیاری سر به سرش می زاری و راحت اسمش تو دهنتم می چرخهبرادر دیدمت
راحت داد م

به حریمم به خونم و اگه می بینی گذاشتم به ناموسم نزدیک شی چون تورو برادرش دیدم
دستش شل شد و نگاهش رنگ دلخوری و ناامیدی گرفت که گفتم: می دونی که چی به سر
پایی

که نامحرم باشه و تو حریمم باشه میارم.... قلمش می کن م

لب گزید و سر به زیر انداخت که شلوارمو با شلوار خونگی عوض کردم و در حالی که از
کنارش رد

می شدم گفتم: اگه برات سخته می تونیم بیرون از خونه همدیگه رو ببینیم ولی اگه
موندی بای د

حرمت منو این خونه رو نگه داری و به چشم و دلت افسار بزنی ارتی ن
 از اتاق بیرون زدم که پونه با اخم دست به سینه به مبل تکیه دادو گفت: چغلی هاشو
 کرد؟

-چاییت کو ورپریده؟ تو که گیس تو سر اون بیچاره نداشتی؟ بهواژ با سینی چایی اومد که
 پونه گفت:حقشه واقعا نامزدش چی جوری...
 حرفشو نیمه تموم گذاشتمو توپیدم: مسائل اونو نامزدش به منو توربیطی نداره بهتره حرمت
 خودتو نگه داری
 لب ورچید که بهواژ با لبخند چایی رو روبروم گذاشت و گفت:تو که اومدنی خوب
 بودی؟چی کارشون داری خودشون از پس هم برمیان
 چپ چپ نگاهش کردم که گفت: خیلی خب همه قبول کردیم که تو جذبه ات بیست بیسته
 -زبون درآوردی بهی
 خندید و گفت: اب وهوای تهران بهم ساخته
 خندم گرفت که پونه زیر لب گفت: حالا چرا از اتاق درنمیاد؟نکنه رونما می خواد...
 بعد انگار بیشتر داره باخودش حرف می زنه ادامه داد:
 شوخی اون شروع کرده با اعصاب من بازی کرده بعد اقا قهر کرده
 رفته تو اتاق
 خندم گرفت که ارتین در حالی که سعی می کرد خودشو عادی نشون بده کنارم
 نشست ویه چایی

برای خودش برداشت و گفت: به به چه رنگ و بویی....

پونه - به این می گن چایی بخور جای دیگه این جوری اب

از چک و چونت راه نیفت ه

خندم گرفت که ارتین زیر لب طوری که من بشنوم گفت:

زبونت فقط برای من درازه ؟

-خانما شام چی داریم ؟ من واقعا گرسنه ام

پونه پشت چشمی نازک کردو گفت: یه غذای رستوران پز هر وقت خواستین زنگ بزnm

بیان برای سرو

-فقط قد دراز کردی دوزار خونه داری بلد نیستی من نمی دونم این خواستگاری رنگ

وارنگت به

چی تو دل خوش کردن فقط گوله لنگای دراز تو می خورن پونه به سمتم براق شد که

ارتین به سرفه افتاد: برو یه لیوان اب بیار به جای زبون درازی

اروم به پشتش زدم که پونه هم با دیدن چهره کبود ارتین نگران به سمت اشپزخونه

دوئی د -چت شد تو که خوب بودی؟

-ارتین بیا اب بخور خفه نشی بمونی رو دستمون چشم غره ای حواله زبون تند تیز پونه

کردمو اب رو به خورد ارتین دادم کمی که نفسش جاومد

گفتم: خوبی؟ درسته چایی های بهواژ حرف نداره ولی برای خودکشی وسیله مناسبی محسوب نمی شه

همه خندیدن به جز ارتین که اخماش توهم رفت و خودشو کنار کشی د
-بهی زنگ بزن غذارو بیارن مردم از گشنگ ی لبخندی تحویلیم داد و
رفت!!!!

افرومن نگاهی بهم کردو گفت: کلاغا خبر آوردن دیروز رفتی باغ مهستی
چشمکی زدو گفت: انگار مزه اش بد جور زیر دندونت رفت ه لب هامو بهم فشردم تا حرف
نامربوطی نزنم که این بار جدی تر از قبل خودشو جلو کشیدو گفت:

اون جا چی کار می کردی توماژ؟

-دنبال اجرای نقشه های شما بودم مگه نگفتی بهش نزدیک شم؟ فکر می کنی از تو اتاقم
چقدر بتونم روش اثر بزارم؟

لبخندی رو لبش نشست و گفت: نتیجه اش؟ -وقت می بره، یکم
زمان می خوام

-فکر دور زدن منو از سرت بیرون کن

دلم هوری پایین ریخت که نگاهمو ازش دزدیدم و گفتم: چرا باید هم چین کاری کنم؟

ابروهاش بالا رفت و گفت: از بچگیتم مامانی بودی ضربان قلبم بالاتر رفت ولی بابی تفاوتی نگاهش کردم و گفتم: این آخرین کاره که برات انجام می‌دم منو از این بازی‌ها بکش بیرون افرومن

خنده کوتاهی کرد و گفت: ما قراره شریک هم بشیم پسر!!!

*****پاکمهر:

بزرگمهر با اخم‌های درهم‌نگاهی به در بزرگ‌خونه کرد و گفت: یکم زیادی هم سطح نیستیم؟

فرناز اروم صداش زد که گفتم: ادمای خوبین به خونشون نگاه نکن

تمام هفته رو بعد از اینکه مهری بالاخره روزه سکوتشو شکست و جواب مثبت داد با بزرگمه‌ر

درگیر بودم تا راضی بشه و همراهم برای خواستگاری بیاد وقتی جریانو فهمید کلی ذوق کرد که

بالاخره سر عقل اومدم و به فکر زندگیم افتادم ولی درست از فرداش که رفت تو کار تحقیقات

محلی پاشو کرد تو یه کفش که به درد هم نمی‌خوریم که اینا هفت پشتشون کاخ نشینن و ما به

اندازه دربونشونم به حساب نمیایم بعد از یک هفته کشمکش و ترفندای زنانه فرناز و پافشاری من

کوتاه اومد و قبول کرد که تو هم چین روزی کنارم باشه گرچه دوست داشتم توماژ هم بود ولی با

حال و اوضاعی که داشت زیاد اصرار نکردم بعد از اینکه به خاطر حمله ای که بهش دست داده بود

چند روز رو بیمارستان بستری بود دکترش تاکید کرد که دور از استرس و در آرامش باشه وهمین

شد برام بهونه تا پهاشو تو خونه بند ک نم شاید کمی استراحت کنه

همراه هم وارد شدیم که فراهانی استقبال گرمی ازمون کردو مارو به سمت سالن پذیرای راهنمایی کرد برخورد صمیمی فراهانی کمی از یخ بزرگمهر رو باز کرد و کم کم بازار حرف بینشون

داغ شد ولی من تمام حواسم پی مهری ای بود که هنوزم نمی دونم چرا قبول کرده تا برای خواستگاریش بیایم

صدای ظریف و دخترونه مهری که با خجالت سلامی کرد

توجه همه رو به خودش جلب کرد با فرناز

روبوسی کردو به منو بزرگمهر در حالی که از شباهت بیش از حد ما گیج و متعجب شده بود خوش امد گفت و سریع کنار داییش نشست نگاهی به درختای بی برگ حیاط کردم و گفتم:

-چرا قبول کردی؟

ده دقیقه ای می شد که به حیاط اومده بودیم تا حرفامونو بزنییم تو تموم این مدت مهری
ب ا

استرس به جون انگشت هاش افتاده بود لام تا کام حرفی نمی زد با سوال من بی حواس
نگاه م کرد و گفت: هوم؟ یعنی متوجه نشدم چی گفتی ن

اخمام کمی توهم رفت و گفتم: بعد از گریه زاری اون روزت

....

نگاهمو به چشمای روشن و نگرانش دوختمو با لحنی که کمی توش تمسخر دیده می
شدادامه

دادم: و شعارهای آن چنانیت فکر نمی کردم دیگه شمارتو رو گوشیم ببین م

لب گزید و کمی گونه هاش رنگ گرفت.... کی باور می کنه این دختر خجالتی همون ماده
ببری

باشه که به خاطر حرفای دائیش داشت تیکه تیکه ام می کرد خودمو جلو کشیدمو گفتم:
نگفتی یه وقت از خوشی قلبم می گیره؟

اخم کردو با لحن جدی جوابمو داد: من تو این بازی که راه انداختین کمکتون می کنم در
عوض...

یه تای ابروم بالا رفت که گفت: در عوض پاسپورتمو از دائی بگیرو کمکم کن از ایران
برم - کجا؟

- هر وقت موقع رفتن شد بهتون می گم معامله خوبیه نه

?بعدشم هرکی می ره پی زندگی خودش

نمی دونم چرا ولی دلم لرزید معامله؟؟؟؟ اخمام گره محکم تری خورد که بدون

این که ذره ای

عقب نشینی کنه گفت: نظرتون چیه جناب شایسته ؟ بعد با لحنی که توش تمسخر موج

می زد گفت: دهنمونو شیرین کنیم ؟

-چرا باید ایندمو پای هم چین معامله ای بزارم ؟هوم؟ شونه ای بالا انداخت و گفت: میل

خودتونه ولی اونی که باید نگران ایندش باشه منم که....

حرفشو نیمه گذاشت و آهی از سینه بیرون داد ،بی مقدمه از جام بلند شدم که سر بلند کردو

منتظر بهم چشم دوخت

-من با زندگیم معامله نمی کنم خانم ، من اگه این جام چون ازتون خوشم اومده اون روزم

گفتم

پس دنبال بازی نیومدم هم بازی هم نمی خوا م

کمی به سمتش خم شدمو گفتم: همسر می خوا م گونه هاش رنگ خون شدو با خجالت

نگاه ازم گرفت که گفتم: من حتی اگه از همسر ناراضی باشم طلاقش نمی د م

دستمو رو لبه صندلیش گذاشتم کنار گوشش زمزمه کردم:

چیزی که مال منه نمی تونه مال کسی

دیگه ای بشه حتی اگه من ارزش استفاده نکنم و سال ها گوشه انبارم خ اک بخوره

لب گزید که قد راست کردم گفتم: فکراتو بکن مهری من با زندگیم شوخی ندارم اگه موافق بودی بگو دهنمونو شیرین کنی م

همون طور که به سمت در سالن می رفتم گفتم: در مورد محل زندگیمونم می تونیم بیشتر فکر کنیم!!!

در مقابل اصرارهای بزرگمهر برای رفتن به خونشون فقط تشکری کردم بعد از رسوندشون راه ی

خونه شدم بزرگمهر برخلاف نظر اولش حسابی مهر فراهانی و مهری به دلش افتاده بود و

فرناز هم بساط به به و چه چش به راه بود سیگاری اتش زدم و دوباره و دوباره حرفا و نگاه

های مهری رو مرور کردم منو نمی خواست، اینو می تونستم از نگاه هاش بخونم که دوستم

نداشت ولی من چی؟ کلافه پکی به سیگارم زدم اگه می خواستم دست از رو در بایسی با دل م

بردارم باید بگم که من از مهری خوشم اومده بود مهری همون زنی بود که همیشه دوست داشت م

کنارم باشه همسرم باشه ولی اون چی؟ پس گروئی داشت که پابند دائی جان شده بود ولی
چرا؟ پس خونواده اش کجا بودن که این دختر اسیر این خونه شده بود؟ چرا می
خواست از ایران

بره؟ چرا فکر کرده بود من زیر بار هم چین پیشنهاد مسخره ای می رم که می شم
پل رسیدنش

به معشوقه احتمالش که اون ور اب ها انتظارشو می کشید

.....

عصبی مشتی به فرمون کوییدم، حتی فکرش هم اذیتم می کرد دلم اشوب شد از گمان
هایی که

مثل خُره به جونم افتاده بود؟ یعنی کسی تو زندگی مهربی؟ کلید رو که تو در انداختم صدای
بحث و جدل توجهمو جلب کرد سریع کفشامو دراوردم رفتم تو،

صدا از اتاق توماژ بود، خودمو به پشت در رسوندم که با صدای فریاد ارتین سرجام
میخکوب شدم

-این مسخره بازی ها رو بزار کنار تو حریف افرومن نیستی توماژ

می تونستم تصور کنم که سکوت معنادار توماژ چقدر تونسته رو اعصاب ارتین رژه بره که این

جوری شده بود اسپند رو اتیش و بالا پایین می پری د -به فکر خودت نیستی به فکر
مادرت باش دیروز دوباره اومده بودن سراغ ش

اروم دروباز کردم که نگاه هردو به سمتم چرخید توماژ رنگ پریده و کلافه و ارتین سرخ و برافروخته، ارتین با دیدن من جلو اومدو گفت: بیا شاید تو تونستی تو مغز پوک این فرو کنی ک ه

داره با سر می ره تو دهن شیر که وقتی می گن خونشو می ریزن شوخی نکردن

توماژ- من نه فرار می کنم نه از حقم می گذرم

ارتین پوزخند صداداری زدو گفت: این نظرو پنج سال پیش نداشتی ؟ اون موقع که باید می موندی

پای حیثیت پای ابروت پای اشکای مادرت دوتا پا داشتی صدتا قرض کردی رفتی حالا به فکر

موندن افتادی جلو رفتمو بازوشو گرفتمو گفتم: بسه ارتین اروم باش الان سخته می کنی

ارتین بازوشو از دستم بیرون کشیدو گفت: بزار سخته کنیم بمیریم هممون شاید اقا با خیال راحت تری به نقشه هاش برس ه

نگاه غم زده توماژ و سکوتش دلمو به درد آورد که جلو رفتمو گفتم: بزار کاری که فکر می کن ه درسته انجام بده این جوری که تو می کنی قبل از اونا تو با حرفات به کشتنش می دی ،بابا تازه از بیمارستان مرخص شد ه

نگاه ارتین رنگ نگرانی گرفت که توماژلب زد: من نمی تونم عقب بکشم نمی تونم

ارتی ن

حرفش شد جرقه انبار باروت ارتین که منفجر شدو صداشو گرفت سرش و رو به توماژ
گفت:بفهم

پای ناموسشون وسطهبفهم که نمی تونم بشینم بینم رفیق و برادرمو سلاخی شده
تحویل م

بدن بفهم که هرشب تن و بدنم می لرزه از تصور اینکه اونا بالاخره این سوراخ موشو پیدا
کنن و

شبو نصف شب بریزن سرت.....

با خشم کنارم زدو گفت: به جون پونه که می دونی چقدر برام عزیزه اگه فردا پاتو
بزاری تو اون

دادگاه لعنتی محال بزارم تا عمر داری مادر و خواهرتو ببینی

اینو گفتو از خونه بیرون زدو درو بهم کوبید که توماژ رو لبه تخت نشستو سرش رو بین
دستاش

گرفت اروم کنارش نشستم و گفتم:منو بگو که دلم خوش بود بعد از یه شکست عشقی میام
رفیقم

کلی دلداریم می ده و بساط فراموش کاری راه می ندازه برا م

بی حواس به سمتم برگشت که گفتم: فکر کنم مورد پسند واقع نشدم

اخماش توهم رفت که گفتم: ای بابا این پسر خاله من زد کل حافظتو دیلیت کرد رفت؟
مهری رو می گم

لبخند نیم بندی رو لبش نشوند اروم به کتفم زدو گفت: خیلی هم دلش بخواد

خندیدمو گفتم: این یعنی محلش ندم در شأنم نیست؟ چشمکی زدمو گفتم: از قدیم

گفتن قد زر زرگر شناسد قد گوهر گوهری حالا که بیشتر فکر می کن م می بینم اصلا

لیاقتمو نداشت دختره زشت کچ ل

کمی رفتم نزدیک تر و گفتم: همیشه انقدر خوشگل و جذاب بودی یا امشب انقدر دلبر شد

ی گوهرشناس

خندید و پررویی حوالم دادو بلند شد و گفت: چایی می خوری؟

کتمو دراوردمو گفتم: نه دلم یکم خواب می خواد اونم کنار کسی که زر خوش قد و بالایی

مثل منو کشف کرده

خودمو رو تختش انداختم که غر زد: با لباس بیرون نخواب رو تخت

-پس زحمتش می افته گردن شم-

چشم غره ای بهم رفتو از اتاق زد بیرون!!!!

کمند:

نگاهمو به راهرو دوختم و با دیدنشون بسم اللهی زیر لب گفتم سرمو پایین انداختم

تا دوباره

مثل جلسه قبل نشم سیبل تیرهای کینه شون اروم و سر به زیر از مقابلشون رد شدمو تو
دل م صدبار خدارو شکر کردم که اونقدر حواسشون به دور و اطراف هست که منو نبینن
نگاهشون

درست مثل نگاه یه گرگ زخمی به طعمه اش می موند چشم های به خون نشسته و مشت
های

گره کردشون ته دلم رو خالی می کرد نگاهی به ساعت کردم هنوز یه ربع وقت داشتیم ولی
از هی چ

کدومشون خبری نبود ،مونده بودم این قوم تاتار چی جوری از تاریخ و ساعت دادگاه باخبر
می

شدن ...اگه توماژ می اومد دل شوره غریبی به دلم افتاده بود نگاهم با سرکشی به
سمتشون

برگشت و حرفای اون روزمون تو کافی شاپ مثل زنگ خطری تو گوشم زنگ خورد با
صدای زن گ گوشه سریع نگاه دزدیدمو جواب داد م

-الو توماژ کجایی؟

-دم در اومده؟

اه از نهادم بلند شد از دست لجبازی هاش بالاخره کار خودشو کرده و اومده بود
،صدامو تا

اونجایی که می شد کم کردم و گفتم: خودش نه ولی خونوادش این جان....
صدای نفس هاش تنها صدایی بود که تو گوشم پیچید که گفتم: نیا توماژ خیلی عصبانین
می ترس م

-بالاخره که چی؟ باید باهم رو در رو بشی م

-اره ولی الان...

-حرفمو قطع کرد و گفت: زنگ زدم بهت بگم که....

کمی مکث کرد و گفت: امروز نمی تونم پیام....

نفس راحتی کشیدم که گفت: دم در منتظرت م -خودم برمیگردم

-صبر می کنم تا دادگاه تموم شه....

قبل از اینکه اعتراضی بکنم قطع کرد که با صدای ظریف و لرزونی نگاهم و از گوشی گرفت
م.....

نگاهی به زن نگران و رنگ پریده روبروم کردم و تمام سعیمو کردم تا لبخندم طبیعی

و دلگرم

کننده باشه، به انی توجه خونوادش به سمتون جلب شد که عملا فاتحه خودمو این زن بخت

برگشته رو خوندم یکی از برادرش جلو اومد و توپید: این جا چه غلطی می کنی؟ پس اون

شوهر بی غیرتت کجاست؟

لب گزید و سر به زیر انداخت که برادرش غرید: هنوز حسابم باهات تسویه نشده
فکر نکن یاد م

رفته چی جوری با ابروی ما بازی کردی اگه الان زنده ای به خاطر دخترت ه
کسی از پشت بازو شو کشید و اروم زمزمه کرد: اروم باش بیا عقب

نگاه خصمانشو از خواهرش به من دوخت و گفت: به اون موکل بی غیرت و ترسوت بگو به
جای

اینکه اینو اونو اجیر کنه خودش بیاد جلو تا خودم حقشو بزارم کف دستش

با جدیت و لحن محکمی که اصلا از خودم توقع نداشتم مقابلش ایستادم و گفتم: بهتره
احترام خودتونو نگه دارین آقای به ظاهر محترم

نگاهمو به چشمای اتشینش دوختمو گفتم: مراقب حرف زدنتون باشید و بیشتر از این
برای خودتون دردسر نخری د

قبل از اینکه حرفی بزنه اسممونو صدا زدن و من همراه با زنی که به وضوح می لرزید و لب
هاش

برای مهار بغض گلوش اسیر دندان هاش شده بود داخل رفتیم، عجیب بود کدوم
طعمه ای

دست در دست شکارچی پا به میدون کارزار گذاشته بود؟ دستم تو دست زنی بود که
قرار بود

نفسشو بگیرم، قرار بود برای لرزش دستاش به جای مرحم داغ باشم، داغ جدایی از دختری
که هر

غریبه ای رو عاشق و شیفته خودش می کرد، چه برسه به مادری که سال ها کنارش نفس
کشیده

بود نفس داده بود ... نفسش شده بود... نفسش بود

..... نبود؟ پای رفتنم سست شد از دیدن قطره

اشکی که مصرانه به چشم هاش هجوم می آورد و با ترس به دهان قاضی چشم دوخته بود
این زن

که هر لحظه ترس فروپاشیش وجود داشت چه کرده بود با مردی که می دونستم نمی
تونه اونقدر

سیاه باشه که نفس کسی رو بیره ، نمی تونه داغ به دل بزاره. . . . نمی تونه سیاه
باشه..... نمی تونه؟

صدای فریاد برادرش حتی با تذکر قاضی هم قطع نمی شد و هر حرفش می شد تیشه ای به
ریشه

آخرین مقاومت های زنی که بی دفاع تر از اونی بود که برای گرفتن نفسش نیاز به این قشون

کشی باشه ، دستم رو پوشه مدارکی که برای عدم صلاحیت و بی توجهی در مراقبت از
فرزندش

جمع کرده بود لغزید و ولی حرفی به زبونم جاری نشد، نگاه ترسیده و لب های لرزون این زن

قفلی شده بود بر روی لب هایی که برای دفاع از حقوق موکلش اومده بود لب هایی که مطمئن

بود حتما برنده این بازی خواهد بود و حالا با دیدن حریف ضعیف و لرزانش عجیب پا پس کشیده

بود صدای قاضی برای گفتن دفاعم از موکلم ریسمان نگاهم از نگاه خیس حریف بازنده مقابل م

پاره کرد و تصویر چشمای بی ریای توماژ قفل لبهام رو گشود و پای دفاعم رو محکم کرد.....

به سختی از بین جمعیت راه باز کردم به سمت حیاط دوئیدم از دور هم می تونستم ماشین توماژ

که درست رو به روی در دادسرا پارک شده بود رو بینم بی معطلی به سمتش رفتمو در حالی که

نگاه ترس خوردمو به مسیری که با تمام توان دوئیده بودم دوخته بودم گفتم: برو تو رو خدا برو

وقتی حرکتی نکرد به سمتش برگشتم لبخندی که رو لب هاش بود قلب نارومم رو
اروم کرد ک ه

دستش اروم دستمو گرفت و گفت: خسته نباشی خان م برای لحظه ای فراموش کردم.....
عربده های برادری که علنا تهدید می کرد بدون ترس حرف از

خون و خونریزی می زدفراموش کردم حرف های قاضی و گریه های زنی که بی
دفاع گوش ه

ای کز کرده و سر به زیر خود را سیبل فریادها و ناسزاهای برادر عصبانیش کرده بود
گرمای

دستاش پوست دستم رو قلقلک می داد...احساسمو قلقلک می داد و لبخندش قوی تر از
هر ارا م بخشی ارومم کرد - یخ کردی خان م

با صدای لرزون زمزمه کردم:بریم

این لرزش نه از ترس تهدید هایی که پشتم رو لرزونده بود و نه حتی از سرمای استخون
سوز ای ن

روزها بود لرز دلی بود که کودکانه تمام ورق هاشو رو کرده بود دلی که بی مهابا به
جون غرور

نداشتم افتاده و پوسته سخت دخترنمو پس زده و این جوری لرز انداخته به جونم
تا بیش از ای ن

دستم رو شه پیش مردی که تو نگاهش آرامش هست محبت هست پاکی هست اما عشق.....

نیست؟؟

بی جهت بغض سنگینی راه گلومو بست که از نگاه تیز بین توماژ دور نموند ماشینو به کوچه ای

هدایت کردو جای مناسبی پارک کردو به سمتم برگشت و نگاه متعجبشو به قطره های اشکی که

بی ملاحظه به روی گونم سرازیر شده بود دوخت و

دلجویانه دستامو گرفت و گفت: چی شده کمند؟

لب گزیدم و تمام تلاشم برای قورت دادن بغضم شد یه هق هق که به اشک هام مجال بیشتری

برای خودنمایی داد، دستم کشیده شد که ناغافل تو اغوشش فرو رفتم و قلبم لرزید از این همه

نزدیکی به مردی که مرد من نمی شد مال من نبود، چی تو نگاهم دیده بود که برای اولین بار حری م

هاشو شکسته بود و اغوش باز کرد بود برای این جوجه بارون زده؟ اروم دستش رو مقنعم نشست

که تنم گر گرفت از عطری که تمام سیستم های بدنمو مختل کرده بود سوختم از گرمایی که برای

اروم کردنم پا پیش گذاشته بود و این جوری به ایشم کشیده بود سرم که به سینهش چسبید
صدای ضربان قلبش که تو گوشم پیچید گریم شدت بیشتری گرفت سهم من از مرد
زندگیم چی

بود؟ چرا توماژ چرا وقتی منو نمی خوام این جوری اغوش باز می کنی، این جوری داغ به دلم
می

زاری، این جوری اسیرم می کنی دستای حریصم بالا

اومد ولی نه برای دور کردنم از مردی که ه

دوسال بهترین لحظه هارو برام رقم زد ولی هیچ وقت منو ندید منو برای خودش نخواست
و هیچ

وقت از دیدنم برقی مهمون چشمای کدر و غم بارش نشد

..... پلیورش رو تو مشتم فشردم که ه

سرشو به گوشم نزدیک کردو گفت: اروم خانم اروم.....

از صدایش قلبم به تپش افتاد و دلم لرزید از رو شدن این رسوایی پیش قلبی که با وجود
این هم ه نزدیکی هنوز اروم و یکنواخت می زد

-نمی خوام بگی چی شده؟ هوم؟ کسی حرفی زده؟ کاری کرده؟

نه کسی حرفی زده بود کاری نکرده بود همین حرفای زده شده بود حناق و به گلوم
چسبیده بود

چطور باید می گفتم که من نه از ترس برادرزنان که از دست خودت به تو پناه اوردم
از دست توئی

که حرف نمی زنی کاری نمی کنی و برای دل دردمند من قدمی بر نمی داری چطور به
این جا رسیدم؟ چی جوری منو به این جا رسوندی؟

کمی منو از خودش جدا کرد و با محبت چشم دوخت به چشمایی که مصرانه روی له
کردن غرور م پافشاری داشت ن

-هرکی به خانم وکیل ما حرف زده بگو همین الان عکسشو پاره کن م

خندم گرفت از لحن داش مشتیش که خم شدو از صندلی عقب یه اب میوه برداشت و
گرفت

سمتمو گفت: اینو بخور بینم باید عکس کدوم بدبختی رو پاره پوره کن م

بعد به بازوهاش اشاره ای کردو گفت: بالاخره باید خمس ایناروهم داد دیگ ه

خجالت کشیدم از نمایش کودکانه ای که دلم کارگردانشو به عهده گرفته بود سر به زیر
عقب

کشیدمو سرمو با اب میوم گرم کردم، همون طور که ماشینو راه می نداخت از گوشه چشم
نگاهم

کردو گفت: با این ریخت و قیافه که نمی تونم راهی خونه عموت کنم وگرنه فکر کنم این
عکس منه که می ره زیر سوال؟

خندیدم که گفت: انگار بدت نمیاد بشم کیسه بوکس عموجونت

-کم ن ه

-باشه کمند خانم یادم می مونه

اشکامو پاک کردم که گفت: فکر نمی کنم پاکمهر خونه باشه می خوامی بریم خونه تا هم یه
ناهار

توماژ پز بهت بدم و هم شما بهم بگی دلیل این نوحه سرایی چی بوده

با لحن شوخی ادامه داد: نکنه حکم اعدامو دادن وکیل جان

-اونم به موقعش

خندید با صدا و از ته دل و لبخند عمیقی رو لب هام نشست از خنده هایی که تو اون دوسال
کم

دیده بودم رو لبهای مرد تازه وارد زندگیم با شوخی و خنده از اولین رستوران غذا
گرفت و کل ی سوژه داد دستم برای متلکای ریزو درشتم تا با این ترفند سادش ذهنمو
دور کنه از تموم چیز های ی

که مثل یه وزنه سنگین از دلم او بیرون شده بود توماژ همین بود به همین سادگی
ارومت می کرد

به سادگی مرهم دلت می شد و به همین سادگی به دلت راه پیدا می کرد

میز نهار و با لودگی چید و روبروم نشست و گفت: بخور بین دست پختمو می پسندی

چشمکی زد که گفتم: از قیافش معلومه هم چین مالی هم نیست

قیافه بامزه ای به خودش گرفت و گفت: یعنی باید

رستورانمو عوض کنم؟؟

خوب بود همین محبتای کوچک و بی غرض هم خوب بود کنار توماژ بودن کنارش نفس

کشیدن بی بهانه و با بهانه خندیدن خوب بود، نداشت تو جمع کردن میز کمکش کنم و

کلی چشم و ابرو اومد

که مهمونمی عمرا اگه بزارم دست به سیاه و سفید بزنی بعد با شوخی گفت که البته می تونم

رو

وسایل رنگی خونه حساب کنم چایی رو روبروم گذاشت و تکیه شو داد به مبلو گفت:

بهتری؟ -اوهوم

-باهمین زبون نصفه نیمه از من دفاع کردی؟

تو صورتش براق شدم که خندید و گفت: شریجه زدن نمی خواد که وکیل جون یه کوچولو

زبون می خواد که بفهمم چی به سرم آوردی امروز

-خب با مدارکی که جمع کرده بودم می تونم بگم تا حدودی دادگاهو به نفع خودمون تموم

کردم ولی بازم باید صبر کرد

یه تای ابروش بالا رفت و گفت: خب؟

نگاه ازش دزدیدمو جرعه ای از چایی رو داغ داغ سر

کشیدم که خودشو جلو کشید و گفت: کمند سر به زیر لب زدم :
نگرانت م

سکوتش که طولانی شد به خودم جراتی دادم و سر بلند کردم و نگاهم رو لبخند
گرمش قفل شد

-برادرش ... یعنی.....

-از چی ترسیدی خانم؟

اشک بی مهابا به چشم هام هجوم آورد : خون جلوی چشمشونو گرفته توماژ
اخه مگه چی شده که این جوری دنبالتن ؟

لبخند تلخی رو لبش نشست که بیشتر شبیه پوزخند بود:

من کاری نکردم فقط دیوارم زیادی

کوتاه بوده و هست اونا دنبال کسی هستن که بتونن درد رگ های باد کرده
گردنشون در د ابرویی که شده بود مضحکه دست مردم رو یه جا به سر کسی خالی کنن
..... کی بهتر ازمن...

سری تکون داد و گفت: ازشون دور بمون

بلند شد و رفت کنار پنجره و گفت: این بازی زودتر از اون چیزی که فکرشو بکنی تموم می
شه

دل شوره عجیبی به دلم افتاد از همین چند کلمه ساده....

ساده بود؟ بازی با زندگی به زن تنها و

به دختر بچه بازی بود؟ عربده های اون مرد و تهدیداش

فقط به بازی بود؟ لرز پاهامو ندید گرفتم و

رفتم کنارش دستای حریمو مشت کردم که نشه نوازش که نشینه رو تن خستش

-با کیوان چی کار کردی؟ قبول کرد و کیلش بشی؟

-آخر هفته قراره بینم ش

به سمتم برگشت و گفت: مرسی که هستی کمند این روزا خیلی داره سخت می

گذره اونقدر که

به وقتایی حس می کنم تو قبرم و این فشار قبر قرار نیست تموم شه حتی حالا که استخونام

خرد

شدن حالا که درد به همه رگ و پی ام نفوذ کرده باز دست از سرم بر نمی داره تو این روزا

بودن تو

مثل دست خداست که به سمتم دراز شده مرسی که هستی کمند!!!!

توماژ:

نگاهمو از دست های لرزون به چشمای نگرانو پرابش دوختم و گفتم: اون موقع که

اومدی سراغ م

تا پیشنهادتو قبول کنم فکر می کردم حرفای زیادی برای گفتن دار ی

لبشو تر کرد و گفت: چرا برگشتی؟

تلخندی رو لبم نشست و تکیمو دادم به مبل و گفتم: چرا نباید برمی گشتم؟ هوم؟ تو نقشه ها
ت برنامه ای برای برگشت من نبود؟

لب گزید و مثل همیشه افتاد به جون استخون دستاش که گفتم: به جای این حرفا بهتر
نیست بری خونه وساک نفس و ببندی

سرش طوری بالا اومد که منم صدای ترق تروق استخونای گردنشو شنیدم

-نکنه هنوز نگفتی که من زنده ام؟ هوم؟ عیب نداره تو سفر خودم بهش می گم
-سفر؟

-تو که نمی خوای منو از دیدن دخترم محروم کنی؟ می دونی که می تونم ازت
شکایت کنم زیر لب نالید: توماژ

با اخم های درهم نگاهمو بهش دوختمو گفتم: توماژ چی؟ این همه بالا پایین پریدی که بیا ی
رو بروی من بشینی قیافه ادمای ننه مرده رو به خودت بگیری که چی بشه؟ بازم گریه
بازم مظلوم نمایی؟

نگاهمو بی هدف دور تا دور دفتر کارم گذروندم دفتر شرکتی که به خاطر این ملاقات خالیش
کرده

بودم و نگاه های کنجکاو منشیمم رو برای دلیل موندنم حتی بعد از رفتن کارمندا رو بی
جواب

گذاشتم و حالا نشستم در مقابل زنی که خوب بلد بود با قطره های اشک آتش بزنه به هست

نیستم خوب بلد بود با همین اشک ها همه رو به بازی بگیره چطور شد
شناختمش؟

بغضشو قورت داد و گفت: دنبال چی هستی؟ من که می دونم تو هیچ علاقه ای به
دخترم نداری

-دخترمون

گنگ و گیج نگاهم کرد که گفتم: دخترمون نفسمون...

البته به اندازه کافی برای تو دختری

کرده به اندازه کافی نفست بوده حالا دیگه وقتشه بشه نفس زندگی م ن

اشکش سرازیر شد و گره ابروهای من محکم تر -بهنتره بری خونت

....دیر وقت ه

-توماژ من.....

-برای این حرفا دیر شده ... ابرویی که نباید می رفت رفت

.... غروری که نباید می شکست شکست.....

-من فقط فقط می خواستم ... به خدا توماژ...

-هیچی نگو

از صدای بلندم تو خودش مچاله شد و اشک هاش با شدت بیشتری گونه هاش رو خیس
کردن...

کلافه و عصبی بلند شدمو چنگی به موهام زدمو گفتم: برو من دیگه باهات حرفی ندارم
... م ن فقط دخترمو می خوام

به سمتش رفتم و کمی خم شدمو گفتم: نمی زارم یکی مثل خودت تحویل جامعه بدی تو
لیاقت مادریشو نداری

چشم بستم رو گریه هاش رو شونه های لرزون و دست های مشت شده اش و به سمت پنجره
اتاقم رفتم زیاد طول نکشید که صدای قدم های لرزونش رو سنگ فرش
اتاقم پشت در بسته

اتاق محو شد نفس عمیقی کشیدم تا شاید کمی اروم شم تا شاید این نفس بشه ابی رو
اتش

دلم سیگاری اتش زدم و از پس پنجره به تاریکی شهرم خیره شدم به چراغ های
روشن ک ه

خبر از زندگی می داد، زندگی برای مردم این شهر جریان داشت پس چرا برای من انقدر
راکد و

نفس گیر بود؟ چرا زندگی من از این راکدی تبدیل به یه

گنداب شده بود؟ چرا یکی از این چراغ ه ا

سهم من نشد؟ چرا من باید تقاص می دادم؟ تقاص چی رو می دادم؟ مگه چی خواسته بودم جز یه زندگی اروم یه چراغ روشن تو خونم مثل همه این نورهای روشن تو دل تاریک شهر؟؟ با صدای زنگ گوشی به خودم اومدم

-الو توماژ.....

-چرا ساکتی؟ توماژ صدام میاد ؟

-چی شده پاکمهر ؟

-هیچی یه رفیق خل و چل داشتم که معلوم نیست تا این وقت شب سرش کجا گرمه احتمالا شما

ندیدینش؟ یکم وحشیه برای مردم خطرناکه برای همین تو خونه بسته بودمش ولی حالا اومدم

دیدم نیست اگه دیدینش بهش بگید آش خوبی براش پختم تشریف بیاره خونه -میام

-ا پس اون موجود اهلی من تویی؟.....

کمی سکوت و بعد :...هیچ معلوم هست کجایی؟ یه نگاه به ساعت کردی؟ اصلا می دونی تکنولوژی چیه؟ می دونی با اون بوشکوبی که دستته می شه چی کارا کرد؟ می دونی میشه باهاش شماره گرفت ویه بدبختی رو از نگرانی در آورد ؟ با صدای بهم خوردن در ورودی به عقب برگشت م

-صدای چی بود؟ کجایی توماژ؟

در به ارومی باز شد و نگاهم رو به جفت چشم اتشین قفل شد

-الو چرا لال شدی توماژ؟

-انتظار دیدنمو نداشتی نه؟

نگاه سرسری به اتاق انداخت و گفت: خوب دفتر دستکی برای خودت راه انداختی

دوباره صدای در و ورود دوتا ق لچماق و لبخندی که رو لبهای مرد عصبانی روبروم

نقش بست....

صدای پاکمهر تو فریادی که ستون های دفتر و هم به لرزه در می آورد گم شد گوشه از

دستم لی ز خورد و پاهام محکم به زمین چسبید

-فکر نمی کردی پیدات کنم نه؟

لب از لب باز نکردم اصلا چی باید می گفتم به مردی که به قصد کشتن اومده بود نگاهم رو

دوتا

مردی که مثل بادیگارد کنارش بودن نشست که با یه خیز خودشو بهم رسوند و یقه مو تو

مشتش

فشرده و فریاد زد: بی شرف فکر کردی فرار کردی و رفتی دستم بهت نمی رسه؟

قبل از این که به خودم بجنبم مشتش رو گیجگام فرود اومد ولی چیزی از فشار دستاش دور
یقم کم نش د

-فکر کردی یه دختر بی صاحب پیدا کردی می تونی هر بلایی دلت خواست سرش
بیاری و بعد م فلنگو ببندی؟ اره؟

مطمئن بودم با فریادش چیزی از تارهای صوتیش باقی نموند چشماش قرمز و
صورتش به کبودی

می زد دستم دور مشتش حلقه شد تا کمی از خودم جداش کنم تا شاید مغز فلج شدم بتونه
کمکم کنه بتونه کلمه هارو کنار هم بچینه که بتونه به مشتم قوتی بده برای دفاع برای دور
کردن مردی

که می دونستم از زیر دستش جون سالم به در نمی بردم

-من....

مشتی که تو دهنم نشست لب هامو بهم دوخت

-چقدر رو بی کسیش حساب کرده بودی بی شرف؟ چقدر رو بی غیرتی من حساب کرده
بودی بی

ناموس؟ چقدر رو زرنگیت حساب کرده بودی؟

ازم فاصله گرفت که دستمو به دیوار گرفتم تا بیشتر از این نشکنم تا لااقل زانو هام خم نشه
مثل

کمری که ازم خم شده بود با دست خون لبم رو پاک کردم که چنگی به موهاش زد
و گفت:

برای تو یه بار مردن کمه تو باید هر روز بمیری مثل من که هر لحظه مردم با قطره قطره
اشک هایی برای تو ریخت

نگاه ازم گرفت و رو به دوتا مرد کردو گفت: تمومش کنید!!!!

تمام تلاشم برای باز کردن چشم های سنگینم شد دردی که تو تموم تنم پیچید و ناله
ضعیفی که

از بین لب هام خارج شد سینم با هر دم و بازدم می سوخت و دستم بی حرکت مثل
یه وزنه

صد کیلویی کنارم افتاده بود ای کاش تو همون بی خبری و سبک بالی می موندم
خوابی که بع د

از سال ها بدون کابوس گذشته بود اصلا بدون هیچ چیز گذشته بود مثل یه نوار خالی ...
خالی ه

خالی لب های خشکمو از هم باز کردم که صدایی تو

اتاق پیچید و گرمایی که نه دستمو بلک ه دلمو گرم کرد

-جانم عزیز دل م

قطره اشکی که رو پشت دستم چکید و بوسه گرمی که روی پیشونیم نشست بیشتر از هر مسکنی تسکین دردم شد گرمایی که پنج سال محروم بودم از عطر تنش پس چرا این چشمای لعنتی

بیدار نمی شن ؟ صداش تو گوشم پیچید ولی لبهام به گفتن جانمی باز نشد و تنها ناله ضعیفی ازش شنیده شد

-چشماتو باز کن همه زندگی من....

-اخ

-دردت به جونم عزیزم

سینم سوخت و چیزی تو گلویم راه نفسمو بست نه الان وقت مرور گذشته نیست الان که اومده

کنارم الان که دست بی جونم تو دستاش جون گرفته نه حالا نه....

تصاویر با بی رحمی سیاهی چشمامو شکافت و مثل یه خنجر به قلبم نشست بغض سنگین تر

و نفس کشیدن سخت تر شد الان وقتش نیست خدا

الان که مرهم دردم اومده

تصویر چشماش صدای خنده هاش و لرزش های لعنتی

..... خدا!!!!..... نالم اونقدر ضعی ف

بود که به گوش کسی نرسه ولی اونقدر پر بغض و دردمند بود که بتونه عرش خدایی رو به لرزه

دریاره خدایی که مرهم فرستاده بود نوش دارو فرستاده برای سهراب از نفس افتاده اش!!!

پاکمهر:

صدای پای پرستارها و تلاش ارتین برای اروم کردن همسر و مادر زنش مثل یه کابوس از نظر م

رد می شد کابوس بود، دیدن تن بی جون و غرق خون توماژ خود خود کابوس بود..... شنیدن زجه

های مادرو خواهری که سال ها چشم به در دوخته بودن تا عزیزشون برگرده تا دوباره به روشن بخنده تا دوباره پسر باشه برادر باشه و حالا تنها یه تیکه گوشت بود که بین مرگ و زندگی دست

و پا می زد چیزی جز یه کابوس نبود نگاه سرخ ارتین و حمله های توماژ....هق هق های پونه و

صدای بوق ممتد دستگاه ها و تسبیح توی دستای لرزان مادرش و اصرار پزشک به توکل به خدا

چی می تونست باشه جز یه کابوس دردناک؟ این بغض سنگین تو گلوم، دیدن هم خونه ای که

دیگه هم خونه نبود برادر بود، رفیق بود..... اگه کابوس بود چرا انقدر درد داشت؟ چرا
انقدر طبیع ی

بود؟ چرا تموم نمی شد؟ چرا از واقعی بودنش پشتم به لرزه افتاده؟ چرا کسی دستمو نمی
گیره و از این کابوس نجاتم نمی ده ؟

ایست قلب و احیا دوباره ، حمله های عصبی و لرزش های لعنتی که حتی الانم دست از
سرش

بر نمی داشتن نفسی که به دستگاهی بند شده بود اگه خواب نبود اگه کابوس نبود پس.....
یعنی

اون تن غرق خون ، این تن له و لورده و این دستگاه ها

، بیهوشی و کمای یه هفته ای واقعی بود؟؟

صدای هق هق کمند با بیرون اومدن دکتر از اتاق قطع شد به سمت دکتر پرواز کردم
درست مثل

خواهرش مثل ارتین مثل وای از پاهای لرزان مادرش - به خیر گذشت

دوباره هق هق و گریه ، دوباره نفسی از سر اسودگی ، دوباره سقوط ارتین درست کنار دری ک

رفیقش رو از مون گرفته بود و دوباره تسبیحی که بی امان توی دستان لرزون و رنجوری به
گردش

دراوم د

-من من گفته بودم.... گفته بودم اون ... او نا....

کمندی که تمام ای ن روزها بدون توجه به نگاه های کنجکاو عموش تو بیمارستان مونده
بود اشک

ریخته بود دعا کرده بود و حالا درمونده و نفس بریده کنارم ایستاده بود و چشم از اتاق
توماژ

بر نمی داشت رو به اغوش کشیدم تن لرزانش دلم رو لرزوند از تصور نبود مردی که
عجیب

این روزا حال و روزش شده یه بغض یه کینه و تو دلم جا خوش کرده بود -اروم دختر
خوب

گریه اش شدت گرفت و میون هق هقاش نالید: کار اوناست گفته بودن می کشنش
... گفته ه بودن

فکم منبقض شد و حلقه دستام تنگ تر : خوب می شه دختر خوب.....

-پاک پاکمهر وای توماژ وای

دلم سوخت از بغضی که نمی تونست بی پروا رها بشه که بشه مرهم بشه تسکین و این
جوری ر و قلبم سنگینی نکنه

یک هفته تو گریه های پونه و کمند ،دعاهای زیرلبی مادرش وچشمای سرخ و بدون اشک ارتین

گذشت تا وضعیت توماژ ثابت شد ودکترش وعده اینو داده بود که به زودی به بخش منتقل خواهد

شد تو این مدت شرکت رو به معاونم سپرده بودم که مدت ها بود بعد از تحویل گرفتن طرح

ه | برای بررسیشون حسابی سرش شلوغ شده بود ، به زمان نیاز داشتیم و وضعیت توماژ پای رفتنمو

سست می کرد ، بعد از چند روز به خونه برگشتمو تموم خستگیمو به اب گرم حموم دادم و نگاه

حسرت زدم رو تختی که عجیب وسوسه انگیز به نظر می رسید دوختم تموم تنم برای لحظه ای

ارامش له له می زد کلی بد و بیراه نثار خونواده زبون نفهم همسر سابق توماژ کردم و لباسام ا عوض کردمواز خونه زدم بیرون

هوای سرد پاییزی پوستم رو مور مور می کرد نمی دونم پاییز همیشه انقدر سرد بوده یا زندگی و

خونه من این روزا انقدر یخ زده شده دل کندن از ماشین گرمم که پوست یخ
زدمو قلقلک م ی

داد حتی برای طی کردن مسافت کوتاه پارکینگ تا شرکت هم برام سخت شده بود دستی ب
ه

پلکای خسته و دردناک از بی خوابی های شبانم کشیدم لعنتی نثار هرکی دم دستم
بود فرستادمو

پیاده شدم منشی با دیدن قیافه برزخی و اخمای درهمم که معلوم نبود برای کی این
جوری

شمشیر رو از رو بسته بودن لبخند به لبش خشک شدو به سلامی زیر لبی بسنده کرد سری
تکون

دادمو قبل از این که از کنارش عبور کنم صدای ظریفی قدرت حرکت رو از پاهام
گرفت...

خودش بود با همون صدای اروم و خجول که حتی ندیده می شد سرخی گونه هاشو تصور
کرد ب ا

همون تیپ ساده و صورت بدون ارایش لبخندی که می رفت رو لبم نقش بینده رو با
محکم

تر کردن گره ابرو هام مهار کردم ، هول و دستپاچه نگاهی به منشی کنجکاو که لحظه ای
از شکار

سوژه جدیدش چشم بر نمی داشت کردو گفت: باید حرف بزنی م
 بی حرف به سمت منشی برگشتمو گفتم : ده دقیقه دیگه خانم رو راهنمایی کنین به
 اتاقم و به مشتی بگید دوتا قهوه و یک بیار ه
 خانم ملکی پشت چشمی برای مهری نازک کردو چشم غلیظ و پر عشوه ای تحویل داد
 پاک ه
 به اتاق گذاشتم نفس حبس شدمو بیرون دادم لعنت به تو پاکمهر که مثل پسر بچه
 های تاز ه
 بالغ رفتار می کنی الان این ده دقیقه وقت مسخره رو از کدوم قبرستونی جور کردی
 اخه....
 پالتومو دراوردم و پشت میزم جاگیر شدم و با نفس عمیقی سعی کردم درون پرتلاطممو
 سرو سامونی بدم
 بعد از رفتن مشتی چشم به مهری ای دوختم که بدترین روز عمرمو با حضورش می تونست
 تبدیل به بهترینش کنه البته اگه.....
 -نمی خواید بگید دلیل این ملاقات غیر منتظره چیه ؟ پا رو پا انداختمو گفتم: برای جناب
 فراهانی اتفاقی افتاده یا بخاطر طرحتون اومدین که اگر مربوط به....
 حرفمو با گذاشتن پاکتی روبروم قطع کردو گفت: اختلافشون به هفت سال پیش برمی گردد ه

اخمام توهم رفت و نگاهم از چشمان مصمم مهری روی پاکت زرد رنگ روبروم سر خورد

-یه نگاه بهش بندازین شاید تونستیم دلیلی برای این ملاقات پیدا کنیم ؟

از جسارت این دختر خجالتی لبخند کمرنگی رو لبم نشست و پاکت رو برداشتم و باز کردم
..... ی ه روزنامه قدیمی....

-قسمت گمشده ها

با حرفش نگاهم روی پایین صفحه روزنامه قفل شد.....

گمشده مهری فراهانی..... .. عکس

یه دختر حدودا بیست ساله با چشم و ابرویی روشن و چهره ای معصوم و دوست داشتنی و چند

خط برای ترغیب یابندگان یا مطلعان از وجود این دختر در قبال پرداخت مشتلق چشم گیر تنها

محتوای یه مربع کوچک تو روزنامه بود ...ذهنم سریع شروع به هلاچی کرد تا شاید رابطه ای بی ن

این اطلاعیه و سالاری و فراهانی پیدا کنه این یعنی گم شدن این دختر اتفاقی نبوده؟
نقش

سالاری تو گم شدن این دختر چی بوده که شده کینه دل فراهانیشده بهونه ای
برای دشمنی برای درید ن

بی تفاوت روزنامه رو روی میز گذاشتمو گفتم: چرا فکر می کنی این موضوع به من مربوط می شه؟

تنها موضوع مشترک بین ما خواستگاری من از شما و البته جوابتون می تونه باشه نه یه دخت ر گمشده اونم تو هفت سال پی ش

کمی گونه هاش رنگ گرفت ولی از جسارت چشم هاش کم نشد

-ربط داره چون شما درست وسط این ماجرایین چون..... هم من هم شما خوب می دونیم که این

پروژه بهونه است هم برای شما که هنوزم نمی دونم چرا و چی شمارو به این دونفر وصل کرده ه م برای سالاری و فراهان ی

کمی از قهوه اش مزه مزه کردو گفتم: وصد البته جواب من به درخواست شما با گفتن همین چند کلمه ساده می تونم قسم بخورم که تمام خون تنش تو صورت سفیدش جمع

شد ، کمی خودمو جلو کشیدم که تکون نامحسوسی خورد ولی عقب نکشید

-هوشتو دوست دارم همون طور که سادگیت برام جذابیت داشته

لب گزید و سر به زیر انداخت که گفتم: ترجیه می دم از

جواب خودم شروع کنی م

-جواب من همونه

اخمام تو هم رفت که نگاهشو از کفشاش کندو به چشمای جدی و بی روحم دوخت و گفت:

شرایطمم همونه ولی می تونم قول بدم که با من زودتر به هدفتون می رسین من خیلی به دائیم

نزدیکم هرچند اون سعی می کنه منو دور نگه داره و خیلی چیز هارو از من پنهون کنه ولی من چند

ساله تو خونه اون زندگی کردم و خیلی خوب ترفنداشو می شناسم و می دونم این سکوت و کژدار

مریضیش در مقابل شما فقط یه آرامش قبل طوفانه یه آتش زیر خاکستر که اگه شعله ور بشه

خیلی ها رو می سوزونه که اگه قرار به سوختن باشه خشک و تر باهم می سوزن

نمی دونم سکوتمو به چه حسابی گذاشت که با جرات بیشتری به چشمام خیره موند و گفت: نمی

خوام جوابمو به حساب توهین به خودتون بزارین شما می تونین مرد ایده الی برای هرکس ی

باشین موقعیت و رفتار اقامنشانه شما چشم خیلی از دخترارو به خودش جلب می کنه....

-جز تو؟

لب گزید که گفتم: چرا این مرد ایده ال نمی تونه به چشم تو بیاد؟..... پای کسی وسطه؟
تکون محکمی خورد که گفتم: قراره پلی بشم برای رسیدن به معشوقت؟
رنگ گرفت و رنگ باخت و دستش رو زانوهایش مشت شد و گفت: این یه مسئله شخصیه
اقای

شایسته شما از من چیزی نمی دونین....

-بگو که بدون م

گنگ و مات نگاهم کرد که گفتم: این ازدواج هرچند صوری قوانین خاص خودشو داره من
باید همسر صوریمو بشناسم
تاکیدم رو صوری بودن فشار دندوناش رو رولب زیرینش بیشتر و مشتش رو محکم تر از
قبل کرد

-این ... این یه معام له است

-می دونی که من بدون شناخت پای هیچ میز مذاکره ای برای هیچ معامله ای نمی
شینم اینو باید تا الان فهمیده باشی

-چیز مهمی برای پنهون کاری نیست نه برای شما که قراره براتون یه مسافر باشم نه یه هم
خونه

حصارهای فولادی این دختر غیر قابل نفوذ بود نمی دونم چرا برای منی که به همین ازدواج صوری هم راضی بودم حالا از حرفاش دل چرکین بودم

چشم های مصممشو بهم دوخت و گفت: من جواب مثبتمو به دای دادم ما منتظر تماستون هستیم

این دختر خجالتی که گاهی خوب می تونست پوسته خجولشو بشکنه و با جسارتش غافلگیرت کنه

خیلی خوب بلد بود مهره های بازیشو حرکت بده من به او نزدیک شده بودم من این دختر رو

طعمه کرده بودم برای رسیدن به داییش یا فراهانی این دامو پهن کرده بود یا..... یعنی این دختر

خجالتی می تونه با برنامه جلو اومده باشه ؟ می تونه این دامو برای منو فراهانی که ادعامون گوش

فلکو کر کرده پهن کرده باشه؟ بازی می دادم یا بازی می خوردم؟ کجای این قصه بودم چرا حس

می کردم زمین زیر پام انقدر سست و متزلزله ؟ این دختر کجای این قصه بود؟ از کی وارد این

بازی شده بود یا از کی وارد بازیش شده بودم؟؟؟!!!

توماژ:

دستای گرم و اشنایی تو موهام فرو رفت و بوسه ای به پیشونیم نشست

-نمی خوامی چشماتو باز کنی عزیز دل مادر

لبخند کمرنگی رو لب دردناکم نشست که پلک های سنگینمو از هم باز کردم و محو تصویر

تارام ا

دلنشین مادرم شدم..... مادرم..... چند شب تو حسرت این گرما بودم چند روز تو

حسرت ای ن

بوسه بودم مگه می شد پیشونی که داغدار یه ننگ و بی ابرویی بود رو بوسید؟ مگه می شد

دستایی که کج رفته بود و این طور با محبت گرفت؟ مگه می شد جلوی این زن با بودن این

ننگ

سر بلند کرد؟ مگه با چشمای شرمنده به چشمای نم گرفته اش نگاه کرد؟؟؟.... بغض

سنگینی ک ه

کنج گلوم جا خوش کرد نه از درد تنم نه از نفسی که هنوزم با درد سینه و سوزش همراه بود

نه از

استخوانای شکستم از سر دلتنگیه از سر حسرت روزهایی که بدون سایه این زن گذشت

-توماژم..... پسر م

چقدر اغوشش این زن گرم بود چقدر اروم بود چه جای امنی بود برای شکستن این

بغض کهن ه

من برای این زن مرد نبودم حتی یه بچه خلف و سربه راهم نبودم من برای این زن هیچی
نبودم

ولی اون که بود اون که مادر بود اون که پاره تن بود اون که دلش دریا بود

-مامان

نمی دونم این شونه های من بود که لرزید یا دل اون.....

نمی دونم اشک من بود که فاصلمونو پر کرد یا اشک اون

.....

نمی دونم صدای من دردناک تر بود یا بغض اون.....

-جانم همه کسم....

-مامان

چقدر تو حسرت صدا زدنش بودم چقدر مامان گفتن به خودم بدهکار بودم اونقدر که هیچ
واژه ای تو ذهنم نقش نمی بست جز همین کلمه پنج حرفی همین پنج حرف که تو دلش دنیا
دنیا حرف بود

دنیا دنیا دلدادگی و دلتنگی گذاشت تو اغوشش اروم شم ، گذاشت تو عطر تنش غرق ش

م

،گذاشت بارها صداش کنم و اون بارها قربون صدقه پسره بی معرفتش بره و این جوری

شرمنده

تر بشم با دستاش اشکامو پاک کرد که بوسه ای به کف دست هاش زد م

-کی هم چین بلایی سر پاره تنم آورده؟ کی دلش اومده گل منو پر پر کنه؟ کی دلش اومده میوه دل منو به این روز بندازه مادر؟ لرزش صداش نم اشکش شونه هامو خم کرد سرمو به زیر انداخت که انگشت های لرزانش

چونمو بالا آورد و گفت: سر پسر من هیچ وقت افتاده نیست لب گزیدم و چشمام حیا کرد از مقابله با چشمایی که بازم به خاطر من به اشک نشسته بودن

-بازم که نگاه می دزدی پسره سرتق..... یادم نیاد انقدر سربه زیر و خجالتی بوده باشی خندم گرفت و نگاه شرمگینم تو گوهای قهوه ایش قفل شد که گفت: دلم برات تنگ شده بود بی

معرفت من که گفته بودم پشتتم من که گفتم حرفم حرف توئه من که گفتم اگه وسط اون شب تار

بگی روز روشنه من نه نمیارم نمی گم چرا رفتی چرا خودتو ازم قایم کردی؟
چقدر سخت شده مهار بغضی که عجیب به جون مردونگیم افتاده بود با هر جون کندنی بو
د

لبخندی به لب اوردمو گفتم: شرمندتم من....

-هیچی نگو پسرم وقت برای گله های منو حرفای دل تو زیاده الان وقت استراحته باید
زودتر خوب شی

-پونه....

-خوبه منتظره بیاد تو، مو تو سر ارتین بدبخت نذاشته انقدر جیغ جیغ کرده و بالا پایین پریده
تو این چند روز

خندم گرفت از تصور پونه ورپریده و ارتین کلاف ه

-حقشه پسره پررو فرصت طلب گرچه داماد کچل اصلا تو برنامه هام نبود ولی بزار بکنه
بلکه می خ خواهرم تو سر این بشر فرو بره

اخم کمرنگی کردو گفت: نگو مادر پسر خوییه خواهرتم به اندازه کافی گربه رو دم حجله
کشته یه

وقتا دلم براش می سوزه گیر هم چین ورپریده ای افتاده ولی خب کار دله دیگ ه
خندید که خندیدم به صدای دلنشین خندش و سری تکون دادم که در باز شد و تا به
خودم بیا م

یه گوله سیاه پرید روم که آخم در اومد و بعد صدای پر حرص ارتین : نکن بابا اون
چینی بند زده است

-صدات در نمیادا توماژ آتو بدی دستش من می دونمو تو
،حساب تو هم باشه وقتی رو پا شدی

،می گم این اتاقو برات خالی نگه دار ن ازم فاصله گرفت و گفت:
خوبی خان دادا ش

خان داداش و چنان با لحن بامزه وقر گردنی گفت که همه به خنده افتادن..... ارتین بازو شو گرفت

تا از من جداش کنه و گفت: بیا کنار ورپریده منکه زبونم مو دراورد الان میان بیرونمون می کن ن

پشت چشمی براش نازک کرد و کمی عقب رفت و گفت: پس تو این جا چی کاره ای اقامون؟

ناز صداش اخم ارتینو باز کرد که زیر لب زن ذیلی نثارش کردم و چشم غره ارتین و مامان و خنده های پونه رو به جون خریدم

-فکر نکن یادم می ره برای عروسیم نیومدی

-اچه بدبختی رفیقم دیدن داشت که اون همه راهو بکوبم بیا م ارتین با صدای بلند خندید و

پونه با حرص بشکونی از بازوی دردناکم گرفت ،نگاهمو به این زوج

خوشبخت و غیر قابل باور دوختم کی باورش میشه این اتش پاره بتونه بشه خانم خونه مردی

مثل ارتین، کی باورش می شه ارتین بتونه سایه سری برای خواهرم باشه وهمدمی برای

مادرم...

خواهرم بزرگ شده خانم شده و مطمئنم ارتین نقش پررنگی تو این پختگی داره

-کی پس قراره دائی بشم کوچولو؟

نمی دونم چرا ولی حس کردم رنگ لبخند ارتین عوض و نگاهش کدر شد ولی پونه با

شیطنت

چشمکی زدو گفت: شاید هیچ وقت خان دادا ش

خنده سرخوشانه پونه و نگاه خاموش ارتین هیچ سنخیتی باهم نداشت لب های کش

اومده ارتین

و نقابی که سعی در حفظش داشت با چشمای براق و خنده های واقعی پونه نمی خوند یه

چیزی این وسط درست نبود

-این حرفا چیه دختر؟ شوخیشم قشنگ نیست

ارتین در مقابل چشم غره مامان به پونه لبخند شرمگینی زد و سر به زیر انداخت و بی حرف

عقب

کشید که پونه پشت چشمی نازک کرد و گفت: الان که وقت این حرفا نیست مادر گلم الان

وقت

استین بالا زدن برای این پیر پسره البته اگه...

به سمت برگشت و چشمکی زدو گفت: پیر پسر مونده باشه؟ -کوفت....

خندید که رو به ارتین گفتم: کمر بندت خوش دسته دیگه داداش؟

صدای خنده بلند ارتین با چشم غره غلیظ پونه و صورت سرخش از مرور اون خاطره

کذایی شد یه

نیشگون دیگه رو بازویی که امروز عجیب داشت چوب زبون سرخ صاحبشو می خورد

پونه با شیطنتاش همه رو می خندوند وارتین با حوصله باهاش همراه می شد به اصرار
من ارتین

مامان و پونه رو به خونه برد و یه قول سفت و محکم ازم گرفتن که این ملاقات نشه
اخریش که دوباره گم و گور نشم که نشم یه قطره اب وفرو برم تو دل سرد زمین این
شهر ولی مگه می شد

که دیگه نباشن ، که دیگه ندید؟؟حالا که چشمام مشتاق شده بود و دلم بی پروایی می
کرد مگه می شد؟؟؟؟

ارتین وپاکمهر با هم رسیدن ابروهای درهم و قیافه برزخی پاکمهر خبرای خوبی
پشتش نبود

قطعا و لب های بسته اش نشون می داد که جلوی ارتین نمی خواد حرفی بزنه و منتظر یه
فرصت مناسبه

-هنوزم می تونی ازشون شکایت کنی؟

-شکایتی در کار نیست کار اونا نبود

پاکمهر لب گزید و اخماش بیشتر تو هم رفت ولی حرفی نزد سر به زیر انداخت و با پاش
ضرب

گرفت که ارتین با صورت سرخ و چشمای سرزنشگرش خودشو بهم رسوند و گفت:
کار اونا نیست

توماژ؟ می دونی چقدر بازی سرهم کردیم تا نفهمن کدوم بیمارستانی که یه وقت نصفه
شب نیان

برای تموم کردن کار نیمه تمومشون؟ می دونی تو چه حالی بودی وقتی پات به این
خراب شده

رسید؟ می فهمی ایست قلبی وسط جراحی یعنی چی؟ می فهمی تنگی نفس و حمله های
بعدت

چی به سر هممون آورده؟ می فهمی یه استخون سالم برات نداشتن می فهمی شانس آوردی
که

دنده ات به ریه ات آسیب نزده می فهمی اینارو؟ صدای بلندش تو اتاق پیچید ولی
پاکمهر حتی برای اروم کردنش قدمی برنداشت شاید اونم حق رو به پسرخالش می دا
د-کار اونا نبود ارتین؟

نفسشو پرصدا بیرون داد وگفت: خیلی خب کار اونا نبوده تو بگو کار کی بوده من مادرشو به
عزاش

بنشونم اون وکیل بدبخت کلی بالا پایین پرید تا شکایت نامه تنظیم کرد بعد تو زدی زیر
همه چیز

که شکایت نداری؟ الان خیلی حس فردین بودن داری دیگه؟ ادم خوبه قصه شدی برای من
؟

-فکر کنم این مسئله به من مر...

به سمت خیز برداشت و گفت: کافیه جملتو کامل کنی و اون چند کلمه نامربوط و کنار هم بچینی تا

خودم کار نیمه تمومشونو تموم کنم به ما مربوطه چون توی کله خر از ما جدا نیستی جدا نیستی

که با هر درد درد کشیدیم با تو تو این چند روز مردیمو زنده شدی م

چشم های خونی و رگ زده و صورت کبودش فقط چند سانت باهام فاصله داشت

داغی نفس های پرحرصش پوست صورتمو به اتش کشیده بود

-اروم ارتین این جا بیمارستان ه

ارتین در مقابل تذکر پاکمهر پوزخندی زدو با کلافگی دستی به صورت و موهاش کشید که گفتم: ب ه

جون مامان روشنکم به جون پونه کار اونا نیست من اصلا ندیدمشون

با اخم به سمت برگشت و گفت: باشه اونا نبودن منم که می گم بگو کی بوده که جرات

کرده تو رو

یه گوشه تک گیر بیاره به قصد کشت بزنتت و با چاقو....

انگار یادآوری چیزایی که دیده بود اونقدر براش سنگین و سخت بود که نتونه جملشو

کامل کنه ب ا

نفس عمیقی خودشو اروم کردو گفت: توماژ اونی که جرات این کارو داشته شک نکن

جرات اینو داره که دوباره سراغت بیا د

چشم ازش گرفتم و زیر لب طوری که فقط به گوش خودم برسه زمزمه کردم : حق
داره!!!

بالاخره پاکمهر دست از پا کوبیدن برداشت و ارتین عصبانی رو راهی کرد

-از کمند خبر داری؟

دل از پنجره کندو گفت: می خواد سر به تنت نباشهاین روزا خیلی ها می خوان سر به
تنت نباشه

لبخندی رو لبم نشست که لبه تخت خودشو جا کرد و چشم به کبودی های دست و صورتم
دوخت

-چی شده پاکمهر؟

-نمی خوای بگی کی بوده که تو رو به این روز انداخته؟

-کار خونواده همسر سابقم نیست

-می دونم وگرنه الان سینه

قبرستون بودی هنوز صدای فریادش تو گوشمه.....

چشم به نگاهم دوخت و گفت: چی کار کردی که حتی به مرگت راضی نیست که در

مقابل جلازول ز و بالا پایین پریدنای ارتین می گی حفته

شنیده بود؟؟ کم کم داشت اثر مسکنا می رفت و درد دوباره ناله استخون های شکستمو در

می

اورد حس می‌کردم به تریلی چند بار از روم رد شده ولی این دردا در مقابل درد تو نگاه
پاکمهر اص لا به چشم نمی‌اومد؟ این درد به خاطر منه؟ -توماژ.....

-چیز مهمی نیست

پوزخندی زدو گفت: مهم نبودو تو اش و لاش این جایی؟ مهم نبود و اون یارو گلو جر
می داد واد م اجیر کرده بود؟توماژ تو که.....

اخمام رفت تو هم که جمله شو نیمه تموم گذاشت

-من هیچ وقت چشمم دنبال ناموس کسی نبوده هیچ وقت پامو از گلیمم درازتر نکردم نمی
گم خطا نکردم نمی گم شیطونی نکردم نمی گم پسر پیغمبر بودم چون نه افرومن پیغمبر
بود ونه من

بچه خلفش ولی پاکمهر منو این جور دییدی؟ کلافه پوفی کشید و دستی به ته
ریشش کشید و گفت: این روزا نمی دونم دیگه چی درسته چی غلط؟

-چی شده؟

-مهری اومده بود دفتر م

درد لب های متورممو به جون خریدمو لبخندی هرچند کمرنگ تحویلش داد م

-احساس میکنم این منم که وارد بازی اونا شدم این دختر کاراش حساب شده است

ی ه

وقتایی باورم نمی شه اون گونه های سرخ از شرم و نگاه خجول مال دختری باشه که با

جسارت

رو بروم قد علم می کنه و حرف از شرط و شروط یه ازدواج صوری می زنه باش ه
-مگه همینو نمی خواستی؟

سربه زیر انداخت و گفت: الان دیگه نه الان نمی خوام نقشش تو زندگیم صوری
باشه نمی خوام

موقتی باشه نمی خوام براش یه پوشش باشم نمی خوام پلش باشم نمی خوام کلید
قفس

طلاییش باشم من ... اونو من اونو برای خودم می خوام..... می خوام مال من باش ه
لبخندی رولبم جاخوش کرد و دست دردناکمو به انگشتای مشت شده اش رسوند مو
گفتم: عاشق شدی پاکمهر؟ هوم؟

خندید کوتاه و مردونه : بهم نییاد؟

-نه پاکمهری که من می شناختم تو این مدت کم دل به کسی نمی دا د

-این دختر تمام معادلاتمو بهم ریخته اصلا زندگیمو زیر و رو کرد ه

-بزار بیاد شاید وقتی شناختت بهت دل بست و نرفت اخماش تو هم رفت و گفت: حس می
کنم پای کس دیگه ای وسطه ... حرفش حرف رفتنه

اروم زیر لب زمزمه کرد: پابندش می کنم نمی زارم بره!!!

با سردرد چشم باز کردم و با گیجی نگاهی به اتاق که برام نااشنا به نظر می رسید کردم که
با تکون خوردن تخت نگاهم به روی چهره غرق خوابش سر خورد و لبخندی رو لبم
نشست....

خودمو به سمتش کشیدم و موهای طلاییشو از روی صورتش کنار زدم و دستمو
تو موهای

پیشونش فرو کردم خاطرات دیشب از نظرم گذشت و لبخندم عمیق تر شد انگشتم ا
ز

موهایش روی لب های نیمه بازش سر خورد این فرشته کوچولو کی منو این طور اسیر
خودش کرده

بود؟ کی از من یه توماژ عاشق و دلداده ساخته بود؟ از حرکت دستم تو خواب احمی
کردو سرشو

تو بالشش فرو برد به سمتش خم شدم و مشامم پر از عطرش کردم و بوسه ای
عمیق رو پیشونیش کاشتم

-تو با من چی کار کردی فرشته کوچولو..... خیلی می خوامت عزیز دل توماژ

از تخت پایین اومدم و با حوله و لباسام رفتم حموم.....

میز صبحونه مفصلی چیدم که قامتشو در

حالی که به چهارچوب در اتاق تکیه داده بود و با صورتی گلگون سربه زیر انداخته بود
دیدم

-سلام خانم خانم ا

تقریبا سرش تو یقه لباسش فرو رفت و زیر لب جوابمو داد که خندمو به سختی قورت
دادمو رفت م
سمتش با نزدیک شدنم تکون محسوسی خورد و دستاش تو هم گره خورد ولی عقب نرفت
-خوبی روژانم؟

سری تکون داد که اروم دستمو بند چونه ظریفش کردم مجبورش کردم نگاهم کنه که
با این کار

تمام توجهش جلب یقه لباسم شد و سرخی صورتش چند برابر ر

-روژان..... خانمی نگام نمی کنی؟ لب گزید ولی حرفی

نزد: ناراحتی؟

چشمهای روشنش لبریز از اشک شد که به سمت خودم کشیدمش و سرشو به سینم
تکیه دادمو

دستامو دورش حلقه کردم لرزش تنش با صدای هق هقش دلمو به درد می اور د -
چی شده عزیز دلم؟ هوم؟

دستای بی حرکتش بند لباسم شد و سرش بیشتر تو سینم فرو رفت که بوسه ای رو موهای

پریشونش گذاشتمو گفتم: از چی ناراحتی؟ اذیتت کردم؟ گریه اش شدت بیشتری گرفت که گفتم: اتفاقی نیفتاده که عروسکم منو تو اول و اخر مال همیم

خانمی من نمی خوام اذیتت کنم اگه دوست نداری من دیگه

حتی از کنار اتاقتم رد نمی ش م

خوبه؟ اصلا تا خودت نخوای سر انگشتت لمس نمی کنم راضی هستی؟ هوم؟

صبر کردم تا کمی اروم تر شد تا لرزش تنش قطع و گریه اش به هق هق بی صدایی تبدیل شد

کمی از خودم جداش کردم با سر انگشت اشکاشو پاک کردم گفتم: خوبی؟

سری تکون داد که گفتم: باور کن نمی خواستم اذیتت کنم من فکر کردم که خب نمی دون م

فکر کردم شاید به خاطر شرم دخترورننه پا پس می کشی اگه حتی یه درصد می فهمیدم واقعا نمی خوای اخه تو هم حرفی نزدی...

-برم حموم

حلقه دستام شل شد که خودشو عقب کشید سر خم کردم و بوسه ای رو پیشونیش
کاشتمو گفتم:

من خیلی دوستت دارم روژان اینو تو بهتر از هر کسی می دونی تو برای من عروسک
نیستی تو هدیه خدایی برای من تو فرشته کوچولوی زندگیمی ، هست و نیستمو
می دم تا تو راضی باشی تا اونقدری که من می خوامت توهم منو بخوای جونمو می
دم تا اشک به چشمت نیاد

لب ورچید که گفتم: من بگم ببخشید خوبه؟ غلط کردم چی؟ معده گرسنه اول صبحی چیز
بخورم چی؟ راضیت می کنه؟

خندید و مشتی حواله سینم کرد و گفت: بدجنس نشو

-بدجنس منم یا تو بانو؟ اول صبحی رفتم کلی برات تدارک صبحونه دیدم اونوقت بجای
بوسه اول

صبح فین فین راه انداختی و این لباسم فرستادی کنار بقیه لباسای فین فینیت

چشم غره ای بهم رفت و گفت: خوب می کنم اص لا

-منکه اعتراضی ندارم خانم خانما

پشت چشمی برام نازک کردو درحالی که زیر لب غرغر می کرد به سمت حموم رفت
لقمه ای گرفتمو به دستش دادم که گفت: از من ناراحتی؟ یه تای ابروم بالا رفت که سر به
زیر گفت: من یعنی دست خودم نبود ... من اصلا دیشب اذیت نشدم

چنان از گفتن همین چند کلمه کوتاه سرخ و سفید شد که ناخواسته لبخندی رولبم
نشست از حیا ی همراه وهمسفر خجالتی خود م

-هیچ دختری از کنار بودن با کسی که دوستش داره اذیت نمی شه

دستشو گرفتمو گفتم: می دونم نمی خواد توضیح بدی و خودتو اذیت کنی خب
خداروشکر این

خواهر اخریه هم داره می ره خونه بخت دیگه وقتشه پیام دست عروسکمو بگیرمو ببر م

لبخند خجولی زدو گفتم: هاله هنوز جواب نداده -غلط کرده خودم می
نشونمش پای سفره عق د

چپ چپ نگاهم کرد که گفتم: الکی این جوری نگام نکن پنج سال صبر نکردم که خانم بره
دنبال گل و گلاب

-چقدرم که تو صبر کردی و بهت بد گذشت ه

صدای خندم بلندشد که انگار تازه فهمید چی گفته سریع از جاش پرید و سرشو تو یخچال
فرو کرد

-ناهار می مونی؟

با لحنی که خنده توش موج می زد گفتم: اگه یه عروسک خوردنی سرو شه چرا که نه بانو

صدای جیغ جیغش با صدای خنده من خونه رو پر کرد که با اخم دوباره رفت سمت یخچالو
کمی

بالا پایینش کردو گفت: چی بزارم برای نهار؟ -هیچی

به سمت برگشت که چشمکی زدمو گفتم: اخه سیرم اشاره ای به خودش کردم که به سمتم

براق شد قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم: نمی تونم بمونم

خانمی باید جایی برم شاید نتونم چند روز بهت سر بزوم هرچی کم داری بگو قبل

رفتن برات بخرم بیارم

قدمی به سمت برداشت و با لحنی مشکوک گفت: کجا به سلامتی؟

-مگه نگفتی حسابمو از افرومن جدا کنم؟

نگرانی تو چشم هاش خونه کرد که گفتم: نگران هیچی نباش همه چیز داره درست

پیش می ره با

مهستی حرفامونو زدیم و شرایطو به بابا گفتیم و با اینکه راضی نبود ولی قبول کرده

شاید

مجبور شم به مدتی برم شمال نمی خوام رفت و امدم به این خونه برای تو دردسری درست

کنه

-اگه اتفاقی بیفته چی؟ من دلم شور می زنه توماژ؟

-هیچی نمی شه

دستشو گرفتمو روکنارم نشوندمش این بار بدون لرزش بدون خجالت بدون گونه های

گلگون....

-نگران نباش هرروز بهت زنگ می زنم می خوام مراقب خودت باشی می خوام فکرم از سمت تو راحت باش ه -توماژ

-جون دل توماژ همه چیزو بسیار به من تو به جای این کارا برو رو مخ خواهرت بله رو بده بر ه شاید بخت ماهم باز شد -حالا برای ما وقت زیاده ؟

نگاهمو تو صورتش گردوندمو رو لبه‌اش ثابت موند : اره خب من کشته مرده نامزدیمونم بانو!!!

ارتین - نمی خوای جوابشو بدی؟

نگاهی به گوشیم که تقریبا داشت خودکشی می کرد کردم پوفه کلافه ای کشیدموجواب دادم ک ه صدای عصبی بابا تو گوشم پیچید

-هیچ معلومه کدوم قبرستونی هستی که جواب تلفنامو نمی دی؟
-چی شده؟

-مگه تو قرار نبود با این دختربری شمال که مخشو

بزنی؟ها؟ پس این شریفی بی شرف چی می گه؟

لبخند خبیثی رو لبم نشست که گفتم: من با اون دختر به قول شماجایی نمی رم باباجون

مثل بمب منفجر شدو توپید:باباجونو زهرمار تو غلط زیادی می کنی رو حرف من حرف بیاری انگار

یادت رفته هرچی داری از پولای یامفت منه انگار یادت رفته هنوز پای مادرت این وسط گیر ه

فکم منقبض شدو فشار دندنام رو هم بیشتر تا یه وقت حرفی از لاشون بیرون نره که تمام
برنام ه هامونو نقش بر اب کن ه -الو گوشت بامن ه

-بگو افرومن

-ببین توماژ من نمی دونم چی جوری ولی هرکاری می کنی بکن راضیش کن یکم از مغزت
کار

بکش مرد حسابی تو مثلا وارث منی این جوری می خوای

...

-من هیچی ازت نمی خوام افرومن منو به حال خودم بزار
-تو غلط کردی توماژ خوب گوشاتو باز کن ببین چی می گم

تا فردا وقت داری دست این عجوز ه

رو بگیری هر جهنم دره ای که می خواد ببری ، افسارشو می گیری دستت برام مهم نیست

چی کار

میکنی اصلا بزن حامله اش کن که زبونش کوتاه باشه جلوت

با فریادی که زدم احساس کردم تمام رگای گردن و پیشونیم در حال پاره شدن هستن

-افرومن

-خاک تو سر ام‌اُلت که به اون ننه عقب موندت رفتی من دو روز دیگه سفته ها رو می زارم
اجرا خود

دانیتوماژ این تو بمیری از اون تو بمیری ها نیست که بتونی با یه گردن کج دلمو به ر
حم بیاری

این بار تا اون مادر عجوزتو پشت میله ها نینم دست از سرش برنمیدار م
با حرص گوشه رو به دیوار کوبیدم که هزار تکه شد، ارتین با هول جلو اومد و گفت: این چه
کاری ه مرد حسابی؟

رو تخت نشستمو سر دردناکمو تو دستام فشردم و به دردی که تو سینم می پیچید توجهی
نکردم

-توماژ مگه قرار همین نبود که بری شمال با این دختره؟

-داره بازیم می ده هر روز حرفش عوض می شه می گه باید محرم بشی م
-چی؟

با غیض نگاهش کردم و گفتم: چی و زهرمار پرده گوشم پاره ش د

-حالا می خوای چی کار کنی؟

-من اون سفته هارو می خوام این معامله و اون دختره هم پیشیزی برام ارزش نداره خودش
می

دونه و افرومن با اون عقل دوزاریش فکر کرده می تونه از پشش بریاد -منظورت چیه؟

نگاهم به چشمای گنگش دوختم و گفتم: من اون سفته هارو می خوام همی ن

-داری منو می ترسونی معلومه چی تو سرت می گذره؟

-هرچی کمتر بدونی بهتره چند روز مامانینا رو ببر شمال نمی خوام دم دست افرومن باش ن -توماژ

-کاری که می گم و بکن کارم که این جا تموم شد میام پیشتون همه می دونن که من مادرو

خواهرمو دست کسی نمی سپرم که تنها برن یه شهر غریب پس کسی به بودنم شک نمی کن ه -ولی...

-ولی و اما و اگر نداره فردا صبح حرکت کنی د

شب ماجرا رو برای مامانینا تعریف کردم که پونه برای فرار از درس و کتاب با کله قبول کرد و

مامان با وجود نارضایتی چشم هاش حرفی نزد وارتین راهی خونشون شد تا هم ساکشو ببنده هم

برای این سفر یهویی یه بهونه جور کنه. حرفم که با روژان تموم شد گوشه رو خاموش کردم و رو تخت دراز کشیدم که تقه ای به در خور د

-بفرمایی د

بهواژ اروم با لبخندی که همیشه به لب داشت جلو اومدو گفت: مزاحم که نیستم؟

خودمو بالا کشیدمو به تاج تخت تکیه دادمو گفتم: نه بیا بشین

لبه تخت نشست که گفتم: چیزی شده بهی؟

-نه یعنی تو باهامون نمیای؟

-نه یکم کار دارم کارم تموم شه میا م

-راستش....

-چی شده؟ تو دانشگاه مشکلی پیش اومده؟

سربلند کردو گفت: نه نه مشکلی نیست فقط...

-فقط چی دختر؟ حرفتو نصفه ول نکن من که قصد خوردنتو ندارم

خندیدو گفت: روزان...

همه تنم شد گوش و چشم هام زوم لب هاش ش د

-واقعا نامزد ارتینه؟

-چطور مگه؟

-اخه نگاهاش به پونه...

ای خدا لعنتت کنه ارتین ... نفس راحتی کشیدمو گفتم: این همه از خواب و خوراکت زدی

که بیا ی امار پسر مردمو دربیاری؟

لبی تر کردو گفت: تو زندگی تو کسی هست؟

از سوال بی ربطش جا خوردم ولی قافیه رو نباختم یه تای ابرومو بالا دادمو گفتم: ارتین تموم شد نوبت منه حالت خوبه بهواژ؟

کمی دست دست کردو گفت: دلم نمی خواد سایه هیچ دختری تو زندگیت باشه توماژ نگاه مصممشو به چشمای گنگ و مبهوتم دوخت و گفت:

حس من به تو حس برادرانه نیست تو

هیچ وقت برادرم نبودى توماژ

اخمام تو هم رفت که گفتم: بهتره بری بخوابی دیر وقته لب ورچید و با صورتی گلگون از اعتراف نصفه نیمه اش شب بخیری زیر لب گفت و رفت فقط همین یکی رو بین این بلوشوی زندگیم کم داشتم.....

صبح با سرو صدای پونه از خواب بیدار شدم طفلک ارتین تا لحظه آخر از نیش و کنایه های پونه

جون سالم به در نبرد اخه این بابالنگ درازم ادم شد که ارتین دل بهش داده یه دختر پونزده

ساله که به خاطر قد وقامتش چند سال زودتر ازبقیه دخترا پای خواستگار به خونش باز شد

لبخندی رو لبم نشست از شیپنتای ریز و درشتش و تا دم در برای بدرقشون رفت م

سریع یه دوش گرفتمو لباس اسپرتی تنم کردم راهی خونه روژان شدم به محض این که ماشینو

جلوی در خونه پارک کردم گوشیم به صدا دراوم د - برو توماژ داداش حامدم اومده

- الو ... الو ...

با حرص گوشه ارتینو که فعلا امانت دستم بود و رو صندلی پرت کردم و کلی بد و بی راه بار مهمون ناخونده کردم و راه افتادم تا عصری تو خیابونا بودم که روژان تماس گرفت و گفت وضعیت سفیده و برادرش برگشته شمال

لیوان شربتو روبروم گذاشت و گفت: خب یادم رفت دیشب بهت بگم... واکن دیگه اخماتو

- برای چی اومده بود؟

- یه کار اداری تو تهران داشت یه سری هم به من زد و رفت شربتمو یه نفس سر کشیدم که گفت: البته کم مونده بود خانم سلیمی بندو به اب بده و اسباب ذبح منو فراهم کن ه

- چی؟

- دیروز که حامد اومد داشت از قد وبالا و اقامنشی جنابعالی تعریف می کرد که یه جوری

سرو

تهشو هم اوردم که حامدو با برادر مژده همسایه بالایی اشتباه گرفته و خلاصه کلی
مجبور شدم

زبون بریزمو خودمو لوس کنم تا از خیرش بگذره و پی شو نگیره

نگاه کوتاهی بهم کردو گفت: فکر می کردم می ری شمال

-می رم یکم برنامه هام عقب افتاده

-من نباید بدونم داری چی کار می کنی؟

-هرچی کمتر بدونی بهتره

دلخور شد جنس نگاهش که گفتم: کم کم مادرتینا رو آماده کن از شمال که پیام میام
خواستگاری ت

هول و دستپاچه کمی تو جاش جابه جا شدو گفت: اخه هاله که هنوز...

-اونو بسپار به من، دیگه نمی تونم بیشتر از این صبرکنم روزان از این زندگی قسطی

و

یواشکی خسته شدم من تو رو تمام کمال می خوام نه با ترس و لرز نه نصفه نیمه رنگ
به رنگ شد و گفت: حالا...

-بسپارش به مناگه این منم که دنبال طاووس افتادم خودم می دونم چی جوری جو

ر

هندوستانشو بکشم همه چیزو بسپار به من نمی زارم اب تو دلت تکون بخوره نمی زارم کسی
از

گل نازک تر بهت بگه به من اعتماد کن روژان لبخند شیرینی رو لبهات نشست و
گفت: بیشتر از چشمات بهت اعتماد دارم اقاهاه!!!

نگاهم رو ساعت چرخید تکونی به خودم دادمو اروم بازومو از زیر سرش بیرون
کشیدم که

خواب الود غرغری کرد و بیشتر تو خودش جمع شد پتو رو روش مرتب کردم بوسه ای رو
موهات

نشوندمو به سختی از کنارش دل کندمو به سمت کمد لباسا رفتمو یه دست بلوز شلوار
مشکی

برداشتمو بی معطلی حاضر شدمو از خونه زدم بیرون.....

خیابونای خلوت شبای تهرون راه رو

برام کوتاه تر کرده بود یا من انقدر تو فکر و خیال بودم که تا به خودم اومدم روبروی
شرکت

بزرگ سالاری بزرگ بودم ماشینو چند کوچه پایین تر پارک کردم بی صدا ساختمونو دور
زدمو به

سختی بدون اینکه دیده بشم از جلوی نگهبانی رد شدم نفس حبس شدمو تو اسانسور بیرون

دادمو نگاهمو به شماره ها دوختم صدای زنی که طبقه سوم رو اعلام می کرد تو گوشم پیچید

و به محض باز شدن درها از اسانسور زدم بیرون.....

نگاهی به دسته کلیدم کردم و بدون فوت

وقت در اتاق رو باز کردم پا به اتاق تمام شیشه ای افرومن که مشرف به دو طبقه دیگه بود

گذاشتم نگاهی به مانیتور دورینا کردم تو دلم کلی رحمت به نگهبان خواب الود فرستادم.....

بالاخره هوش افرومنیم به کارم اومدو سریع اثار جرم رو از فیلم مانیتورا پاک کردم به سمت

تابلوی بزرگ گوشه اتاق رفتم یه تابلوی بزرگ از تصویر بزرگ ترین مجتمع تجاری که ب ه

امپراطوری افرومن معروف بود درست رو دیوار روبرویی نصب شده بود اروم به سمتش رفتمو با

جایجایی مختصری تونستم در مخفی اتاق رو باز کنمقلبم دیوانه وار خودش رو به سینم می

کوبید باورم نمیشد تا رهایی خودمو مادرم تنها یه قدم دیگه مونده بود نگاهمو به گاوصندوق باب ا

دوختمو عرق سردی که رو پیشونیم نشسته بود رو پاک کردم تمام رمزایی که به ذهنم می رسید

رو امتحان کردم ولی بی فایده بود مشتم محکمی به بدنه آهنیش کویدم که صدای جیغ
استخوانی

دستم فریاد خودم دراومد ، پس رمز این لعنتی چیه؟ دوباره از تاریخ تولدا و هرچیزی که
ممکن

بود برای افرومن مهم باشه شروع کردم که به این همه خوش خیالی خودم خندیدم
واقعا فکر

کردم انقدر براش مهمیم که تاریخ تولدامونو گذاشته برای رمز گاوصندوقش.....

سر دردناکمو رو تن سرد گاو صندوق تکیه دادم خوب فکر کن نفس حبس شدمو بیرون
دادمو و

بی دلیل دستم روی شماره ها رفت وعددهارو کنار هم چیدم شاید اگه من بودم با
صدای تیک

در از جام پریدم ناباورانه به در باز شده صندوق نگاه کردم برای چند دقیقه مبهوت در آهنی
شدم

چرا باید هم چین چیزی رو بعنوان رمز انتخاب کرده باشه ؟ چرا این عددها براش مهم بوده
؟

سرمو تکون دادمو فکرای بی سرو تهمو بیرون کردم سریع رفتم سراغ مدارک..... با
دیدن سفته

های مامان قلبم فشرده شد تمام حرصمو سر در بازونده گاو صندوق خالی کردم به
 مرده و

زندش بد و بیراه گفتم که هیچ درکی از خونه و خونواده نداشت اخه کدوم مردی از
 زنش سفته های

میلیونی می گیره و می کنه پتکی تو سر بچه اش؟ اهل ریسک کردن نبودم سریع
 فندکمو دراورد م

گرفتم زیر سفته های لعنتی و نظاره گر سوختن حکم رهایی منو مادرم موندم که با صدایی
 قلبم تو سینه فرو ریخت به پاهام جونی دادمو به عقب برگشتم تا سرو گوشی اب بدم که با
 اصابت جسم سنگینی دنیا جلوی چشمام تیره و تار شد
 -دیگه وقتشه تو هم دردی که من چشیدمو حس کنی!!!

*****پاکمهر:

نگاهی به رستوران مجللی که محل قرارمون بود انداختم همه چیز خیلی لوکس و
 اشرافی به نظر

می رسید پوزخندی رو لبم نشست که نگهبان جلو اومدو تعظیم کوتاهی کرد و گفت:
 می تونم کمکتون کنم؟

نگاهی به کت شلوار و کراوات نگهبان کردم لباس هایی که یه زمون اگه گیرم می اومد حتما
 خرج عروسی و مهمونی های انچنانی می کردم و کل شب چکش می کردم که یه وقت لکی
 روش نشینه

نگاه سرد و بی تفاوتی بهش دوختمو گفتم: با جناب سالاری قرار دارم؟

-بله خیلی خوش اومدین ایشون بالا منتظر تون هستن با راهنمایی پله های مرمین

و ماریچ رو بالا رفتم به سالن شیک با یه دیزاین فوق العاده که

ذره به ذره اش معرف خوبی برای میزبانم بود با روی گشاده ازم استقبال کرد که

چشم از میزهای

سفید و طلایی که زیر نور لوستر نقره ای تلالو زیبایی داشت گرفتمو دستشو فشردمو

مقابلش

نشستم

-این فرار شمارو بزارم به حساب حجب و حیاتون یا شم تجارتتون؟

-هنوزم دلیل قانع کننده ای برای ملاقتمون پیدا نکردم

لبخند گرمی به روم پاشید توماژ کهنسال روبروم و لیوانم از نوشیدنی پر کردو گفت: اونم

پیدا می شه؟

این مرد که با وجود تارهای سفید لابه لای موهاش هنوز جذاب به نظر میرسید آگه می

دونست

تنها پسرش تا پای مرگ رفته و الان گوشه بیمارستان رو تخت افتاده و هرشب از درد ناله

می کنه

و به خودش می پیچه باز می تونه همین طور اروم بشینه و لبخند بزنه و نوشیدنی تعارف کنه ؟

اصلا براش مهمه؟ تو این سالها دنبال پرسش گشته؟ با یاد اوری فریادهای توماژ اخم صورتتم وپوشونداگه زن توماژ بهش خیانت کرده نقش این

مرد چی بوده که پرسش رو به این روز انداخته که تو خواب و بیداری از کابوس هاش درامان

نیست؟ حتی فکرش هم می تونست پشت هر مردی رو بلرزه در بیارهیعنی این مرد جذاب.....؟؟؟ -دوست ندارین؟ بی حرف جامو برداشتمو لبی تر کردم که گفت:اول شام بخوریم یا.....؟

-برای شام وقت زیاده

-ولی شکم خالی فکر مردا رو مختل می کنه احتمالا موقع خلقت مردا سه چیز و به هم وصل کرده مغزمون شکمون و.....

از لبخندش و تصور ادامه جمله اش بی دلیل خجالت کشیدم و سربه زیر انداختم که تبدیل ب ه

سوژه خوبی برای خنده های سالاری بزرگ شدم

شام در سکوت سرو شد و تنها سالاری هرازگاهی سعی می کرد با حرف های بی ربط و پراکنده

جو سنگین بینمونو بشکنه که سرسختانه تو موضعم موندم و گره ای از ابرو هام باز نکردم

بعد شام برامون قهوه و کیک آوردن که گفتم: فکر کنم حالا بتونیم بریم سر اصل مطلب
نگاه نافذشو بهم دوخت طوری که حس می کردم برق نگاهش از تارو پودم عبور
کردو به لای ه

های زیرین مغزم نفوذ کرد لبخندی زدو گفت: مهری.....

اخمام به آنی تو هم رفت که گفت: دختر قشنگیه ساده و نجیبه و....

با حرص حرفشو قطع کردم و گفتم: یادم نیامد درمورد ایشون از شما نظری خواسته
باشم جناب سالاری

چشماتش برقی زدو بدون ذره ای تغییر تو ظاهرش گفت:

بهت حق می دم عاشقت شده باشی

خیلی تو دل بروئه اینو هم من می دونم هم شما جناب شایسته عطر گرمش...

احساس می کردم نه تنها گردن و پیشونیم بلکه تمام تنم یکپارچه نبض شده بود با
مشت رو می ز

کوبیدم و غریدم: به نفعته دیگه ادامه ندی جناب سالاری بزرگ

جناب سالاری رو با لحنی سرشار از کنایه و تمسخر ادا کردم تا شاید آتش درونم
خاموش بشه از

کوچک کردن مردی که با بی پروایی خط قرمزها مو هدف گرفته بود از کجا فهمیده بود؟؟

با لبخند تکیشو به سندلش داد و گفت: خال سبز رنگش رو کتف چپش از هر خالکوبی ای دلربا تر ه

اصلا هر چیزی که برای دیگران نقصه برای این دختر.....

بی رحمانه حرفشو نیمه رها کرد که احساس کردم تمام خون تنم تو سرم جمع شد به سمتش خیز برداشتم که سایه های تنومندی از دور ظاهر شدن.....

مثل کسانی که ساعت ها دوئیده بودن به نفس نفس افتاده بودم و سینم سریع بالا پایین می شد و مشت گره خوردم رو میز فرود اومد:

فقط یه کلمه دیگه.....

-اروم باش مرد جوان مهری شاید خیلی چیزایی که دخترای دیگه دارنو نداشته باشه ولی در عوض...

ابرویی بالا انداخت و باز یه جمله نیمه تموم که تموم تنم رو به آتش کشید قبل از اینکه کار احمقان ه

ای ازم سر بزنه تمام حرصمو رو فنجونای قهوه خالی کردم از اون رستوران لعنتی زدم بیرون.....

پامو رو پدال گاز فشردمو مشتت به فرمون کوبیدم -عوضی ... کثافت.....

از صدای فریادم گلوم به درد اومد ولی چرا خالی نمی شدم با یاد اوری کلمه به کلمه و
نگاهش با

اون برق عجیب شعله های درونم اسیر تندباد خشمم می شدن و با شعله هایی به
مراتب سوزاننده

تر تموم دل و جونم رو خاکستر می کردن... بارها تصمیم گرفتم تا برم سراغ مهری و....
با

یاداوری چشمان معصوم و خجول مهری برای لحظه ای پاهام سست می شد و کمی بعد
باز ات ش بود و اتش

به خودم که اومدم جلوی در بیمارستان بودم چطور امکان داشت پسری که تو یکی از
اتاقای

همین بیمارستان بستری بود از رگ و ریشه مردی مثل سالاری باشه چطور ممکنه
خون این مرد ت و

رگ هاش باشه و در عوض به جای اون چشمای گستاخ و بی پروا نگاهی پاک و دلنشین
داشته

باشه ؟ سلانه سلانه از پله ها بالا رفتم پاهام به اندازه کوه رو تنم سنگینی می کرد و به
سختی

دنبال خودم می کشیدمشون پشت در اتاقش که رسیدم نفسمو بیرون دادمو بی سروصدا رفتم
تو

و به چهره غرق خوابش خیره شدم ... به سمتش رفتمو رو لبه تختش نشستم، نه تو نمی
تونی

پسر هم چین مردی باشی هرچند تمام جذابیتشو به ارث برده باشی هرچند سهمی از چشمای
نافذش داشته باشی ... تو نمی تونی توماژ

از گرمای دستش رو پوست دستم چشم بستم که زمزمه کرد: اومدی پاکمهر؟
انگار با نخ و سوزنی محکم لب هامو به هم بسته بودن که این طوری مثل کرو لال ها به
چشم های نیمه بازش خیره شده بودمو حرفی نمی زد م
-سر رفیقم چی اومده که چشماش انقدر سرخ و خسته است
؟

لبمو به دندون گرفتم که لبخند زد چقدر جنس لبخنداشون باهم فرق می کرد
یه لبخند منو ت ا مرز جنون می برد و یکی آبی می شد رو اتش درون م -پاکمهر؟
سرمو کنار سرش رو بالش گذاشتم و لب زدم: بزار کنارت بخوابم توماژ
خندید و گفت: مگه همین تو نبودی که می گفتمی این جا پشت سرمون حرف درمیارن
؟

بچه شده بودم دلم دستای برادرانشو می خواست برادری که نمی دونست پدرش چه کمری
از من

خم کرده و با دو سه تا جمله زندگیمو زیرو رو کرده.....

-کنارت برای برادرت جا داری؟

بی حرف کنار کشید و من نفس حبس شده از دردشو بخاطر همین جابه جایی کوچیک شنیدمو به خودم لعنت فرستادم که باز این مردو شریک دردهام کردمدرست مثل تمام این پنج سالپنج

سالی که بز رگ مهر نبود مادر نبود ولی توماژ بود بی حرف بی گلایهاروم کنارش دراز کشیدم و

سرمو تو بالشش فرو کردم تا نبینه چطوری شکستم با ادرس های پدرش از تن کسی که قرار بود

محرمم بشه هرچند خودش نمی خواست ،ولی قرار بود همسرم بشه هرچند علاقه ای بهم نداشت

.....خرد شدم از تصور خال سبز رنگی که ندیده بودم ولی افرومن....

بغض سنگینی تو گلوم جا خوش کرده بود بچه شده بودم دلم نوازش های گرم مادرمو م ی خواست چقدر امشب نبودش و حس می کردم چقدر حسرت دستاشو داشتم حسرت دامنشو که سرمو بزارم روش که یادم بره دل به زنی دادم که حرفش تو دهن افرومنه که به خودش جرات

داده جلوم بشینه و از ظرافت دختری بگه که خودمم نمی دونم از کی پا به دلم گذاشته
..... م ن

پاکمهر سی و چهار ساله امشب بچه شده بودم و دلم هوای مادری رو کرده بود که اون در
حسرت

دیدن فرزند فراریش چشم بست و من هر روز در حسرت دوباره دیدنش می سوخت م
دست توماژ رو موهام نشست و یه نفس دیگه تو سینه حبس شد چقدر خوب بود که
ازم نمی

پرسید که سوال پیچم نمی کرد که بی دلیل اغوش باز می کرد برام مثل تمام این پنج
سال.....

تصویر دو گوی عسلی پشت پلک های دردناکم از حبس اشک های مردونم نقش
بست و دلم به م

پیچید چرا نمی خواد باهام ازدواج کنه؟ چرا دنبال یه راهه فراره ؟ افرومن.....

به خودم نهیب زدم که کنار گوشم زمزمه کرد: پس بالاخره از لونه اش بیرون اومد و
خودی نشون

داد بالاخره دست گذاشت رو نقطه ضعف های حریش...

دلم فرو ریخت از راه بلدی رفیقم به دل کوچیکم که امشب عجیب بهانه گیرو بی ظرفیت
شده بود

....پس فهمیده بود از چشمای سرخ و تن سردم رج به رج حرفای دلم رو خونده بود درست
مثل تمام این پنج سال!!!

پاشو مرد حسابی تا یه راست از این جا به بخش زایمان نبردنش

صدای خنده کوتاه و بدو بیراهی که توماژ نثار خروس بیمحل می کرد خواب رو از چشمام
ر بود

تن خشک شدمو تکونی دادمو زیر لب فحشی نثار ارتین کردم که صدای خنده
هردوشون بلند شد

-پاشو دیگه دل بکن از معشوقت شانس آوردی من زودتر از پرستار رسیدم و گرنه....
-دهنتو ببند ارتین

با تشر توماژ که توش خنده موج می زد ارتین پرصدا خندید که چشمای خمار از خوابمو بهش
دوختمو گفتم: این عجوزه این جا چی کار می کنه؟ توماژ-والله پسر خاله
شماست

از روتخت پایین اومدم و به سمت سرویس بهداشتی رفتم و تورا ارتینو یه شستشو اساسی
دادم... نگاهی به اینه دستشویی انداختم و از دیدن چشمای سرخ و بی حالتتم جاخوردم ابی
به

سرو صورتم زدم و رفتم بیرون که ارتین با شیطنت به پرستاری که برای چک اپ
توماژ اومده بود

اشاره ای کرد و ابرویی بالا انداخت که چشم ابرویی بر اش اومدمو خودمو رو صندلی کنار تخت انداختم زیاد طول نکشید که پرستار رفت و توماژ گفت: خدا لعنتت کنه ارتین ببین اول صبحی چه بساطی راه انداخت ی

ارتین به سختی جلوی خندشو گرفت و گفت: والله بساطو که شما راه انداخته بودین اونم صبح ن ه

دیشب ... هی هی من ساده رو بگو که دلم پیش شما عذب اقلی ها بود نگو اقایون....
توماژ- کوفت

ارتین- گفته باشم تا گواهی سلامت بگیرین عمرا بهتون دختر بدم

این بار منم به خنده افتادم و گفتم: حالا کی از تو دختر خواست

توماژ- ای ای ای دارین درمورد خواهرزاده من حرف می زنین ا

ارتین پیروزمندانه نگاهی بهم کردو گفت: حالا اگه جرات داری دوباره تکرار کن این
توماژ و ای ن

جوری نبین سابقه داشته بدون دست و پا هم به دیگران حمله کرده

از یخچال برای خودم ابمیوه برداشتم و گفتم: حالا چی شده اول صبحی اومدی این جا سرما
خراب

شدی؟

ارتین لبخند شل و ولی تحویل مون داد و گفت: به دلم افتاده بود که این جا خبریه اومده
 بودم م چ گیری
 ابروهای توماژ تو هم گره خورد و لبخند از لباش رفت مطمئن بودم یه چیزی این
 وسط درست نبود
 چیزی که تو نگاه ارتین بود و توماژ نگفته فهمیده بود بلند شدمو رو به توماژ گفتم: من می
 رم خونه
 یه دوش بگیرم بوی بیمارستان گرفتم بعدشم می رم شرکت، شب می بینمت
 لبخندی زدو گفت: نیازی نیست استراحت کن تو این مدت خیلی اذیت شدی
 پالتومو برداشتمو گفتم: تازه زخمای دهنتم خوب شده مراقبتش باش
 خندید که از ارتین خداحافظی کردم از بیمارستان زدم بیرون وقتی به خونه رسیدم
 یه راست رفت م
 حموم تا شاید کم بشه از سنگینی باری که رو شونه هام بود حوله رو دور خودم پیچیدمو
 خودمو رو
 تخت پرت کردم و پیشونی دردناکمو با کف دست فشردم تا
 شاید از دردی که به جونم افتاده بود

خلاص شم هنوزم از یادآوری حرفای افرومن و تصور چهره مهری دلم زیرو رو می شد
شای د یه دستی زده ،توماژ گفته بود که افرومن مرد باسیاستیه گفته بود خوب بلده با نقطه
ضعف هات

بازیشو جلو بیره ولی دیروز حرفی از شراکت نبود حتی اشاره ای به پروژه و فراهانی
نکرد فقط

مهری دوباره و دوباره خاطراتمو از اولین مهمونی مرور کردم نگاه معذب مهری و
رنگ پریده

اش هنگام ورود سالاری و پناه بردن به دائیش چیزی نبود که از یادم بره اون موقع هیچ
درکی از

رفتارش نداشتم برام مهم نبود اون موقع مهری فقط یه طعمه بود یه طعمه برای
رسیدن به

فراهانی ولی حالا چی؟ کی طعمه بود؟ من؟ مهری یا فراهانی؟ نگاه گذرای سالاری به مهری و

نگرانی بیشتر این دختر خجالتی چرا به نظرم همه چیز عادی می اومد؟ اصرار مهری
برای فرار

و رفتن از ایران به سالاری ربط داشت؟ روچی می خواست سرپوش بزاره؟ فراهانی با خبر
بود؟

برای همین کینه سالاری رو به دل داشت؟ برای همین پاسپورت مهری رو گرفته
بود؟ سرم از شدت

درد در حال انفجار بود که قرصی از عسلی برداشتمو بی اب فرو دادم که درد گلوم هم به کلکسیون

دردهام اضافه شد با صدای تلفن فحشی زیر لب دادم و غلتی زدم که خیلی زود رفت رو پیغامگیر و.....

-باید باهم حرف بزیم اقای شایسته

صدای ظریف و دخترنش دیگه دلمو بی قرار نکرد فقط اتش خشممو شعله ورتتر کرد باید جوابشو

می دادم؟ باید می فهمید که سالاری و دیدم و اون.....

-الو می دونم که خونه اید خودم دیدم که وارد اپارتمان شدین

سریع تو جام نیم خیز شدم تعقیبم می کرد؟؟؟ به سمت تلفن هجوم بردمو قبل از اینکه قطع کنه توپیدم: به چه حقی تعقیبم می کنی؟

سکوتش حالمو بدتر کرد که صدام بالاتر رفت و گفتم: همین حالا از این جا می ری و پشتتم نگاه نمی کنی

-باید باهم حرف بزیم لطف ا

اینو مطمئن بودم که اگه پاش اینجا برسه دیگه کنترلی رو رفتارم ندارم و معلوم نیست چی پیش

بیاد نفس سنگینمو بیرون دادمو گفتم: برو همون کافی شاپ همیشه منم میام اونجا
-منتظرم

بی حرف گوشی رو قطع کردم لباسامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون هوای گرم و
مطبوع کافی

شاپ پوستمو مور مور کرد نگاهم روش قفل شد و چیزی درونم تکون خورد من
هنوز هم ای ن دختر رو می خواست م

-سلام

سری تکون دادم که برای هر دو مون سفارش داد و گفت: خوبین؟

-تو تعقیبایی که کردی نفهمیدی خوبم یا نه؟

-من شمارو تعقیب نکردم خیلی اتفاقی دیدمتون خب شما جواب تلفنامو نمی دادین من
نباید بفهمم چرا؟ مردی که توی دفترش باهام به توافق رسیده بود حالا چند روزه خبری ازش
نیست نباید می فهمیدم دلیلش چیه؟؟

کمی مکث کرد و گفت: دائمی داره شک می کنه.....

حرف هایی رو که تا پشت لبم اومده بود پس زدمو گفتم:

درگیر کارام بودم برای بهترین دوستم

اتفاق بدی افتاده

-متاسفم

-نباشین حالش خوبه از منو شما خیلی بهتر ه لب گزید از طعنه کلامم و
گفت: اقای شایسته....

-پاکمهر....

گنگ نگاهم کرد که گفتم: ادم شوهرشو به اسم کوچیک صداس می کنه هر چند
صوری باشه و قرار باشه نقش مترسک رو برات بازی کن ه

سرخ شدوسربه زیر انداخت یعنی باید حرف های افرومنو باور می کردم وقتی
داشت از

خصوصی ترین حریم های این دختر خجالتی حرف می زد؟ باید نگرانی های مهری
رو تو رو ز مهمونی رو به حضور سالاری ربط می دادم؟ -آخر هفته میام برای
قرارمدارای عقد.....

با صورتی گلگون و چشمانی نگران به چشمام خیره شد که گفتم: نه حق طلاق بهت می دم
نه مترسک بازیت می ش م

خودمو جلو کشیدمو گفتم: من شوهرتم و تا وقتی که بخوام تو بامن می مونی چه این جا چه
اون

سر دنیا حضور من تو زندگیت نه صوریه نه بازی ،اسمت که اومد تو شناسنامم من می شم هم
ه کارت مهری زندگی برای من بازی نیست اشک تو چشم هاش حلقه زدو گفت: قرارمون

این نبود نباید گریه می کرد نباید صدایش می لرزید نباید انقدر رو این قرار مسخره
پافشاری می کرد تا به

سیاهی دلم انقدر دامن نزنه نباید با اشک هاش رو حرف های افرومنو حدسای خودم
مهر تایید می

زد باید از خودش دفاع می کرد مثل همون دختر جسوری که گاهی روبروم قد علم می کرد
-من پل رسیدن تو به معشوقت نمی شم مهری قطره اشکی از چشم هاش سرازیر
شدو گفت: کسی تو زندگی من نیست

-پس با من ازدواج کن بی هیچ شرطی بدون هیچ قول و قرار می -نمی تونم

کیفشو چنگ زدو بلند شدو گفت: من نمی تونم با شما ازدواج کنم نه شما نه هیچ
کس دیگه ای من فقط می خوام برم همی ن

قبل از اینکه بره گفتم: من با داییت صحبت کردم و قرار اخر هفته رو گذاشت م

تعجب بود جنس نگاهش با یه دنیا دلخوری اشک هاش راه خودشونو پیدا کرده بودن که این
طور بی امان رو گونش سرازیر بودن: خودمو می کشم ولی پامو به حجله ای که تو دومادش
باشی نمی زارم!!!!

کمند:

با صدای در اهنی اتاق نگاه از درو دیوار سیاه و دود گرفته ملاقات گرفتمو وبه مردی دوختم که دستاش در بند بود و با قدم های مطمئن به سمت می اومد روی صندلی روبروم نشست و نگاه

جستجوگرشو بهم دوخت که اخمام توهم رفت: پیغام فرستاده بودی که می خوام منو ببینی پوزخندی زدو گفت: وکیل کم سن و سالی به نظر میای؟ کیفمو چنگ زدمو گفتم: انگار حرفی برای گفتن نداری نیم خیز شدم که گفت: قبول می کنم مشکوک نگاهش کردم که با بی خیالی شونه ای بالا انداخت و گفت: منکه مرگم حتمیه چرا این

فرستو بهت ندم که بعد از کلی سروکله زدن با استاد گذروندن تئوری درسا حالا یه واحد عملی

پاس کنی -

من..

-صبرکن خانم کوچولو

از لحنش خوشم نیومد که گره ابرو هام محکم تر شد -برام مهم نیست این دوستی که بعد از چندسال مثل یه فرشته مهربون ظاهر شده کیه و برای

چی داره به قول تو رفاقت خرج می کنه حتی برام مهم نیست که زنده از این زندان بیرون میام یا نه ولی...

با چشماش انالیزم کردو گفت: ولی می خوام آخرین شانسمو با یه جوجه وکیل امتحان کنم بالاخره

از هیچی بهتره از قدیم گفتن مفت باشه کوفت باشه...

به صورت برافروخته و خشمگینم خندید و گفت: حتما این رفیق ما فکر مخارجشم کرده
دیگه شایدم...

دوباره با نگاهش براندازم کرد که حس بدی بهم دست داد

، از توهینا و نگاه های منظور دارش ی ه

گوله اتش شده بودم که خونسرد به صندلیش تکیه داد و گفت: برگه رو باخودت
اوردی؟

چشمکی زد خیلی دلم می خواست صندلیمو تو سرش بکوبم و خال خال موهاشو بکنم تا این
لبخند

مسخره از لبش بره ولی چرا توماژ باید برای همچین ادم کثیفی دنبال راه نجات باشه ، با
نفرت

برگه رو از کیفم بیرون کشیدم و عملا مقابلش پرت کردم که با صدا خندیدو درحالی که امضا
می کرد گفت: چه وکیل خشنی نکشیمون

دوباره چشمکی زد که برگه رو چنگ زدمو بی حرف از زندان زدم بیرون و مستقیم
رفتم بیمارستان

تا تمام دق ودلی حرفا و نگاه های کیوان سر رفیق شفیقش دربیارم که با دیدن مادرش لب
گزیدم

و زیر لب سلامی دادم، اروم به سمتم اومد و به گرمی به اغوشم کشید و گفت: سلام دختر
گلم بی ا بشین

از خجالت صدبار رنگ دادم و گرفتم ولی نمی تونم منکر این بشم که ارامش این زن مثل آبی
بود رو

اتش خشمم خوش به حال توماژ به خاطر داشتن مادر دلسوزی مثل روشنگ جون
.... دلم گرفت

من سهم کمی از خونوادم داشتم از خنده های پدر و اغوش مادرم لبخندی به محبتش
زدم و رو صندلی کنار تخت نشستم

-خیلی خوش اومدی دخترم توماژم خیلی چشم انتظارت بود فکر می کرد باهاش قهر کرد
ی

توماژ لبخندی زد و زیر لب با لحن با مزه ای زمزمه کرد: اخ اخ اخ

چشم غره ای بهش رفتم و رو به روشنگ جون کردم و گفتم: یکم کار داشتم شرمنده
که نتونستم بیا م

-این حرفو نزن به توماژ حسودیم می شه به خاطر داشتن دوستای خوبی مثل تو و پاکمهر
خان توماژ- بله دیگه یکی از یکی بهتر کنایشو خوب می فهمیدم چشمامو براش درشت
کردم که پر صدا خندید و ناخواسته لبخندی رو لبم نشوند

روشنگ جون نگاه پر محبتشو بهم دوخت و گفت: دخترم از خودت پذیرایی کن منم برم به
زنگ به

این آتش پاره بزنم که مطمئنم تا الان خون اون طفلک معصومو کرده تو شیشه
توماژ-اون طفلک معصوم خودش خربزه خورده خودشم باید پای لرزش بشینه، اصلا حقشه ،
نوش

جونش تا اون باشه از نبود من سو استفاده نکنه

روشنک جون لب گزیدو چشم غره ای بهش رفت و گفت:

این چه طرز حرف زدنه هم چین می گی

انگار این ورپریده رو بزور شوهرش دادم یا ارتین دزدیدتش والله پسر خوییه
هرکی بود تا حالا صدبار پیش فرستاده بود

توماژ-غلط کرده جفت پاهاشو قلم می کنم نازک تر از گل به خواهرم بگ ه

-حقا که برادر همون خواهر ی

بعد رو به من کردو گفت: من دیگه برم شما که هستین خیالم راحت

-لطف دارین خانم سالار ی

اخماش توهم رفت و گفت:روشنک صدام ک ن

گنگ به اخمای توماژ و مادرش نگاه کردم و گفتم: چشم روشنک جون لبخندی زد و
رفت -دست پیش گرفتی؟

توماژ به خودش اومدو گفت:چی؟

چشم غره ای بهش رفتم که گفت: امیدوارم برای سلاخی نیومده باشی که هنوز بخیه
هام جوش نخوردن

پشت چشمی برایش نازک کردم و به سمت یخچال اتاقش رفتم و گفتم: اونم به وقتش
خندید و "خدا به خیر بگذرونه" ای گفت که چشمام با دیدن کمپوت اناناس و البالو برق زد
و بی معطلی برشون داشت م

تکه ای اناناس تو دهنم گذاشتم و گفتم: این جوری نگام نکن از یه تیکشم نمی گذرم پس
کمت ر ژست گربه شرکو برام بگی ر

-نوش جونت من که حرفی نزدم خانمی

از خانمی ای که گفت به کل اشتهامو از دست دادم، خانمیش بودم؟ خانمش چی؟ می شدم؟
بغضمو با تیکه بزرگی از کمپوت قورت دادم که گفت: چی شده کمند؟

-رفتم زندان

نگاهش رو چشمام نشست که گفتم: قبول کرد و کیلش بش م لبخند کمرنگی رو لبش
نشست که گفتم: چرا می خوای هم چین ادم کثیفیو ازاد کنی؟

با همون لبخند نگاهم کرد که گفتم: عیب نداره نگو خودم می فهمم اون وقت من می دونمو
تو

یه ساعتی بی نتیجه باهاش کلنجار رفتم ولی قفل زبونش باز نشد که نشد اخرشم کلافه و با توپی

پر از اتاقش زدم بیرون....ماشینو از تو پارک دراوردم که گوشیم زنگ خورد -جونم
عموجون

صدای دلخور عمو تو گوشم پیچید: کجایی تو کمند؟ مگه بهت نگفتم امروز مهمون داریم مگه قرار نشد خونه بمونی انقدر حرفم برات بی ارزشه ؟

-این حرفا چیه عمو جون تو راهم دارم میام ولی من هنوزم نمی دونم چه اصراریه که حتما منم باشم اونا مهمونای شما ن

-یه بار به حرفم گوش کن قول می دم ضرر نکن ی

-چشم عمو جونم الان میام

نگاهی به لباسای پیشنهادی زن عمو که برام کنار گذاشته بود کردم.....یه تونیک بنفش خوشرنگ

با شلوار لی یخی ، خودمو تو اینه برانداز کردم یه ارایش ملیح با موهایی که محکم پشت سرم

بسته بودم و باعث کشیدگی چشمام شده بود با صدای زنگ در سریع شالی از کمدم برداشتمو

سر کردم کنار عمو و زن عمو به پیشواز مهمانای ناخونده رفتم....اقای سلطانی از دوستای قدیمی

عمو بود که خیلی زود همسرشو به خاطر سرطان از دست داد و دیگه بعد اون حاضر نشد با
کس ی

ازدواج کنه و خودش به تنهایی بچه هاشو بزرگ کرد.....

یه پسر حدودا سی ساله که وکیل قابلی

شده بود و انگیزه خوبی به عموی من داده بود تا از من هم چیزی مثل پرهام بسازه پانیز
دخت ر

کوچک جناب سلطانی دانشجوی سال اخر معماری بود که تو نظر اول سادگی و محبت این
دختر عجیب به دل ادم می نشست

با همه سلام علیکی کردم و دسته گلی که پرهام به سمتم گرفت و با نگاه مبهوت و ماتم
گرفت م این جا چه خبر بود؟؟؟

به کمک زن عمو رفتم تا هم تو پذیرایی کمکش کنم هم تا کار به جاهای باریک نکشیده
از زی ر

زبونش حرفی بکشم که با کمال خونسردی سینی چای رو دستم داد و خودش با ظرف
شیرینی از

اشپزخونه بیرون رفت زیر نگاه های بقیه سریع پذیرایی کردم کنار عمو
نشستم احساس می

کنم جنس نگاه های آقای سلطانی و لبخند های پانیز تغییر

کرده عمو مجلسو دستش گرفت و

خیلی زود بحث به مسائل کاری کشیده شد که نگاه کنجاوم رو پرهام نشست لبخندی
تحویل م داد که گر گرفتمو نگاه دزدید م

-خب کوروش جان بهتره بریم سر اصل مطل ب گوشام تیز شدو نگاهم رو
لبهای خندون پرهام موند

-خواهش می کنم مهدی جان

-همون طور که می دونین من همسرمو خیلی زود از دست دادم می دونم نتونستم جای
خالیشو برای بچه هام پر کنم ولی تمام تلاشمو کردم تا کمبودی نباشه تا یه وقت غم به
دلشون نیا د

لبخند از چهرشون نره پسر م زیر دست خودت بزرگ شده لحظه به لحظه قد کشیدنشو
دیدم.....

مکت معناداری کردو نگاه مهربونشو بهم دوخت و رو به عمو ادامه داد: دل به دل
دخترت داده

فشارم سقوط ازاد کرد که دستای سردمو تو هم قلاب کردم و سربه زیر انداخت م

-اگه اجازه بدین با هم حرفاشونو بزنی اگه ایشالله به توافق رسیدن و شما ما رو قابل
دونستین دهنمونو شیرین کنی م

چند دقیقه ای به تعارفات معمول گذشت که هیچی ازش نفهمیدم لحظه ای نگاه جذاب و
خواستنی

توماژ دست از سرم بر نمی داشت تمام هستیم رو تخت بیمارستان بود و من این جا و نزدیک
ترین ادمای زندگیم داشتن درمورد ایندم با پسری غیر توماژ حرف می زدن با صدای
عمو به

خودم اومدم لبخندی به روم زدو گفت: کمند جان با پرهام جون برین اتاقت حرفاتونو
بزنی ن

لبخند لرزونی زدمو با پاهایی سست از مبل دل کندمو بی توجه به همراهی پرهام راه
اتاقمو در

پیش گرفتم انگار همین سایه نصف نیمه اش هم برام سنگین بود که این جوری
نفسمو به شماره

انداخته بود درو باز کردم و سریع رو لبه تختم نشستم....

پرهام مثل همیشه با متانت وارد شد و

رو مبل تک نفره اتاقم نشست و گفت: هنوزم تغییر نکرد ه نگاهی به عکسم رو دیوار کردو
گفت: ولی تو خیلی عوض شدی

دلم بهم پیچید که گفت: ولی برای من همون کمندی که هم بازی بچگی هام بود با همون
چشمای

تیله ای و خنده های از ته دلش همونقدر پاک همونقدر معصوم و خواستنی

برای این مرد پاک و معصوم بودم وقتی همین الان هم به فکر مرد دیگه ای بودم؟ مردی
که منو

دوست نداشت منونمی دید و حرف نگاهمو نمی فهمید مردی که سهم من از دنیاش لبخندها
ی

خواستنی و نگاه گرمش بود و بس خانمیش بودم و گاهی دوستش ولی کمندش نبود
م خانمش نبودم

قلبم دیوانه وار خودشو به سینم می کوبید و بغض سنگینی تو گلوم جا خوش کرده بود نمی
دونم

بغضم از حرفای پرهام بود که همیشه ارزو داشتم از زبون کس دیگه ای بشنوم یا از دلی
که با

وجود همه پس زده شدنا بازم در گرو مرد دیگه ای بود یا توماژی که هیچ وقت به
چشمش نیومدم

هیچ وقت منو مثل یه زن ندید زنی که می تونه احساس داشته باشه می تونه راه به
خونه دلش باز کنه من فقط براش خانمی بودم همین

-همین دختر کوچولو یه روز تو عالم کودکیش ازم خواست پلیس بشم تا ازش حمایت کنم
ازم

خواست مثل فیلما وکیل بشم تا از حقش دفاع کنم پلیس نشدم ولی دست از حمایتش
برنداشت م

وکیل شدم تا حقی ازش پایمال نشه تا بتونم بیشتر از پیش مراقبش باشم کمند این چند سال

که رفتی برای من مثل چند قرن گذشت ولی با یادت با خاطراتت سر کردم تا بیای و ببینی که ه شدم همونی که می خواستی

استخون دستام به صدا دراومد از فشار زیادی که روشن بود نه این فشار رو دلم بود و این صدا

نه از استخونام بلکه از دل دردمندم بود چرا توماژ؟؟؟ - من دوستت دارم کمند هرکاری می کنم که خوشبخت باشی شاد باشی که دل خوشی من تو خنده های تو خلاصه می شه صدامو از اعماق وجودم بیرون کشیدمو گفتم: من ... پرهام من....

-می دونم شوکه شدی گرچه فکر می کردم خبر داری ولی خب اینم قشنگیای خودشو داره نمی

خوام تحت فشار بزارمت که همین الان جوابمو بدی فکراتو بکن منتظر می مون م

بی حرف دیگه ای بلند شد که مثل ربات پشت سرش از اتاق زدم بیرون بدون اینکه کلمه ای حرف

زده باشم فقط شنیده بودم کلی حرف های ممنوعه شنیده بودم ، نفهمیدم کی خداحافظی کردنو

رفتن و کی من به اتاقم پناه بردم صدا زدناى عمو و زن عمو رو بی جواب گذاشتمو
چراغ اتاقم و

خاموش کردم تا با فکر این که خوابیدم رهام کنن رو تخت تو خودم مچاله شدم که بغضم
ترکید

گوشام حرفای خوبی نشنیده بود اونم از صدایی که دلمو نلرزونده بود ... چرا لرزونده
بود دل

کوچیکم از ترس لرزیده بود از ترس نبود همدمش از سنگدلی مرادش ... نمی دونم
چقدر گذشت

چقدر اشک ریختم چقدر اسمشو به زبون اوردمو لرزیدم چقدر با یادآوری نگاهش به
خودم

پیچیدم نمی دونم کی گریم شد هق هق ، شد ناله

با پیچیدن صداش تو گوشم بغضم سرباز کرد کی بهش زنگ زدم؟ اصلا مگه گوشیش
همراهش بود؟

-الو کمند چرا جواب نمی دی؟ سکوت و
دوباره اشک

-داری گریه می کنی خانمی؟

دلم شکست غرورم شکست و بغضم دوباره و دوباره شکست -چرا جواب اس ام اسامو نمی
دی؟ نمی خوامی بگی چی

شده؟

پس او زنگ زده بود، چرا؟ منکه همین امروز دیده بودمش حتما بازم یه پرونده بی سروته
دیگه بازم یه موکل دیگه

-دلم شور می زنه کمند تو رو خدا حرف بز ن

دلش شور منو می زد؟ یعنی صدای هق هقمو شنیده بود؟ -چ چ چرا.... دوستم
نداری؟

-کی گفته من دوستت ندارم دختر خوب، باز این پاکمهر شیطنت کرده و سربه سرت
گذاشته؟

با خنده ادامه داد: مگه می شه موش کوچولومو دوست نداشته باش م

لبخند کمرنگی رو لبم نشست که گفت: نمی خوای بگی چی شده؟

-امشب.... امشب برام خواستگار اومده بو د

این بار سکوت او بود که فاصلمونو پر کرد سکوتی پر از حرف ناراحت شد؟ یعنی
دوستم داره؟

نورامیدی تو دلم روشن شد که گفت: فکرشو نکن بعدا باهم حرف می زنیم بهتره بخوابی
خانمی

می خواست باهام حرف بزنه؟ می خواست منصرفم کنه از جواب مثبت احتمالی؟ -شبت بخیر!!!

توماژ:

نگاهم روی پاکمهری که مثل همیشه پشت پنجره ایستاده بود چرخید

-با دکتر صحبت کردی؟

-فعلا این جا مهمون ی

-من هزارتا کار دارم پاکمه ر

به سمتم برگشتو تکیشو به لبه پنجره دادو گفت: یکی از اون هزارتا رو بگو من خودم

نوکرتم برات حلش می کن م

چشم غره ای بهش رفتم که گفت: اوضاع بهم ریخته توماژ دیگه بیشتر ازاین نمی تونم لفت

بدم

باید با یکی از این دو نفر وارد معامله بشم کم کم داره سروصداها درمیاد کاری که

قرار بود ی ه ماهه تموم شه الان دوماهه عقب افتاده

-خب چرا دست دست می کنی؟

لب گزید و سر به زیر انداخت و با پاش رو زمین ضرب گرفت

-به مهری مربوطه؟ زیرلب

گفت:خان م خندم گرفت که

کلافه پوفی کشید و گفت: من
هنوزم نمی فهمم چه نیازی به
حضور فراهانی

هست؟ ما از اول می تونستیم با سالاری وارد مذاکره بشیم و بعد حسابی دستشو بزاریم تو
پوست

گردو اونوقت اون می موند با یه غرامت میلیاردی و کلی غرض و قوله.. مگه همینو نمی
خواستی؟ مگه نمی خواستی زمینش بزنی؟

-افرومن زرنگ تر از این حرفاست که گول تئاتر مارو بخوره

بهم خیره موند که گفتم: با فراهانی قرارداد بین د ابروهاش بالا رفت که گفتم: دیگه
وقتشه داریم زمان از دست می دیم و این اصلا به نفع ما نیست

-ولی این جوری اونی که زمین می خوره فراهانیه نه سالاری

لبخندی رو لبم نشست که به سمتم اومد و گفت: تو فکرت چی می گذره توماژ؟ این
لبخندتو پای چی بزارم؟

-پای یه برد دلچسب

-بردتو تو زمین خوردن فراهانیه؟ فکر نمی کنی با این کار

نه تنها به افرومن اسیبی نمی رسه بلکه ه یه حریف قدر رو از سر

راهش برمی داری؟

-افرومن تن به این بازی نمی ده که اگه می خواست زودتر از اینا خودشو بهت نشون می داد

-ضربه به سرت خورده عقلت پریده؟ اونی که داشت خودشو می کشت با من قرار ملاقات جور کن ه

پدر جنابعالی بود نه فراهانی که خودم کشتم تا منو ببین ه -افرومن اگه می خواست تا الان باهاش قرارداد بسته بودی داره باهات بازی می کنه مثل یه گرب ه که قبل از خوردن طعمش بازیش می ده اخماش تو هم رفت : تو از اول می دونستی ؟

به چشمهایی که کم کم رگه های قرمزش عیان می شد خیره شدمو گفتم: من برای زمین زد ن افرومن نیاز به این پروژو ندارم با لحن مشکوکی پرسید:فراهانی؟ سکوتمو که دید با بهت خیرم شدو گفت:چرا؟

-با مهدوی صحبت کردم می گفت کارا داره خوب پیش می ره

اخم های درهم پاکمهر از تغییر مسیر بحثمون بود ولی به روی خودم نیاوردمو گفتم:بروخونه یکم

استراحت کن فردا هم بیا این جا با دکتر صحبت کن منو ببرخونه -امردیگه؟

چشمکی زدمو گفتم:می تونی بوس خداحافظی هم بدی

-یه بوس خداحافظی ای نشونت بدم تا دیگه این جوری منو سرکار نزار ی

قدمی به سمت برداشت که گفتم: پاکمهر... جدی نگیری؟ یه ابروشو بالا داد و گفت:
مشکلت با فراهانی چیه؟ پتو رو سرم کشیدمو گفتم: رفتی چراغم خاموش ک ن بی هوا
پتو از روم کنار رفت و سایه سنگین پاکمهر روم افتاد

-محض رضای خدا ادم باش توماژ

-باهاش قرداد ببند همین بقیشو بسپار به م ن

-کی می خوای بهم اعتماد کنی؟

-نگفتن من از بی اعتمادی نیست

کمی مکث کردم لب زدم : بزار برات همین توماژی که شناختی بمونم

گنگ نگاهم کرد و گفت: تو....

-هیچی نگو پاکمهر الان وقتش نیست فقط باهاش قرداد ببند با یه غرامت سنگین!!!

صبح پاکمهر بی حرف بدون اینکه نیم نگاهی بهم بندازه کارهای ترخیصمو انجام داد و
با یه زنگ

جریانو برای ارتین تعریف کرد که به انی زنگ زد بهمو هرچی ناسزا بلد بود نثار روح
و روان خودمو

امواتم کرد و وقتی دید زیر بار رفتن به خونه اونا نمی رم بی حرف گوشه رو قطع کرد
...به کم ک

پاکمهر سوار ماشین شدم هنوز یه دست و یه پام تو گچ بود و باید دوهفته دیگه ص بر می کردم

کبودی ها رو به بهبود بود و دردسینم کمتر شده بود.....

سکوت سنگین ماشین از دلخوری پاکمه ر

خبر می داد شاید هر دو به این سکوت نیاز داشتیم وقتی رسیدیم عصامو برداشت و زیر بغلم و

گرفت باهم سوار اسانسور شدیم درو باز کردو منو رو اولین مبل نشوند و خودش رفت تو اتاقشو

درو بست نگاهم رو پنجره چرخید چند روز بود ندیده بودمش نمی تونم منکر محبتی بشم که از

نفس تو دلم افتاده بود از بابت شرکت خیالم راحت بود که درنبودم اب از اب تکون نمی خوره

درست مثل این چندسال ولی دلم می خواست زودتر از شر این گچای لعنتی خلاص شمو

برگردم سرکارم نگاهم رو در بسته اتاقش موند می دونستم روزای خوبی رو پشت سر نمی زاره

چشماش درمونده شده بود پاکمهر عاشق شده بود پسری که تا این سن پایبند هیچ دختری نشده

بود حالا دل داده بود ولی یه چیزی این وسط درست نبود

..... این حال و روز یه عاشق نیست این

چشما این غم تو نگاهش مال یه دلداده شاد و سر حال نبود عصامو با یه دست چنگ زدمو به

سختی بلند شدم و تن خستمو دنبال خودم کشوندم تا به اتاقش برسم به نفس نفس افتاده بودم

عرق رو پیشونیمو پاک کردم تکیمو به چهارچوب در دادمو به سختی درو باز کردم روتخت دراز

کشیده بود و ساعدشو رو چشم هاش گذاشته بود با صدای تلق تولوق در نیم خیز شد و با غیظ گفت: معلومه داری چی کار می کنی؟

به کمکم اومد و هردو رو لبه تخت نشستیم نفس راحتی کشیدم و دستی به سینه دردناکم کشیدم

-می داشتی دوساعت بگذره بعد شروع می کردی

-تو که توقع نداشتی تا فردا رو همون مبل بشینم شاید تو دست از قهر برداری و گوشه چشمی به

من نشون بدی

چپ چپ نگاهم کرد که گفتم: مگه برای اخر هفته قرار بله برون نداشتی پس این قیاف ه
میرغضبت مال چیه ؟

چشمه‌هاش رنگ غم گرفت و زیرلب گفت: منو نمی خواد می گه خودمو می کشم ولی پا به
حجله ای...

سرشو تو دست هاش گرفت و گفت: من دوستش دارم ولی نمی خوام خودمو بهش تحمیل
کنم از

یه طرف هم نمی تونم ازش بگذرم نمی گه ولی حواسم بهش هست که مزاحمتاش بیشتر شده
و مجبور شده بچپه تو اون چهاردیواری

-بزار یکم بگذره بهش وقت بده من مطمئنم اگه تورو بشناسه...

حرفمو قطع کردو کمی عقب رفتو دست هاشو تکیه گاه خودش کردو گفت: تو نمی
دونی تو دل م ن

چه خبره از یه طرف حرفای افرومن از یه طرف پافشاری این دختره برای فرار از ایران
اونم بدون من ،دیگه نمی دونم باید چی کار کن م -چقدر به حرفای افرومن مطمئنی؟

-نمی دونم هیچی نمی دونم یه حسی بهم می گه می خواد

منو بدبین کنه ولی اخه چه نفعی می بره

-افرومن خوب بلده با طعمه اش بازی کنه راه و رسمش خوب بلده شاید خیلی حرفاش
درست

نباشن و فقط خواسته امتحانت کنه که تو هم خیلی خوب موضعتو مشخص کردی
شایدم....

به سمتم برگشت و گفت: شاید چی؟

-تا مطمئن نشدی رو حرفاش حساب باز نکن پاکمه ر

-ولی مهری....

-بهبش زمان بده اینو بدون هیچ زنی رو همیشه به زور نگه داری زور مردونت تا یه جا جواب
می ده

نزار به جایی برسه که تهدید ابکیشو عملی کنه بزار خود واقعیتو بشناسه

-اگه....

-اگه بازم خواست بره بزار بره می دونم سخته ولی یه وقتایی رفتن بعضی ها بهتر از

موندشونه

می دونم دوستش داری ولی یه زن همون طور که می تونه زندگیتو دلتو خونتو گرم کنه می

تونه یه

یخبندون برات بسازه می تونه شیرین ترین لحظه های زندگیتو زهرمارت کنه

لبخند کمرنگی رو لبش نشست و گفت: هیچ کس ندونه انگار سه تا ازدواج موفق داشتی

خندم گرفت که گفت: ولی این حرفا چیزی از دلخوری من به تو کم نمی کنه یادم نمی ره که

بهم اطمینان نکردی

-من اشتباهی وارد بازی فراهانی و افرومن شدم و تاوانی دادم که حق من نبود من تاوان
گناه

پدرم رو دادم پدری که هیچ وقت نفهمید من چوب کارای اونو خوردم به خاطر اون همه
چیزمو از

دست دادم خب شاید زیادی رو مهر پدری افرومن حساب می کردن که منو هدف گرفتن برا
ی

سرد کردن اتش دلشون نمی دونم ولی من بیشتر از سهمم تاوان دادم به خاطرش زندگیم
رفت جوونیم رفت عشقم.....

حالا وقتشه هرکس سهم خودشو ازاون اتفاق بده!!!

با صدای زنگ خونه به سختی چشم باز کردم

-پاکمهر....

نگاهی به ساعت اتاقم کردم ساعت ده صبح بود پس باین حساب پاکمهر باید رفته باشه
شرکت

شاید چیزی جا گذاشته ولی اونکه کلید داره به عصام چنگ زدمو خودمو از تخت پایین
کشیدم و فحشی نثار روح و روان خروس بی محلی که دستش از رو زنگ برنمی داره دادمو
هن هن کنان خودمو به ایفون رسوندم

-بله

قبل از اینکه مرد جوون حرفی بزنه صدای کودکانه ای تو گوشم پیچید -نفسم عمو
لبخندی رو لبم نشست و دروباز کردم نگاهی به سرو وضعم کردم که برق سه فاز از مغزم
پرید در

ورودی رو باز گذاشتم و با آخرین سرعتی که پای گچ گرفتم اجازه می داد خودمو به اتاق
رسوندمولباسامو تنم کردم و دستی به موهای پریشونم کشیدم تا مرتب تر به نظر
بیان باهول به

سمت سرویس بهداشتی اتاق رفتمو ابی به دست و صورتم زدم که صدای بسته شدن در
خونه

خبر از اومدنش می داد دلم می خواست می تونستم به سمتش پرواز کنم من دلتنگ
این فرشته

کوچولو شده بودم تنها حسی که شاید هیچ وقت فکرشو نمی کردم به این بچه داشته باشم
حتی

با اون موهای طلایی و چال رو گونه ی سفیدش، از فعالیت زیاد سینم به درد اومد ولی
ازشوق

دیدنش ندید گرفتمو با کمک عصا بیرون رفتم دست به سینه رو مبل نشسته بود وبا شنیدن
صدای

در اتاقم روشو ازم گرفت قهر بود دختر کوچولوی این روزای سرد زندگیم، دلم
ضعف رفت از

پیراهن چین دار صورتیش از موهای بلند و طلاییش از لب های غنچه ولپ هایی که به خاطر
سرم ا سرخ شده بود -سلام نفس خانم

غنچه لبهات بیشتر شد و روشو کامل ازم گرفت بغض داشت نفس این روزهای
سخت زندگی م

قدمی به سمتش برداشتمو گفتم:نفس خانم عزیزم....

حالا نگاهم کن شاید از سر تقصیرات م گذشتی

-نخیر چرا می اومدم دروباز نمی کردی؟ چرا دیگه دنبالم نیومدی؟ خرسی حتما دلش
برام تنگ شده

دلم ضعف رفت از لحن کودکش از بغضی که سرسختانه پیش می زد نفسم غرور
داشت

-من اصلا خونه نبودم عروسک م

با حرص به سمتم برگشت که حرفی بزنه ولی بادیدن گچ دست و پام دهنش از تعجب
باز موند

رو اولین مبل خودمو پرت کردم که نم اشک تو چشمات نشست -عمو.....

دست سالمو براش باز کردم و گفتم: جون عمو بیا بینم نمی دونی چقدر دلم برات تنگ شده بود خانم گل

سریع از مبل پایین اومد و پرید تو بغلم که درد تو سینم پیچید ولی این درد می ارزید به عطر تنش

به اروم شدن دلم از وجودش این دختر نفس بود باهمه کوچیکیش باز هم نفس بود حتی برای دل سیاه من

دستشو دور گردنم حلقه کرد و گونمو بوسید و گفت: من بوسشون کنم زود خوب می شن ماما

همیشه وقتی زخمی می شه می ده من براش ببوسم می گه زود خوب می شه

بوسه ای رو گچ دستم زد و گفت: تصادف کردی؟ این دختر پنج ساله اونقدری بزرگ شده بود که بهش دردامو بگم؟ می شد همدمم باشه؟

-اره قربونت برم نظرت درمورد شیرکاکائو داغ با کیک شکلاتی چی؟

دستای تپل و کوچیکشو بهم کوبید و گفت: اخ جوووونم بعد نگاهی به سرووضعم کرد و لبهاشو جلو داد و گفت: ولی اخه....

-باهم درست می کنی م

خندید و از رو پام سر خورد و جلوتر از من به سمت اشپزخونه رفت کمرم تیر می کشید و دست و

پام به ذق افتاده بود ولی می ارزید به خنده های از ته دل نفس نمی ارزید؟؟؟

خودمو به اشپزخونه رسوندم و باخرین توانم سعی کردم لبخند رو رو لبهام نگه دارم با هر
جون کندی بود شیرکاکائو رو داغ کردم کیک رو تو ماکرو ویو گرم کردم و به کمک نفس
رو میز چیدم

نفس تو اولین فرصت خرسیشو از اتاق آورد و مشغول خوردن شد صدای جیغ
استخونام دراومد ه

بود و حفظ لبخند دردناکم سخت تر از جون کندن شده بود سینمو ماساژ دادم که گفت:
عموجون....

نفسمو بیرون دادمو گفتم:جونم؟؟؟ -تو هم باهامون
میای؟

-کجا؟

لبه‌هاش غنچه شدو کیکشو تو ظرف گذاشت و گفت: مامان می گه باید از این شهر بریم
ولی من دوست ندارم.....

اخماتوهم رفت که گفت:ولی اگه شما و خرسی هم بیاین می رم

-شما هیچ جا نمی رین خیالت راحت باشه

لبخندی رو لبش نشست و گفت: واقعا؟ یعنی من بازم می تونم پیام این جا ؟

سری تکون دادمو از رو صندلی بلندش دمو گفتم:تا از خودت و خرسی پذیرایی کنی
منم میام

در اتاقمو بستمو گوشى رو از رو عسلى برداشتمو خودمو رو تخت انداختم و بى معطلى
شمارشو

گرفتم بعد از سه بوق صدای ظریفش تو گوشم پیچید

-الو بفرمایى د

-سلام

صدای حبس شدن نفسش تو گوشم پیچید

-كى به تو گفته مى تونى بدون اجازه من دخترمو از شهر ببرى؟ مى دونى مى تونم به

جرم ادم ربایى ازت شکایت کن م نالید:توماژ

-توماژ چى؟ يه مدت نبودم تو هم با مغز فندقیت نشستى يه گوشه کلی نقشه فرار کشیدی

ب ه

خیالت من ديگه برنمى گردمو ایشالله یا خبر مرگمو میارن یا...

با گفتن خدا نكنه لرزونی حرفمو قطع کرد كه درد قفسه سینمو به جون خریدم

ونفسمو با حرص بیرون داد م

-يه قدم ازم دورش كنى كاری مى كنم كه حسرت دیدنش به دلت بمونه يكى دوروزى

پیشم

می مونه تا تو راحت تر بتونی نقشه های جورواجور بکشی صدای هول خوردش تو گوشم
پیچید: توماژ تورو خدا....

-گوشی رو می دم دخترت وای به حالت چیزی غیر از حرف من بگی اونوقت این دو روز می
شه یه عم ر

بغضش شکست که نفسو صدا کردم دوون دوون خودشو به اتاقم رسوند و گفت:بله عموجو
ن

باشنیدن صدایش انگار تازه رنگ و بوی حرفامو فهمی د

-توماژ...نفس م

بی توجه به صدای لرزانش لبخندی به روی نفس زدم و گفتم: بیا مامانه قراره دو
روزی ر و بامنو خرسی باشی

با ذوق گوشي رو گرفت :الو سلام مامان جو ن -اره خوب م

-اره عمو خیلی مهربونه تازه خرسی هم این جاست کمی مکث کردو گفت:تو نمیای؟ عمو
مرد خویبه باهم می ریم پارک لب برچید و نگاهشو بهم دوخت و گفت:زود برگرد.....

چشم.....

گوشی قطع کردو گفت:چرا منو نبرد؟

-سفرش کاریه نمی تونه تو رو ببره قول می دم کلی بهمون خوش بگذره لبخند به لبش

برگشت و گفت:قول؟؟ -قول قول!!!

پاکمهر:

برای بار دهم شمارشو گرفتم و با شنیدن صدای زنی که بهم یادآوری می کرد مشترک کله شقم

هنوز گوشیش خاموشه کلی خط و نشون براش کشیدم

درست می شی حالا تو سواری من

پیاده تا می تونی بتازون تا به وقتش از خجالتت درام دلم نمی خواست پای فراهانی رو به ماجرا باز کنم این جوری دستمو براش رو کنم با دستم رو

فرمون ضرب گرفتم که گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره ابرو هام از تعجب تو مو هام محو شد با

سرفه ای خودمو کنترل کردم جواب دادم قبل از اینکه حرفی بزنم صدای عصبیش تو گوشم پیچید

-چی می خواین از صبح جلوی در این خونه کنگر خوردین لنگر انداختین انقدر درک جواب منفیم براتون سخته

-یه نفس بگیر جون داشته باشی تا صداتو بالاتر ببری می تونستم گونه های برافروخته از شرمشو تصور کنم سکوتش از خجالت بود

-من مسخره دست تو نیستم که امروز بگی اره فردا بگی ن ه تا اومد حرفی بزنه گفتم: لباساتو بپوش بیا بیرون ، تا ده دقیقه دیگه اومدی که هیچ نیای میام م ی برمت

بدون خداحافظی قطع کردم و سرمو رو فرمون گذاشتم

،شقیقم نبض می زد و سرم به اندازه کوه ی

رو تنم سنگینی می کرد ،نمی دونم چقدر گذشت که صدای بسته شدن درو شنیدم بدون حرف

بدون این که نگاهش کنم ماشینو روشن کردم و راه افتادم تموم طول راه سکوت سنگینی تو ماشین حاکم بود سکوتی که هیچ کدوم راضی به شکستنش نبودیم شاید هر دو به این ارامش قبل طوفان نیاز داشتیم.....
به سمت بام رفته بودم..... چرا؟!..... نمی دونم.....

حتی نمی دونم چطور ادرش هنوز یادم بود، چطور با وجود این همه تغییر تو این شهر بازی ه

راست راه جایی رو در پیش گرفتم که پاتوق تنهایی های منو بزرگمهر بود

ماشینو پارک کردم و از ماشین پیاده شدم دستامو تو جیب شلوارم کردم سیلی های سرد اسمونو

به جون خریدم، تن گر گرفتم به این سرما نیاز داشت

.....باید سرد می شد، اروم می شد تا راه

زبونم باز می شد تا دلم فرصت نفس کشیدن پیدا می کرد

یه نفس برای یه عالم حرف که توش تلنبار شده بود یه نفس برای شنیدن حرف هایی که هنوز جرات نداشتم تو خلوت بهش فکر کن م

یه نفس برای تمام زمزمه های تلنبار شده تو دلم، من به این نفس نیاز داشتم، ریمو پر از هوای سرد کردم تا ابی بشه رو اتش درونم

اتشی که می سوزوند مثل یه مذاب هرچی سرراهش بود رو نابود می کردو جلو می رفت مذابی که ه

حالا به قلبم رسیده بود، قلبی که نفهمیدم کی یاد گرفته بود بدون ریتم همیشگیش بزنه کی این،

همه بی تابی رو یاد گرفته بود، کی رسم گر گرفتنو فهمیده بود کی راه و رسم لرزیدنو از بر شده بود؟؟؟

باید تو این مذاب می سوخت، باید فراموش می کرد لرزیدنو

،باید دوباره رو ریتم همیشگی می زد

یه نفس دیگه و یه حجم بزرگی از سرما که باید دلمو سرد می کرد، امیدمو سرد می کرد، محبتمو

سرد می کرد باید سرد می شدم سنگ می شدم تا بتونم دختری رو کنارم داشته باشم ک

ه

دلش با من نبود، دختری که ذره ای از موضعش پایین نمی اومد به فکر غرور مردونم نبود،

اص لا

منو نمی دید، حتی با وجود قدبلند و هیکل چهارشونه ای که همیشه توماژ با خنده ازش حرف می

زد که باید جای برج مراقبت ازش استفاده بشه تا مسافرا راه گم نکنن باز به چشم این دختر نمی اومدم مسافر من گم شده بود و سهم من ازش فقط همین نگاه شرمزده و گونه های گل انداختش بود

نفسی دیگر و سرمایی که تمام تنمو به زانو درمیآورد ولی از آتش دلم کم نمی کرد چرا سرد نمی

شدم؟؟ چرا دلم اروم نمی گرفت؟ مگه نیومده بودم که تن به قول و قرارش بدم و حضور نصف

نیمشو قبول کنم تا شاید فقط برای چند صبحی داشته باشمش؟ تا دل خوش کنم به حرفای توماژ

که شاید بالاخره روزی رسید و منو دید، منو خواست....

اومدم تا تن بدم به خواسته دختری که حتی قدمی به سمتم بر نمی داره و من با تمام ترسی که تو دلمه اعتراف می کنم که این دختر مال

من نخواهد شد حتی اگه سال ها بگذره حتی اگه قد بلندم راه نگاهشو سد کنه حتی اگه روزه ا کنارش نفس بگیرم نفس بدم به زندگیش....

سهم من از این دختر می شه به یادگاری تو شناسنامم و به دل همیشه نگران، همیشه منتظ ر منتظر به نگاه که خودمو توش ببینم

منتظر یه لبخند که فقط سهم من باشه

حتی منتظر پر کردن همین فاصله کوتاهمون همین چند قدم منتظر برداشتن فاصله ای که
یه در ماشین مانعون بود قلبم ریتم گرفت و نیومد ، دلم لرزید و نیومد، تنم تو آتش
حسرت سوخت و نیومد و باز یه نفس ویه موج سرمای دیگه.....

اومدم که اروم شم ولی نشد بی قرارتر از قبل به سمت ماشین رفتم دستهای گره
کرده و صورتی

که مصرانه پاهاشو هدف قرارداده بود تصویر دختری بود که دلمو به اومدنش خوش
کرده بودم

پوزخندی رو لبم نشست ماشینو روشن کردم بخاریشو زیاد کردم، تنم از سرما کرخت و بی
حس

شده بود اگه سوز بیرون دلمو خنک نکرد لااقل با این بخاری یخ بینمون اب می شد
نمی شد؟؟؟

-منکر این نمیشم که با نقشه بهت نزدیک شدم می خواستم ازت پلی بسازم برای رسیدن
ب ه

فراهانی اینکه چرا حرفی نیست که بخوام به تو بزنم ولی منکر اینم نمی شم که ازت
خوشم اومد ه

چون تو نظرم یه دختر اومدی سوای بقیه ، دختری که تو هزار رنگ این شهر تک رنگ بود
ساده

بود هنوزم گونه هاش از هم کلام شدن با یه غریبه رنگ می گرفت

دستهای مشت شد که نفسمو بیرون دادم و گفتم: اهل تحمیل کردن خودم نیستم پس نیاز
نیست

به بهای خرد کردن غرورم به روم بیاری که قراره مترسک سر جالیزت بشم که علاقه ای
بینمون نیست

منِ منی کرد که امونش ندادم و گفتم: صبر کن برای منِ من و توجیه وقت زیاد داری منم
همین یه

بار و قول می دم شنونده خوبی برات باشم می گم همین یه بار چون قراره خیلی چیزها
پپرسم ، چون

قراره خیلی چیزها رو بهم بگی اگه قرار به بازی باشه دلم نمی خواد از کسی رو دست
بخورم که ه

قراره اسمش بره تو شناسمم که در نظر دیگران قراه بشه همسرم هم بالینم دلم نمی خواد
از

کسی که تو چشم همه نزدیک تر از اون کسی نیست رو دست بخورم

به سمتش چرخیدم و گفتم: من غرورم بیشتر از این حرفا برام ارزش داره، من به خاطر
غرورم از

همه چیز می گذرم حتی از عزیزترین کسم تو که تازه از راه رسیده ای
با مکت سربلند کرد همون گوهای عسلی همون صورت گل انداخته ساده و بدون ارایش
،مشتی محکم قلبم رو فشرد ولی غرورم شد نقابی برای دلم که عجیب گستاخ و سربه هوا
شده بود

-پرس

-چرا می خوای از ایران بری؟ اون جا دنبال چی هستی؟
"چی" رو جایگزین "کی" "کردم تا تمام درهای امیدو به روی خودم نبندم تموم تنم
شد چشم و

دوخته شد به لبه‌اش که اسیر دندونای یکدست و سفیدش شده بود
-می خوام برم چون کار مهمی دارم چون دنبال یه جواب برای تمام تنهایی هام هستم
دنبال یه

ذره آرامش بعد از این همه شب زنده داری بعد از این همه دلواپسی ام -خونوادت؟
-این جا نیستن رابطه ای بین ما نیست منمو دائمی همی ن جواب های کوتاه مهری قانعم
نمی کرد دلم دنبال یه جواب محکم تر بود برای بریدن از دختر

روبروم

-پای کسی درمیونه؟

لب گزید که گفتم: من بهت دروغ نگفتم نمی خوام دروغ بشنوم که هیچی مثل دروغ
داغونم نمی

کنه و عقلمو زایل نمی کنه اگه پای کسی وسطه بگو من برم دنبال کارم، من نمی تونم
نقش یه مرد بی غیرتو برات بازی کنم که دوفردای دیگه همه به ریشم بخندن که زنش
به خاطر یکی دیگه

ترکش کرد. ... که با تموم من من کردنش نتونست از پس چهارتا پاره استخون بریاد
..... که ی ه

دختر تونست سرشو کلاه بزاره و حالا این طفلک مونده و حوض بی ابروئیش..... مهری.....
نگاهشو به چشمام دوخت که گفتم: پای کسی وسطه؟ باز سکوت نگاهی که نمی تونستم معنی
حرفهاشو بفهمم - کمکت می کنم اگه هر دلیلی داشته باشی جز این یکی من...
حرفمو قطع کردو سریع گفت: کسی نیست فقط می خوام برم
-حق طلاقو بهت نمی دم ولی قول مردونه می دم زیر حرفم نزنم من کسی رو به زور نگه
نمی دارم -اچه...

-شرط و شروط نداریم مثل بقیه زن و شوهرها می ریم محضر عقد می کنیم مثل همه
سر مهری ه

چونه می زنیم زیر لفظی می دیم و بله می گیریم و بعد برخلاف بقیه، زندگی نمی
کنیم بلکه نقش

بازی می کنیم برای خانواده هامون تا باور کنن مثل اونا خوشیم ، جونمون برا هم در میره ، ای
ن وسط نیازی به گرفتن حق طلاق برای زنی که با پای خودش میاد محضر نیست برای زنی که
قراره خوب نقش زن بودن بازی کنه.....

من یه برادر دوقلو دارم که به خاطر من سختی زیاد کشیده حرف زیاد شنیده بیشتر از
کوپنش به

خاطر من از غرورش گذشته و سر خم کرده دیگه نمی خوام بخاطر من غصه بخوره نمی خوام
بازم برام از غرورش خرج کنه از مردونگیش بیشتر از حقم برادری کرده...

من بعد از کارم برمی گردم فرانسه یعنی باهم می ریم فرانسه و بعدش می مونه
قول و قرا منوت و

که سرم بره قولم نمی ره اون جا از هم جدا می شیم و همه چیزو فراموش می کنی م
لبخندش شد خنجری که با بی رحمی تو قلبم فرو رفت و برق رضایت چشماش شد هیزم ات
ش دل م

ماشینو روشن کردم که ممنونمی زیر لب زمزمه کرد!!!

بزرگمهر فندقشو که تو بغلم خوابیده بود برداشت و به دستای پر مهر فرناز سپرد
می شد یه روز

چشمای مهری هم به خاطر من مثل چشمای فرناز برق برنه ؟ از خوش خیالیم پوزخندی رو
لبم

نشست و به سمت تراسشون رفتم این روزا عجیب دلم هوای سرد و خشک شهرو می طلبد

دستش رو شونم نشست و گفت: چته پاکمهر؟

-دلم هوای مامانو کرده دوست داشتم تو هم چین روزایی کنارم باشه قرار بود
هردومونو باهم داماد کنه

تلخ بود خنده هامون تلخ بود یادآوری خاطراتمون تلخ بود جای خالی مادری که این روزا
عجیب دل م هوای اغوششو می کرد

-مطمئنم اونم از سربه راه شدن پسر ناخلفش خوشحال ه مشتی حواله بازوش کردم
که خندیدو گفت: چقدر می شناسیش؟ -دختر خوییه

-دیگه؟

چشمکی زدمو گفتم: خوشگلم ه ست

خندید از ته دل و بدون ترس اون مثل من ترس به دل نداشت همسر دلخواهشو
داشت عشقشو

داشت علاقه زنشو داشت و صدالبته ثمره عشقشون که مهر تایید این همه خوشبختی ساده و
بی ریا بود

-فردا باید بریم خرید می خوام کت شلوار دومادی تنت کن م برق چشمای بزرگمهر
حالمو خوب می کرد این بازی به خوش شدن دلش می ارزید محکم بغل م
کردو گفت: خوشحالم که بالاخره زندگیت داره سرو سامون می گیر ه کمند:

دلم عجیب هوای یه قهوه تلخ کرده بود از همون قهوه های توماژ پز..... بعد از یه ملاقات بی

نتیجه با کیوان که به نگاه های بی پروای اونو سوالات بی سرو ته خودم ختم شد حسابی خسته و

کلافه شده بودم همه چیز بر علیه این مرد بود و باز یه سوال مثل خُره به جونم افتاده بود که چرا

توماژ می خواد زنده نگهش داره درحالی که خودش هیچ انگیزه ای نداره از لبخندها و نگاه ها ش

که مثل دستگاه اسکن روم زوم شده بود فقط می شد یه نتیجه گرفت این ادم یه سرگرمی می خواست برای روزای قبل مرگش شایدم یه ملاقاتی سال ها بود که با کسی که بیرون از اون

قفس نفس کشیده باشه هم کلام نشده بود اروم از راهروی زندان بیرون اومدمو حریصانه هوای

سرد و الوده شهرمو بلعیدم سینم سوخت ولی باید خالی می شد از حجم هوای الوده اون اتا ق

لعنتی..... به سمت ماشینم حرکت کردم که با صدای اشنایی چیزی درونم تکون خورد -کمند....

به سمتش برداشتمو لبخندمو کردم نقاب دل پراشوبم بعد یه روز مزخرف فقط همین یکی
رو ک م داشتم

به سمت اومدو با خوشرویی سلام علیک کرد که جوابشو داد م

-این جا چی کار می کنی ؟

-همون کاری که شما می کنی د

خندید و سری تکون داد و

گفت:ماشین آوردی ؟ -بله

-می شه ازت بخوام نهارو باهم باشیم؟ حالا که شانس بهم رو آورده و بعد یه روز پرمشغله
و سرو

کله زدن بایه موکل زبون نفهم تو رو دیدم اگه بزاری خوشیمو با این دعوت تکمیل
کن م

کمی این پا و اون پا کردم که گفت: اگه بشه می خوام باهات حرف بزنی م

-راستش من باید جایی برم ایشالله سری بعد تو یه فرصت بهتر

-فکر کنم وسط این همه دوندگی به خاطر مردم یه ساعتی حق داشته باشیم به خودمون
اختصاص بدیم

رد کردن دعوتش بی ادبی بود و مطمئنم اگه به گوش عمو برسه توییخ سختی انتظارمو می
کشه از

رو ناچاری قبول کردم پست ماشینش حرکت کردم به رستوران دنج و به قول توماژ
شیک و مجلسی

هر دو جوجه سفارش دادیم که بی مقدمه گفت: فکراتو کردی؟ قاشق از دستم افتاد که گفت:
ببخشید هرچی فکر کردم
نتونستم جمله هامو برای یه مقدمه چینی

اساسی درست کنم این شد که دلم پیش دستی کردو حرفشو زد

احساس کردم گر گرفتم دستمو دور لیوان دوغم حلقه کردم تا شاید خنکیش ابی بشه رو ات
ش

دروم، پوستم به گز افتاده بود که گفت: ما سال هاست همدیگه رو می شناسیم تو
زندگی منو

بهرتر از خودم می دونی بالا پایین شدنشو دیدی کمند منو از این هول و ولا نجات بده
پام رو

زمین نیست معلقم بخاطر تو بخاطر جوابت سخته این معلق بودن سخته هرشب هرشب با
فکرت

دست و پنجه نرم کردن این روزا حتی نفس کشیدن سخت شده برام....

باید بهش می گفت م که برخلاف اون من این چند روز راحت ترین خوابم رو داشتم؟ که با
یه گوشه

چشم هر چند جزئی توماژ تا عرش رفتمو برگشتم؟ که با همون یه جمله دو پهلو کلی
قصر طلایی برای خودم تو بهشت کوچیکم ساختم؟ باید می گفتم از احساسم؟ از قلبی
که حتی با تصور اون

چشمای نافذ به هول و ولا می افته و فراموش می کنه راه و رسم زندگی رو
-کمند....

نگاهم تو نگاه منتظرش قفل شد چشمهای قهوه ای و ابروهای پرپشتش جذبه
خاصی بهش

داده بود موهای قهوه ای که مردونه رو به بالا شونه شده بود قدی بلند و اندامی ورزشکاری
که م ی

تونست در نظر هر دختری جذاب به نظر برسه پرهام مرد بود می تونست تکیه گاه
محکمی برای

هرزنی باشه ولی من چی؟؟؟ چرا حتی تو نگاه منتظرش برق یه جفت چشم مشکلی رو
می دیدم که دلم بند دلش بود

-من ... نمی خوام ازدواج کن م

لبخندش رنگ باخت ولی از محبت چشمهایش چیزی کم نشد

-چرا؟ با من نمی خوام ازدواج کنی یا....

-من امادگیشو ندارم یعنی اصلا بهش فکر نکردم راستش

.....

-من می تونم منتظر بمونم

-شاید شاید از ایران برم امیدوارم با کسی که لیاقت تورو داره خوشبخت بشی

پرهام

بدون توجه به نگاه مغموم و پرسوالش کیفمو چنگ زدمو از رستوران زدم بیرون

درد بدی تو سینم پیچید و نالم پشت لب های بستم خاموش شد

-یک دو ... سه

دوباره همون درد با شدت بیشتری سینمو در بر گرفت چی می خواستن از جونم باین

دردهای

اجباری گویی چیزی محکم رو چشمهامو پوشونده بود همه جا سیاه بود و سیاهی صدای

گریه

وشیون با صدایی که دوباره تو گوشم پیچید صدایی که چیزی جز درد به همراه

نداشت

-یک دو ... سه

صدای فریادم تو سینم حبس شد و دوباره درد و درد.....

دوباره سیاهی و دوباره شیون و باز صدای غریبه.....

مرگ همین بود؟ همین درد و سیاهی؟ همین قدر وحشتناک؟ تموم تنم از درد فریاد می کشید و

چشمم لجوجانه به سیاهی دورم دامن می زد دردم شد ناله، شد زمزمه، شد فریاد سین

دردناکم.... خدایا بسمه.....

تنم بهم فشرده شد و گر گرفتم از آتش درونم، سیاهی مقابل تصاویری که با سرعت از نظرم می گذشت رنگ باخت.....

یه پسر بچه کوچولو تو اغوش زنی آشنا با همون لبخند مهربون، می تونستم گرمای دستش که رو

گونه های لطیف نوزاد کشیده می شد رو حس کنم گونم سوخت و آتش دلم شعله ور تر شد از

قطره اشکی که رو گونه های زن غلتید و نگاه حسرت باری که رو در مون د

یه پسر بچه سه ساله با دندونای یکی دریمون که تمام حواسش به قدم های کوتاه و بلندش بود و

نگاه مشتاقش رو اغوش زنی که بی صبرانه منتظر لمس تن فرزندش بود باز همون نگاه مهربون

همون عطر تن و همون اشک حسرت و همون شعله هایی که پوستم رو به گزگز انداخته بود
 یه پسر بچه با کیف بزرگ کولیش با دست هایی که میون دستهای مادرش گره خورد
 بود و خنده

های از ته دلی که توجه هرکسی رو جلب می کرد یه صدای بلند یه دست که بی هوا بالا
 رفت و یه زن که تو خودش مچاله شده بود و چشم به در

نیمه باز اتاق دوخته بود به چشمهای بچه ای که از ترس به در چنگ انداخته بود و نگاه از مادر
 ی

که براش سمبل زندگی بود نمی گرفت و باز اشک حسرت زن و هر قطره ای که شد
 هیزم آتش تنم

یه نوزاد کوچولو که تو اغوش پسر دست و پا می زد و چیزی مثل قند تو دلش اب می
 کرد تاب دل

کندن از فرشته کوچولو شو نداشت چشم از لب های نیمه بازش و چشم های درشتش
 بر نمی

داشت او این فرشته کوچولو رو دوست داشت هرچند هنوز سنگینی دو جفت چشم حسرت
 زده رو و شونه هاش سنگینی می کرد

یه پسر بچه که حالا شده بود پناه یه دختر کوچولو دختری که از ترس صداهای بیرون
 اتاق به

پاش چنگ زده بود رد ناخن هاش رو پوستش ذق ذق می کرد ولی خواهرشو از خودش
جدا نکرد

خم شدو سینه کوچیکشو پناه اشک های فرشته کوچولوش کرد تمام سعیشو کرده بود تا
دل این

دختر با نمک نلرزه که تمام سنگ و خارا بشه سهم خودش و دلش

صدای شکستن وسایل خونه گریه های مادر و فریادهای پدر

.... امل بودن چی بود که پدرش این

جوری ازش حرف می زد؟ ای کاش مادرش قسمش نداده بود ای کاش خواهرش نبود ای
کاش

اون در نیمه باز نمی موند گریه های بی امان مادر و فریادها و ضربه های پدر و
اشک

حسرتی که این بار سهم چشمای پسر بچه شده بود

روزها بود که پدری تو خونه نبود روزها بود که مادرش باز در خلوت و پای سجاده اشک می
ریخت

باز حسرت بود و تنهایی ولی تو خونه ارومشون خبری از فریاد نبود دیگه دستی رو مادرش
بلند

نمی شد دیگه کسی به خاطر امل بودن مواخذه نمی شد دیگه مجبور نبود چشم های خواه ر
کوچولوشو به روی دنیای سیاهشون ببنده چرا حس می کرد برخلاف مادرش از نبود
اون مر د

خوشحاله این ارامش و دوست داشت هرچند ابرو دادن و ارامش خریدن ، ارامش
گرفتو و زخ م

زبون به جون خریدن ولی همین که نبود خوب بود تنم زیر بار فشار کمر خم کردو
صدای ناله استخونام تو گوشم پیچید و باز تصویری دیگه و ناله

ای که پشت لبهای بستم خفه شد بسه دیگه نه ... بسه خدایا بسم ه

یه نگاه که ازش فراری بود یه لبخند که مثل خنجر به دلش راه باز کرده بود و یه مشت
کاغذ ک ه سند بندگی عزیزترین کسش بود ... می تونست مادرشو پشت میله های زندان
تصور کنه ???

دنیاش سیاه شده بود دنیاشو سیاه کرده بود نزدیک ترین کسش کسی که هنوز خونش
تور گ

هاش جریان داشت پدرش بود نبود به خودشو چهره ای که از
منفورترین ادم

زندگیش به ارث برده بود لعنت می فرستاد و سعی می کرد پشت نقابی که پدرش برایش
ساخته بغضشو پنهان کن ه

به ما فکر نکردی؟ نگفتی من بدون تو چی کار کنم؟ اونقدر صدا تو سرم بود که صدای
زمزمه هاش تو حجم شلوغی مغزم گم بود و تنها درد بود و درد

نالای زیر لب کردم که اشکش پشت دستم چکید و بعد التهاب پوستم از لمس لب
هاش.....

لب های خشکمو فاصله دادم ولی صدایی از بینش خارج نشد که در باز شد ویه صدای
اشنا تو گوشم پیچید یه صدای خیلی آشنا..

-بهاژجان بیا مادر با پونه برو خونه از پا افتادی تو این مدت
-زندایی باورم نمیش ه

صدای حق هقش شد هیزم اتشی که دست از سر خاکستر مم بر نمی داشت

-بیا قربونت برم خدارو شکر خدا یه بار دیگه بهمون دادتش خدا به دعاهاش به دل
پاکت نظر

کرده دخترم بیا انقدر خودتو اذیت نکن ببین چشمت شده کاسه خون من جواب مادرتو
چی بد م

اخه دختر خوب؟ بیا برو بیشتر از این منو شرمنده نکن عزیزک م

قدم های سستی که ازم دور شد و باز سوزشی تو دستم و باز سیاهی و بی خبری

-توماژ جان پسرم عزیزدلم چشمتو باز کن ماد ر پلک های سنگینمو به سختی از
هم باز کردم که سکوت سنگینی اتاقو پر کرد

-اقای سالاری صدای منو می شنوید؟

سرم به سمت صدا برگشت از این شوخی

مسخره خسته بودم دلم نور می خواست دلم ی ه

خورشید گرم برای تن سردم می خواست دلم دیدن لبخند پرمهر مادرمو می خواست
دلم دیدن

شیطنتای پونه رو می خواست دلم فقط یه ذره زندگی می خواست

-چرا چراغارو خاموش کردین؟ نکنه تولدمه خبر ندارم بغضی پر صدا شکست و دستای
غریبه ای پایین چشم هامو لمس کرد و بعد از چند دقیقه گفت:

بهتره استراحت کنی مرد جوون

دستی که می رفت از صورتم فاصله بگیره رو به سختی گرفتم و گفتم: چم شده؟ چرا
همه جا

تاریکه؟ شوخی خوبی نیست ... پونه ماما ن گریه ای که به پشت درهای بسته شده
اتاقم خاموش شد و دستی که رو مشت گره کردم روی دست دکتر نشست

-اروم باش توماژ همه چیز درست می شه

بالا رفتن صدام دست خودم نبود ترس تو دلم دست خودم نبود کسی چه می دونست از
سیاهی

این روزهام از آتش و عذابم از حسرت دیدن یه روزنه یه

نور کوچیک ... این سیاهی از سر گناه م زیاد بود -چی شده؟

دست از رو دستم لغزید و باز صدای بهم خوردن در، تمام حواسمو جمع کردم تا دست
هاش از بین دست ناتوانم سر نخوره انگار این دست آخرین روزنه امیدم بود این دست
آخرین دستاویز م

قبل سقوط بود این دست می تونست همون نور باشه تو تاریکی این روزها م

-الان بهتره استراحت کنی تو فرصت مناسب تری باهم حرف می زنی م -چی شده؟

نفسشو پرصدا بیرون داد و گفت: وقتی اوردنت این جا کسی به زنده موندنت امیدی نداشت
تو اون

حجم خونی که از دست داده بودی دیدن چهره واقعیت کار سختی بود مثل یه بلور که
هزار تکه

شده بود و تنها با چند بند نازک بهم وصل شده بود.....

احساس می کردم قلبم تو دهنم می زنه دستشو محکم تر گرفتمو دردو به جون خرید
م

-سقوط کرده بودی تقریبا علایم هشیاریتو از دست داده بودی عملت کردم جوون
بودی کلی تو

دلم برای این کار احمقانه خط و نشون کشیدم تا سغم وقتی بیشتر شد که مادرت هراسون
سراغتو گرفت جای تو درد کشید جای تو مرد و دوباره زنده شد فکت اسیب دیده بود
واستخونات

یه درمیون شکسته بود ... خونریزی داخلی و قلبی که نصفه نیمه می زد... حال مادر تو می فهمیدم

چون منم این لحظه هارو تجربه کردم تمام اون ساعت ها تو چهره خونیت تصویر عزیزمو دیدم

دستش سرد شد تنم سرد شد امیدم یخ بست و چیزی تو گلوم نشست

-ایست قلبی و بعدش کما دعاهاى مادرت اشکای خواهرت و زجه های اون دختر خدا دوباره بهت فرصت داده جوون

فشاری به دستش اوردم تا دستم به جای زبون خشک شدم و ادارش کنه زودتر بره سراغ اصل ماجرا

-صورتت به لبه جدول اصابت کرده ضربه ای که به سرت خورده خیلی شدید بود فکرشم نمی کردم از کما دربیای چشما ت

سکوتش پر از حرف بود پر از راز، رازی که چقدر دوست داشتم سربه مهر بمونه، ای کاش نگه....

سینم سوخت و دستم شل شد ولی گوش هام... بی رحمانه شنید حرفای ممنوعه رو و زهرشو به دلم نشون د

-اسیب چشما ت جدیه ممکنه هیچ وقت...

شنیدمو سوختم، شنیدمو شکستم، شنیدمو باز سیاهی و باز آتش حسرت

*****پاکمهر:

-لطافت تنش مثل حریر نه مثل برگ گل می مونه ،عطر تنش از شراب صدساله سکرآور تر ه
ابریشم موهاش.....

بازم یه جمله نصفه نیمه و مشت های گره خورده من و تصور لبخند های منظوردار و
برق نگاه ش

-طنین صداش تو گوشت وقتی به نفس نفس افتادی.....

-کثافت

احساس کردم از فریادم رگ های گردنم تا مرز پاره شدن جلو رفت با مشت به کاپوت
ماشین

کویدم و درد انگشتهامو به جون خریدم رو به شهر زیر پام کردم صدای فریادمو به گوش
تک

تک ادماش رسوندم سینم سوخت و گردنم تیر کشید.....

صدای زنگ گوشیم انگار از فرسنگ ها دورتر به گوشم می رسید چقدر زانو هام میل به خم
شدن

داشتنو و بغضم میل به س ر باز کردن چقدر دلم هوای زنی رو کرده بود که زیر خروارها
خاک

خواییده بود نه این من بودم که زنده به گور شده بودم با حرف های افرومن با خنده
هاش با....

تن سردم اسیر زوزه های باد شد که شونه هام خم شد و اشک تا پشت چشم هام اومد
چرا از ش متنفر نمی شدم؟ چرا از چشمم نمی افتاد؟ چرا این حس لعنتی دست از سرم
بر نمی داشت؟ چرا

هنوز یادآوری نگاهش کافی بود برای بالا رفتن ضربان قلبم چرا هنوز معصومیت چشمه اش
کافی بود برای به آتش کشیدن تن م

تک تک کلمات تو سرم پیچید و صدای خنده هاش مثل پتکی تو سرم بود مرد بودم و
گذاشتم از

ظرافت نزدیک ترینم حرف بزنه؟ مرد بودم که از لطافت گل زندگیم گفت و من به مشت
خرج

لبخند کجش نکردم؟ مرد بودم؟ صدای گوشه قطع شد و باز دوباره به صدا دراومد ساعت
چنده

نمی دونم این تلفن چی از جونم می خواد نمی دونم، پشت نگاه نافذ این مرد چی پنهون
شده نمی

دونم، برق نگاهش به خاطر دست رو شده منه یا صداقت حرفاش نمی دونم، نمی دونم
که این

طور اشفته ام نمی دونم که دلم هوای مادرمو کرده نمی دونم که تو این گودال بی هوا و پر از

کثافت حبس شدم ، نمی دونم که این جوری تموم تنم نبض گرفته از درد بی غیرتی از درد
مشتی که گره خورد ولی تو دهنش فرود نیومد....

به پاهای لرزونم تکیه کردم و چشم از شهر هزار رنگ زیر پام گرفتمو به سمت ماشین رفتم
جون

دادمو رفتم نالیدمو رفتم مردونه تو دلم بارها هق زدمو رفت م خودمو رو صندلی رها کردم
سرمو رو فرمون گذاشتم کلافه از زنگ خوردن مداوم گوشیم بی

حوصله جواب دادم که صدای داد بزرگ مهر تو گوشم پیچی د - معلومه کجایی مرد حسابی
؟ مارو مچل خودت کردی کدوم گوری رفتی ؟ - دارم میا م

گوشی رو خاموش کردم و راه افتادم وقتی به در خونشون رسیدم زنگ رو فشردم که بی
حرف در

به روم باز شد در خونه ای که یه روز با کلی نقشه پا توش گذاشتم یه روز به خاطر نجات
جون دختری که از ترس تو اتاقش قایم شده بود پا توش گذاشتم همون موقعم به فکر نقشه
هام بودم به فکر عهد رفاقتم با توماژ ... کی دل به دلش دادم کی سرخی گونه هاشو گذاشتم
به حساب

نجابت و دلم لرزید نجیب بود این دختر با وجود تموم این حرف ها بازم نجیب بود بازم
برام همون

دختری بود که دل به سادگیش دادم که فهمیدم طعمشم ولی پا پس نکشیدم از دامش

قدم به خونه گذاشتم بدون گل بدون شیرینی بدم می اومد از تموم گلا که افرومن
ت ن

عزیزترینمو بهش تشبیه کرده بود دیگه هیچ گلی زیبا نبود هیچ رز سرخی نشونه عشق
ن بود دیگ ه

عطر هیچ گلی نماد عطر تنش نبود دیگه هیچ گلی لطافت تنش مثال زدنی نبود هیچ گلی
تصویر

نجابت نبود دیگه هیچ وقت هیچ گلی پاش به زندگیم باز نمی شد.....

دست خالیم از شیرینی بهم دهن کجی می کرد دیگه کامم

حتی با شیرین ترین اتفاق زندگی م شیرین نمی شد

بزرگ مهر از در سالن بیرون اومد و با غیض براندازم کرد و با صدایی که سعی می کرد بالا
نر ه

توپید: به خدا یه روز از دست تو سر به بیابون می زارم پاکمهر این دختره رنگ به
روش نمونده

انقدر چشم به در دوخته، زیر نگاه دائیش اب شدم از خجالت بس که بر ای عاقد دلایل مسخر
ه برای نبودت آورد م

اروم بغلش کردم لب های خشکمو از هم باز کردم زیر گوشش زمزمه کردم:
بیخشید.....

تنمو به اغوش کشید لبخند زد و زیر لب مبارک باشه ای نثارم کرد ... مبارک بود این
وصلت

سراسر دروغ؟ مبارک بود این قرارداد صوری؟ مبارک بود با تمام شکی که تو دلم انباشته
شده بود؟

مبارک بود وقتی از همین الان فکر آخرش بودم؟ فکر روز جدایی؟ اون روز روز رهایی من
بودی اون؟

همراه هم رفتیم تو نگاه نگران مهری اولین چیزی بود که به چشمم اومد ... نگران من
بودی ا

قرداد دو سر سودش؟ نگران من بود یا حکم ازادیش؟ نگران من بود یا پاسپورت خاک
خوردش کنج اتاق دائیش؟

فراهانی به گرمی ازم استقبال کرد که از همه عذرخواهی کردم و تمام تقصیرهارو انداختم
گردن دوست بیمارم که نیاز به کمک داشت زیر نگاه های براق و خوشحال بزرگمهر و
فراهانی و لبخند

های خواهرانه فرناز کنار مهری که کت دامن شیری رنگی به تن داشت و شال سفیدی ب ه
سرداشت نشستم....

همون قدر ساده و بدون ارایش پوزخندم دست خودم نبود که رو لب هام نشست
حتی برای

امروز هم خودشو اراسته نکرده بود می خواست چی رو بهم یادآوری کنه صوری
بودن رابطمون

؟ قراردادی بودن بله گفتنامون؟ شایدم می خواست نشون بده اونقدر براش ارزش ندارم
که به

خاطرم مثل همه زنا قدمی برای دلربایی برداره ،برای زیبا شدن تو چشم های مردی که
شوهر بود

و نبود ،همسر بود و نبود مرد بود.و نبود!!!

صدای عاقد تو گوشم پیچید و صدای خنده های افرومن بلندتر برق نگاه بزرگمهر به
چشمم

اومدو برق چشمای بی پروای افرومن بیشتر لبخند فرناز دلم رو لرزوند و لبخند
های بی رحمانه افرومن بیشتر.....

با صدای سرفه بزرگمهر به خودم اومد: از وقتی یادمونه دوماد دنبال گلو گلاب نمی رف
ت

خنده جمع به چشمم نیومد جمع کوچکی که تنها شاهد های پیوند صوری ما بودن شاهد
بزرگ ترین دروغ زندگی م

دلم لرزید دستم لرزید سکوت جمع ازاردهنده شده بود نگاه ها مثل خنجر تو چشمم فرو
می رفت

نگرانی کم کم جای لبخند خواهرانه فرنازو گرفت که چشم بستم و.....

عروسم برعکس بقیه دنبال گل و گلاب نرفت همسر من منتظر زیر لفظی نبود هیچی این مراسم مثل

بقیه نبود نه دل ناروم دومادش نه عجله و اضطراب عروسمش نه بله زیر لبی
من نه بله لرزون مهری نه حلقه های جامونده تو ماشینم نه غسل بلااستفاده
سفره کوچیک عقدم.....

بزرگمهر با لبخند جلو اومد و برادرانه پیشونیمو بوسیدو تبریک گفت لبخندی
تحویلش دادم ت ا

خیالش راحت شه از سروسامون گرفتن زندگی برادر ناخلفش برادری که یه روز
با فرارش خون ب ه

جیگرش کرد یه روز با برگشتنش ،حقش نبود بیش از این درگیر بازی پر از تزویر زندگی
من بشه

فرناز جلو اومد و به گرمی مهری رو در اغوش فشرد و جعبه مخملی رو تو دست هاش
گذاشت و

گفت: انقدر سرعت عملت تو آوردن گل و گلاب زیاد بود که فرصت نشد زیر لفظیتو بدم
دخت ر

گونه های مهری رنگ گرفت و لبخندی رو لبش نشست که فرناز خواهرانه بوسیدش و
انگشتی

رو از دستش درآورد و گفت: این امانت مادرشوهرمه برای عروس پاکمهر همیشه ارزو داشت این

دوتا عتیقشو باهم دوماد کنه ولی خب یکیشون خیرگی درآورد مارو هم گرفتار کرد
بزرگمهر با صدا خندید و گفت: من خیره سری درآوردم؟ من بودم که شب تا صبح نخوابیدم
و...

باقیه حرفش تو سقلمه محکم فرناز به پهلویش گم شد و مهری محجوبانه خندید و تشکر کرد

فرناز انگشتر رو به دستش کرد و باز تبریک گفت نفهمیدم کی فراهانی جلو اومد نفهمیدم چی

گفت نفهمیدم کی این جعبه کادو رو تو دستم گذاشت نگاهم رو انگشتری که بوی عطر یا س

مادرمو می داد مونده بود چقدر جای خالیش به چشم می اومد تو هم چین روزی، چقدر محتاج چادر

گل گلی و لب های همیشه خندونش بودم بعد من باز هم می خندید؟؟ مهمونای کمون و مجلس

بی سرو صدامون خواسته مهری بود دوباره پوزخندی به تلخی لحظه های امروزم رو لبم نشست

فکر همه جاشو کرده بود دختر کم رو و خجالتی من.....

کناره گیریم از عروسمو گذاشتن پای حجب و حیام و کم حرفیمو به حساب حال
خوشم بع د

شام همراه بزرگمهر و فرناز از همه خداحافظی کردم تعجب کردن به خاطر دل کندم از
نوعروسم

از نظر بازی های عاشقانه و حرفای یواشکی ای که جای خالیش به وضوح دیده می شد با
اومدن

مهری بزرگمهر و فرناز هدیه رو بهونه کردنو زودتر از من رفتن و فراهانی هم با لبخند
معناداری

تنهامون گذاشت چقدر چشم هام بی حیا بود که هنوزم بی تابمی می کرد برای دیدن
همین

صورت بدون ارایش و ساده بی حرف بدون کوچک

ترین نگاهی به سمت در راه افتادم که ه دنبالم اومد

-اقای شا پاکمه ر

به سمتش برگشتم و نگاهمو به هر جا جز صورتش دوختم نباید دست دلم رو می شد حالا
که تو

دنیای این دختر دائمی نبودم حالا که یه شوهر قلبی بودم پس نباید تپش قلبم رسوا می
کرد

نباید چشم هام دنبالش دو دو می زد نباید غرورم حروم این عشق یه طرفه می ش د-می
دونم لایق این...

انگشترو از دستش دراوردو گفت: امانت مادرتون باید به دستش عروسش برسه
لب گزیدم که تمام لحظه های امروزمو رو سرش خراب نکن م

-تا وقتی اسمت تو شناسمه امانتدارش باش

دستش بین زمین و هوا معلق موند مثل دل من که بین مرگ و زندگی معلق مونده بو د
بی حرف بی خداحافظی از خونه زدم بیرون.....

چقدر به نفس که تونسته این طور جایی کنار توماژ برای خودش باز کنه حسودیم می شد
نگاه م

رو موهای بلند و طلایشرو دست های نوازشگر توماژرو سینه ای که پناه این فرشته
کوچولو شده بود موند چقدر دلم همون یه وجب جا رو می خواست همون دستای مردونه
که مردون ه

شونمو فشار بده وبایه لبخندش ابی رو آتش دلم بریزه چقدر دلم می خواست ساعت ها
روبروش

ساکت بشینمو اون تک تک حرفامو از چشمام بخونه...

توماژ مثل بزرگمهر نبود که بشه با ی ه

لبخند نقابی به چهره ات بکشی مثل ارتین نبود که انقدر دور ازهم افتاده بودیم توماژ مثل هیچ کس

نبود آرامشش در حین دردی که می کشید صبوری چشم هاش در اوج ناله هاش دستهایش که ه

همیشه حمایتگر بوده حتی در اوج لرزش هاش سینه ای که همیشه پناه بوده حتی در اوج سوختن

هاش فرق داشت توماژ همیشه بوده برای منی که گاهی از دلتنگی مادر و برادرم خودمو به در و

دیوار می کوبیدم همه کس شده بود و امشب عجیب دلم همون یه وجب جا رو می خواست همون یک وجب پراز امنیت پر از حس آرامش رو!!!...

-پاکمهر شادوماد چرا این جا خوابیدی

به گردن خشک شدم تکونی دادم که گفت: پاشو برو رو تخت بخواب

زیر بغلمو گرفت وبلندم کرد که صدای استخوانای خشک شده پام به خندش انداخت

-حالا زود بود برای این خل و چل بازیات مجنون جونم....

چشم هامو باز نکردم و از چهار چوب در اتاقش فاصله گرفتم و به سمت اتاق رفت م

-کجا شازده؟اون جا اتاق من ه

-توماژ سربه سرم نزار

بازمو گرفت و با لحنی که خنده توش موج می زد گفت: لااقل پشتتو به نفس
کن بچم زهر ش نترکه توی غول بیابونی رو می بینه

دوسه تا فحش ابدار نثارش کردم که با خنده رفت با احتیاط کنار نفس دراز کشیدم تو
همون یه وجب جا همون گرما همون آرامش

نفس با لب های برچیده بهم خیره شدو دوباره سرشو تو سینه توماژ پنهون کرد که
صدای خنده توماژ بلندش د

-کوفت این ازدخترت که از صبح با من مثل غولای داستانا برخورد میکنه اینم از عموی
شیرین

عقلش

-مگه نگفتم پشت به نفسم بخواب والله منم هر وقت از خواب بیدار می شمو تورو می بینم
زهر ترک می ش م

توماژ موهای نفس رو نوازش کردو بوسه ای رو خرمن طلاییش کاشت و گفت: پاشو عمو
جون غول بی ازاری ه

چشم و ابرویی برایش اومدم که نفس همون طور چسبیده به توماژ نگام کرد و با لب های
غنچه شدش گفت: یعنی منو نمی خوره؟

این بار خودمم خندم گرفت بعد از کلی قصه بافتن توماژ بالاخره ، من از یه غول بی
شاخ و دم ب ه غول مهربون چراغ جادو ترفیع مقام گرفت م

-تا کی می خوی نگهش داری ؟

نگاهمو از نفس که جلوی تلویزیون بساط نقاشیشو پهن کرده بود و هرازگاهی نگاهی
به کارتو ن

مورد علاقهش می نداخت کردم و گفتم: مادرش هر شب مثل مرغ سرکنده تو کوچه می
شینه چشم انتظارش

کمی از چاییش خورد و گفت: باید کم کم عادت کنن هم مادرش به نبود نفس هم
نفس به زندگی

بام ن

-اگه پیشت مونده چون می دونه بالاخره پیش مادرش برمی گرده چون فکر می کنه رفته
سفر

-عادت می کن ه

قبل ازاینکه حرف دیگه ای بزمن گفت:دیشب تا دیروقت منتظرت بودم

نگاه نافذشو بهم دوخت همون نگاهی که مستقیم به اعماق مغزم نفوذ می کرد و حرف های
خاموشم می خوند

-پاکمهر فکر نکن نفهمیدم حال و روزت به تازه دوماذا نمی خوره با این خنده های بی
سروته نمی تونی منو قانع کنی افرومن کاری کرده ؟

همون نگاهوبه ارث برده بود با همون برق همون لبخند...

کلافه نفسمو بیرون دادم و گفتم: نمی دونم از جونم چی می خواد؟ چه سودی می بره اگه
مهری رو از چشم من بندازه

-به حرف هاش اهمیت نده شیرینی این روزاتو خراب نک ن پوزخندی رو لبم نشست :
شیرین؟؟؟ این از افرومن که صاف غیرتمو هدف گرفته این از مهری

که از وقتی بهش گفتم قراره با دلش راه پیام و بعد ازاینکه به آرزوش رسوندم طلاقش بدم
رو ابراست

دستمو به گرمی فشرد و گفت: نگران نباش همه چیز درست می شه مهری اگه از تو بگذره یا
عقل تو سرش نداره یا لیاقت تورو.....

*****پاکمهر:

-لطفاتش مثل حریر نه مثل برگ گل می مونه ،عطرش از شراب صدساله سکرآورتره
ابریشم موهاش.....

بازم یه جمله نصفه نیمه و مشت های گره خورده من و تصور لبخند های منظوردار و
برق نگاهش

-طنین صداهش تو گوشت وقتی به نفس نفس افتادی.....

-کثافت

احساس کردم از فریادم رگ های گردنم تا مرز پاره شدن جلو رفت با مشت به کاپوت
ماشین

کویدم و درد انگشتهامو به جون خریدم رو به شهر زیر پام کردم صدای فریادمو به گوش
تک

تک ادماش رسوندم سینم سوخت و گردنم تیر کشید.....

صدای زنگ گوشیم انگار از فرسنگ ها دورتر به گوشم می رسید چقدر زانو هام میل به خم
شدن

داشتنو و بغضم میل به سر باز کردن چقدر دلم هوای زنی رو کرده بود که زیر خروارها
خاک

خوابیده بود نه این من بودم که زنده به گور شده بودم با حرف های افرومن با خنده
هاش با....

تن سردم اسیر زوزه های باد شد که شونه هام خم شد و اشک تا پشت چشم هام اومد
چرا از ش متنفر نمی شدم؟ چرا از چشمم نمی افتاد؟ چرا این حس لعنتی دست از سرم
بر نمی داشت؟ چرا

هنوز یادآوری نگاهش کافی بود برای بالا رفتن ضربان قلبم چرا هنوز معصومیت چشمه اش
کافی بود برای به آتش کشیدن تن م

تک تک کلمات تو سرم پیچید و صدای خنده هاش مثل پتکی تو سرم بود مرد بودم و
گذاشتم از

ظرافت نزدیک ترینم حرف بزنه؟ مرد بودم که از لطافت گل زندگیم گفت و من به مشت
خرج

لبخند کجش نکردم؟ مرد بودم؟ صدای گوشه قطع شد و باز دوباره به صدا دراومد ساعت
چنده

نمی دونم این تلفن چی از جونم می خواد نمی دونم، پشت نگاه نافذ این مرد چی پنهون شده
نمی

دونم، برق نگاهش به خاطر دست رو شده منه یا صداقت حرفاش نمی دونم، نمی دونم
که این

طور اشفته ام نمی دونم که دلم هوای مادرمو کرده نمی دونم که تو این گودال بی هوا و پر از
کثافت حبس شدم، نمی دونم که این جوری تموم تنم نبض گرفته از درد بی غیرتی از درد
مشتی که گره خورد ولی تو دهنش فرود نیومد....

به پاهای لرزونم تکیه کردم و چشم از شهر هزار رنگ زیر پام گرفتمو به سمت ماشین رفتم
جون

دادمو رفتم نالیدمو رفتم مردونه تو دلم بارها هق زدمو رفتم خودمو رو صندلی رها کردم
سرمو رو فرمون گذاشتم کلافه از زنگ خوردن مداوم گوشیم بی

حوصله جواب دادم که صدای داد بزرگ مهر تو گوشم پیچی د - معلومه کجایی مرد حسابی؟
مارو مچل خودت کردی کدوم گوری رفتی؟ - دارم میام

گوشی رو خاموش کردم و راه افتادم وقتی به در خونشون رسیدم زنگ رو فشردم که بی حرف در

به روم باز شد در خونه ای که یه روز با کلی نقشه پا توش گذاشتم یه روز به خاطر نجات جون

دختری که از ترس تو اتاقش قایم شده بود پا توش گذاشتم همون موقعم به فکر نقشه هام بودم به فکر عهد رفاقتم با توماژ ... کی دل به دلش دادم کی سرخی گونه هاشو گذاشتم به حساب

نجابت و دلم لرزید نجیب بود این دختر با وجود تموم این حرف ها بازم نجیب بود بازم برام همون

دختری بود که دل به سادگیش دادم که فهمیدم طعمشم ولی پا پس نکشیدم از دامش قدم به خونه گذاشتم بدون گل بدون شیرینی بدم می اومد از تموم گلا که افرومن تن

عزیزترینمو بهش تشبیه کرده بود دیگه هیچ گلی زیبا نبود هیچ رز سرخی نشونه عشق نبود دیگه ه

عطر هیچ گلی نماد عطر تنش نبود دیگه هیچ گلی لطافت تنش مثال زدنی نبود هیچ گلی تصویر

نجابت نبود دیگه هیچ وقت هیچ گلی پاش به زندگیم باز نمی شد.....

دست خالیم از شیرینی بهم دهن کجی می کرد دیگه کامم حتی با شیرین ترین اتفاق
زندگی م شیرین نمی شد

بزرگ مهر از در سالن بیرون اومد و با غیض براندازم کرد و با صدایی که سعی می کرد بالا
نر ه

توپید: به خدا یه روز از دست تو سر به بیابون می زارم پاکمهر این دختره رنگ به
روش نمونده

انقدر چشم به در دوخته، زیر نگاه دائیش اب شدم از خجالت بس که برای عاقد دلایل مسخر
ه برای نبودت آورد م

اروم بغلش کردم لب های خشکمو از هم باز کردم زیر گوشش زمزمه کردم:
ببخشید.....

تنمو به اغوش کشید لبخند زد و زیر لب مبارک باشه ای نثارم کرد ... مبارک بود این
وصلت

سراسر دروغ؟ مبارک بود این قرارداد صوری؟ مبارک بود با تمام شکی که تو دلم انباشته
شده بود؟

مبارک بود وقتی از همین الان فکر اخرش بودم؟ فکر روز جدایی؟ اون روز روز رهایی من
بودی ا اون؟

همراه هم رفتیم تو نگاه نگران مهری اولین چیزی بود که به چشمم اومد ... نگران من
بودی ا

قرداد دو سر سودش؟ نگران من بود یا حکم ازادیش؟ نگران من بود یا پاسپورت
خاک خوردش کنج اتاق دائیش؟

فراهانی به گرمی ازم استقبال کرد که از همه عذرخواهی کردم و تمام تقصیرهارو انداختم
گردن دوست بیمارم که نیاز به کمک داشت زیر نگاه های براق و خوشحال بزرگمهر و
فراهانی و لبخند

های خواهرانه فرناز کنار مهري که کت دامن شیری رنگی به تن داشت و شال سفیدی به
سرداشت نشستم....

همون قدر ساده و بدون ارایش پوزخندم دست خودم نبود که رو لب هام نشست
حتی برای

امروز هم خودشو اراسته نکرده بود می خواست چی رو بهم یادآوری کنه صوری
بودن رابطمون

؟ قراردادی بودن به گفتنامون؟ شایدم می خواست نشون بده اونقدر برایش ارزش ندارم
که به

خاطرم مثل همه زنا قدمی برای دلربایی برداره، برای زیبا شدن تو چشم های مردی که
شوهر بود

و نبود، همسر بود و نبود مرد بود. و نبود!!!

صدای عاقد تو گوشم پیچید و صدای خنده های افرومن بلندتر برق نگاه
بزرگمهر به چشمم

اومدو برق چشمای بی پروای افرومن بیشتر لبخند

فرناز دلم رو لرزوند و لبخند های بی رحمان ه افرومن بیشتر.....

با صدای سرفه بزرگمهر به خودم اومد: از وقتی یادمونه دوماد دنبال گلو گلاب نمی رف
ت

خنده جمع به چشمم نیومد جمع کوچکی که تنها شاهد های پیوند صوری ما بودن شاهد
بزرگ ترین دروغ زندگی م

دلم لرزید دستم لرزید سکوت جمع ازاردهنده شده بود نگاه ها مثل خنجر تو چشمم فرو
می رفت

نگرانی کم کم جای لبخند خواهرانه فرنازو گرفت که چشم بستم و.....

عروسم برعکس بقیه دنبال گل و گلاب نرفت همسرم منتظر زیر لفظی نبود هیچی این
مراسم مثل

بقیه نبود نه دل نااروم دومادش نه عجله و اضطراب عروسش نه بله زیر لبی

من نه بله لرزون مهری نه حلقه های جامونده تو ماشینم نه عسل بلااستفاده

سفره کوچیک عقدم.....

بزرگمهر با لبخند جلو اومد و برادرانه پیشونیمو بوسیدو تبریک گفت لبخندی

تحویلش دادم ت ا

خیالش راحت شه از سروسامون گرفتن زندگی برادر ناخلفش برادری که یه روز
با فرارش خون ب ه

جیگرش کرد یه روز با برگشتنش، حقش نبود بیش از این درگیر بازی پر از تزویر زندگی
من بشه

فرناز جلو اومد و به گرمی مهری رو در اغوش فشرد و جعبه مخملی رو تو دست هاش
گذاشت و

گفت: انقدر سرعت عملت تو آوردن گل و گلاب زیاد بود که فرصت نشد زیر لفظیتو بدم
دخت ر

گونه های مهری رنگ گرفت و لبخندی رو لبش نشست که فرناز خواهرانه بوسیدش و
انگشتی

رو از دستش دراوردو گفت: این امانت مادرشوهرمه برای عروس پاکمهر همیشه ارزو
داشت این

دوتا عتیقشو باهم دوماد کنه ولی خب یکیشون خیرگی دراورد مارو هم گرفتار کر د
بزرگمهر با صدا خندید و گفت: من خیره سری دراوردم؟ من بودم که شب تا صبح نخواییدم
...و

باقیه حرفش تو سقلمه محکم فرناز به پهلویش گم شد و مهری محجوبانه خندید و
تشکر کر د

فرناز انگشتر رو به دستش کرد و باز تبریک گفت نفهمیدم کی فراهانی جلو اومد نفهمیدم چی

گفت نفهمیدم کی این جعبه کادو رو تو دستم گذاشت نگاهم رو انگشتری که بوی عطر یا س

مادرمو می داد مونده بود چقدر جای خالیش به چشم می اومد تو هم چین روزی، چقدر محتاج چادر

گل گلی و لب های همیشه خندونش بودم بعد من ب از هم می خندید؟؟ مهمونای کممون و مجلس

بی سرو صدامون خواسته مهری بود دوباره پوزخندی به تلخی لحظه های امروزم رو لبم نشست

فکر همه جاشو کرده بود دختر کم رو و خجالتی من.....

کناره گیریم از عروسمو گذاشتن پای حجب و حیام و کم حرفیمو به حساب حال خوشم بع د

شام همراه بزرگمهر و فرناز از همه خداحافظی کردم تعجب کردن به خاطر دل کندم از نوعروسم

از نظر بازی های عاشقانه و حرفای یواشکی ای که جای خالیش به وضوح دیده می شد با اومد ن

مهری بزرگمهر و فرناز هدیه رو بهونه کردند زودتر از من رفتن و فراهانی هم با لبخند
معناداری

تنهامون گذاشت چقدر چشم هام بی حیا بود که هنوزم بی تابی می کرد برای دیدن
همین

صورت بدون آرایش و ساده ... بی حرف بدون کوچک ترین نگاهی به سمت در راه
افتادم که ه دنبالم اومد
-اقای شا پاکمه ر

به سمتش برگشتم و نگاهمو به هر جا جز صورتش دوختم نباید دست دل م رو می شد
حالا که تو

دنیای این دختر دائمی نبودم حالا که یه شوهر قلبی بودم پس نباید تپش قلبم رسوا می
کرد

نباید چشم هام دنبالش دو دو می زد نباید غرورم حروم این عشق یه طرفه می شد -می
دونم لایق این...

انگشتر و از دستش در آورد و گفت: امانت مادرتون باید به دستش عروسش برسه

لب گزیدم که تمام لحظه های امروزمو رو سرش خراب نکنم

-تا وقتی اسمت تو شناسمه امانتدارش باش

دستش بین زمین و هوا معلق موند مثل دل من که بین مرگ و زندگی معلق مونده بود

بی حرف بی خداحافظی از خونه زدم بیرون.....

چقدر به نفس که تونسته این طور جایی کنار توماژ برای خودش باز کنه حسودیم می شد
نگاه م

رو موهای بلند و طلاییشرو دست های نوازشگر توماژرو سینه ای که پناه این فرشته
کوچولو شده بود موند چقدر دلم همون یه وجب جا رو می خواست همون دستای مردونه
که مردون ه

شونمو فشار بده وبایه لبخندش ابی رو آتش دلم بریزه چقدر دلم می خواست ساعت ها
روبروش

ساکت بشینمو اون تک تک حرفامو از چشمام بخونه...

توماژ مثل بزرگمهر نبود که بشه با ی ه

لبخند نقابی به چهره ات بکشی مثل ارتین نبود که انقدر دور ازهم افتاده بودیم توماژ مثل هیچ
کس

نبود آرامشش در حین دردی که می کشید صبوری چشم هاش در اوج ناله هاش
دستهایش ک ه

همیشه حمایتگر بوده حتی در اوج لرزش هاش سینه ای که همیشه پناه بوده حتی در اوج
سوختن

هاش فرق داشت توماژ همیشه بوده برای منی که گاهی از دلتنگی مادر و برادرم خودمو به در و

دیوار می کوبیدم همه کس شده بود و امشب عجیب دلم همون یه وجب جا رو می خواست همون یک وجب پراز امنیت پر از حس آرامش رو!!!...

-پاکمهر شادوماد چرا این جا خوابیدی

به گردن خشک شدم تکونی دادم که گفت: پاشو برو رو تخت بخواب

زیر بغلمو گرفت و بلندم کرد که صدای استخوانای خشک شده پام ب ه خندش انداخت -حالا زود بود برای این خل و چل بازیات مجنون جونم....

چشم هامو باز نکردم و از چهار چوب در اتاقش فاصله گرفتم و به سمت اتاق رفت م -کجا سازده؟اون جا اتاق من ه

-توماژ سر به سرم نزار

بازومو گرفت و با لحنی که خنده توش موج می زد گفت:لااقل پشتتو به نفس

کن بچم زهرش نترکه توی غول بیابونی رو می بینه

دوسه تا فحش ابدار نثارش کردم که با خنده رفت با احتیاط کنار نفس دراز کشیدم تو همون یه وجب جا همون گرما همون آرامش

نفس بالب های برچیده بهم خیره شدو دوباره سرشو تو سینه توماژ پنهون کرد که صدای خنده توماژ بلندش د

-کوفت این ازدخترت که از صبح با من مثل غولای داستانا بر خورد میکنه اینم از عموی شیرین عقلش

-مگه نگفتم پشت به نفسم بخواب والله منم هر وقت از خواب بیدار می شمو تورو می بینم زهر ترک می ش م

توماژ موهای نفس رو نوازش کردو بوسه ای رو خرمن طلاییش کاشت و گفت:پاشو عمو جون غول بی ازاری ه

چشم و ابرویی بر اش اومدم که نفس همون طور چسبیده به توماژ نگام کرد و بال لب های غنچه شدش گفت: یعنی منو نمی خوره؟

این بار خودمم خندم گرفت بعد از کلی قصه بافتن توماژ بالاخره ، من از یه غول بی شاخ و دم ب ه غول مهربون چراغ جادو ترفیع مقام گرفت م

-تا کی می خوای نگهش داری ؟

نگاهمو از نفس که جلوی تلویزیون بساط نقاشیشو پهن کرده بود و هراز گاهی نگاهی به کارتو ن

مورد علاقش می نداخت کردم و گفتم: مادرش هر شب مثل مرغ سرکنده تو کوچه می شینه چشم انتظارش

کمی از چاییش خورد و گفت: باید کم کم عادت کنن هم مادرش به نبود نفس هم نفس به زندگ ی بام ن

-اگه پیشت مونده چون می دونه بالاخره پیش مادرش برمی گرده چون فکر می کنه رفته سفر

-عادت می کنه

قبل ازاینکه حرف دیگه ای بزنم گفت:دیشب تا دیروقت منتظرت بودم

نگاه نافذشو بهم دوخت همون نگاهی که مستقیم به اعماق مغزم نفوذ می کردو حرف های خاموشم می خوند

-پاکمهر فکر نکن نفهمیدم حال و روزت به تازه دومادا نمی خوره با این خنده های بی سروته نمی تونی منو قانع کنی افرومن کاری کرده ؟

همون نگاهوبه ارث برده بود با همون برق همون لبخند...

کلافه نفسمو بیرون دادم و گفتم:نمی دونم از جونم چی می خواد؟ چه سودی می بره اگه مهری ر و از چشم من بندازه

-به حرف هاش اهمیت نده شیرینی این روزاتو خراب نک ن پوزخندی رو لبم نشست : شیرین؟؟؟ این از افرومن که صاف غیرتمو هدف گرفته این از مهری

که از وقتی بهش گفتم قراره با دلش راه بیام و بعد ازاینکه به آرزوش رسوندم طلاقش بدم رو

ابراست

دستمو به گرمی فشرد و گفت: نگران نباش همه چیز درست می شه مهری اگه از تو بگذره یا عقل تو سرش نداره یا لیاقت تورو....

توماژ:

-توماژ توروخدا...

نگاهم رو نفس که خرسی رو تو بغلش گرفته بود و رو مبل خوابش برده بود دوختمو گفتم:
قد تموم این پنج سال بهم بدهکاری خانم بغضش شکست: من بدون نفس می میرم
-منم یه روز از این حرفا زیاد می زدم فکر می کردم بدون عشقم می میرم ولی می بینی
که روح

ندارم دل ندارم آرامش ندارم ولی در عوض نفس دارم پس زنده ام و هیچ عجله ای برای
مردن

ندارم دنیام سیاهه ایندم سیاهه جلوی خونوادم روم سیاهه ولی نفس می تونه کلی رنگ
قشنگ به زندگی سیاهم بیاشه...

-توماژ....

-هنوز بهش نگفتم من همون پدر مرده ایم که سر از قبر دراورده دیگه زحمتش می
افته گردن

شما خانم چون شاید مجبور شه سال های بقیه عمرشو کنار

همین جنازه بگذرون ه -اون بچه

گناهی نداره

-هنوز اونقدر پست نشدم که گناه مادرشو پای بچم بنویسم نگران نباش قرار نیست پیش

من

زجرکش بشه قراره صدای خندش اونقدر بلند باشه که دیوارها رو رد کنه و به گوش

تو برسه تویی که فقط خودت می مونی و یه اتاق پر از عروسکای بی صاحب ، تو می

مونی و تنهایی هات ، ی ه

ز مونی ادعای زندگی مشترک داشتی حالا وقتشه تو هم سهمتو تو این زندگی بدی

قراره مثل من

طعم خیلی چیزا رو بچشی تویی که یه روز با سکوتت و یه روز با حرفات زندگیمو به گند

کشیدی

.....ابرومو به گند کشیدی حرمت و اعتبارمو پیش مادرم به گند کشیدی.....

صدای هق هقش تو گوشم پیچید که گوشی رو با حرص رو کاناپه پرت کردم نمی دونم

چقدر خیره

طبقه سوم اپارتمان روبرویی بودم که با کشیده شدن گوشه لباسم به سمتش برگشتم

ب ا

دیدن نفس با چشمای آماده باریدن و لب های غنچه اش دو زانو روبروش نشستم سریع از

گردن م اویزون شدو گفت: مامانم پس کی میاد ؟ پشتشو نوازش کردم و گفتم: میاد خانم

خوشگل ه

از خودم جداش کردم و گفتم: می‌خوای باهم بریم شهر بازی و بعدش به پیتزای بزرگ
 بخری م

لبخندی رو لبش نشست و گفت: بستنی هم می‌خوری؟ -اگه اشکاتو پاک کنی و
 زود حاضر شی اره گونمو بوسید و گفت: خرسی رو هم ببریم؟ -می‌بری م

سریع و رجه و رجه کنون به اتاق رفت تا به خودم پیام حاضر و آماده خرسی به بغل
 کنار در منتظر م

بود پالتومو رو پلیورم پوشیدمو شالگردنمو برداشتم و دستمو به دستای کوچیکش
 سپردم تا با شوق و شور کودکانش منو دنبال خودش بکشه نگاهم از رو نفس که بعد
 از کلی‌اتش سوزوندن حالا رو صندلی ماشین به خواب عمیقی فرو رفت ه
 بود به گوشه‌ای که در حال خفه شدن بود لغزید چشم‌های کنجکاو راننده رو بی‌جواب
 گذاشتمو

نفس دردناکمو بیرون دادم تمام استخونام به صدا دراومده بود کمرم هر لحظه امکان
 داشت از

وسط به دونیم بشه کلافه مسکنی بدون اب فرو دادمو گوشه‌ای رو جواب داد م -کجایی توماژ؟

با شنیدن صدای نگران‌ترین‌ترین گردنم تیر کشید و گوشه‌ای به گوشم چسبید

-الو توماژ..... خونه نیستی؟ صدام میا د

-چی شده‌ترین؟

-چیزی نیست اومدم دم خونت زنگ زدم باز نکردی نگران شدم
ولی این صدا که یه بغض مردونه کنجش خودنمایی می کرد قطعا برای منی که صبح باهاش
حرف زده بودم نبود

-ارتین

کمی من من کردو گفت:مامان....

چیزی درونم فرو ریخت: مامان چی؟ حالش خوبه؟

-اره اره یکم فشارش بالا پایین شده الانم سرمش تموم شه می برمش خونه توماژ...

گوشامو تیز کردم و گفتم: تو که به من دروغ نمی گی ارتین مامانم حالش....

بغض تو گلوم لب هامو بست که با هول گفت: اره بابا فکر می کنی اگه اتفاقی برایش می
افتاد من انقدر خونسرد بودم؟ باید بینمت....

-تا یه ساعت دیگه میام خونت ادرسشو برام اس کن

-باشه منتظرت م

تماس قطع شد و خیلی زود صدای پیامک گوشیم بلند شد نگاهم رو به نفس که تو

اغوشم مثل بچه گربه مچاله شده بود دوختمو شمارشو گرفت م

صدای اروم و زنگ دارش تو گوشیم پیچید که بی مقدمه گفتم: بیا جلو در نفسو بگی ر

قبل از این که حرفی بزنی تماسو قطع کردم پول ماشینو حساب کردم و به کمک راننده

پیاده شدم ب ا

دیدم به سمت ماشین پرواز کردو نفس رو از اغوش راننده ربودراننده نگاه عاقل اندر
سفیهی

نثار هر دومیون کردو رفت ...نفس تو خواب نق نقی کردو از گردن مادرش اویزون شد
نگاهش که ه روم نشست چشم هاش از تعجب گردش د

-توماژ

-ترس کار خونواده اصیل جنابعالی نیست اونی که برای این بازی دندون تیز کرده اونا نیست
ن

بغض کرد و دستاشو محکم دور نفس پیچید که گفتم: اونی که قراره تواین بازی ب از زیر
دست و پا له بشه من نیستم اونی که تهدید می کنه و با دست پر جلو اومده این بار
دیگه اونا نیستن قطره اشکی از چشمه‌هاش فرو ریخت که گفتم: بدون اجازه من نفسو حتی از
خونه بیرون نمی بری به اون خدایی که می دونم قبولش نداری قسم می خورم روزگارتو مثل
زندگی خودم سیاه می کن م

با ترس پا پس کشید که گفتم: حرفامو جدی بگیر من راه های ساده تری برای اثبات
حرفام دار م

باشنیدن صدای اشنای ماشین پاکمهر به سمتش برگشتم که صدای قدم های شتابانش تو
گوشم

پیچید قدم هایی که نفس رو لحظه به لحظه ازم دور و دورتر می کرد پوزخندی رو لبم
جاخوش

کرد راه فراری نیست ... برای هیچ کدومون..

-با این حال و روزت فقط سرماخوردگیت کم ه

-باید بریم خونه ارتی ن

ابروشو بالا بردو گفت: چی ؟ چرا؟ این موقع شب صله رحمت گرفته ؟

-مامانم حالش خوب نیست

بی حرف کمکم کرد تا سوار شم عصامو تو صندلی عقب

جاداد و بخاری ماشینشو رو صورت ی خ زدم تنظیم کردو راه

افتاد

کمی به سکوت گذشت که پاکمهر نیم نگاهی بهم کردو گفت:

نمی خواد انقدر اون لبای بدبختتو

تیکه تیکه کنی تو داشبردم قرص مسکن دارم -توراه اومدنی خوردم

-چیزی نمی شه نگران نباش همه تو این سن و سال فشارشون بالا پایین می شه

خدا رو شک ر خطر رفع شده کم خودتو بکش -تا نینمش دلم اروم نمی گیره.....

اروم لب زدم: نمی زارم مامانم با جونش تاوان کارای منو بده

به وضوح رنگ از رخس پرید و دستهایش دور فرمون محکم شد که تازه فهمیدم چی

گفتم....

داغی که از مرگ مادرش به دل داشت و عذاب وجدانش هنوز تازه بود و اینو میشد تو نگاهش دی د

وقتی حرف از مادر زده میشه یا مامانم پسرمد صداش می کنه کی گفته داغ سرد می شه کی گفته

بعد از یه مدت همه چیز مثل روز اول می شه؟ هنوز روزی که خبر از ایران بهش رسیده بود یادم ه

اونقدر مثل مرغ سرکنده خودشو به درو دیوار کوبید تا از حال رفت یه هفته تب عصبی و بستری

شدن تو بیمارستان و بعدش چند ماه سکوت محض.....

"هیچ وقت خودمو نمی بخشم" اولین

کلمه ای که بعد از ماه ها به زمون آورد و بعد شکستن بغض مردونش بعد از گذشت چند ماه از فوت عزیزترینش

هیچ حرفی به ذهنم نمی رسید تا حرف بی ربطمو رفع و رجوع کنم انگار مغزم قفل شده بود چرا

یادم رفت که پاکمهر هنوز کابوس از دست دادن مادرشو می بینم هنوز از زیر بار سنگین عذاب

وجدان خلاص نشده.... دستم رو دستش که رو دنده بود نشست که لب گزید و گفت:

سخته تاوان گناه تورو عزیزترین ادم زندگیت با جونش بده

-پاکمه ر

لبخند نیم بندی تحویلیم دادو گفت: دوتا نره غول اونم دست خالی داریم می ریم خونه اقوام بد نباشه؟

خندم گرفت که گفت: شیرینی فروشی دیدی بگو نگه دارم -همین که خواهرمو بهش دادم تا عمر داره منتم سرش ه با صدا خندید و گفت: واقعا اون اتش پاره ای که من دیدم برای جوون مرگ کردن پسرخال م بهتر از مرگ موش عمل می کن ه

با مشت به بازوش زدمو گفتم:هوی مردتیکه درمورد خواهر من درست صحبت کنا از سرشم زیاده ، حیف خواهر م

چپ چپ نگاهم کردو گفت: چه بازار گرمی هم می کنه برای زلزله شون می تونم قسم بخورم

ریزش مو ارتین یه رابطه مستقیم با ازدواجش داره وگرنه پسرخالم خرمن خرمن مو داشت مثل پنجه افتاب بود

خوب بود این خنده ها کنار پاکمهر خوب بود هر دو مون این روزا حسابی بهش احتیاج داشتیم مثل

تموم روزهای غربتمون پاکمهر از شیرینی فروشی یه جعبه بزرگ شیرینی تر خرید و برا ی مامان دوتا ابمیوه.....

نگاهی به ساختمون کردو گفت:نمردیم پیشرفت طایفمونو دیدیم

-زنگو بزنیخ زد م

زنگو زد و از ارتین خواست تا بیاد کمکمون اسانسور خراب بود و تا به طبقه دوم برسیم
هرچی فحش بلد بودم نثار جدو ابادشون کردم

پاکمهر-فلفل لازم شدیا توماژ ایران اومدی بد دهن شدی چشم غره ای بهش رفتمو تکیمو
به دیوار دادم و گفتم: خیر نبینی ارتین کمرم داره نصف می شه

تو که می دونستی این وامونده خراب شده مرض داشتی مامانمو آوردی این جا خب می
بردی خون ه خودش

به وضوح دیدم که دست و پاشو گم کردو لبخند هول هولکی ای تحویلم دادو گفت: غر نزن
دیگه داداش همش ده تا پله دیگه مونده

چشم غره ای بهش رفتم و به کمک پاکمهر باقی پله ها رو به هر ضرب و زوری بود بالا
رفتم ب ه

محض ورودمون پونه با جیغ کوتاهی خودشو تو بغلم پرت کرد که اگه پاکمهر نبود سقوط
هردومون

حتمی بود پاکمهر خودشو عقب کشیدو با مسخره بازی گفت:

وای خدا موجود فضایی خدایا توبه خدایا غلط کردم این دیگه چی بود زلزله بود طوفان
بود رعدو برق بود موش بود گربه بود

ارتین پس گردنی ای حوالش کردو با خنده گفت: در مورد

خانم من درست صحبت کن ا

پونه که انگار یه کلمشم نشنیده بود با صدایی که می لرزید کنار گوشم لب زد: وای توماژ
.... ماما ن

...خیلی ترسیدم ... اگه طوریش می شد من چی کار می کردم ؟

ارتین با محبت پونه رو از اغوشم جدا کردو گفت: بسه هرچی به گرمی ازش استقبال
کردی باب ا

این خان داداشت چینی بند زده است می افته دوباره می شکنه تمیز کاریش می افته
گردن م ا

همه زدن زیرخنده ، کوفتی زیر لب نثارش کردم پونه خیلی سریع تو جلد همیشگیش فرو
رفت و در

حین پذیرایی دو دستی جواب شوخی های پاکمهر و داد نگاهم تو خونه گرم و نقلیشون چرخید
که ارتین گفت: خوابیده....

پونه کنارم نشست و رو به پاکمهر گفت: تبریک می گم ارتین می گفت ازدواج کردین چه بی
سرو صدا فامیل شوه ر

پاکمهر با لبخندی که مصنوعی بودنش برای من واضح بود گفت: همه چیز یهویی شد مراس
م

نگرفتم یه عقد ساده بود ایشالله برای عروسی

-ای کاش با خودتون میاوردینش خیلی دوست داشتم این دختر خوشبختو بینم

-این یکی تقصیر توماژ که وسط کوچه خفتم کرده پاشو بریم خونه خواهرم دوباره شوخی و خنده های پاکمهر و پونه شروع شد که به سمت اتاق مادرم رفتم اروم درو باز

کردم تو اتاق خزیدم و نگاهم رو تن نحیف مادرم زیر پتو خیره موند قدم هام سست شد و بغض

سنگینی تو گلوم جا خوش کرد کنار تختش زانو زدم و لبهامو به دست هاش رسوندم که پلکش لرزی د -توماژم تویی؟

-اوهوم

دستش رو سرم نشست که چشمهامو بستمو گفتم: کی سایه سنگین من از زندگیتون کم میشه؟ کی باز...

سرمو بلند کردو با اخم نگاه توییخ گرشو بهم دوخت: ازت نمی گذرم اگه بخوای این جورى در مورد خودت حرف بزنى تو پاره تن منى -چى شده؟ بازم...

لبخندى تحویلیم داد و گفت: هر کی هرچی می خواد بگه من تو پاکی پسر م شک ندارم لبخندى رولبم نقش بست که گفت: یه وقتایی فکر میکنم دیگه نمی شناسمشون وقتى جلوى

چشم من از لذت ریختن خون پسر م حرف می زنن.....

چشمه‌اش پر شد و گفت: دیگه نمی شناسمشون وقتی نفر تو تو چشمه‌اشون می بینم وقتی
مشت

های گره کردنشون می بینم وقتی دلم می لرزه که این مشتتا برای تن جیگر گوشم گره
خورد ه

پای دردناکمو جابه جا کردم و گفتم: غصه نخور عزیزدلم به زودی همه چیز تموم می شه می
خوام باهاشون حرف بزن م

موجی از نگرانی چشمهای سرخشو در برگرفت و گفت: این کارو نکن می کشنت توماژ...
-اونی خودشو قایم می کنه که خطاکاره من ابرو و اعتبارمونو پس می گیر م

تا اومد حرفی بزنه به سختی خم شدمو پیشونیشو بوسیدمو گفتم: نگران نباش مراقب
خودت باش

فقط ، زندگی من به همین چشما وصله پینه شده خانم خانم ا لبخندش گرم کرد و دل
نااروممو اروم کرد....

پونه بالاخره رضایت دادو بعد از کلی سفارش و چشم و ابرو اومدن برام رفت تو و
پاکمهر ب ه سمت ماشین رفت تا از پارک درش دربیاره ارتین-با مامان حرف زدی؟
سری تکون دادم که گفت: راستش.....

-چی شده؟

-بهم زنگ زد بعد از اینکه مامانو بردم بیمارستان باهام تماس گرفت

اخمام تو هم رفت که کمی دست دست کردو گفت: گفت اگه

.....

زیر نگاه خیرم سربه زیر انداخت و گفت: من نگران پونه ام

-پونه؟؟-

-تهدیدمون کردن که جاتو لو بدیم و گرنه.....

خشمم پشت مشت گره کردم پنهنون کردم گفتم: از شر این گچ دست و پا خلاص بشم ای

ن

بازی رو تموم می کنم کاری می کنم که طعم بی ابرویی رو بچشن طعم سرافکندگی

طعم بی شرفی و انگ بی ناموسی و بی غیرتی.....

-من اینو نگفتم که تو باسر بری تو آتش

-این من نیستم که داره می ره سمت آتش من چیزی برای ازدست دادن ندارم بهترین

سال های زندگی از دستم رفت من خود اشم لبخندی تحویلش دادمو گفتم: فقط ده

روز مراقب این آتش پاره ما باش قول می دم خیلی زود طعم آرامشو می چشیم...هممون

با لبخند کمکم کرد تا به سمت ماشین برم پاکمهر:

با صدای تقه ای که به در خورد بفرماییدی گفتمو سیگارمو تو زیرسیگاری خاموش کردم در

به

ارومی باز شد و مهری با لبخند وارد شد ابرو هامو بالا دادمو به صندلیم تکیه زدم تا

پاهام نافرمانی

نکنن برای استقبال از دختر یخیم تا دستام بی اجازه به سمتش دراز نش ن -طوری شده؟

کمی رنگ به رنگ شد و گفت: برای دیدن شوهرم باید حتما دلیل داشته باشم؟

ناخواسته صدای خندم بلند شد که چشمه‌هاش تا آخرین حد گشاد شده

-شوهر و خوب اومدی

لب برچید که سفارش دوتا نسکافه دادم مشتی مثل قرقی وسایل پذیرایی رو چید و رفتی ه

وقتایی فکر می کنم پشت در با وسایلیش کمین کرده پیرمرد، روبروش نشستمو نگاهم رو انگشت بدون حلقش خیره مون د

-کاش لااقل لباس تئاتر تو تنت می کردی قبل از این که بدون دلیل به دیدن شوهرت بیای

شوهرت رو اونقدر با تمسخر و تایید گفتم که کمی جمع و جورتر نشست و دستشو زیر کیفش

پنهان کرد چقدر دل دل می زنم برای لمس دستای ظریف و کشیدش برای حس آرامشی که از

عطر تنش به رگ و پیم تزریق می شه دکمه بالا پیراهنمو باز کردم تا کمی از

شر این گ ر گرفتگی بی موقع خلاص ش م -دائی برای شب دعوت کرده

-پس برای دیدن شوهرت دلیم داری یه ان فکر کردم دلت تنگ شده برام
از کنایم دلخور شد و فنجون نسکافشو برداشت تا کمتر باهام چشم تو چشم بشه

-این دعوت پاگشاست یا شیرینی قرارداد؟

-می شه انقدر به من کنایه نزنه؟

کلافگی مو سر موهای بیچارم خالی کردم و کمی از نسکافمو مزه مزه کردم

-درهرحال نمی تونم دعوتشو قبول کن م

مات و مبهوت نگاهم کرد که گفتم: اخی من هنوز دلیل خوبی برای ملاقات با طایفه زخم پیدا
نکردم -پاکمه ر

اونقدر لرزون و مظلومانه اسمو برد که از خودمو شمشیری که از رو بسته بود
براش بدم اوم د

-چند روزه فرناز سراغتو می گیره می خواد پاگشا کنه جاریشو

-الان داری گرو کشی می کنی؟

-نه دائی تو در حدی نمی بینم که بشه با برادرام یکیش کن م

-حق نداری بهش توهین کنی

-تو که انقدر دوستش داری چرا می خوای از خودش فرار کنی؟

سرخ و برافروخته بلند شدو گفت: من از کسی فرار نمی کنم این صدبار

یه تای ابرومو بالا دادمو بلند شدمو دستامو تو جیبم فرو بردم تا مثل پسر بچه های تازه بالغ کار

دستم ندن قدمی به سمتش برداشتم که عقب رفت

-واقعا؟؟ پس نمی خوای از ایران بری؟ یعنی می خوای مثل یه خانم خوب بشینی سر زندگیت هوم؟ -پاکمه ر

اخمام توهم رفت و قدم های بیشتری به سمتش برداشتم و هر قدم من شد یه قدم برای عقب نشینی اون

-قرارمون از اول همین بود من قول دادم کمکت کنم در عوض تو...

پشتش به دیوار خورد که فاصلمونو پر کردم صورتش از سرخی به رنگ خون دراومده بود گرمای

تنش قلبم رو از ریتم انداخته بود که به سمتش خم شدمو گفتم: پس چرا من این کمکاتو نمی بینم بانو؟

اب دهنشو قورت دادو گفت: برو کنار پاکمهر دارم اذیت میشم

پوزخندی رو لبم نشست: از نزدیکی به شوهرت اذیت می شی؟ تا الان که داشتی مثل بلبل چهچه

می زدی بگو عزیز دلم در عوض من باید چی کار کنم؟ سرمو نزدیک تر بردمو دستمو کنار صورتش به دیوار تکیه دادم که بیشتر تو خودش جمع شد لبم و از رو شال به گوشش چسبوندمو گفتم: چی جوری دینمو بهت ادا کنم که جبران محبتت بشه بان و دستشو رو سینم فشار داد تا کمی ازش فاصله بگیرم نمی دونم چم شده که مثل اهنربا بهش

چسبیدم و مست از عطر وجودش رو اشک تو چشمه‌هاش چشم بستم نفس عمیقی کشیدمو عطرشو با ولع بلعیدم و لب زدم: هوم؟
-پاکمهر برو کنار

نگام رو چشمای آماده باریدنش لغزید دلم گرفت نفس داغمو تو صورتش فوت کردم و به سختی

ازش فاصله گرفتم و دستی به پشت گردنم کشیدم تمام اعصاب تنم دل می زد و تنم مثل یه کوره تو آتش می سوخت
-برو مهری

کمی گذشت تا به خودش بیاد کیفش رو چنگ زدو سریع از اتاق بیرون رفت که خودمو رو مبل

پرت کردم سرمو به پشتش تکیه دادم و چشم بستم رو حرارت تنم و سردی دستای مهری رو

-نگاه تبار خودمو نگاه پر از اشک مهری.....

"ادرس رستورانو برام بفرست"

ساعت هشت بود که به رستوران مورد نظر دای جان فراهانی رسیدم نفس سنگینمو بیرون دادم و

بعد از راهنمایی نگهبان به سر میز رسیدم فراهانی به گرمی ازم استقبال کرد و مهربی با چشما ی

سرخی که با ارایش هم نتونسته بود پفشو مخفی کنه سلام زیرلبی داد و کنارم نشست نگاهم رو

حلقه ساده تو انگشتش خیره موند و لبخند تلخی رو لبم نشست

-کم پیدا شدی مهندس

چشم از حلقه گرفتمو لبخند مصنوعی ای تحویلش دادمو گفتم: کم کم باید به فکر شروع کار باشیم

خندید و گفت: معلومه پشتکار خوبی داری پسرم خیالم راحت شد که سرمایمو حروم نکردم

پوزخندی رو لبم نشست که گارسن برای گرفتن سفارش اومد نگاهی به فراهانی که سرگرم دادن

سفارشامون بود کردموزیر لب گفتم: کسی این جا هست که بخاطرش لباتو سرخ کردی؟

لب گزید و دستمال کاغذی رو تو مشتت فشرودو گفت: می شه دست از کنایه زدن برداری؟

-اخه تو دفتر حرف از کمک می زدی گفتم شاید دستت به جایی بند نشده خواستی این جوری جبران لطفمو بکنی

قبل از اینکه حرفی بزنه دایی باب صحبت رو در مورد پروژه باز کرد و دیگه حرفی بینمون ردو بدل

نشد زیر نگاه تیز بین فراهانی نقش یه شوهر عاشق پیشه رو به خوبی ایفا کردم ساعت

نزدیک ده بود که مهری رو جلوی در خونشون رسوندم نگاهم رو از ماشین دایی که داشت می برد تو پارکینگ خونش گرفتمو به مهری دوختم مهری-ممنون

یه تای ابرومو بالا دادمو به سمتش برگشتمو گفتم: برای چی؟ من که هنوز کاری نکردم

اینو گفتمو چشم به لب های خوش فرمش دوختمو تو دلم صدبار خودمو لعنت کردم و دندونمو محکم تر سر جیگرم فشردم

-زودتر مدارکی که می خوامو بیار من خیلی عادت ندارم دیگرانو زیر دین خودم نگاه دارم

نگاهمو به چشم های نگرانش دوختمو گفتم: از بچگیمون اونیه که بین منو قلم صبور بوده ... من نبودم

بی حرف از ماشین پیاده شدو با آخرین سرعتی که از خودش سراغ داشت به سمت
خونه دوئید

-لعنتی لعنتی

مشتتم رو فرمون فرود اومد تا شاید درد دستم بیشتر از درد سینم به چشمم بیاد معلوم
نیست چم

شده نمی دونم چرا به مهری می رسم خوی وحشیم گل می کنه و زبون سرخم جلوتر از
عقلم

مشغول به کار می شهحتم داشته باش عاشقتم می شه این جوری می خواستی دلشو به
دست بیاری گندت بزنه پسر.....

توماژ:

-بهتری؟

نگاهم بالا اومدو رو چشمای میشیش ثابت موند: فردا از شر این گچا خلاص می ش م
کمی از قهوش خورد و گفت: افرومن می دونه برگشتی.....

می دونه اون شریک خارجی پسر

خودشه برای همین از این پروژہ پرسود کنار کشیده

..... شاخکاش تکون خورده کفتار

نفرتی که تو جمله آخرش بود لبخندم رو عمق داد : می دونم از اولم قرار نبود پاش به این
پروژه

باز شه گرچه نمی تونم منکر این بشم که با این پروژه کارا برام بهتر و راحت تر جلو می
رفت این

پروژه فقط بهونه است..... یه بهونه برای برگشتن به جایی که دیگران بهش می گن وطن من
می گم قتلگاه....

پاکت زردی رو روی میز گذاشت و گفت: اینا مدارکیه که می خواستی

خودشو جلو کشید و گفت: فقط با همون برگه ای که دستته می تونیم افرومنو زمین بزیم
ولی این مدارک ساکت نمی شینه توماژ

دستش اروم رو مشتم سر خورد که تکون ن ا محسوسی خوردم لبخند تلخی رو لبش
نشست و گفت:

نترس نامحرم نیستم ناسلامتی جای مادرتم دیگران می گن نامادری من می گم شریک
دزدو رفیق قافل ه

خنده کوتاه و بغض دارش اونقدر مظلومانه و دردمند بود که آخرین تصویری که ازش تو
ذهنم

مونده بودو دود کردو از بین برد این دختری که رو به رومه با دختری که میشناختم زمین تا
اسمون

فرق می کنه دختری که با شجاعت سینه سپر کرد که خودش از پس افرومن برمیاد و نیازی به

کمک من نداره و به تنهایی می تونه از حقش دفاع کنه....

فشار ارومی به دستش اوردمو صداش زدم: مهستی....

لب گزید و قطره های اشکش راه خودشونو باز کرد ن - فقط یکم دیگه تحمل کن تو این سالها تو کمک زیادی به من کردی می دونم برات سخت بود

می دونم اگه افرومن می فهمید چه دردسری برات درست می شد ولی تو نادیده گرفتی و کمک م

کردی من نفسو امروز از تو دارم من خیل ی چیزامو از تو دارم نمی گم از اول بهت ایمان داشتم نه

تو برام حکم یه تیر تو تاریکی رو داشتی که زدمو خدا جوابمو داد همه چیزو به من بسپار دیگ ه وقتشه یکم استراحت کنی من خودم همه چیزو درست می کن م

-من من فکر می کردم می تونم....

-هیس اروم دخت ر خوب

لبخند تلخش میون اشک هاش میون غم تو چشمه اش مثل زهری به کام دلم بود این دختر بی گناه ترین مهره این بازی بود

کارتی رو میز گذاشت و گفت: این شماره یه وکیله.....

سرش درد می کنه برای پرونده های پ ر در دسر کارش

خوب ه

نگاهی به کارت کردم و گفتم: ممنون

اشک هاشو پاک کرد و گفت: باید برم نمی خوام بهونه دست افرومن بد م

-مراقب خودت باش

صدای در زدن های پیاپی تو فریادهای ارتین گم بود یقمو تو مشتت فشرده گفت: اون موقع

که

خودتو داشتی بدبخت می کردی فکر مادرت نبودی فکر خواهرت نبودی فکر من

الدنگ نبودی؟

دستم دستای مشت شدشو پیدا کرد که گفتم: ارتین ن

-ارتین و زهرمار چی پیش خودت فکر کردی که خودتو از پنجره اتاق کار پدرت پرت

کردی

پایین؟ها؟ فکر کردی دلش به حالت می سوزه؟فکر کردی هرروز که میره تو اون

خراب شده با یاد

تو عذاب وجدان می گیره؟ داخه احمق چی کم داشتی که

.....

-ارتین پسرم درو باز کن....

صدای در زدن های بی امان بغض فرو خرده مامان چیزی از خشم ارتین کم نمی کرد یقمو
ول کرد

که با ضرب خوردم زمین و درد کمرم امونمو بردی د

-مثل ادم حاضر می شی می ریم دکتر تا ببینیم چه گلی باید سرمون بگیریم به خداوندی
خدا اگه

بخوای باز چرت و پرت تحویل بدی طوری می گیرمت زیر چک و لگد که مفلوج شدنتم به
دردای دیگت اضافه شه

ده روز از مرخص شدنو جواب دکتر می گذره و من تو این ده روز نه نور خورشیدو دیدم نه
امیدی

به دیدنش دارم ده روزی که ده قرن برام گذشت شب تاری که تمومی نداره ده روزه که
انگ

خودکشی رو پیشونیم نشسته و من اونقدر گنگ و گیجم که نمی دونم چی شد که از پیاده
رو جلوی

شرکت پدرم سردراوردم ده روزه حسرت دوباره دیدن روی مادرم به دلم مونده ده روزه
که مامان

بی صدا اشک می ریزه و من تو دلم خون گریه می کنم ده روزه پونه از شیطنتاش دست برداشته و

لحنش با بغض گلوش عجین شده ده روزه که زمزمه های بهواز کنارم گوشمه و دلم برای شنیدن

صدای روژان له له می زنه روژان گوشیمو خاموش کردم تا وسوسه شنیدن صداش ارادم و

سست نکنه روژان تو دنیای سیاه من جایی نداره من نمی تونم اونو شریک راهی بکنم که برای من سیاه و تاریکه و برای اون پراز دلهره ده روزه از رفتن به دکتر سرباز می زنم و تنهایی

شده برام ارزو و حالا ارتین با توپ پر اومده تا به قول خودش خرکشم کنه و با خودش بیره

همه چیز مثل کابوس می مونه این سیاهی این حسرت و سوال های زیادی که تو ذهنمه همش مثل

یه کابوس وحشتناکه... آخرین چیزی که یادمه اینه که رفتم تا سفته های مامانو از دفتر بابا بردارم

و بعد یعنی کار باباست چرا باید پسرشو به کام مرگ بفرسته ؟ فقط به خاطر چند تا سفته؟

یعنی ترجیه داده که پسرش بمیره ولی از زیر سلطه اش در نیاد؟ و جمله ای که هرچقدر
تکرار می کنم کمتر پی به معنیش می برم.....

"دیگه وقتشه تو هم دردی که من چشیدمو حس کنی" دستم که کشیده شد از فکر و
خیال بیرون اومدم و لب زدم: ارتین من نمیا م

صورتتم که سوخت فهمیدم ارتینی که مثل ببر زخم خورده جلو ایستاده سر سوزنی
شوخی نداره

-خیلی دنبال بهونه ام که دق و دلیه این چند وقت اب شدن خاله و اشکای پونه رو سرت
خالی کن م

وقتی که ده بار پشت دراتاقت جون دادن تا توی خاک برسر چشم باز کنی تا بفهمیم چی تو

زندگیت کم بود که رو همه چشم بستنی و خودکشی کردی توماژ بهونه دستم نده

-ارتین درو باز کن به چه حقی صداتو رو داداشم بلند کردی صدای تق باز شدن در که اومد
پونه خودشو تو بغلم انداخت و دستشو به گونم کشید و صداشو

گرفت سرشو گفت: اصلا تو تو این خونه چی کاره ای که سرتو انداختی پایین اومدی
برامون شاخ و شونه می کشی

سکوت ارتین فقط یه حرف داشت ارتین هیچ وقت با پونه رو در رو نمی ش د

پونه که از سکوت ارتین جری تر شده بود از اغوشم بیرون اومد و گفت: از خونه ما برو

بیرون

کسی حق نداره به داداش من توهین کنه کسی حق نداره دست روش بلند کنه برو بیرو
ن

صدای توییخ گر مامان هم نتونست اتش پونه رو خاموش کنه

-پونه مودب باش

-من ... من حال شمارو می فهمم به خدا که حال خودم بهتر از شما نیست خودتون خوب می

دونین توماژ برای من دوست نیست برادرمه که دارم می سوزم

پونه حرفشو قطع کردو گفت:توماژ به برادری که نمک دستش گرفته برای تازه نگه

داشتن زخمش

نیاز نداره آقای محترم خودش به اندازه کافی دلسوز داره

-پونه...

پونه جلوی پام زانو زد و دستامو گرفتو جونمی زمزمه کرد که بغلش کردم و گفتم: اروم باش

دخت ر خوب ارتین که حرفی نزد ه

بغضش سرباز کردو نالید: پس این سرخی گونت برای چیه ؟

صدای قدم های ارتین که می تونستم تصویر صورت شرمندشو تصور کنم و

بعدش بسته شدن در

به گوشم رسید که گفتم: از این برخوردارا بین پسرا پیش میاد تو که انقدر سوسول نبودی
خودت

تاحالا ده بار با ناخون و دندونات کبودم کردی

با لجابت گفت: من فرق می کنم اون حق نداره از موقعیت تو سواستفاده کنه و هر جور
خواست رفتار کنه من نمی زارم

هق هقش رو دلم سنگینی می کرد و چه خوب که کور بودمو چشمای سرخشو نمی
دیدم کور بودم و

نگاه خسته و پرسوال مادرمو نمی دیدم مامان با کلی قربون صدقه پونه رو باخودش
برد و در و

بست زیاد طول نکشید که در باز شد و صدای بهواژ تو گوشم پیچید: اجازه هست؟

-تو هم یه پیرهن مفت برای اب دماغت می خوای ؟ خندیدو گفت:اه توماژ
حالمو بد کردی

اروم کنارم اومد و لیوانی دستم داد و گفت: وقت قرصاته زندایی داد برات بیارم
-عمه اینا رفتن

-اره صبح زود رفتن

قرصارو تو دهنم گذاشتم و با ابمیوه دست ساز مامان فرو دادم که سرمای دستش پوستمو
قلقلک

داد سر عقب بردم که گفت: چرا لج می کنی؟ شاید هنوز امیدی باشه کل دکترا ایران
که فقط

همون یه نفر نیستن لازم باشه می بریمت خارج - می خوام استراحت کنم
بهی خیلی خستم

-من.....

-چی شده؟ تو دانشگاه به مشکل خوردی؟

-نه نه راستش می خواستم بگم هر اتفاقی برات بیفته بازم برای من همون توماژ
قبلی.....

همیشه می تونی رو من حساب کنی

قبل از اینکه بلند شه گفتم: بهواژ..... اینه ام شو

کمی به سکوت گذشت که گفتم: بهم بگو می خوام یه تصویر از خودم داشته باشم

-خب صورتت اسیبای جدی دیده بود روی پیشونی و گونت شکاف عمیقی بود که از
برخورد به

جدول به وجود اومده بود و لبات تقریبا..... ولی الان خیلی بهتری

-الان از این خیلی بهتری برامو بگو

اب دهنشو قورت دادو دستای سردمو گرفت و گفت:موهات کوتاه کوتاهه به خط قرمز
متورم گوشه پیشونیتته -خب

صداش می لرزید که گفت: بالای چشمت هنوز جای بخیه هست و بینتم از چند جا
شکسته بود ک ه

عملت کردن و نگاهت دیگه برق سابقو نداره اشکش رو پشت دستم نشست که
لبخند تلخی زدمو گف تم:

پس حسابی خوش تیپ شدم

-توماژ

-بهواژ این ادمی که می بینی جلوت نشسته و تو می گی خیلی بهتر شده دیگه نمی بینه
همون برقی که دنبالش و پیدا نمی کنی دیگه به چشماش بر نمی گرده این شکستگی اگه
خوب بشه رد

ها اگه تو صورتم نمونه بازم به عالم شکستگی و رد تو دلم هست که خوب نمی شه خوبه ک
ه

هستی خوبه که مثل بقیه پشت سرم پیچ نمی کنی خوبه که امروز اینه ام شدی ولی این
اینه

برای منی که روز و شبش یکی شده نبود برای تو بود که ببینی مردی که باهش از حرفای
دلت م ی

گی دیگه اون ادم سابق نیست نیست که رفیقم دست روم بلند می کنه و من دم نمی
زنم....

نیست که اشکای خواهرمو حس می کنم و لی برای پا کردنش دستم دراز نمی
شه..... نیست که ب ا

این همه شرمندگی از مامان هنوزم زندمو نفس می کشم
..... من نه نیازی به ترحم و دلسوزی

دارم نه می خوام که با این خیالای واهی ایندتو خراب کنی
.... روزی که اومدی گفتم که برام مٹ ل

پونه ای هنوزم می گم اینو یادت بمونه تو خواهر منی بهی خواهرمم می مونی
یک ماه تولداجت من و عصبانیتای ارتین گذشت یه ماه از اخرین اتمام حجتتم با بهواژ
گذشت

و تغییری تو محبت ذاتیش ایجاد نشد یه ماه تو زمزمه های مامان و غلدری های پونه
در مقاب ل

ارتین گذشت و هنوز هم من پای رفتن به دکتر رو ندارم

.....
تصویر خونوادم کم کم به سایه های محوی تبدیل می شد و تنها تصویری که با وجود این
همه

دوری با وجود اتمام حجت با دلم بازم پررنگ تر از هر روز تو نظرم جلوه می کرد روژان
بود....

روژانی که حتی تا پشت در خونم اومد و من پا تو به کفش کردم و قدم از قدم برداشتم
روژانی

که حرف ارتینو مبنی بر اینکه برای همیشه از ایران رفتمو باور نکرد و بارها و بارها به
گوشی ارتین

زنگ زدو جویای حالم شد و حالا من بعد از این همه دوری و اونهمه نقشه برای دور
کردن

روژان از خودمو زندگی سیاهم دلم هوای شنیدن صداشو کرده بعد از اینکه گچ پام
باز شد و

فیزوتراپی تموم شد بالاخره تونستم از تختم دل بکنم....

کلیدو تو قفل چرخوندمو اروم به سمت

کدم قدم برداشتم دست به دیوار گرفتمو با اطمینان اینکه مامان به ترکیب اتاقم دست
نزد ه

کورمال کورمال کشومو پیدا کردم و گوشیمو برداشتم....

-بله بفرمایید

با شنیدن صدای قلبم به تپش افتاد و تموم تنم گر گرفت....

دست کشیدن از روزان کار من نیست

-الو... الو...

تماسو قطع کرد که لعنتی نثار خودم کردم... اخه پسر احمق چشمت کور شده

زبونت که لال

نشده دوباره شمارشو گرفتم که این بار بغض صدایم

زبونمو بست: الو... توماژ... چرا حرف نمی زنی بی انصاف؟

-فردا میام دیدن ت

بدون اینکه مهلتی بهش بدم گوشه رو خاموش کردم صبح زودتر از همیشه از خواب

بیدار شدم و مستقیم رفتم حموم و با مکافات صورتمو اصلاح کردم

و خدا رحم کرد خودمو تیکه تیکه نکردم تن پوشمو پوشیدم که کسی وارد اتاقش

-پونه تویی؟

-نه بهواژم پونه مدرسه است

-اهان عیب نداره بیا این جا

لحظه ای بعد عطر خنکش تو مشامم پیچید که گفتم: می تونی سشوارو برام نگه داری

؟ خندیدو گفت: چرا که نه

-روبروم بشین بگو چطور شدم خب

-خب بزار من برات سشوار بکشم

-نه خودم واردترم موهای من قلق داره

-جایی می خوای بری ؟

-اره قرار دارم بیرون

کمی تو سرو کله هم زدیم تا بالاخره کارم تموم شد د -مرگ توماژ مسخره

بازی درنیاریا خوب شد م

-اره بابا خیلی هم خوش تیپ شدی

-اونو که بودم قربون دستت از کمدم شلوار لی مشکیمو با تی شرت قهوه ایمو بده

سریع لباسارو دستم داد که گفتم:حالا دستتو بده م ن کمی مکث کردو بعد دست های

سردش بین دستام جا گرفت با خودم بردمش کنار درو گفتم:

حالا برو ب بیرون من با خیال راحت لباس عوض کن م خنده بلندی سردادو گفت: توماژ

مثل دخترای چهارده ساله شدی

بالاخره بیرونش کردم و لباسامو تن کردم که صداش اومد:بیام ت و

-بیا

صدای در اومد که گفتم: احساس می کنم لباسم بهم گشاده

-خب اره تو خیلی لاغر شدی

کلافه دستی به پشت گردنم کشی دم که گفت: بزار الان من میام

سریع از اتاق بیرون رفتو خیلی زود برگشت و گفت: اینو بپوش

-چی هست؟

-یه پیراهن مردونه با چهارخونه سفیدو سبز... خودم برات خریدم

-اهان مرس ی

لباس فیکس تنم بود با ادکلن دوش گرفتم و زنگ زددم به ارتی ن -بله

-بلا پاشو بیا منو ببر بیرون

-امر دیگه؟

-فعلا امری نیست زود اومدیا ارتین

پررویی حوالم کردو قطع کرد ... با تک بوق ارتین به کمک عصا سفید و دستای بهواژ بیرون

رفتمو سریع تو ماشین جاگیر شدم و گفتم: خب برو

ماشینو روشن کردو گفت: بالاخره سرعقل اومدی و دست از دق دادن ما برداشتی؟ -نه قرار

نیست بریم دکت ر

نفسشو پر حرص بیرون فوت کردو گفتم: برو خونه روژان چنان زد رو ترمز که اگه کمر بند

نبسته بودم با سر از شیشه جلو پرت شده بودم بیرون -دیوونه شدی؟ چته وحشی؟

-چی گفتی؟

-کری؟ گفتم برو خونه روژان منتظر مه

ماشینو راه انداخت و فحشی زیر لب داد جلوی در کمی مکث کرد و گفت: می خوام چی بهش بگی؟

-نمی دونم انتخاب با روژان ه

-می دونی که ازت دست نمی کشه

لبخندی رو لبم نشست که گفت: یه وقتی دوست دارم اونقدر بزنمت که صدات درنیاد دیگه، تو ک ه

می خواستی برگردی بهش مرض داشتی اتش انداختی تو جون دختر مردم با این قایم موشک بازیت؟

-سرت به زندگی خودت باشه در ضمن فکر نکن حواسم نیست از کوری من داری نهایت استفاده

رو می بری بالاخره به اسم موسی به شکم عیسی هول و دستپاچه عصامو دستم دادو گفتم: کدوم عیسی و موسی چه کشکی چه دوغی

-چشم ندارم ولی شش دنگ حواسم به تو وپونه هست مواظب باش پات از گلیمت درازتر نشه

ارتی ن

با لحن دلخوری گفت: کاش زبونت لال شده بود

عصا رو کنار گذاشتمو پیاده شدم که دنبالم اومد: چرا اینو نمی بری؟

-توقع نداری اول بسم الله بگم سلام اینم عصام خوش حال باش یه شوهر روشن دل

گیرت اومده -بالاخره که باید بفهمه؟

-به موقعش

-من همین دورو برام تک بزن میام دنبالت اینو گفتو زنگو فشارداد

که بی حرف باز شد

-مطمئنی می تونی؟

-چهل و هفتا پله داره فقط امیدوارم از ذوقش دکوراسیونو عوض نکرده باشه

خندیدو دستی به شونم زد و رفت تو تاریکی چشمام جلو رفتمو دستمو به نرده گرفتم

وقتی رسیدم

نفس حبس شدمو بیرون و سرمو پایین گرفتمو در زدم تا اگه جلوی در بود حرکت مات

چشمام

لوم نده در با صدای خاصی باز شد تا به خودم بجنبم از گردنم اویزون شد و بغضش

سرباز کرد

-ای بابا تو باز گریه هاتو نگه داشتی برای من

درمیون اشکاش خندید دستمو گرفتی برد توو گفت: بیا تو که اشکای تو توراهه....
 طوری دستمو گرفته بود که انگار شی گرانبهایی رو تو دستش داره و می ترسه هر آن
 ازش بگیرن تا روی مبل جاگیر بشم دستمو رها نکر د "وای خدای من دکوراسیونو
 عوض کرده"!!!

الان این جایی که من نشستم باید تلویزیون باشه دلشورمو پس زدمو گفتم: حسابی سلیقه
 خرج کردی بانو

-خودمو می گی یا خونه رو؟

-تو که از اول ماه بودی خانم خانم ا

اخه کی به تو گفت دست به انقلاب به این بزرگی بزنی دختر، حالا اگه در مورد رنگ
 موهاش نظر

بخواد چی؟ اصلا چی رو تغییر داده از چی باید تعریف کنم فقط وای به حالت دست به
 موهاش زده باشی

-برای همین نگام نمی کنی؟

-شرمنده ام خیلی اذیت شدی

-اونکه جای خود حسابی می خوام از شرمندگی درت بیارم صداشو دنبال کردم که ازم دور
 می شد و خیلی زود در حالی برگشت که صدای لیوان های

کریستالی که بهم می خوردو می شنیدم خودش لیوانو گذاشت رو میز و نشست
-خب؟

-راستش یعنی...

-توماژ دنبال دروغ نباش چرا یهو رفتی چی تغییر کرده که برگشتی تو می دونی وقتی
ارتین

اون حرفارو بهم زد چی به من گذشت؟ اصلا یه لحظه به من فکر کردی؟

-تو تموم این مدت فکر و ذکرم تو بودی یه اتفاق که خیلی چیزا رو ازم گرفت خیلی
چیزارو

هم تغییر داد اونقدر این تغییرات بزرگ بودن که نخواستم تورو توشون شریک کنم
خواستم همش سهم خودم باشه

-توماژ منو این طوری شناختی؟ به خاطر چهارتا رد رو صورتت فکر کردی ازت
دست می کشم؟ عشق منو همین حد دیدی؟

-من من با گذشته خیلی فرق کردم تو...

-بسه پنج سال تو حرف زدی من گفتم چشم حالا من حرف می زنم تو می گی چشم م

خندم گرفت: چشم خانم خانم ا -پس امروز ناهار

می مونی اینجا

-خانم اجازه منزل خبرنگاران نگران می شن

-خب تلفن ک ن

-خانم اجازه کسی الان خونه نیست

-خب عصری رفتی یه بهونه جور کن تو که خدای این کاری

-نه دیگه می گم که بعضی چیزا تغییر کرده اینم جزو هموناست که گفتم عصر

برم فردا گوشام م

دستت نمی رسه که باهاشون بتونی زندگی مشترکتو شروع کنی

قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم:برای مهمونی وقت زیاده خانم الان باید برم دیر میشه

می تونستم لبهای غنچشو که به دندون گرفته رو تصور کنم از جام بلند شدمو بی هوا جلو

رفتم که خوردم به می ز

-اه چقدر خونه رو شلوغ کردی ؟

-به من چه تو چشم بسته راه افتادی باز شروع کردی توماژ ؟

شروع کردم به ادا و اصول درآوردنو ووجه ووجه که اگه باز سوتی دادم بزارم به حساب

سربه

هوایی و شیطنت دستم که به دستگیره در رسید نفس راحتی کشیدم

-فکر می کردم نمی تونم ببخشم توماژ ولی منو ببخش که درموردت زود

قضاوت کردم

-عیب نداره سری بعد که اومدم از دلم دریا ر

چشمکی زدم که جیغش دراومد.... تو ماشین وقتی ماجرای میزو تغییر دکوراسینو برای

ارتین

تعریف کردم تا خونه خندیدو مسخرم کرد جلوی در خونه دستمو گرفتو گفت: راستی

توماژ -جونم

-مامانینا می خوان شب بیان خونتون

-قدمشون رو چشم

خواستم برم که بازومو گرفت و گفت:مامانینا فقط برای مهمونی نمیان

اخمام توهم رفت که گفت:مامانت زنگ زده بابت روژان تبریک گفتن نمی دونی

چه قیامتی تو

خونه به پا شد فکر می کنن بدون اجازشون رفتم عقد کردم یکی رو

-اهان باشه بزار بیان یه فکری می کنیم..... دیگه چیه مثل کوآلو چسبیدی بهم؟

-می گم....

تا ته جملشو خوندمو گفتم:می خوام صد سال نگی وای به حالت حرفی از پونه بزن ی

-توماژ

-مرض نه برادر من ...نه رفیق من پونه تیکه تو نیست برو سراغ یکی دیگ ه

-اخه چرا؟

-تو بامن نمی سازی اون موقع می خوامی با پونه که صدبرابر دوزش ازمن بیشتره
بری زیر ی ه سقف؟ خواهر من فقط پونزده سالشه ارتین ن اروم لب زد:شونزده

-زهرمار

نفسمو بیرون دادمو گفتم:ازم دلخور نشو ارتین ولی شما دوتا مال دو دنیای متفاوتین اگه
بتونم رو

تفاوت سنیتون چشم بیندم رو اختلافاتتون نمی تونم،خواهر من چشمش از همه مردا ترسید
ه

باباشو کرده الگوش همه رو هم به همون چوب می زنه الان وقتش نیست بچه است پیرت می
کن ه ارتین

سر میز ناهار مامان هم جریان شب نشینی شبو پیش کشید که گفتم:پونه تو از کنار من جم
نمی خوری

-تو که منو از بهواژ تشخیص نمی دی دیگه هارت و پورتن برای چیه ؟

-تو امتحان کن بین تشخیص می دم یانه در ضمن هرچه زودتر دست از شغل شریف
دزدی دست بردار تا خودم دست به کار نشدم

-امامان بین چی می گ ه

-یعنی تو از کشوی من....

سریع پرید تو حرفمو گفت: خیلی خب فهمیدم

-حالا که فهمیدی دستمو ببوس ازم عذرخواهی کن

-خیلی پررو شدی توماژ

از مامان تشکر کردم از صندلی بلند شدمو گفتم: پس امشب اصلا از اتاقت بیرون نمیای

معتراضانه صدام کرد که همه زدن زیر خنده: تاشب منتظر دست بوسیت هستم

شب به پونه جریانو گفتم که بعد از اومدن مهمونا همه چیزو گردن گرفتو گفت که روزان ه م

باشگاهیش بوده و پونه خواسته کمی سربه سرش بزاره

والبته از وسطاش ماجرا از دستش در رفت ه

با صدای زنگ گوشیم خودمو به سمت عسلی کشیدمو خواب الود جواب داد م

-بله

-وای توماژ همش فکر می کردم زنگ امروز و اومدنت خواب بوده

-ساعتو نگاه کردی روزان؟ فردا رو ازمون گرفتن؟

-خب نگرانت بودم

-نگران نباش شب بخی ر

-الو توماژ

کلافه سرمو تو بالش فرو کردم و گفتم: هوم؟ - تو به خاطر حرف
ارتین برگشتی؟

- کدوم حرفش دقیقا؟

- اخی امروز نگاهت برق سابقو نداشت من....

- فردا که اوادم باهم حرف می زنیم

- تو که چیزی رو ازم مخفی نمی کنی؟ هوم؟

- فردا همه چیزو بهت می گم اونوقت بگی بمون می مونم نخوایم می رم ... برای همیشه
می رم - داری منو می ترسونی؟

- فعلا اونی که نصفه شبی با زنگ از خواب ناز پریده و جنی شده من م - توماژ

- جونم عزیز دلم بخواب فردا که اوادم حرف می زنی

- باشه شب بخیر فردا زود بیا

- چشم چشم

- خیلی بی تربیت شدیا این چه طرز جواب دادن ه

- خدایا ببخشید خوبه بخوابم ... تورو خدا...

خندیدو با یه شب بخیر دیگه تماسو قطع کرد

صبح تا او مدن ارتین سریع دوش گرفتمو شانسی یه لباس برداشتم و پوشیدم

-هه هه به چی می خندی؟

-این... این جوری می خوای بری؟

-مگه چمه؟

-تو مد روزم از رو بردی داداش

بهش تشر زدم که گفت: ست کردن یه شلوار کردی با یه پیرهن نارنجی گلدار کار

هرکسی نیست

خودمم خندم گرفت: چی؟ من که از این لباسا نداشتم حتما کار اون زلزله است

ارتین یه دست لباس دیگه دستم دادو سریع حاضر شدمو راه افتادیم وقتی رسیدم روژان

خونه

نمود برای اولین بار از نبودش خوشحال شدم دستمو به دیوار گرفتم مبلا رو پیدا

کردمو نشستم که روژانم رسی د -دیر کردی بان و

-خیابونا شلوغ بود سرراه رفتم خرید صبر کن یه سوپرایز خوب برات دارم

صدای بسته شدن دراتاق که اومد رو مبل وا رفتم یعنی چی خریده؟ روسری؟ مانتو؟ شایدم

کیفو

کفش اگه برای من خرید کرده باشه چی؟ اصلا الان که اومد کجا رو باید نگاه کنم؟ خدایا در اتاق کدوم وری بود؟ اصلا تو کدوم اتاق رفت؟

توهمین موقع صداس توخونه پیچید: توماژ چشمتو بین د مشتاقانه از پیشنهادش استقبال کردم و سریع چشمامو بستمو نفس راحتی کشیدم ولی وقتی

چشم باز کردم باید کجارو ببینم این اداهاش مال وقتی که لباس خریده ولی چی خریده این؟

کارو وقتی می کنه که می ترسه من از مدلش خوشم نیاد یا یه ایرادی روش بزارم.....

-این بازیای برای چیه؟

-حالا چشمتو باز کن

-مطمئنی؟

گوشامو تیز کردم شاید بفهمم کدوم طرفم ه

-اره دیگه زودباش

صداس از فاصله نزدیکی می اومد درست روبروم چشمامو بدون اینکه عکس العمل خاصی

نشون بدم باز کردم

مردد پرسید:قشنگه مدلش؟ خوشه اومد؟

سرمو بالا پایین کردم که یعنی دارم براندازت می کنم:این چه مدله اون وقت؟

-اذیت نکن دیگه کلی گشتم تا اینو پیدا کردم گفتم فردا که می خوایم یه سر به دانشگاه
بزنیم یه

مانتو نو بخرم کلی گشتم تا اونی باشه که تو می خوای

-قشنگه هم مدلش هم رنگ ش

خندیدو گفت:خدا خدا می کردم رو رنگش ایراد نزاری یاخدا مگه چه رنگیه؟ ژست

مسخره ای به خودم گرفتمو گفتم: نه خوبه بهت میاد

بسته ای تو دستم گذاشت و گفت: اینم برای تو گرفتم بازش کن بین خوست میاد با مانتو
ی خودم سته

با هزار دنگ و فنگ بسته رو باز کردم و لباسو جلوی صورتم گرفتم که یعنی دارم
مدلشو می بینم

-مرسی خیلی خوبهمن فردا دانشگاه نمیام روژان....

می خوام انصراف بدم

-چی؟ هیچ معلوم هست چی می گی؟ انصراف بدی؟ ترم اخر ارشدو؟

-روژان گوش کن

-نه تو گوش کن توماژما برای اینکه به اینجا برسیم هر دو مون کلی زحمت کشیدیم

چی جووری می تونی به این راحتی جا بزنی

-اصلا راحت نیست

-من نمی فهمم چی می گی؟ ما فردا می ریم دانشگاه تو فقط پایان نامت موند ه

-من از حرفم بر نمی گرد م

بی حرف گذاشت و رفت و درو بهم کویید ...ای خدا ازت نگذره حداقل بگو کدوم گوری می ری....

نفسمو بیرون دادمو بلند شدم قطعا با این حالش تو اتاق مطالعه پای اجاقش نرفته به سمت اتاق

خواب رفتمو بعد از اینکه کلی به درو دیوار خوردم در اتاقو پیدا کردم و رفتم تو -خانمی ...
روژان

-این همه گفتم حرف بزنیم حرف بزنیم همین بود که آینده خودتو خراب کنی؟ که تو یه قدمی ارزو هامون پا پس بکشی؟ -من نمی تونم ادامه بدم

-چرا؟ یه دلیل برام بیار ... فقط یکی؟

تکیمو به در دادمو گفتم: همه می گن خودکشی بوده وقتی منو تو پیاده رو درست جلوی شرکت

بابام پیدا کردن همه فکر کردن خودمو پرت کردم پای ن نفسش تو سینه حبس شد که گفتم: ولی من خودکشی نکردم می تونم قسم بخورم روژان ب ه

جون تو به جون مامانم من خودمو پرت نکردم ولی چیزی هم یادم نمیاد که چرا از بلندی سقوط

کردم یه بار ایست قلبی ... کما و ضربه ای که به سرم خورد سوغات اون اتفاقه ...
من...

من نمی دونم تو چه تغییری کردی چه مانتویی خریدی یا کادوم چی بوده و چه رنگین
..... نمی

دونم چون ... ندیدمشون ... یعنی ... نمی تونم ببینم..... هیچ وقت!!!!

*****توماژ:

با تقه ای که به در خورد گوشی تلفنو سرجاش گذاشتم و نگاهی به ساعت کردم هنوز
دوساعتی فرصت داشتم

-بفرمایی د

-سلام

اخمامو تو هم کشیدمو گفتم: مشکلی پیش اومده خانم؟ کمی به خودش جرات داد و
قدمی به جلو برداشت: اومدم باهم حرف بزنی م

-حرفی نیست دادگاه نتیجه رو اعلام کرده بهتره کم کم نفسو آماده کنی

اشک تو چشماش حلقه بست که گفتم: دخترمه مگه نه؟ لب گزید که گفتم: شرع و عرف و
کلی شاهد و اون برادرای الدنگت می گن که نفس دخترمه هرچند.....

بلند شدمو قدمی به سمتش برداشتم و گفتم: هرچند هرچی نگاهش می کنم هیچ اثری
ازخودم

توش نمی بینم البته عیب نداره ها چون گاهی دخترا به مادرشون شبیه می ش ن

بغضش بی صدا شکست و دستاش تو هم گره خورد حالا فاصلم باهاش فقط یه قدم بود
یک نفس

کمی به سمتش خم شدمو گفتم: نه نه نه دخترمون به هیچ کدوممون نرفته خب یه
دسته

دیگه هم وجود داره بعضی از بچه ها هم به دوست پسر مادرشون شبیه می شن
هوم؟ نفس خیلی شبیهشه نه؟

اروم سر بلند کردو گفت: تو ... تو که می دونی نفس بچه تو نیست چرا می خوای بچه یه
غریبه رو بزرگ کنی؟

نگاه اتشینمو به چشمای بارونیش دوختمو گفتم: می خوام سند حماقتم جلوم باشه می خوام
سند اوارگیم همیشه کنارم باشه می خوام هر بار که خنده هاشو دیدم یاد مشت و لگدای
برادرت بیفتم

می خوام هر وقت چال گوشو دیدم یاد یه چال اشنا تو صورت یه مرد غریبه همیشه
تو ذهنم بمونه

می خوام کنارم قد بکشه اونقدر که بینم قد و قواره حماقتم تا کجاست؟ نترس عادت ندارم
تلافی

دو تا اشغالو سر یه طفل معصوم در بیارم..... بینم.....

پوزخندصدا داری زدمو گفتم: عوضی ها هم معصوم می شن دیگه نه؟

زانوش خم شد مثل کمر من بغضش دوباره دوباره شکست مثل دل من صدای
نالش بلن د شد مثل ناله های بی صدای دل من.....

-توماژ تو رو خدا اونا منو می کشن

با انزجار پامو از حصار دستش بیرون کشیدمو گفتم: باید می داشتم همون موقع این کارو می
کردن

..باید خودم می کشتمت باید می کشتمت تا این طوری خودتو منو شرف و غیرتمو به
لجن

نمی کشیدی باید می کشتمت تا الان یه دختر معصوم تاوان کثافتکاری مادر و پدر
عوضیشو

نده ... تو لیاقت نفسو نداری تو لیاقت هیچی رو نداری دستای لرزونمو به کشوی میزم
رسوندمو قرصمو بدون اب فرو دادم و خودمو رو صندلیم رها کردم

و چشم بستم به روی اشک هاش ... به روی ناله هاش...

به روی التماسش ... به روی نفس نفس

گفتناش ... چشم بستم به روی دختری که یه روز رومن چشم بست و داغی رو روی
پیشونیم

نشوند که هیچ وقت نتونستم کمرنگش کنم، نتونستم چون زخم زبونا نداشت، نتونستم
چون

چشمای اشکی مادرم نداشت ،نتونستم چون من دیگه توماژی نبودم که بتونه دوباره دست به

زانوهایش بگیره و کمر خمیدشو صاف کنه که دوباره سر بلند کنه تو چشم بقیه نگاه کنه چشمایی که

با زبون بی زبونی انگ بی ناموسی و بی شرفی بهم می زدن.....

تلفنو برداشتمو داخلی منشیمو گرفت م

-خانم صادقی لطفا تشریف بیارید همکارتون تو اتاق حالش بد شده -چشم حتما

در باز شد و خانم صادقی هاج و واج به زنی که هنوز اسمش تو شناسنامه بود گرچه با مهر طلاق

ولی بود نگاه کرد و سریع زیر بغلشو گرفت و با چشمای پرسوال بهم خیره شد

-اگه نیاز بود ببریدشون درموندگاه من امروز زود می رم شاهم بعدش می تونید بری
د

به خاطر قیافه برزخی و لحن تندم سریع خودشو جمع وجور کردو همراهش از اتاق بیرون رفتن

دوباره نگاهم رو ساعت نشست فقط یک ساعت دیگه زمان داشتم تن کرخت شدمو از صندلی جدا کردم از شرکت زدم بیرون

نگاهی به تابلوی طلایی کنار در کردم پرهام سلطانی وکیل پایه یک دادگستری

-سلام خان م

منشی که زن میانسالی بود سر بلند کرد و گفت: بفرمایی د

-با جناب سلطانی قرار قبلی داشتم

-بله آقای ؟

-سالاری هست م

-بفرمایید بنشینید الان هماهنگ می کن م

پنج دقیقه بعد اجازه ورود داد نفسمو بیرون دادم تا اعصاب کش اومدم اروم بشه هنوز زنگ

نال ه

هاش تو گوشم بود سرمو تکون دادمو در زدمو رفتم تو

..... پسر جوونی تقریبا هم سن و سال خودم با قدی بلند و هیكلی ورزشکاری که موهای

خوش حالت قهوه ای و چشمان نافذ و در حی ن

حال اروم شاید اگه دختر بودم در یک جمله می گفتم مرد روبروم مرد جذابیه با

خوشرویی از م

استقبال کرد و روبروم تو میل های راحتی اتاقش نشست و سفارش دوتا قهوه داد

-خب جناب سالاری من در خدمتتون هستم

از آرامش تو کلامش ناخودآگاه منم اروم شدم از کیفم پوشه زرد رنگ رو دراوردمو گفتم:
براتون یه بغل دردرس اورد م

خندید و با حالت بامزه ای گفت: منم که مرده دردرس م این بار هردو خندیدیم که پوشه
رو به دستش دادم توهمین موقع منشی برامون قهوه رو اورد و

رفت تعارفم کرد و خودش عینکشو به چشم زدو غرق پرونده شد نیم ساعت طوری
گذشت که

احساس کردم منی وجود نداره اونقدر غرق صفحات پرونده بود که مطمئنم یادش رفته یه
بدبختی

هم روبروش نقش مجسمه رو داره به خوبی ایفا می کنه ...این بار وقتی نگاهم کرد از
لحن شوخ و خنده رو لبش خبری نبود

-این مدارک از کجا به دستتون رسیده ؟ دنبال چی هستین؟

-دنبال اجرای حقیقت

-این پرونده یه بار به بن بست خورده چون مدارک ما کامل نبود نتونستیم کاری از پیش
ببریم و

درنهایت حکم به نفع اقایون تموم شد ولی این مدارک...

نگاه موشکافانشو بهم دوخت و گفت: دنبال چی هستی؟

-یه بارم گفتم دنبال اجرای عدالت فکر کنم اونقدر سند و مدرک برات اوردم که بتونی خودتو از

الان برنده بدونی اگه به چیز بیشتری نیاز داشتی بهم بگو می تونی رو شهادت منو به نفر دیگه هم حساب کنی

اخماش تو هم رفت و گفت: از به جریان انداختن این پرونده می خوای به چی بررسی -ارامش....

نگاه پرسشگرش روم موند که گفتم: اگه فکر می کنید ممکنه به موقعیتتون خدشه ای وارد کنه م ن می تونم برم سراغ یکی دیگه ه

-می دونی چقدر دنبال این مدارک دوئیدم ؟

-خیلی ها دوئیدن ولی دیگه بسه

-این تشابه اسمی...

حرفشو قطع کردم و گفتم: اتفاقی نیست افرومن سالاری پدر من ه

چشمه‌اش رفت و جاش دو تا علامت سوال اومد

-من فقط دنبال حق مادرم همین ولی تا دلت بخواد می تونم برات شاکی جمع کنم کسانی

که ه قربانی اختلاصا زدو بنداش بود ن

خیلی خوب یادم می اومد که ارتین با خبر اوارگی مامانم از خونش اومد بیمارستان ملاقات...

افرومن می دونست من برگشتم و می خواست این جوری گربه رو دم حجله بکش ه

-سهم من از این پرونده می شه یه خونه قدیمی که ارثیه مادرمه و البته پاک شدن یه خرده حساب کوچولو با پدر م

یه تای ابروشو بالا داد و گفت: ممکنه خودتم تو دردرس بیفتی

-من تو هیچ کدوم از زد و بندای افرومن نبودم چه اون موقع که ایران بودم چه پنج سالی که ه فرانسه بودم ولی اگه فکر می کنی باید از منم تو این بازی مایه بزاری مهم نیست طلا که پاکه...

با لبخند حرفمو نصفه نیمه گذاشتم که لبخند به لبش برگشت و گفت: دو روز به من فرصت بدین جناب سالاری

-توماژ....

بلند شدمو گفتم: اصل این مدارک تو یه جای امنه هر وقت لازم شد بهم بگید براتون میارم....

افرومن خوب بلده بازی کنه براش حریف خوبی باشین

-خیالتون راحت من خیلی وقته دنبال این مدارکم نمی زارم از دستم در بر ه

-اونی که نباید بزاری قصر در بره افرومنه وگرنه یه مدرک زنده داری با یه حافظه که غیر قابل پاک

شده دستتو بر اش رو نکن غافلگیرش کن هر طور که می تونی بکشش دادگاه بعد
اسیرش

کن افرومن حتی تو بند هم که باشه کلی ادم داره تا ازش حمایت کنن بهش مهلت حتی
نفس کشیدن ندین

دستمو به گرمی فشرد و گفت: فکر کنم دیگه نباید وقتمو برای فکر وخیال تلف کن م
تا دم در همراهم اومد که گفتم: افرومن رو ابرو و اعتبارش خیلی حساسه و صد البته اموالش
به

جونش بنده جونشو به من بسپارین و از مطبوعات برای تنگ کردن عرصه بهش
استفاده کنی د

-خیلی دوست دارم بدونم چرا یه پسر این جور ی کمر همت برای زمین زدن پدرش بست
ه

-چون یه روز همین پدر بدجور بچشو زمین زد!!!

پاکمهر:

نگاهی به مهری که تو اشپزخونه علارقم اصرارهای فرناز مشغول شستن ظرفا شده بود
کردم

،مهری اگه می خواست می تونست همسر خوبی باشه می تونست جای خالی خیلی چیزا رو
کنار م

پر کنه می تونست به جای روبروم الان کنارم باش ه

-خوردی با چشمات دختر مردم و با خنده به سمت بزرگمهر برگشتمو گفتم: دختر مردم کجا بود ... خوردنی هم باشه زن خودم ه

-جون به جونت کنن بی حیایی پاکی

هدیه بدو خودشو پرت کرد تو بغلمو یه ماچ ابدار از گونم گرفت که بزرگمهر با خنده گفت: دخلت اومده داداش اینا مقدمه چینه

هدیه سرشو خم کرد رو شونشو گفت: عمو جونم -جونم عمو

-امشب مهری جون این جا بمونه؟

فرناز از اشپزخونه تشر زد: زن عمو نه مهری

-نه عمو باید برگردیم خونه دائیش منتظره

-خودم شنیدم که داشت به مامان می گفت امشب خونه تنهاست دائیش رفته سفر فرناز- هدی ه

هدیه بدون توجه به لحن معترض مامانش گفت: بمونه عمو؟ نگاهی به مهری که مستاصل دم در اشپزخونه ایستاده بود کردم گفتم: باشه می مونی م

رنگ از رخ مهری پرید و هدیه دوون دوون خودشو از دامنش اویزون کردو گفت: اخ جونم مهری جون می مونی امشب

فرناز مشغول پذیرایی بود و مهری سرگرم بازی با هدیه و منو بزرگمهرم طبق معمول حرف کار بینمون رونق گرفت

فرناز-انقدر امروز اتش سوزوند که بچم بیهوش شد از خستگی

مهری با لبخند نگاهشو به صورت غرق خواب هدیه کردو گفت:خدا حفظش کنه

فرناز با شیطنت چشمکی زدو گفت: خدا یکی قسمتت کنه خان م

مهری رنگ به رنگ شد که بزرگمهر هدیه رو به اتاق خودشون برد

مهری-اگه اجازه بدین رفع زحمت کنی م

فرناز-کجا؟براتون جا پهن کردم بچم به خیال اینکه می مونی پیشش با دل راحت خوابیده
تورو

خدا فردا اینو به جون من ننداز که حریفش نمی شم کلی باید قصه بیافم که زن عموش و گر
گ نخورده رفته خونش

خندم گرفت و بدون توجه به چشمای نگران و لپهای گل انداختش به سمت اتاق هدیه
رفتمو گفتم: منکه سر حرفم هست م

نگاهم رو تشک دونفره وسط اتاق چرخیدو پوزخندی رو لبم نشست لباسمو عوض کردم و
دراز

کشیدم که مهری هم بالاخره سرو کله اش پیدا شد کمی دست دست کرد که گفتم: درو ببند
بیاتو

-کاش می رفتی م

-کاش یه ذره به من اعتماد داشتی نترس اون گرگی که قراره بخورت من نیستم

دلخور از در فاصله گرفتی اونو بست با مکث شالشو برداشت و نگاهم رو موهای

خرماییش موند

سربه زیر گیرشو باز کردو با فاصله ازم دراز کشید.....

تموم تنم شد تمنا برای لمس تنش حتی از

تصور لطافت پوست و ظرافت تنش گر گرفتم نفسمو بیرون دادم که گفتم: اگه اذیت می

شی می تونم برم یه جای دیگه بخواب م -فرار تو منو بیشتر اذیت می کنه

-قرارمون همین بود نه؟ منکه هرچی می دونستم بهت گفتم م ناخواسته خودمو به سمتش

کشیدم که با هول عقب رفت و این عقب نشینی مثل خار تو قلبم فرو

رفت چرا با این پس زده شدن سرد نمی شدم چرا قلبم اروم نمی گیره دستم جلو رفت و

رو بازوش نشست که لب زد: پاکمه ر -جونم

با یه حرکت به سمت خودم کشیدمش که جیغشو با دستای کوچولویش خفه کرد ولی

چشمای

ترسیدشو از نگاهم نگرفت بی حرف حصارش کردم و سرمو تو موهاش فرو بردم و
نفس عمیقی

کشیدم و مست شدم از عطرش..... تنم تو کوره اتش می سوخت و قلبم دیوانه وار
خودشو به

درو دیوار می کوبید یعنی حس نمی کرد بی قراریمو.....

-دیوونم کردی دخت ر

لب هامو به گوشش چسبوندم که تکون محکمی خورد ولی نتونست از حصار دستام خلاص

بشه مثل من که با وجود تن سردش بازم از هوس داشتنش خلاص نمی شدم

-پاکمهر...

-هیس کاریت ندارم بزار یکم اروم شم مهری....

لبهام حریم شکست و رو صورتش نشست که قطره اشکش رو صورتم چکید و شد ابی به

روی اتش تنم دستم شل شد و نفس هام از ریتم افتاد منو نمی خواست که به خاطر یه

اغوش و یه

بوسه نصفه نیمه این جوری اشک می ریخت با رخوت سربلند کردم به چشمهای

اشکیش خیره

شدم و لب زدم: هر کی هرچی می خواد بگه بزار فکر کنن من به خاطر منافع شرکتم تن به

وصلت

دادم بزار بگن فراهانی بر اش دام پهن کردو اونم از هول حلیم افتاد تو دیگ طمعش
بزار بگن

مهری ولی تو با نگاهت با اشکات اینو نگو، نگو چون من دوستت داشتم که پا پیش گذاشت
م

دوستت داشتم که زمینو زمانو بهم دوختم تا شاید منو ببینی دوستت داشتم که این جوری از
غرور م

مایه گذاشتم برات و با هر بار پس زدنت بازم به سمتت برگشتم....

اشکشو بوسیدم که چشم بست وبه حق افتاد : من دوستت دارم مهری بیشتر از
اون چیزی که ه

فکرشو بکنی چرا بهم فرصت نمی دی تا خودمو بهت بشناسونم ؟ چرا این فرصتو به
خودمون

نمی دی تا با هم یه زندگی جدیدو شروع کنیم ؟ چرا یه بار به من به چشم یه مرد که می
شه

دوستت داشت نگاه نمی کنی؟ چرا منو نمی بینی مهری ؟ سرشو تو گودی گردنم فرو
کردو شونه هاش لرزید درست مثل دل من!!!!

نگاهمو از منشی گرفتمو به سمت در اتاقش رفتم امروز سر از کارش درمیارم وگر نه پاکمهر
نیستم

با دیدنم لبخند پت و پهنی تحویلم داد و گفت: به به بین کی اومده اقا خبر می دادی گاو ی
گوسفندی می زدیم زمین جلو پاتون

از میزش فاصله گرفتی دستمو به گرمی فشردی گفت: حال شادوماد چطوره؟

چشمکی زد که لبخندی بی حال تحویلش دادم بدون این که نظری ازم پیرسه سفارش
دوت ا نسکافه داد و روبروم نشست

-نگفتی چی شد که پا به شرکت فقیرانه ما گذاشتی رئیس؟ نگاهم رو به چشماش دوختم
چ شمایی که عجیب منو یاد کابوس این روزام می نداخت....

ابروهاشو بالا داد و گفت: چی شده پاکمهر؟ قول می دم بدون شوخی مقررُ بیا م

-مهری فراهانی که هفت سال پیش به طور مرموزی گم شده حالت نگاهش تغییر کرد که
گفتم: دختر فراهانی رو می گ م تو همین موقع پیرمردی وارد شدو با خوش زبونی وسایل
پذیرایی رو چید و رفت ، فنجون داغ

نسکافه رو تو دستم گرفتمو گفتم: این دختر خانم زیبا تنها فرزند فراهانی و صدالبته
نورچشمیش

بود خیلی خودشو به درو دیوار کوبید ولی نتونست نشونی ای از دخترش پیدا کنه تا اینکه
یه روزی ه ناشناس با خورش تماس می گیره که ادرس یه جای پرتو می ده یه روستای
اطراف کرج از ش

می خواد خودشو به اون جا برسونه فراهانی سراسیمه می ره و طبق ادرسی که غریبه داده
بود

با یه تل خاک روبرو می شه با قبر دخترش.....

اخمای توماژ گره محکمی خورد و نگاهش زبونه کشید ولی لب از لب ب از نکرد کمی از
نسکافمو مزه

مزه کردم و گفتم: از روستایی ها پرس و جو می کنه ولی اونا چیزی ندیدن تنها یه پسر
که مشکل

ذهنی داشته شاهد دوتا غریبه و کشمکششون بوده و گویا بعد از دیدن صحنه دعواشون و
اتش

گرفتن چیزی و پشت بندش صدای جیغی که خیلی زود به ناله ضعیفی تبدیل می شه
حالش بدتر

می شه کسی حرفشو باور نمی کنه و فراهانی دست از پا درازتر برمی گرده حتی به
پلیس اطلاع

نمی ده و قدمی برای نبش قبر بر نمی داره البته بعضی ها هم می گفتن فردای اون روز یه
غریبه ر و

زخمی اون طرفا دیدن که سریع از روستا خارج شده.....

یه تلفن دیگه از اون غریبه و بازی ه ماجرای جدید

توماژ کلافه و عصبی چنگی به موهاش زد ،حالاتشو می شناختم ولی نیومده بودم که با
دیدن

کلافگیش پا پس بکشم اومده بوم تا پرده از ماجرای بردارم که من تو مرکزش
ایستادم و حتی

نمی دونم کجام و چرا دارم زخم می خورم اتفاقی که اسمی رو برام تو شناسنام ثبت کرده
اسم

دختری که به خاطر نزدیک شدن بهش صدمه خودمو لعنت کردم و تا صبح از کابوس اشک
هاش خواب به چشم هام نیومده امروز اومدم که تا ته ماجرا برم من به خاطر همین زیر
بار قول و

قرار مهری رفتم به خاطر کمک به رفیقم قول جدایی به عشقمو دادم حق من نیست
که بدونم چرا دارم تاوان به این بزرگی می دم ؟

-اون غریبه می گه که مهری تو مهمونی افرومن بوده و

..... خب افرومن ادم خوش نامی نبود اینو

خودت گفתי یاده؟ می گه سالاری به دخترت دست درازی کرده و بعدش سعی کرده با
مواد

مرگشو طبیعی جلوه بده و در اخر جنازشو به جای پرت می بره و می سوزونه و خاک می
کنه.....

مهری می گفت وقتی پیش دائیش اومده حال و اوضاع خوبی نداشته و اینا رو همون موقعا
بهش

گفته تشابه اسمی مهری با اون دختر و شباهت مختصرشون باعث می شه فراهانی با روی باز ازش استقبال می کنه و کم کم مهری جای دخترشو می گیره ولی اینا باعث نمی شه داغ سینه فراهانی سرد شه ولی یه چیزی این وسط درست نیست....

سکوت فراهانی برام قابل درک نیست

.....اگه ریشه کینه اش به پدرت به این موضوع و حرفای اون غریبه برمی گرده پس چرا کاری

نمی کنه؟ بهش نیاد ادم تو دار و صبوری باشه برای انتقام نگاه جستجوگرمو به چشمای کدر و ماتش دادم و لرزش نامحسوس دستش از چشمم دور نموند از رو میل کنده شد و دستی به پشت گردنش کشیدو به سمت پنجره رفتو پشت بهم ایستاد -توماژ..... از هرجای این ماجرا که مرور می کنم ربطشو به تو کینه پدرت پیدا نمی کن م اروم به سمتش رفتم و دستمو رو شونش فشردمو گفت:

توماژ تو کجای این ماجرای؟

صداش دورگه و خش دارش تو گوشم پیچید و دستم سست از شونش سر خرد

-اون غریبه که شاهد اون ماجرا بود همونی که زخمی از روستا فرار کرد منم

پاکمهر!!!

توماژ:

سنگینی دست پاکمهر از شونم برداشته شد ولی من سنگین تر از قبل به سمتش برگشتمو تو

چشم های ماتش خیره شدم و دستای لرزونمو مشت کردم

..... الان وقت ضعف نبود وقت خم

شدن زانو هامو چنگ شدن انگشت هام نبود الان وقت شکستن من نبود اونم در

برابر چشم های کسی که از ک در شدن چشماش هزار بار شکستم...

-من بیشتر از تمام ادمای مقصر و گناه کار اون ماجرا تاوان دادم.....

هنوز گریه های مادرم و فریاد های عصبی ارتین بعد از اون به اصطلاح خودکشی تو گوشه

هنوز

لحظه به لحظه اون روزای سیاهم یادمه هنوز اشکای روژان و دعاهای شبانه مادرم

یادمه.....

-ضعف چشمام و داغ تو سینم یادگار همون روزاست....

من من وقتی رسیدم کار از کار گذشته

بود من نتونستم براش کاری کنم وقتی به هوش اومدم جلوم یه تل خاک بود و یه زمین سیاه

شده

از اتش دیشب و یه بوی سوختگی که هنوزم تو سرمه..... احساس کردم تن منقبض شدش

اروم گرفت و چشمهای رگ زدش کمی برقشو به دست اور د مشتش باز شد ولی لب

هاش....

-من تاوان دیدنو چشم بستنمو دادم من من رو مظلومیت اون دختر چشم بستم من روی

زجه هاش چشم بستم اون دختر به من پناه آورد ولی من نتونستم براش کاری کنم م ن

تاوان اشکای اون دختر و پس دادم من تاوان ترسمو پس دادم پاکمهر من پونه رو داشتم نمی تونستم رو زندگیش قمار کنم.....

بغض سنگینی تو گلوم جاخوش کرد که بی حرف بغلم کرد:

من بد تاوان دادم پاکمهر تاوان

من شد اشکای مادرم شد مرگ عشقم شد بدنامی و اوارگی خودم من فقط ترسیده بودم ... من فقط....

حلقه دستاش محکم تر شد و زمزمه اش تو گوشم پیچید:

اروم باش مرد حسابی تو بهترین

کارو تو اون موقعیت کردی منم اگه پای ناموسم وسط بود.....

اونم بغض داشت که حرفش نیمه موند؟ اونم دردمنو فهمید که دستاش تکیه گاهم شد؟ اونم از

اتش کابوس های شبانم سوخته بود که این جوری تنش داغ بود.....

با احساس دستی رو پیشونیم چشم باز کردم و به تصویر تار و نگران پاکمهر خیره شد م

-انگار از بیمارستان و پرسنل زحمت کشش خوشتر اومده

..... این جارو کردی پاتوق داداش؟

لبخند تلخی رو لبم نشست که گفت: پاشو خوش خواب جان سرمتم تموم شد والله دختر نو
بالغ م انقدر زرت و زرت کارش به سرم نمی کش ه چشمکی زدو گفت: متوجه منظورم
هستی ک ه

بی حیایی نثارش کردم به کمکش تن سست و کرختمو از تخت جدا کردم و همراه هم از
بیمارستان بیرون رفتیم سوار ماشین که شدیم گفت:دکترت گفته باید تقویتت کنم
الان می

ریم جیگرکی یه دل سیر به خوردت می دم گرچه خون زیادی از دست ندادی ولی
درد زیادی رو تحمل کردی
با مشتش به بازوش کوییدم:زهرمار

-بابا منظورم موقع زدن سرمت بود اخه همش فس فس می کردی گفتم شاید دردت زیاده
ولی

خدایی موقع زدنو دراوردنش خون زیادی ازت نیومد...

پرستار ماهری بود

این بار هر دو خندمون گرفت که جلوی جیگر کی نگه داشتو گفت: پپر پایین می خوام
بسازمت م ن هم خونه ريقو و زرتو پرتی نمی خوام واقعا یه وقتایی شک می کنم مردی توماژ
اخه کدوم مردی

فرت و فرت کارش به سرم می کشه از سیبیلات خجالت بکش

با همون شیطنت ذاتیش به سمتم برگشتو گفت: جان من یه بار باهام بیا حموم ... قول می
دم فقط در حد تعیین جنسیت جلو برم

به سمتش خیز برداشتم که سریع از ماشین پرید پایینو خنده بلندی سرداد با اینکه میل
نداشت م

ولی باهاش همراه شدم پاکمهر رفیق بود همراه بود، همه کس بود تو بی کسی هات، یه
پناه بود تو

بی پناهیات، پاکمهر همین بود مثل یه برادر بود با لبخند به لقمه بزرگی که برام
گرفته بود نگاه کردم و گفتم: باز منو با خود غول بیابونیت یکی کردی ؟

بادی به غبغبش داد و گفت: بدبخت الان چهارشونه و توپر مده من که زن گرفتم رفت تو
می مونی

با همین چهار چیلیک استخون ... بیچاره بخور ادم رغبت کنه بهت نگاه کن ه

-می خوام صدسال نگام نکنی

لقمه رو از دستش گرفتم و گفتم: پپرس انقدر حرفتو نخور وقتی بلد نیستی جلوی زبونتو
بگیری بگو خودتو راحت کن -خیلی بی شرفی

-قربونت

بهش خیره شدم که کمی دست دست کردو گفت: قراره با فراهانی چی کار کنیم؟
-نگران فامیل زنتی زن ذلیل؟ از سیبیلات خجالت بکش خندیدو گفت: تلافیم بلدیا
ناق لا

-تو قرار نیست کاری کنی خیلی وقته تو دیگه تو بازی نیستی

اخماش تو هم رفت که گفتم: افرومن می دونه من برگشتم حتی می دونه اون ژان اوگ،
شریک

فرنگی شما کیه پس این یعنی تو یه مهره سوخته ای....

سوختی که داره بازیت می ده و این جوروی به من داره
دهن کجی می کن ه

مات و مبهوت نگاهم کرد و گفت: پس اون همه نقشه باد هوا؟

-از اولم من رو این برنامه خیلی حساب نکرده بودم ، من فقط یه بهونه می خواستم برای
برگشتن م والبته می تونم بگم که برام حکم تیر تو تاریکی رو داشت

.... افرومن همیشه یه قدم از من جلوت ر

بوده برای همین همیشه براش رو بودم اون منو از بره ...خط به خطمو می دون ه

-پس ... یعنی...

-اون توماژ پنج سال پیشو می شناسه توماژی که برای زمین زدنش هم چین نقشه دم دستی ای طراحی می کنه خودشو پشت یه اسم جعلی قایم می کنه و خیلی زود دستش رو می شه چون نفوذ

پدرشو دست کم گرفته این یه پوششه برای خریدن وقت می خوام فکر کنه هنوز دنبال همی ن

راهم باید فکر کنه تو مشتتم تا بتونم مقدمات کارمو فراهم کنم به خوابم نمی بینه به ریز ب ه

پاشی که براش راه انداختمو.... افرومن مغروره و کسی رو بالاتر از خودش نمی دونه از بازی کردن

با مهره هاش لذت می بره و به سادگی اونا رو با کیش و مات از صحنه بازیش حذف می کنه ولی...

این بار وزیر دست منه.....

-پس فراهانی؟

-من قرار نیست کاری با فراهانی بکنم فقط قراره تو مشتتم باشه تا به وقتش مهره اصلی وارد بش ه

...درسته من در برابر اون دختر کوتاهی کردم و دیر رسیدم ولی بیشتر از سهمم تاوان داد م

پاکمهر.... حالا وقتشه مقصر اصلی تاوان کارشو بده گیج نگاهم کرد که گفتم:بریم

من حسابی سنگین شدم!!

نگاهی به ساعت کردم که در ماشین بی هوا باز شد و کمند کنارم نشست و تند تند شروع کرد به حرف زدن

-وای ببخشید دیر شد همش تقصیر این موکل نچسبیه که بستیش به ریش من واقعا
حالم از

خودم بهم می خوره که به خاطر همچین آدمی دارم خودمو به اب و آتش می زنم مردتی که
جز چشم

چرونی و مسخره بازی کار دیگه ای بلد نیست یه ساعت جلوش نشستم به خزعبلاتش
گوش می

دم تا شاید یکم ته حرفش احساس ندامت و پشیمونیشو ببینم اونوقت با نیش باز می گه آگه
بیرون از این چهار دیواری همو می دیدیم حتما بهم پیشنهاد دوستی می داده

با حرص نفسشو بیرون داد و گفت:مردتی که بیشعور فکر کرده منم اویزونش می شدم
که تورو خدا

منو بگیر دوست داشتم دونه دونه موهاشو بکنم و اون چشمای هیزشو از کاسه در بیار
م

صداش رنگی از بغض به خودش گرفت و گفت: یعنی خاک بر سر من که انقدر دم دستیم که
هر کی از راه می رسه یه چیزی بارم می کنه

سریع تو اولین کوچه پیچیدمو دستاشو گرفتمو گفتم: ای ای اروم خانم حق نداری به خودت
توهین کنی!

چشمای اشکیشو بهم دوخت که بی هواحصارش کردم از کی این دختر و اشکاش برام مهم
شده بود

از کی در حریممو به روش باز کردم از کی با بودنش ارومم کرده

-اروم دختر خوب خودم حق اون بی شرفو می زارم کف دستش غلط کرده از گل
نازک تر ب ه کمند من حرف زده

با تعجب خودشو عقب کشید و بی حرف به چشمام زل زد

..... این دختر برام فرق داشت غمش و

نمی تونستم ببینم ولی هنوز نمی تونم رو حسی که دارم اسمی بزارم، بودنش برام مهمه حال
خوبش خنده هاش بهم جون می ده قلبم کنارش ارومه و دلم گرم دوستش داشتم؟ خب
کمند

بعد از پاکمهر بهترین رفیقم تو روزای تنهایی بوده من کم ازش خاطره خوب ندارم
همیشه خنده

هاش برام مایه دل گرمی بوده روزای اول برام جای پونه رو پر کرده بود تموم محبتی که
تو دل م

تلنبار شده بود به عشق وروجک خرچش می کردم ولی

کمند مثل پونه نبود که از سروکولم بالا بره

و چپ و راست ازم باج بگیره مثل پونه شیطون و زلزله نبود کمند خانم بود و همیشه
پخته تراز

سنش عمل می کرد می تونستم برق چشماشو وقتی باهام هم کلام می شه رو بفهمم ولی من
ادم عاشقی نبودم دیگه چیزی نمی تونست حفره بزرگی که تو قلبم ایجاد شده بود و پر کنه
چشم م

ترسیده بود ریسمان سیاه و سفید برام فرق نداشت دنیام که سیاه شد ذهن و دلم سیاه شد
می

ترسیدم دوباره زندگیم رو دور تکرار بیفته و از نو همون اتفاق ها رقم بخوره ... کمند
خوب بود

همیشه خوب بود حتی وقتی کودکانه دست دلشو رو می کرد بازم خوب بود

کلافه دستی به موهام کشیدمو گفتم: من می دونم داری اذیت می شی عزیزم ولی من به بود
ن اون مرد نیاز دارم

طول کشید تا به خودش بیاد با صورتی گلگون عقب کشیدو تند تند گفت: تو گفتی رفیقت
بوده

-هنوزم می گم رفیقم بوده رفیق دوران دانشجوییم البته نه به صمیمیت ارتین ولی باهانش
دشمنی هم نداشت م

-یعنی انقدر ازادیش برات مهمه؟ اصلا تازگیا دیدیش؟ من نمی دونم قبلا چه جور ادمی
بوده شای د

اونقدر خوب بوده که به خاطرش پا پیش گذاشتی ولی.....

به خدا ارزششو نداره توماژ

لبخندی به لحن دلخورش زدمو گفتم: به موقعش جواب این گستاخیاشو می ده

لبخندی رو لبش نشست که گفتم: ادرسو می دی؟ سری تکون دادو برگه ای از کیفش

دراوردو گفت: طفلکیا وضع خوبی ندارن یه زن تنها با بچه

یتیمش توی یه بیغوله داره زندگی می کنه وقتی برای اولین بار رفتم دیدنش خجالت کشید

م

خودمو معرفی کنمو بگم برای چی اومدم، نون تو خون دلش می زنه و به خورد بچش

می ده با ای ن

وضع و اوضاع باید از مادرشوهر زمین گیرشم پرستاری کنه و یه تنه جواب طلبکارا رو

بده

اخمام تو هم رفت و بی حرف ماشینو راه انداختم تا مقصد حرفی بینمون ردو بدل نشد

هر کدوم تو

دنیای خودمون غرق بودیم نگاهمو به محله بی درو پیکر دوختمو نگاهی به ادرس کردم

بقیه راه و

پیاده رفتیم و زیر چشمای کنجکاو و گاه خصمانه مردم محله بالاخره خونه رو پیدا کردم قبل

از

اینکه دستم رو زنگ بشینه خانمی از پشت سرم صدام کرد

-طلبکارین ؟

هر دو به سمتش برگشتیم که گفت: به خدا دیگه چیزی برای غارت کردن برایشون نموند ه
کمند- از اشناهاشون هستی م

خانمه سر تا پامونو بر انداز کردو چادرشو محکم تر گرفت و گفت: فخری گورش کجا بود
کفنش کج ا باشه

بعد باحالت دلسوزانه ای گفت: به خدا دلم بر اش کبابه از وقتی شوهرش مرد اب خوش
از گلو ی این زن پایین نرفت به بچه یتیمش رحم کنی د کمند لبخندی زدو گفت: گفتم
که طلبکار نیستی م نگاه مرددشو بهمون دوخت و گفت: نیستش حال دخترش خوب
نبود بردش دکتر پیرزنم سپرد ب ه من

مارو کنار زدو با کلید درو باز کرد و گفت: ببخشید که تعارف نمی کن م

-کجا رفتن ؟

-همین درمونگاه سر خیابون طفلک نمی دونه دیگه کجای زندگیشو بگیره این از این مادر
پیر و

زمین گیر اون از طلبکارا اینم از دخترش که هر روز داره رنگ پریده تر از قبل می شه
معلوم نیست چشمه

سری تکون دادمو گفتم: می تونیم همین جا منتظرشون بمونیم؟

لب گزید و سرو ته کوچشونو از نظر گذروندو گفت: والله چی بگم مطمئنم فخری
ناراحت می شه اگه مهموناشو دم در نگه دارم

نگاهشو بهم دوختو گفت: گفتمی طلبکار نیستی دیگه؟ ها؟ لبخند مطمئنی تحویلش دادمو
گفتم: مطمئن باشید برای اذیت و ازار نیومدم

درو کمی باز کردو همون طور که تعارفمون می کرد گفت:والله انقدر که اینجا
اومدنو عربده کشی

کردنو تن این طفل معصومو لرزوندن دلم براش کبابه ولی خب چی کار کنم دستم جایی
بند نیست هشت خودم گرو نهم ه

در به سختی با سروصدا باز شدو از درگاهی کوتاهش به سختی عبور کردم یه خونه
کلنگی که ه

هرلحظه امکان داشت رو سر اهالیش خراب بشه درو پنجره زوار درفته ای که با مشمع
پوشیده

شده بود و حیاطی که بیشتر به سمساری شباهت داشت نگاهم رو ترک های عمیق
دیوارو بر ف

تلنبار شده پشت بوم موند که دست کمند رو بازوم نشست

-بریم تو ناراحت می شن

سری تکون دادمو همراهش پله ها ورودی رو بالا رفتیم و یاالله گویان وارد شدیم بوی نم
مشامو

پر کرده بود صدای قطرات ابی که از سقف تو ظرف مسی فرود می اومد تنها صدایی بود
که بین

پر حرفی های زن همسایه به گوشم می رسید زن سریع ریخت و پاشارو زیر بغلش
زدو دری رو باز

کردو همشو اون تو جا داد و گفت: ببخشید به خدا همیشه این جوری نیستا طفلک انقدر
خونه مردم کار کرده جون براش نمونده

بعد سریع به سمت دری رفتو گفتم: الان برمی گردم تورو خدا تعارف نکنید بفرمایی د
پا روی فرش که پر از وصله پینه شده بود گذاشتمو روی پتویی که برای مهمون پهن
کرده بود

نشستمو سرمو به دیوار تکیه دادم

-مادرشوهرش تو اتاق بغلیه طفلک.....

ادامه حرفشو با بغض قورت داد که نگاهم دوباره و دوباره رو اثاث های درب و داغون و کم
خونه

موند رو دیوار های زردو نم دار وبخاری نفتی که با همه زورش بازم نمی تونست به
سرمای خونه

غلبه کنه خدا لعنتت کنه کیوان یعنی اینا بعد از مرگ مرد خونه به این روز
افتادن؟ نفسمو با

حرص بیرون دادم که زن در حالی که چادرشو محکم دورش پیچیده بودو سینی کوچیکی رو
حمل

می کرد وارد شدو گفت:بفرمایید توروخدا قابل تعارف نیست چایمونو برداشتیم که گفت:
می شه بپرسم نسبتتون با فخری چیه؟

کمند پیش دستی کردو گفت: از اشناهای همسرشون هستیم که البته به تازگی از ماجرا
باخبر شدیم وگرنه زودتر می اومدی م

اشک تو چشم هاش حلقه زدو گفت: مرد خوبی بود نمی گم زندگی شاهانه داشتن ولی
دلشون به

هم گرم بود یه محله بود یه علی اقا همه رو سرش قسم می خوردن مرد زحمت کشی بود ک
م

داشتن کم می خوردن ولی دلشون خوش بود به هم فخری

مثل خواهر من می مونه خدا از باعث و بانیش نگذره که خوشی رو از این خانواده
گرفت طفلک ازارش به کسی نمی رسید دستش خالی

بود ولی از کمک به مردم دریغ نمی کرد با کلی غرض و قوله این جارو خرید تازه
داشتن یه نفس راحت می کشیدن که اون اتفاق افتاد

دوباره شروع کرد به لعن و نفرین کیوان آگه می فهمید من برای رضایت اومدم و کمند
وکیل

قاتل خوشبختی فخریه چه برخوردی باهامون می کرد؟ با صدای زنگ در مثل فنر از
جاش پریدو گفت: اومدن

سریع بیرون رفت و سرما آخرین نفس های گرم خونه رو بلعید از پشت شیشه کدر و
نایلون پی چ

دیدم که داره تند تند برای زنی که دختری رو همراه داشت حرف میزنه. در باز شد و نگاه
پرسشگر

هر دو رومون موند ولی نگاه من فقط یک نفرو می دید یه دختر لاغرو تکیده با رنگ و
رویی پریده

که به مادرش تکیه کرده بود تا نیفته چشماش نیمه باز و نفس هاش به خس خس افتاده
بود به

پاشون بلند شدمو سلام کردم کمند به خودش اومدو جلو رفتو فخری رو به اغوش
کشید

با اون رفتار بهتری داشت کمندو می شناخت هرچند نه به عنوان وکیل قاتل شوهرش
دختر رو

کشون کشون کنار بخاری جا دادو پتویی روش کشید و تعارفمون کرد

نگاهشو از من به کمند دوخت و گفت: اون سری گفتی همسرت از مشتری های علی
اقا بوده

کمند سرخ شدو سری تکون داد که گفت: الان اومدی تا من خونه نیمه سازتونو تموم کنم ؟
لبخندی تحویلش دادمو گفتم: نفرمایید خانم بیشتر ازاین چوب کاریمون نکنید خدا
شاهده تاز ه

خبر فوتشونو شنیدم از ایشون به ما کم نرسید ه

-چه کمکی می تونم بهتون بکنم ؟

نگاه مستاصل و درمونده کمند روم نشست که زن همسایه گفت: ماشالله دخترم چقدرم
بهم میای ن

خدا براهم حفظتون کنه اولش حدس زدم که باید زنو شوهر باشین

چشم غره فخری زبون همسایشو کوتاه کرد که گفتم: ممنون راستش....

چشم از چهره گلگون و شرمنده کمند گرفتمو گفتم: من

حرف زدنو مقدمه چینی بلد نیستم خان م

،علی اقا رو می شناختم و مثل خیلی از مردم این محل به گردنم حق داره ،نپرسید چی و
چرا که ی ه

رازه بین منو اون خدایبامرز همین قدر بگم که زندگیمو مدیونشم و حالا نه از سر
ترحم بلکه ب ه

خاطر لطفی که یه روز بهم کردو دستمو گرفت اومدم که دست خونوادشو بگیرم تا شاید اون

خدایامرزم ازم راضی باشه می دونم هر کاری هم بکنم بازم زیر دینش هستم ولی به من ای ن فرصتو بدین که لااقل ذره ای از محبتشونو جبران کنم

فخری با صورتی که از اشک خیس شده بود گفت: ممنون اقا من نیازی به ترحم ندارم خودم از پس زندگیم برمیام علی هم اهل منت گذاشتن نبود هیچ وقتم چشمش دنبال جبران دیگران نبود

برای دل خودش کار می کردو با خدای خودش معامله می کرد

-می دونم شاید پیشنهاد صورت خوشی نداشته باشه ولی من یه مادر تنها دارم که این روزا نیاز

به مراقبت داره قول می دم راضی نگهتون دارم این جوری هردو به خواستمون می رسیم هم م ن

خیالم از بابت خونواده علی راحتته هم شما پول کارکرد خودتونو می گیرینشرمنده ام که انقدر

رک می گم ولی من نمی تونم نسبت به شما بی تفاوت باشم خان م

سر به زیر انداخت که چاییمو سرکشیدمو کارتمو تو سینیش گذاشتمو گفتم: اگه تا اخر هفته تماس

نگرفتن من میام که وسایلتونو جمع کنیم و با خودمون ببریم خونه مادر م

بلند شدم که زن همسایه مثل فنر از جاش پرید تو نگاهش برق رضایتو می دیدم وبا
لبخندی که از

رو لبش نمی رفت ما رو تا دم در بدرقه کرد بی حرف همراه کمند کوچه های تنگ و شلوغو
پشت سر گذاشتیم سوار ماشینو شدیمو راه افتادی م -اگه بفهمه براش نقشه کشیدیم..
-نقشه ای تو کار نیست

با تعجب به سمتم برگشت که گفتم:مادرم تنهاست و نیاز به مراقبت داره و درست نیست
تو خونه

دامادش بمونه ای ن زن هم نیاز به حمایت داره اگه بهش پیشنهاد کار نمی دادم اونقدر
عزت نفس داشت که قبول نکنه
-یعنی قضیه کیوان منتفیه ؟

دستی به پشت گردنم کشیدمو گفتم:نه....

جلوی در خونه عموش نگه داشتم که گفت:ممنون....

یه ابرومو دادم بالا و گفتم :این تشکراز طرف یه دوسته یا یه زن به شوهرش

کمی رنگ به رنگ شد وبا هول تند تند گفت: به خدا من نگفتم ما زن و شوهریم
برداشت خودش بود

لبخندی به چشمای شرمندش زدم و گفتم:یعنی الان پشیمونی که این برداشتو کردن؟ از
اینکه منو به چشم شوهرت ببینن خجالت می کشی؟

سریع تو صورت‌م براق شد و گفت: اصلنم این طور نیست انگار خودش فهمید چه سوتی
ای داده سریع با دست رو دهنش کوبیدو با چشمای درشتش بهم خیره موند
-درهرحال کاریه که شده اگه قبول کنن مجبوری یه مدت نقش زمو بازی کن ی
خودمو جلو کشیدمو تو نگاه مات و متعجبش چشم دوختمو گفتم: من زن سربه هوا نمی خوا
م

خانمی ... زن من باید مطیع بودنو خوب بلد باشه سعی کن خوب تمرین کنی تا وسط بازی
کلامون تو هم نره
خودمم از لحن و حرفایی که پشت هم ردیف می کردم تعجب کردم چه برسه به کمند که
ب ا

چشمای از حدقه دراومده و دستایی که هنوز مصرانه رو لبش مونده بود سر جاش
خشک شده بود
-عموت نگران نشه

به خودش اومدو بدون خداحافظی هول هولی از ماشین پایین رفت و به سمت درخونه پرواز
کرد

که البته تو این پرواز چندتا سقوط ناموفقم داشت که خنده رو لبم نشوند
با مشت به در حموم کوبیدمو گفتم: اون تو داری چی کار می کنی پاکمهر؟
-می خوای بیاتو ببین

-بی حیا

خنده بلندی سرداد و گفت: تا تو چایی رو دم می کنی منم اومدم

-چایی رو برو پیش زنت بخور

یه دفعه سرشو از حموم بیرون آورد و گفت: جان من چه خبره که داری خونه رو خالی

می کنی؟

-ارتین داره میاد

-خاک بر سرش بهش نمی اومد اهل این کارا باشه

بعد نگاه خریدارانه ای بهم کرد و گفت: البته تو هم بد لعبتی نیستی

با کف دست محکم زدم تو سرشو گفتم: خاک تو سرت زود کارتو تموم کن گورتو گم کن

پیش نامزدت

خنده بلندی سرداد و گفت: دیوونه اخلاقتم توماژ بعد اشاره ای به حموم کرد و

گفت: نمیای؟ به سمتش خیز برداشتم که سریع رفت تو و باز صدای خندش تو خونه

پیچید چای دم کردم گرچه

می دونستم کار منو ارتین به چای خوردن نمی رسید بی بی سی به گوشم رسونده بود چقدر

تو پیش پره

بعد از اون یه هفته و بی خبری به تکاپو افتادم و بعد از اینکه جریانو به مامان گفتم و

برق رضایت و

چشماش دیدم خونه ای اجاره کردم و پول خرید وسایل خونه رو دور از چشم ارتین به حسا
ب

پونه ریختم گرچه راضی نبود و کلی غر به جونم زد ولی وسوسه بالا پایین کردن پاساژا
چیزی نبود که پونه ازش بگذره کمند به خونه فخری خانم رفت و ازشون خواست تا فقط
وسایل ضروری رو

بردارن چون تو خونه سه اتاق خوابی که براشون گرفته بودم همه چیز به لطف
ولخر جای پونه

وجود داشت و حالا بعد از تموم شدن کارا مامان موضوعو با ارتین درمیان گذاشته و رفیق
شفیق

بنده با مشتای گره کرده راه افتاده که بیاد... کاش پاکمهر زودتر بره اصلا تو ذات این
پس رخاله ه ا

مراعات نبود یکی از یکی غلدرتر و بی منطق تر از نظر جفتشون اسمون همون رنگی بود
که این ا صلاح می دیدن
-به به بین چه کرد ه

پاکمهر یه لیوان برای خودش چایی ریختو درحالی که با تن پوش حموم رو صندلی می
نشست

گفت: نه دیگه وقته بدبخت کردنت رسیده داداش باید برات استین بالا بزن م

نگاهی به ساعت کردم و گفتم: مگه نگفتی با مهری ساعت پنج قرار داری؟

با شیطنت ابرو بالا انداخت و گفت: مهری رو می خوام چی کار وقتی تو هستی عزیز دلم
اونم با ی ه

تلفن می پیچونمش دلم نیماذ تنهات بزارم شاید اب قند لازم شدی
-کم چرت و پرت بگو برو بزار منم به کارم برس م

-باشه بابا خشن اخه اقتدار یکمم به فکر گوشت تنم باش از ابهتت همش ریخت به
جون تو -زهرمار زود چاییتو کوفت کن برو

اونقدر سربه سرم گذاشت که اخر با تشر و دعوا از خونه بیرونش کردم اونم تلافی همشو
حواله داد به شب که برمی گشت خونه

با صدای زنگ در بی حرف درو باز کردم به سمت اشپزخونه رفتم و چایی
ریختم و با خودم برد م

تو سالن قطعاً با اومدن ارتین مهلتی برای پذیرایی نمی موند رو مبل نشستم که در با صدا
بسته

شد و ارتین سرخ و برافروخته روبروم ایستا د

-خوش اومدی بشین

خونسردی من شد جرقه ای که دنبالش بود صداشو گرفت سرشو گفت: این مسخره بازیا
چی

توماژ؟ می‌خوای مامانو از خونه من ببری که براش پرستار بگیری؟ مگه کوتاهی ای از من دیدی؟

مگه حرفی زدم؟ چی کار کردم که....

به رگ‌های متورم پیشونیش خیره شدمو بلند شدمو گفتم: تو کاری نکردی حرفی هم نزدی اقایتم

برای ما ثابت شده است ولی مادر من عادت به سر بار بودن نداره

-سر بار؟ کی گفته مامان سر بار منه؟

-مادر من زن مغروریه ارتین اینو خودت خوب می‌دونی که با سیلی صورتشو سرخ نگه می‌داره

ولی عزت نفسشو زیر سوال نمی‌بره من به چشم دیدم که تو مثل پروانه دورش می

چرخ می‌کنی حتی از پونه سربه‌هوا هم بیشتر برای مادرمون مایه گذاشتی ولی من از چشمای مادرم می‌خونم که از من توقع داره.... من پسرشم زنده‌ام خدا رو شکر دستم به دهنم می‌رسه چرا نباید برای رفاه مادرم قدمی بردارم

کمی اروم‌تر از قبل گفتم: به خدا مثل مادر خودم دوستش دارم به جون پونه اگه یه لحظه به فکرم رسیده باشه که سر بارمونه....

لبخندی بهش زدمو گفتم: می‌دونم ولی من مادرمو می‌شناسم اون حتی حاضر نیست زیر بار من ت

من باشه الان می دونم دل تو دلش نیست پول پیش خونه رو یه جوری به حسابم بریزه

کلافه دستی به موهاش کشید که گفتم: بده دارم خونه رو برات خالی می کنم؟ بده یه قدم برای دایمی شدنم برداشتم؟

پوزخندی زدو رو مبل نشست و گفت: چقدرم که خواهر جنابعالی به حرف منه
خونه خالی و

پرش به حال من چه فرقی می کنه دیوونه صدتا اشاره هم به خواهرت بزنم دوئیدنی تو کارش نیست

روبروش نشستم و چاییمو برداشتمو گفتم: چه دل پری داری رفیق اون موقع که گفتم پونه

تیکه تو نیست بچه است درکی از زندگی مشترک نداره و از مردا فراریه این روزا رو می دیدم اقای

عاشق پیشه در هر حال آش کشک خالته ارتین جان نگاه درموندشو بهم دوختو
گفت: هنوزم دوستش دارم حتی بیشتر از اون روزا پونه برای من یعنی همه زندگیم
نفسم به نفسش بنده.....

نفسشو بیرون دادو گفت: فکر کردی من دلم نمی خواد وقتی می رسم خونه با یه خونه گرم و

یه

استقبال گرم تر روبرو بشم؟ فکر کردی دلم نمی خواد لحظه به لحظمو با زنم بگذرونم و
براش از

حرفای دلم بگم از حسی که بهش دارم و بعدش کلی لحظه های رویایی برای هردومون
رقم بزnm؟

فکر کردی دلم نمی خواد بچه از زنی که دوستش دارم داشته باشم؟ به خدا خوشی
زیر دلم نزده

توماژ من سی و چهار سالمه هم سن وسالای من بچه هاشونو می فرستن مدرسه و
دغدغشون

شده تامین اینده بچه هاشون اون وقت من بزرگ ترین دغدغم اینه که نمی تونم
حرف دلمو به

پونه بزnm گرچه هیچ وقت گوشی برای شنیدن ندیدم و اشتیاقی برای پر کردن
فضای خالی

بینمون ندیدمیه وقتایی نمی دونم نقشم تو زندگیش چیه

.....فرقی بین برخوردش با منو تو و

پاکمهر نیست جنس نگاهش لبخنداش حتی شوخیاش برای همه است منم قاطی
همونا.....

خودخواهی ولی با بودن مامان محبتش هرچند برای حفظ ظاهر و فرار از غرغرا
و نصیحتای مامان بیشتر شده به استقبال میاد و غذاهایی که دوست دارم درست می کنه
و به خودش می رسه.....

پوزخندی زدو گفت: نمی دونم زندگی بقیه چی جوریه شاید زندگی همینه شاید توقع من
زیادی

بالاست ولی من تشنه شنیدن یه کلمه دوستت دارم از زبونش تو حسرت همین
چیزای ابتدایی

موندم بچه بخوره تو سرم خودمو تحویل نمی گیره چه برسه به بچه ای که همیشه با انزجار
ازش حرف می زن ه

یه وقتیایی فکر می کنم از سر ناچاری باهام ازدواج کرده...

با صدایی که دورگه شده بود حرفشو نیمه رها کرد و خنده کوتاه و تلخی کردو گفت:
اومدم سرتو

رو بزارم روسینت سر درد دل خودم باز شده اونم برای کسی که حالا بیشتر از یه رفیق برادر
زنمه و به اندازه همون زلزله یه دنده ولج باز ه -خوب کل خاندانمونو زیر و رو کردی ا

خندیدو گفت: کم خاندانمو زیر و رو نکرده وروجکت می دونستم که پونه هم ارتینو
دوست داره اصلا از همون موقعا می تونستم از چشمش بخونم ک ه

به ارتین بی میل نیست ولی تو ذهن این دختر یه مرد بود که زنشو امل می دونست و به
هربهان ه

ای بساط الم شنگه به پا می کرد و بی رودر بایسی از زنای رنگارنگ دیگه حرف می زد و
عشوشون ومی کرد چوبو تو سر زنش می کوبید...

تصویر این مرد اونقدر پررنگ هست که از ذه ن

کودکانه پونه پاک نشه... پونه ارتینو می خواست ولی می ترسید به زبون بیاره ارتین و
می

خواست ولی نمی تونست بهش اعتماد کنه ... ارتینو می خواست ولی از به وجود اومدن
بچه ای

که ممکنه سرنوشتش مثل ما باشه می ترسید خواهر کوچولوی من مرد زندگیشو
دوست داشت

اونقدر که نمی خواست حتی اونو با یه بچه از پوست و گوشت و استخون خودش
شریک بشه....

پونه فقط می ترسه از غرورش خرج کنه و مثل مامان زندگیشو ببازه....

-باهاش صحبت کن تو این فاصله رو بشکن کسی مردونگی رو براش تعریف
کرده که مادرش و

اواره کرده کسی که صدای فریادش هنوز تو گوشش مونده

... بهش نشون بده تو با افرومن فرق

داری می دونم دوستش داری ولی با فکر اینکه با دل به دلش دادنو با فرض اینکه اونم راضی به

این فاصله است ازش دوری کنی این تصویر از ذهن پونه پاک نمی شه پونه مغروره ،
یه دنده

است ولی من از حرفاش می فهمم که چقدر دوستت داره اگه زیربار بچه دارشدن نمی ره
چون چشمش از زندگی منو خودش ترسیده.....

چشمای ماتش و از نظر گذروندمو گفتم:اونقدر دوستت داره که وقتی از بچه حرف می زنی
اون

حرفارو می زنه چون نمی خواد جایگاهشو با یه نفر دیگه تو قلب تو شریک بشه می ترسه
از دوم ی

بودن می ترسه از فراموش شدن پونه زخم خورده است از غریبه هم زخم نخورده
از مرد ی

خورده که برای همه مثل اسطوره است از کسی که قرار بود قهرمانش باشه تو بشو
اسطورش بشو قهرمان زندگیش مردونگی تو خرجش کن تا به جای تصویر افرومن تو تو
ذهنش حک بشی

لبخندی زد و گفت: تو هم خوب اب و هوای خارج بهت ساخته ها برای خودت یه پا
مشاور شدی داداش

کار نقل و انتقال مامان به خونه جدید زیر نگاه راضی مامان و غرغرای ارتین و شیطنتای پونه
انجام ش د

-من می رم کمکشون کن م

سری تکون دادمو چمدون زواردرفته ای که تنها داراییشون بود رو تو صندوق عقب جا دادم
کمن د

در حالی که زیربغلای نسرین دختر فخری که هنوز ضعیف و تکیده به نظر می رسید گرفته
بود ب ه

سمت ماشین اومد که گفتم: من می رم مادرجونو بیار م کمند سری تکون دادو نسرین و
تو صندلی عقب نشوندو پتویی روش انداخت

-یا الله

-بفرمایید....

نگاهی به دو زن که به سختی می خواستن مادرجونو بغل کنن کردم و گفتم: اگه اجازه
بدین من

میارمشون شما بی زحمت اگه وسیله ای هست ببرین تو ماشین

فخری لبخند خجولی زدو چادرشو مرتب کردو گفت: ممنون آقای سالار ی

زن همسایه زود به تکاپو افتاد و زنبیلی رو برداشت و گفت

:اینو من میار م

فخری سری تکون دادو پشت سرش رفت که بایه حرکت تن نحیف مادر جونو بغل کردم
زیر نگاه

همسایه ها تو صندلی جلو ماشین نشوندمش و بعد از روشن کردن ماشین بخاری رو روشن
کردم

، کمند پشت صندلی من جاگیر شد تا مراسم خداحافظی فخری از همسایه هاش تموم شه
بالاخره

بین گریه های زن همسایه و فخری که تا دم ماشین ادامه داشت بایه خداحافظی سریع از
اون محله دور شدم

فخری نگاهی به نمای ساختمون کرد که گفتم: طبقه چهارمه البته اسانسور داره سر این
خیابونم

مدرسه دخترونه است اگه مایل باشین من مراحل انتقالیشو درست می کنم

لب گزیدو گفت: نسرین مدرسه نمی ره یعنی....

چیزی درونم فرو ریخت ولی به روی خودم نیاوردمو گفتم: عیب نداره بعدا درموردش
حرف می زنی م چمدونو برداشتمو به سمت اسانسور بردمو و برگشتم تا مادر جونو ببرم
... کمندو نسرین و فخری

زودتر با اسانسور رفتن و همین معطلی کوچیک پای اسانسور صدای کمرمو
دراورده بود

-یاالله...

-بیاتو مادر

چهره مهربون مامان تو استانه در ظاهر شد که گفتم: شما چرا پس این زلزله کجاست؟

-فرستادمش خونش شب مهمون داره

اروم مادر جونو به اتاقش بردمو رو تختش گذاشتم و شوماژ اتاقشو تا ته باز کردم پتو رو روش مرتب کردم با تصمیم جدید برای یه چکاب کامل از این نوه و مادر بزرگ از اتاق بیرون رفت م...

فخری معذب رو مبل نشست که مامان با سینی چایی اومد

-اخه شما چرا خان م

مامان لبخندی زدو گفت: روشنگ صدام ک ن

فخری سرخ شدو چشمی زیر لب گفت که کمند هم از اتاق بیرون اومدو گفت: طفلک

زود خوابش برد برای شام صداس می کنی م

فخری با لبخندش تشکر کرد که گفتم: این جارو خونه خودتون بدونین شماره تلفن

خودمو کمندو

تو دفترچه تلفن نوشتم هر وقت کاری داشتین باهام تماس بگیرین ساعتش اصلا مهم

نیست

کلیدی رو روی میز گذاشتمو گفتم: زحمت خریدای می افته گردن شما البته من خودم

آخر هفته ه ا

خرید می کنم ولی اگه چیزی لازم شد کارت تو کشوی میز

تلفنه رمزشم نوشت م

چشم حتما

مامان-چه خبره پسر انقدر لیست ردیف کردی بزار نفسش به جا بیاد بع د

چشم غره ای بهم رفت که فخری گفت:نه نه من راحت م

-فردا یه حساب براتون باز می کنم ماه به ماه حقوقتونو می ریزم توش دیگه جون شما جون

مادر م

مامان اخماش تو هم رفت و گفت:بسه پسر منو فخری جون بلدیم باهم کنار بیای م

خندم گرفت که کمند با شیطنت گفت: همیشه همین جوری روشنگ جون وای به روزی

که حس ریاست بهش دست بده دیگه خدارو بنده نیست

هرسه زدن زیر خنده که گفتم:انگار باید جمع زنونتونو ترک کنم تا بیشتر ازاین مورد

عنایتتون قرار نگرفتم

بلند شدم که مامان گفت:شامو بمون

-نه دیگه باشه یه وقت دیگه ...کمند بری م

مامان نگاه خریدارانه ای به کمند کردو با لبخندمعناداری بدرقمون کرد

-روشنگ جون از جریان ما باخبره؟

-اوهوم

باخجالت به بیرون خیره شدو حرفی نزد که گفتم:اگه تونستی فردا براشون چند

دست لباس بخ ر

بیار ونسرين و مادرجونو بير چکاپ اين رنگ پريده نسرین بی دلیل نیست کمند:

برای اولین بار از بردم تو یه پرونده اصلا حس خوبی نداشتم بغض سنگینی کنج

گلو م ج ا

خوش کرده بود همه گفتن اشک شوق برای یه وکیل نو پاست ولی من بغض کردم از

هق هق ای

مادری که حکم حضانت بچش تو دستای من بود بغض کردم با حکم عدم صلاحیت زنی

که چشمای ملتمشش از نظرم دور نمی شد با تذکر مسئول دادگاه از صندلی دل کندمو

و سلانه

سلانه از اتاق زدم بیرون حکم قاضی رو شونم سنگینی می کرد دوست نداشتم برنده باشم

حق ب ا

کی بود؟ این زن که تا آخرین لحظه به هر ریسمانی برای نگه داشتن نفسش چنگ می

زد یا

توماژی که این روزها تو اوج خنده هاش هم غم بزرگش هویدا بود گریه های

مادرانه این زن

بی پناه به حق بود یا کینه چشمای توماژ... این زن می تونست هیزم اتش دل توماژ
باشه؟؟

از در اتاق که بیرون اومدم حجم سیاه پوشی رو پام افتاد - خانم تو رو خدا ... نفسم ... نفسمو
از من نگیرین ... خانم التماس می کنم....

زن میانسالی با چشمای اشکبار بازو شو گرفت که دستاشو پس زد و شونه هاش لرزید و
نال کرد

از بی کسبیش از تنهاییش از بی نفسیش پاهام قفل شده بود اصلا مغزم قفل شده بود چی
کار

می کردم؟ زیربغلشو می گرفتم و دلداریش می دادم؟ با چی؟ با حکمی که دستم بود؟
اشکاشو با

کدوم امید پاک کنم؟ یه تیکه سنگ کنج گلوم نشست که مردی عصبانی با ضرب
بلندش کردو

گفت: بیشتر از این به خاطر تخمه تر که اون الدنگ ابرومونو نبر....

زن با بی تابی سعی کرد بازوی نحیفشو از حصار دستای برادرش ازاد کنه ولی زورش
نرسید

همون طور که زورش به توماژ نرسید زور گریه هاش قد کینه دل توماژ نبود ... این زن
بی پناه

تاوان چی رو می داد که از هر طرف زخمی بهش می زدن؟

.... چوب کدوم گناھشو می خورد که ب ا

یاداوریش رگ غیرت برادرش باد می کرد و آتش چشمای توماژ شعله ور می شد قدم

های

سنگینمو دنبال خودم کشیدم ومثل مسخ شده ها راه خروج و درپیش گرفتم که آخرین زجه

های

زن تا ابد تو گوشم موند نمی دونم چی جوری از ساختمون بیرون زدم ... نمی

دونم چقد ر

گذشت که بازوم کشیده شد و چشمم تو یه جفت چشم سیاه براق خیره مون د -چی شد

کمند؟

نگران چی هستی مرد زندگی من ؟ دخترت؟ نفست؟ صدامو از اعماق تنم بیرون

کشیدمو لب زدم: ما بردی م چشمش برق زد و لبخندی رو لبش نشست و اغوش باز

کرد برای تن سردم این اغوش گرم و

مدیون اشک های توئم تویی که نفست رفت از حکم بی نفسیت تکیه گاه امنی که

همیشه

ارزوشو داشتتم با زجه های تو به دست اوردم این لبخند واقعی که تو حسرتش

مونده بودم ب ه

بهای غربت تو دیدم بغضم شکست و ناخواسته دستم دورش حلقه ش د

-چی شده کمند؟ مگه نمی گی بردیم پس گریت برای چیه؟ اره ما بردیم به بهای بی کسی و تنهایی اون زن حق داری خوشحال باشی چون تو سنگینی اشک هاشو رو پاهات حس نکردی ،باید لبخند بزنی عزیز دلم چون تو سنگینی دستاشو رو لباس ت

حس نکردی ،حق داری تعجب کنی چون تو نبودی توماژ

.... چون ندیدی رنگ پریدشو ندیدی

خاموش شدن نور امید رو تو چشمه‌هاش تو ندیدی قضاوت برادرشو ... تو عربده هاشونو

نشیدی تو ترس تو نگاهشو ندیدی تو مرگشو با چشمای خودت ندیدی

دست گرمش رو سرم نشست و هق زدم، دم گوشم زمزمه کردو هق زدم ... به سختی منو با

خودش همراه و سوار ماشین کرد و سریع ابی دستم داد و گفت: بخور ارومت می کن ه اون یه تیکه سنگو که تو گلوم سرسختانه نشسته بود با اب فرو دادم که دستامو گرفت و گفت:بهتری؟

سری تکون دادم که خودشم سوار شدو راه افتاد....

به چی فکر می کنی که لبخند از رو لبهات نمی ره ؟ بی چی فکر می کنی که دستای گرم تو ازم دری غ نمی کنی؟

-چقدر وقت داریم؟

نفس عمیقی کشیدم تا شاید کمی اروم شم: یه هفته لبخندی از سر رضایت رو لبش نشست و سری تکون داد!!!

***** دو هفته

گذشته.....

دو هفته از روزی که روزان هم مثل من با شنیدن این خبر شکست و دم نزد.....
دو هفته تو گریه های یواشکی و خنده های لرزون اونو حسرت دیدن خنده های
دلبرانیش گذشت

.....دو هفته تو اصرارهای روزان برای پیگیری برای درمان گذشت.....

دلم رضا نمی ده به بریدن آخرین تارهای امیدم اگه برم چیزی درست نشه تو این
مدت

خبری از افرومن نبود ارتین می گفت می دونه چه اتفاقی برام افتاده و یه بارم اومده
بیمارستانو

رفته و دیگه برنگشته حداقل این چشمای نابینا تونست منو از زیر طوق بندگیش دربیاره ...
هنوزم

نمی دونم چی شد که کار من به این جا کشید ... تاوان چی رو پس می دادم ؟؟؟؟ -توماژ به
خاطر من

-اگه نشه؟

سر شو رو سینم جابه جا کردو گفت: تو کلت به خدا باشه من نذر کردم مطمئنم بی جواب
نمی مونه

-اگه نشه چی روژان؟ اگه هیچی مثل اولش نشه؟

خودشو بالا کشید و دستشو تو موهام فرو کرد و نفس داغشو تو صورتم فوت کرد :
هیچ چیز نم ی

تونه بین منو تو فاصله بندازه توماژ هیچ کس نمی تونه جای عشق تورو توی قلبم
بگیره....

اگه اگه نشد من می شم عصای دستت....

توسپاهی چشمهام تصویر چشمان روشنش نقش بست که نفس سنگینمو با اهی بیرون
دادم و

گفتم: خیلی چیزا تغییر کرده روژان مدرکم رو هواست کارو زندگیم رو هواست
خونوات به کسی که همه چیزش رو هواست دختر می دن ؟

خیسی اشکش رو گونم نشست که دستامو دورش حلقه کردم -دوستت دارم توماژ من
ازت دست نمی کشم هر جور که باشی هراتفاقی بیفته من ترکت نمی

کنم به خاطرت مقابل همه دنیا می ایستم

-هیس باشه دختر خوب اصلا کجا می خوای شوهر به این خوبی پیدا کنی؟

با مشت می زنه رو سینمو بدجنسی حوالم می کنه که چرخ می زنمو روش خیمه می زنم: اصلا مگه من از خانم خوشگلم دست می کشم؟ قلم می کنم دستی که به سمت دراز شه کور می کنم چشمی که تو رو ببینه.....

با خنده کمی تقلا می کنه : بسه انقدر مردمو سلاخی کردی دیرت میشه توماژ به سختی از این دکت ر وقت گرفتم

-من مردم این اخلاق خودسری تو از سرت نیفتاد زبونم مو دراورد نتونستم حالت کنم که هیچ وقت منو تو عمل انجام شده نزار

-مگه تا حالا ضرر کردی؟

-نه ولی الان تو یکی خیلی ضرر می کنی

خنده های بلندش رو با لبهای بی تابم مهار می کن م همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد مثل یه خواب می مونه

....از امیدواری دکتتر تا عمل و لحظه سخت

باز کردن چشمام به قد یک نفس گذشت یه نفس سنگین یه نفس که حبس می شه و ذره ذره

جونتو می گیره سخت بود چشم باز کردن به روی آخرین امیدت برای دیدن خورشید برای دیدن

چشمای مهربون مادرت برای دیدن تمام اونچه که یه روز به چشمت نمی اومد و امروز چشمت

حریصانه به دنبالشون می چرخه ...یه تصویر تار از یه لبخند لرزون یه صدای خدایا
شکرت از

زبون فرشته زندگیت یه خنده از ته دل و یه شونه لرزون و یه عالمه اشک شوق و یه بغض
سنگین

کنج گلوم یاداور روزیه که با نا میدی چشم به روی آخرین روزنه امیدم باز کردم.....
-اذیتش نکن توماژ

چشمکی زدمو گفتم: نترس طوری نمی شه

-به خدا هیچیت به ادمیزاد نرفته خب مثل ادم بهش بگو خوب شدی دیگه این مسخره
بازیا چیه؟

عصامو برداشتمو نگاهمو به چشمای ارتین دوختمو گفتم:نگران نباش رفیق اونی
که تو نگرانشی همسر اینده منه و منم قصد کشتنشو ندارم

سری به تاسف تکون داد که از ماشین پیاده شدم و زنگ

خونه رو فشردم مثل همیشه بی حرف در

باز شدو برخلاف روزهای قبل پله هارو دوتایکی بالا رفتم این مدت دوری برام به اندازه یه
قرن

گذشته چندتا نفس عمیق می کشم و تو نقشم فرو می رمو در می زنم و مبهوت چشمای
مستاصل و نگرانش می شم به سختی ازش دل می کنمو می رم تو و نگاه سنگینشو رو عصا
می بینم و لب

گزیدنش برای فرو بردن بغضش از نظرم دور نمی مونه اغوشمو باز می کنمو می
گم: نمی خوام از اقاتون استقبال کنی بان و

اشک هاش بی صدا رو گوشش جاری می شه که می گم: مگه نگفتی با چشم و بی چشم قبولم
داری

مگه نگفتی برای با من موندن به قلبم تکیه می کنی نه برق نگاهم؟ قلبم این جاست
نمی خوام بهش تکیه کنی؟

اروم جلو اومدو خودشو تو اغوشم جا داد که دستامو دورش پیچیدمو بوسه ای روسرش
کاشتمو گفتم:

گریه نکن دختر خوب همه ارایشست ریخت رو لباس م هق هقش بیشتر شد که با خنده
گفتم: داری برای چی گریه می کنی؟ برای چشمای من یا ارایش

خودت؟ -

توماژ

-جون دل توماژ عزیز دلم گریه نداره که... ریخت که ریخت اتفاقا من از رنگ رژت
خوشم

نیومد..... برو اون قرمزه که طعم توت فرنگی داره بز ن با بهت ازم فاصله گرفت و
گفت: تو چی گفتی؟

به لبه‌اش نگاه کردم با شیطنت چشمکی زدمو گفتم: کدوم قسمتشو نشنیدی عزیزم؟ این
که

ارایشت و دوست ندارم یا اینکه دلم هوس توت فرنگی کرده با صدای جیغش عقب کشیدم
که گفت: تو خوب شدی؟ می کشمت توماژ!!!!

نگاه از اینمای رستوران می گیرمو به چشمای براق روژان می دوزم: اخر هفته برو شمال
با چشمای درشت و مبهوتش بهم خیره می شه که می گم:

می خوام با مامان حرف بز م

-اخه هنوز هاله....

-اونم جواب می ده دیگه طاقت ندارم روژان از این بلاتکلیفی خسته شدم تورو
دارمو ندار م

لبخند شرمگینی می زنه و با صورتی گلگون سربه زیر می ندازه ... چقدر دلم پرپر می زنه
برای

لمس گونه سرخی که هنوز از شرم رنگ می گیره و دلم ضعف می ره از حیای نگاهش

-همه چیزو به من بسپار روژان من همه چیز درست می کن م

لبخندش می شه حکم تایید من برای باز کردن سفره دلم پیش مادرم مادری که
مدت هاست

پی به راز چشمام برده و دم نزده ... دست دلم پیش این زن همیشه رو بوده اون شب پا به پناهگاه همیشیگیم گذاشتم سر به زانوش و از عشق پنج سالم گفتم از روژانی که نه نامزد و

دختر خاله ارتینه نه حتی دوست پونه از روزهایی که تو شمال داشتیمو و تلاشمون برای قبولی تو

دانشگاه تهران، از دلی که لرزیده برای دختر محجوب و پرشرم و حیام، از نجابتی که به دل م

نشسته و دنیام شده همرنگ چشمای عسلیش به همون اندازه شیرین و خواستنی از خونوادش و

علت عقب افتادن این ماجرا تا به امروز از عشقی که تو دلمه و علاقه ای که تو نگاه روژانه.....

گفتمو گفتم که دستای مادرم با محبت رو سرم نشست و پیشونیم پذیرای بوسه گرمش شد و ب ا

شنیدن صدای مهربونش دلم اروم گرفت....

"مبارکت باشه پسر م"

خواب الود به دنبال گوشیم گشتم و رو عسلی پیداش کردم

-بله

-اقای سالاری؟

با صدای دورگه ای که از خواب خش افتاده بود گفتم: بله خودم هستم

-من مادر روژان م

ناخواسته سرجام صاف نشستمو خواب از سرم پرید هول و دستپاچه دستی به موهای نا

مرتبم

کشیدمو با سرفه ای صدامو صاف کردم و گفتم: سلام خانم ببخشید به جا نیاورد م

-خواهش می کنم انگار بدموقع مزاحم شد م

-نه نه نفرمایی د

با همون لحن ارومش گفت: روژان درمورد شما بامن صحبت کرده البته بعد از

تماس مادرتو ن

مستاصل موندم چی بگم که گفت: اگه امکانش باشه می خواستم حضورا شمارو ببینم

..... م ن تهرانم ولی باید زود برگرد م

-بله بله متوجهم هر وقت شما امر کنید من خودمو می رسونم

-ممنون پسرم

ادرس یه رستوران رو داد و خیلی زود تماس رو قطع کرد دل شوره غریبی به دلم افتاده

بود چرات ا

تهران اومده؟ چی شده که خواسته قبل از خواستگاری منو ببینه؟ نکنه برای روژان اتفاقی افتاده

باشه به سمت گوشیم رفتمو شماره روژان و پیدا کردم ولی

..... شاید نمی خواد دخترش چیزی

بدونه یعنی چی شده؟ کلافه یه دوش سریع گرفتمو بهترین لباسمو انتخاب کردم به سرعت برق

و باد حاضر شدم واز خونه زدم بیرون با دیدن رستوران ضربان قلبم بالا رفت مثل پسرای

نوجوون دست و پامو گم کرده بودم نفس عمیقی کشیدمو رفتم تو و نگاهم رو یه جفت چشم

عسلی اشنا قفل شد چیزی درونم فرو ریخت چی این زنو به تهران کشونده؟ این جا چه خبره امروز؟؟؟؟ پاکمهر:

با حرص گوشه روی میز پرت کردم و شقیقه های نبض گرفتمو فشردم....

-تو در مورد زن عقدیت چی می دونی جوون؟..... از گذشته اش نه اصلا از همین الانش می دونی کجاست؟ با کیه ؟

لعنتی چی از جونم می خواست ؟ دنبال چی بود ؟ دوباره شماره مهری رو گرفتم....

"دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد"

-خب شاید منم جای تو بودم چشم رو همه چیز می بستم

..... مهری ارزششو داره نه؟ این دخت ر

محشره طعم لباس محشره عطر تنش محشره.....

ظرافتای دخترونش محشره.....

با آخرین قدرتم همه وسایل میز و نقش زمین کردم و فریادی کشیدم تا صدای منحوسش از
ذهنم

بره بیرون دوباره شماره می گیرم دوباره صدای زن غریبه تو گوشم می پیچه پالتومو
چنگ می

زنمو مقابل چشمای جستجوگر کارمندا که پشت در اتاقم صف کشیدن از شرکت می
زنم بیرون

تمام طول راه خدا خدا می کردم که خونه باشه که با یه لبخند یه کلمه دل بی قرارمو
اروم کنه فقط

بگه دروغه من هیچ دلیلی نمی خوام سند نمی خوام شاهد

نمی خوام ماشینو با هول پارک م ی

کردمو زنگ درو فشردم طبق معمول بی حرف باز میشه....

پس خونه است ... نفس راحتی

کشیدم و قدم به داخل حیاط گذاشتم و از نبودن ماشین فراهانی لبخند رضایتمندی
رو لبم نشست

با صدای قدم هاش سربلند کردم که پاهام به زمین چسبید -سلام اقا
با نگاهم سرتاپای دختری که لباس خدمه به تن داره رو از نظر گذروندم و به آنی اخمام تو
هم رفت

-مهری هست؟

کمی دست دست کرد و بالاخره لب باز کرد: نخیر اقا رفتن بیرون -کجا؟

-من نمی دونم اقا

سری تکون دادمو از کنارش رد شدم و یه راست رفتم سراغ اتاقش کجا رفته ؟ چرا
گوشیش خاموشه ؟ یعنی.....

کلافه رو لبه تخت نشستمو سرمو تو دستام گرفتم که در با

تقه ای که بهش زده شد باز شد و

همون دختر خدمه سربه زیر تو استانه در ظاهر ش د

-چیزی لازم ندارین اقا ؟

-نه فقط...

بین راه منتظر موند که گفتم: به مهری زنگ نزن وقتی اومد نگو من این جام

لبخندی مصنوعی تحویلش دادمو گفتم: می خوام سوپرایزش کنم ... می فهمی که ؟
 با خجالت سر تکون داد و به سرعت بر قو باد رفت ، چرخ می تو اتاق زدم حتی اتاقم مثل
 خودش
 ساده و به دور از تجملاته یه اتاق ساده وبا یه سری وسایل پیش پا افتاده نگاهم رو
 قاب
 عکسش موند حتی تو این عکسم خنده هاش از ته دل نیست اصلا با وجود غم چشماش
 مگه
 می تونه واقعی باشه؟ چی رو ازم پنهون می کنی دختر؟ کجایی؟ کلافه چرخ می دور
 خودم زدم.....
 پنی دونه کی از بالا پایین کردن اتاقش دست برداشتمو کی میون اون همه فکر و خیال
 خوابم برد
 با شنیدن صدایش که با خدمه صحبت می کرد چشم باز کردم اتاق تو تاریکی فرو رفته بود
 نگاه م
 رو گوشیم چرخید ساعت یازده شبه؟؟!! تن خستم از
 زمین جدا کردم که در به ارومی باز شد - کجا بودی؟
 جیغ کوتاهی کشید و دستش از رو کلید برق سر خوردو به طرفم برگشت تو تاریکی قدمی
 به
 سمتش برداشتمو گفتم: تا این موقع شب کجا بودی؟ - پاکمه ر

چراغو روشن کردم که نور چشمامو زد نگاهم از چشمای متورم سرخش رو
لباس های ی ک دست سیاهش چرخید که ابرو هام گره محکمی خورد - سوال من
جواب نداره؟

با بهت بهم خیره شد و قدمی به عقب برداشت که با یه قدم بلند خودمو بهش رسوندمو
بازوشو تو مشتم فشردم

-مهری من الان خود اتشم خود خود طوفان اونقدر امروز پشت تلفن خاموش برات نقشه
های ریزو درشت کشیدم که شدم انبار باروت.....

رنگش پریدو نگاه ترسیدش تو چشمام قفل شد نباید بترسی من الان همون
دختر جسورو

می خوام که بزنه تو دهنم و به افکار سیاهم پایان بده این نگاه ترسیده جواب من نیست
مهری

-کجا بودی؟

از صدای بلندم قدمی به عقب برداشت که با یه قدم دیگه فاصلمونو پر کردم و قبل از
اینکه ب ه

خودش بجنبه دستمو دورش حلقه کردم و اروم شال مشکی ای که صورتشو رنگ پریده تر
نشون

می داد برداشتم که ترس مهمون عسلی هاش ش د

-پاکمهر چی کار داری می کنی؟

حس می کردم تمام اعصابم کش اومده و نبض سرم محکم تر از قبل می کوبه از چی
عصبانی

بودم؟ حرفای افرومن؟ گوشی خاموش مهری و این غیبت طولانی و بی خبریم؟ یا این
چشمایی

که معلومه ساعت ها اشک ریخته و لباس سیاهی که هیبت یه عزادارو بهش داده؟

اروم موهاشو از بند گیرش رها کردم که تکون محکمی خورد

-نترس غریبه نیستم خانم ی

اروم انگشتمو تو موهاش فرو کردم و گفتم: شوهرتم....

محرمتم....

دستش بالا اومد و رو ساعدم نشست و لب هاش لرزید....

سرم رو اروم بهش نزدیک کردم ک ه

عقب کشید تو یه حرکت رهاش کردم نفس راحتی کشید بدون اینکه ازش چشم بردارم

ب ه

سمت در رفتم و کلید رو تو قفل چرخوندم و تو جیبم گذاشتم با بهت به من و در قفل شده

خیره

شدو قدمی به عقب برداشت لب هاش مثل ماهی ای که آخرین نفس هاشو بیرون از
اب می کشید

برای گفتن حرفی باز و بسته می شد بدون اینکه حتی صدایی ازش خارج شه
خشمم کرد م

یه لبخند تلخو به صورتش پاشیدم و اروم دست به دکمه های پیراهنم برد م

-پاکمهر به خدا با دوستم بودم

-من به تو اعتماد دارم گلم نیازی به توضیح نیست....

همونطور که آخرین دکمه های پیرهنمو در مقابل چشمای وحشت زده اش باز می کردم
گفتم: نیاز ز

به توضیح نیست همون طور که نیاز نبود بهم خبر بدی یا حتی گوشیتو روشن بزاری تا
محض

ظاهرسازی بدونم الان زنم کجاست با کیه اصلا چه اهمیت داره خانم خانما برای
کدوم

مردی مهمه که زنش تا این وقت شب بیرون باشه که من دومیش باشم

با تمسخر خنده کوتاهی کردم پیراهنمو گوشه ای پرت کردم دستم که رو کمر بندم نشست
اشک هاش جاری شد و به هق هق افتاد

-به خدا اگه بخوای.....

با خونسردی ای که از نمی دونم تواین شرایط از کجا پیدا کرده بودم اروم کمر بندمو شل کردم و گفتم: می خوام جیغ بزنی؟ نه نه نه خوب نیست دیگران از خصوصی های ما با خبر بشن می دونی که این چیزا یک م خصوصیه....

چشمکی زدم و اروم قدمی به سمتش برداشتم با چشمایی که سعی می کرد به هر جایی باشه

جز نیم تنه برهنم بهم خیره شد و با قدم های لرزون عقب رفت

-البته خانما به کار دیگه هم بعد از اولین ارتباطشون بایه مرد ممکنه انجام بدن خودشونو می کشن گرچه هیچ زنی به خاطر یه اشتباه ناقابل با شوهرش دست به خودکشی نمی زنه البت هاگه برای شوهرشون اولین باش ن

مردمک چشمش گشاد شد و رنگش به وضوح پرید حالا دیگه لب هاش هم به سفیدی می زد

چیزی درونم فرو ریخت یه چیزی تو شکست مثل یه دل که به انکار حتی شده زبونی حتی شده

با یه نگاه مطمئن حتی شده با یه سیلی دل خوش کرده بود ولی شکست این چشمها هیچی جز ترس نشون نمی دن لب هایی که باید به انکار باز بشن هیچ وقت نمی لرزن هیچ چشم بی گناهی از ترس به این روز نمی افته هیچ طلای پاکی منت داره خاک نمی شه....

نگاهی به سرتاپاش کردم و گفتم: معطل چی هستی؟ نکنه دوست داری خودم امدت کنم هر چند

وظیفه منه بالاخره قراره دوماذ بشم دندم نرم چشمم کور خودم منت دارتم فقط یه فرق

کوچولو هست بین ما با بقیه تازه عروس دوماذا.....

تو یه قدمیش ایستادمو کمی به سمتش خم شدم: دوماذا لباس سفید عروسی از تن نوعروسشون درمیارن من رخت عزای معشوقه زنمو.....

با پشت دست اروم گونشو نوازش کردم و گفتم: اونا ارایش از چهره نوعروسشون پا می کنن م ن

رد اشکای عروسمو که معلوم نیست داره به خاطر کی مرواریداشو حروم می کنه ؟

انگشتمو رو لب های لرزونش می کشم و لب می زنم: اونا بعد از دوماذ شدن به فکر رنگ و روی

پریده زنشون و اب قند می افتن ولی من انگار باید از الان به فکر باش م

صورتمو مقابل صورتش می برم و فاصلمون می شه یه نفس یه دم گرم و یه بازدم سرد.....

-اونا طعم عشق می چشن از عروسشون من طعم شور عسلیای تور و

لبهامو به پیشانیش می رسونم و چشم می بندم به روی شونه های لرزون و تن منقبض شدش....

چشم می بندم رو اشک هایی که حالا خوب طعمش زیر دندونم رفته...
 با تقه ای که به در می خوره خودمو عقب می کشم - خانم اقا تشریف آوردن سراغتونو
 می گیرن نفسمو پرصدا بیرون می دمواونقدر موهامو تو چنگم می گیرم که صدای جیغ
 ریشه هاش درمیا د مهری سست و مستاصل رو زانوهایش می افته و اشکش با شدت
 بیشتری رو گونه هاش روون می شه
 -خانم بیدارین؟؟

بالاخره خدمه وظیفه شناس دست از سرمون برمیداره ومی ره....
 اولین دری که تو اتاقه باز می کنمو می رم توش یه حموم نقلی و دخترونه.... با همون لباسا
 می رم
 زیر دوش اب سرد تا شاید سرد بشه اتش درونم که مثل مذاب به جون رگ و پیم
 افتاده و بی توجه
 به حال خرابم شعله می کشه و خاکستر می کنه... نمی دونم چقدر گذشت که حوله ای از کمد
 تو
 حموم برداشتمو به جای شلوار خیسم دور کمرم پیچیدمو بیرون رفتم مهری هنوز همون
 طور همون
 جا کنار دیوار کز کرده بود و تو خودش مجاله شده بود و اشک می ریخت بی توجه
 بهش به سمت تختش رفتم و خودمو روش پرت کردم
 -تو که نمی خوای تا صبح نوحه خونی کنی؟ پاشو بیا می خوام بخوابم

صدای فین فینش مثل سوهانی رو اعصاب تحریک شدم بود دستی به موهای خیس کشیدم
ت ا شاید بتونم ارامشو به لحنم برگردونم

-مهری به خدا دیگه نمی کشم بیا می خوام بخواب م

-من اون جا ... نمی ... خوابم

اونقدر گریه کرده بود که به نفس نفس افتاده بود بلند شدمو به سمتش رفتمو دکمه های
مانتوشو

بدون توجه به مقاومتش باز کردم از تنش دراوردم دست بردم و رو تخت گذاشتمش

که به دیوار چسبیدو با چشمای ترسیدش بهم خیره ش د -نترس عادت ندارم به زن
خودم دست درازی کنمکنم لطفا بیشتر ازاین مردونگیمو زیر سوال نبر

خودمو کنارش جا دادم و اروم دستشو کشیدم که این بار بدون مقاومت تو اغوشم جا
گرفت

شایدم نایی برای مقاومت نداشت سرش رو سینم جا گرفت و دستام دورش حلقه ش
د -بسه ... نترس کاریت ندار م

دوباره بغضش شکست و بریده بریده لب زد:به... خدا....

من جای... بدی نبودم من م ن فقط....

اروم موهاشو نوازش کردم و گفتم: هیس خیلی خب کشتی خودتو بسه امروز به
اندازه کافی با

اعصابم و رفتن تو دیگه بدترش نکن بعدا باهم حرف می زنیم بزار اروم شیم....
من این دختری که یه دنیا حرف پشت نجابتش بود رو دوست داشتم همین دختری که تو
اغوشم

می لرزید و اشک می ریخت و ازم دوری می کرد....

صبح با نور خورشید که مستقیم به چشمم می خورد بیدار شدم زیر لب غرغری کردم که
چیزی رو

سینم جابه جا شد نگاهم رو مهربی که اروم و عمیق مثل یه بچه گربه ملوس خوابیده بود
چرخید

هنوز رد اشک رو صورتش بود اروم موهاشو از صورتش کنار زدم اخم کرد و سرشو تو شونه
ام فرو کرد به سمتش چرخیدم و انگشتمو تو موهای

پیشونش فرو کردم مگه می شه به این فرشته کوچولو شک کرد مگه می شه این همه
معصومیت

رو ندید گرفت حرفای افرومنو از ذهنم پس زدم و دم عمیقی از عطر دلنشینش
گرفتم مگه می شه تو رو سیاه دید فرشته کوچولوی من....

کمی خودمو عقب کشیدم که غرغری کرد و این بار سرشو تو بالش فرو کرد خندمو قورت
دادمو از

تخت پایین رفتم که چشمم به حوله ای افتاد که لای ملحفه روتختی پیچیده شده بود اگه
مهری

الان چشم باز می کرد و منو می دید...از تصور گونه های گلگون و چشمای درشتش خندم
گرفت

سریع لباسهامو رو پوشیدم و حوله رو برداشتم الحق خوب ابروداری کردی حوله جان
نگفتی

اگه مهری زودتر بیدار می شد من چی جوری باید از سکتة احتمالش جلوگیری می کردم
اخه ی ه

زن با دهن کج و چشمای لوچ به چه کارم میاد؟؟ ابی به دست و صورتتم زدم ورو لبه
تخت نشستم صورت ماهش عجیب و سوسه انگیز شده
بود به سمتش خم شدم که تکونی خورد و پلکش لرزید....

با دیدن من که تقریبا خیمه زده

بودم با هول عقب کشید و صدای برخورد سرش با دیوار و ناله اش با هم یکی ش د

-پاشو تا خودتو به کشتن ندادی

سریع تو جاش نشست و بی حرف بهم خیره شد

-یه ابی به دست و روت بزن حاضر شو بیا پایین امروز کلی کار داری م

از رو تخت بلند شدم که صدام کرد: پاکمه ر به سمتش برگشتم که
گفت: من نیام

یه ابرومو دادم بالا و گفتم: یادم نیامد ازت نظر پرسیده باشم

..... یا حاضر می شی یا حاضر می

کنم که البته خودم دومی رو ترجیه می دم بالاخره خالی از

لطف نیست می تونم دست مزدمو درج ا

نقد کنم هوم؟ نظرت چیه؟ بمونم یا برم پایین منتظرت بشینم؟ با حرص بهم خیره شد که

گفتم: سکوتتو بزارم به حساب موافقتت با پیشنهادم؟

قدمی به سمت تخت برداشتم که چسبید به دیواروتند تند گفت: میام ... میام

-خوبه یه زن خوب باید همین جور ی به حرف اقا شون گوش کنه

به سمت در رفتمو گفتم: راستی کلید این اتاق پیش من می مونه فکر نمی کنم نیازت بش

ه

بی حرف دیگه رفتم پایین که همون خدمه دیروزی با هول جلو اومد و گفت: سلام اقا صبح

بخیر

سری تکون دادم که گفت: آقای فراهانی خیلی منتظرتون شدن ولی گفتن که سفرشون

جلو افتاده نمی تونن منتظر بمونن

لبخندی رو لبم نشست که با تعجب نگام کردو لب زد: الان صبحونه رو آماده می کنم

-می تونی بری

طول کشید تا مهری اومد یه مانتو شلوار ساده سرمه ای با یه شال ابی روشن تنش کرده بود
بی میل صبحونه شو خورد و بی حرف همراه ش د -کجا می خوای بری؟

-هرجا شما بگی بانو

-من ترجیه می دم برگردم خون ه

-کدوم خونه؟

مات و مبهوت نگاهم کرد که ماشینو روشن کردم و گفتم:نگفتی کجا برم؟

-نمی دونم

-یعنی دیروزم نمی دونستی کجایی؟

-دلیلی نمی بینم برات توضیحی بدم انگار باید بهت یادآوری کنم که بین ما هیچ ارتباطی
نیست

هیچ تعهدی نیست هیچ.... تو شوهر من نیستی که....

-نظرت چیه من شوهر بودنمو برات جا بندازم تا تو راحت تر با این موضوع کنار بیا ی

لب گزید و با حرص به صندلی تکیه زد و ازم رو گرفت -یک بارم بهت گفتم من نمی تونم

نقش مردای بی غیرت و برات بازی کنم اگه تو منو شوهر نمی

دونی خیلی های دیگه نظر دیگه ای دارن زن من صبح از خونه زده بیرون
گوشیشو خاموش

کرده و نصفه شب برگشته شرمنده که اونقدرها هم روشن

فکر نیستم بان و

-گفتم که جای بدی نبود م

-تا بدی از نظرتو چی باشه.....

-یعنی تو به من اعتماد نداری ؟

-نه

از نه قاطع و محکمم جاخورد ماشینو کنار خیابون پارک کردم و به سمتش برگشت م -
رابطه تو با سالاری چیه؟

کمی رنگ به رنگ شد و لب زد: هیچی -مهری

-بهم پیشنهاد داد قبول نکردم همین

-چرا باید به خواهرزاده رقیب و دشمن خونیش پیشنهاد همخوابگی بده

از لحن صریح سرخ شد و لب گزید که گفتم: چرا باید با این کار بهترین بهونه رو برای
انتقام به

دائیت بده؟ چرا باید به حماقتو دوبار تکرار کنه؟ چرا فکر می کنه می تونه ازیه سوراخ چند بار فراهانی رو بگزه؟

-نمی دونم چند بار خواست به من نزدیک شه من نخواستم دیگه هم تو جمع هایی که اونم بود شرکت نکردم

-باشه باور کردم ادرس دوستتو بده می خوام با دوستای زنم بیشتر آشنا بشم
-پاکمه ر

-جونم؟ بده می خوام حواسم جمع زندگیم باشه؟ بده می خوام برات یقه چاک بدم؟
-قرارمون این نبود

-قرار ما دروغ هم نبود

به سمت جلو چرخیدمو قفل رو زدم:برگرد خونه....

دستش به سمت دستگیره رفت که گفتم:مهری آخرین بار منو بی اطلاع از خودت می زاری و من

این جوری کوتاه میام دفعه دیگه تا ته ماجرا می رم تا ته همه چیز!!!!

توماژ:

اروم کیسه یخ رو روی زانوی دردناکم که به جدول خرده بود گذاشتم وگوشیمو جواب دادم

-خوبه سخت جون تر از این حرفایی من دست از سرت بر نمی دارم اگه امروز اون ماشین
از

خیر جونت گذشت دفعه بعد از جنازت می گذره من تقاص دونه دونه اشکاشو
ازت می گیرم تو

اونو به خاک سیاه نشوندی به خاطر تو به همه ما پشت کرد به خاطر توی بی لیاقت زد زیر
همه چیز

صدای فریادش تو گوشم پیچید که لب زدم: حامد.... باید باهم حرف بزنی م
پوزخند صداداری زدو گفت: حرفاتو نگه دار تحویل نکیر منکرت بده خیلی وقته
لباس سیاهت

تو کمدم داره خاک می خوره وقتشه هممون یه بار دیگه سیاه پوش بشیم نظرت چیه ؟
مشکی دوست داری؟

نفرت تو صدات عرق سردی رو به تیره کمرم نشوند :بزار ببینمت حرفامو بشنو بعدش
هرچی تو بخوای

بی حرف تماسو قطع کرد اروم از جام بلند شدمو دستی به موهام کشیدم حق داشت
این برادر

که این جوروی با رگ ورم کرده غیرتش برام خط و نشون می کشید حق داشت با
صدای زنگ

در به خودم اوادم درو باز کردم به کانپه تکیه زد م

-سلام

نگاهمو به پشت سرش دوختمو گفتم: فکر کردم نفسو آورد ی بغضشو قورت داد و گفت: باید

باهم حرف بزیم توماژ

-حرفا رو قاضی بهت زده

درو بست تو همین مدت چقدر لاغر و رنگ پریده شده بود زیر چشمهای سرخش گود افتاده

بود و رنگ صورتش به زردی می زد اصلا با اون دختری که می شناختم زمین تا اسمون فرق

می کرد

این دختر بی پناه و ترسیده با دختری که زیر مشت لگد هم از حرفش کوتاه نیومد و

روزگار هممونو

سیاه کرد اونقدر فرق داشت که دیگه نمی شناسمش -من یعنی....

نگاهمو به چشمای نماکش دوختمو منتظر موندم: با من ازدواج کن توماژ

برای لحظه ای مات و مبهوت نگاهم روش قفل شد

-قول می دم چیزی ازت نخوام مزاحم زندگیتم نمی شم فقط بزار کنار نفس بمونم به عنوا

ن

پرستارش تو که دست تنها نمی تونی نگهش داری هیچی نمی خوام فقط بزار کنارش

بمون م

لبخندم کم کم به خنده بلند و سرخوشانه ای تبدیل شد که متعجب و درمونده بهم زد

-تو حالت خوب نیست من اگه می خواستم نگهت دارم دیگه چرا طلاق دادم؟ نکنه سرم

برای غدیری های برادران درد می کرد یا جون تو تنم اضافه اومده بود؟ من یه لکه ننگو می خوام

چی کار؟ چرا باید بزارم نفس کنار زنی بزرگ شه که هیچی از نجابت و پاکی سرش نمی شه؟

بغضش شکست و صداش اوج گرفت: پس چرا برگشتی؟ اره نفس بچه تو نیست...همینو می

خواستی بشنوی؟ چرا ولم نمی کنی بری سراغ زندگیت؟ -ثابت کن

جاخورد و کمی عقب نشست

-ثابت کن نفس بچه من نیست برو شکایت کن و کارو به دادگاه بکشون اونوقت اونا از

م ن

می خون که برم برای اثبات ادعای آزمایش DNA بدم.....

یه تای ابرومو بالا دادمو گفتم: منم با روی باز استقبال می کن م

-توماژ تو که این جوری نبودی.....

-تو منو این جوری کردی وقتی داشتی اون نقشه مزخرفتو می ریختی فکر من بودی که حالا با د و

چیکه اشک ازم توقع داری کوتاه بیامو پشت پا بزنی به

ابرومو دوباره دست تو هرجایی رو بگیر م بیرم سرخونه زندگی م

با صورتی برافروخته براق شد تو صورتمو گفت:من هرجایی نیستم..... چطور به

خودت اجازه می

دی با من این جوری حرف بزنی اون اتفاق یه حماقت بود قرار نبود این جوری بشه..

... م ن دوستت داشتم هنوزم دارم

پوزخندی رولیم نشست:دوستم داشتی اون جوری منو به لجن کشیدی خودمو شخصیتمو

غرورم و خرد کردی که منو داشته باشی به چه قیمتی ؟

-به هر قیمتی من نمی تونستم ازت بگذرم اینو بفهم

..... تو اون موقع منو ندیدی چند بار

بهت گفتم که دوستت دارم که باهات می مونم چند بار خودمو خرد کردم و پا پیش

گذاشتم مگ ه من از اون دختر.....

-بهواژ.....

با فریادم عقب نشست و اشکهاش با شدت بیشتری رو گوش روون شد لرزش
دستمو تو مشتم خفه کردم و درد تو سینمو ندید گرفت م

-پس من چی؟ تو که از همه چیز خبر داشتی تو که می دونستی.....

-من دوستت داشتم لعنتی بفه م

زانوهاش خم شد و سرش رو زمین نشست و شونه هاش لرزی د

اولین چیزی که به دستم رسید وبه دیوار کوبیدم تا شاید کمی اروم شم اروم می شدم؟
اونم

وقتی که خاطراتم این طور بی رحمانه از اع ماق ذهنم سر بلند کرده بودن حرف های
ارتین و

دیدن بهواژ با یه پسر غریبه تو کوچه پس کوچه های شهر

..... دعوی منو بهواژ و قهرش و بی

خبری در به دری تو کوچه ها و دست و پنجه نرم کردن با یه دلشوره که مثل خره به
جونم افتاده..... یه تلفن کوتاه وبرگشت به خونه و بعد سیاهی و بی خبری..... صدای فریاد
صدای عربده

هایی که چهارستون خونه رو به لرزه درآورده بود و کسی که سر به سینم گذاشته بود.....

دری که باز شد و دیگه دیر شده بود برای هر توضیحی

..... چشم های ناباور و حق های بهواژ

....مشت و لگد ودهنی پرازخون که دیگه حتی جونی برای دفاع از خودش نداره
بیمارستان و

اشک های مامان چشمای سرخ عمه و صورت کبود بهواژ و تن زخم خورده من ... باز
دعوا باز

کتک باز عربده باز رگ های باد کرده برای ناموس.....

نجواهای شبانه من برای تنها پناهگام و

اشک های بی امان مادرم و سربه زیر افتادش یه قرار عقد و لب های بسته بهواژ و
چشمهای

ملتمس من برای پاک کردن داغ ننگی که درست تو پیشونیم خورده بود یه عاقد یه سفره
عقد

که با خون دل من تزئین شده ویه صدای لرزون و نگاه های پرحرف و مشت های گره خورده
و

اتش های زیر خاکستری که تنها به یک دم بند بودن برای ریختن خون دو بی ابرو که حالا
برای بستن دهن مردم باید به زندگی سیاهشون بله می گفتن.....

یه بغض و یه تصویر و دلی که هنوز برای ممنوعش می
تپید.....

-توماژ....

دست لرزوم رو تو موهام بردم و ازش فاصله گرفتم

...سرمایی که تن گداخته از اتشمو در

برگرفته بود و ذهنی که بی رحمانه ورق میزد صحنه به صحنه روزهای سیاهی که همین
دستای

لرزون شاهد لحظه به لحظش بودن، دستایی که امضا کرد و مهر زد به روی تمام تهمت ها و
برای

همیشه لکه این ننگ رو موندگار کرد تو صفحه دوم شناسنامه.....

صدای هراسون بهواژ که گویی از مسافتی دورتر از این خونه به گوشم می رسید درست
از پن ج

سال پیش صدای جیغ و شکستن در و یه تصویر تار از دو چشم به خون نشسته
دوباره

عربده و فریاد و کتک باز لرز و سرما باز یه تصویر مبهم یه صدای خنده که
از میون عربده ها که هنوز به گوشم می رسید باز یه بغض و باز سیاهی و سیاهی.....

به سختی پلک های دردناکمو به روی چشمای نگران پاکمهر باز کردم

-تو که انقدر این بیمارستانو پرسنلشو دوست داری همین جا یه اتاق برای خود اجاره کن
داداش

-به هوش اومد؟؟

ارتین با هول و چشمای سرخ بالا سرم اومدو بی امان بوسه ای رو پیشونیم کاشت : خدارو
شکر

....

-چی شده؟

پاکمهر با لحن شوخ همیشگیش گفت:هیچی داداش اومدیم دورهم یه ذره تفریح کنیم
مثلا دکتر بازی کنی م

لبخندی رو لبم نشست که ارتین گفت: درد داری ؟

-خوبم ماما کو؟

-خبرنداره برای قلبش خوب نبود

تمام قدرشناسیمو ریختم تو نگاهم ودستشو فشردمو لب زدم:خوب کردی

-می دونی اگه بنیامین بهم خبر نداده بود چی می شد؟ بنیامین ...تنها کسی که فریاد نزد

کتک نزد و اصلا دم نزد و فقط نگاه کرد یه نگاه دردمند یه نگاه

از جنس نگاه مادرم..... یه نگاه که هم درد بود و هم درمون.....

-بنیامین؟

-مثل اینکه بالاخره بهواژ سرشو از برف دراورده و فهمیده که تو همسایشونی یه جورایی از

زی ر

زبون نفس حرف کشیده ولی خب خبرنداشته که برسام چهارچشمی دنبالشه

باورم نمی شه...

اشک به چشمهاش نشست و با صدای لرزونی گفت: آگه همسایه ها به پلیس زنگ نزده بودن آگه بنیامین از نقشه برادرش نگفته بود.....

پاکمهر - اروم باش مرد حسابی خداشکر به خیر گذشت - این خیره؟ وقتی رسیدیم بی هوش بودی تنت یخ بسته بود ولی اونا دست بردار نبودن به قصد کشت می زدن..... تازه نگاهم رو لب زخمیش نشست که پاکمهر به زور ابی به خوردش دادو گفت: حساب اونارو هم به موقعش می رسی م

تا اومدم حرفی بزن تو صورتم براق شدو گفت: بخوای دهن باز کنی و رضایت بدی خودم کار نیمه تمومشونو تموم می کنم توماژ.....

-الان کجان؟

-همون جایی که باید باشن ... بازداشتگاه کمند پیگیر کارات ه

اخمام تو هم رفت که پاکمهر جلو اومدو گفت: اخم عیب نداره تا می تونی چشمتو لوچ کن ابروهاتو برام گره بزن ولی اون دهن صاب مردت بازشه دیگه حسابت با کرام الکاتبینه حالا خوددانی

-من مرخص بشم رضایت می دم

ارتین با حرص توپید: -تو آگه مرخص شدی برو رضایت بده -نمی خوای بری خونه؟

ارتین چشم غره ای رفت و گفت: توماژ یه بارم شده مثل ادم به حرف گوش بده به خدا از دست تو پیر شدم

پاکمهر-پیری در جوانی بیا یه موسسه بزن توماژ کارت می گیره داداش سرمایه از من کار ازت و

اطلاعه می دیم پیری در عرض دو روز ،حالا برای خانما یه هفته که یه کم نمک گیرم بشن

ارتین زیر لب فحشی داد و خندشو خورد : پاکمهر الان وقت شوخیه

-نه خب الان وقت یقه چاک دادن و عربده کشیه ... نهچ نهچ فکر نمی کردم انقدر فامیلات بی فرهنگ باشن از نسل دایی ناصرن؟

-پاکمهر دو دقیقه چرت و پرت نگو سرم رفت اصلا برو بیرون می خوام استراحت کن م

-وقت برای استراحت زیاد داری ماشالله مشتاشونم فیل افکنه تضمینی یه ماه بستری هستی

عزیز م

-بهواژ کجاست؟

فک ارتین منقبض شد و از بین دندونای کلید شدش گفت:

کجا می خواستی باشه ؟

زیر لب اضافه کرد: از اولم ازش خوشم نمی اومد

-ارتین

-چیه نکنه می خوام از اونم دفاع کنی یا شاید می خوام دستشو ببوسی که به خاک سیا ه نشوندت -کجاست؟

-قبرستون چه می دونم

با صدای زنگ گوشیش سری تکون دادو گفت: وای خدا اینم منو کچل کرد برم تا شهر و زیر و رو نکرده

-این منظورت که خواهر من نیست؟

-بشین فعلا پماد به زخما ت بمال بعدا سرفرصت بیا حقوق پایمال شده خواهر جونتو وصول کن جناب برادر زن

خندم گرفت که با غرغر از اتاق زد بیرون

-کی مرخص می شم؟

-فعلا یه جراحی داری؟

با تعجب به قیافه خونسرد پاکمهر که دوباره سراغ یخچال رفته بود خیره شدم ،شونه ای

بالا

انداخت و گفت: دگترا هم فهمیدن مغزت عیب داره گفتن این یه ذره نخودو دربیاریم جاش یه
ذره از

مغز سگ بزاریم که لااقل بعد از اینکه اب و دونت به راه شد پاچمونو نگیری و دندونای
تیزتو برای

دشمنای رنگارنگت نگه داری..... شاید یه دمم برات گذاشتیم که لااقل بتونی با
تکون دادنش

تشکر کنی منم پیشنهاد کردم این نیش عقربم از دهننت دربیارن که ایشالله لال شی
یه ذره م ا بتونیم درارامش به زندگیمون برسیم -الان زبون من نیش عقرب یا تو؟

ابمیوه ای برداشت و گفت: اولاً این زبون من زبون نیست یه مشت جواهره در ثانی تو جنست
ایرانی بود زود زرتت دراومد حالا یه ذره انگولکت می کنیم بینیم چیز به درد بخوری می شه
ازت دراورد یانه ؟

-تو ادم نمی شی پاکمه ر

کنارم رو لبه تخت نشست و این بار جدی به چشمام زل زدو گفت: تو نمی دونی ما تورو تو
چه

وضعیتی پیدا کردیم از سردی تنت و علائمت فهمیدم که بهت حمله دست داده و نتونستی از
خودت دفاع کنی اونا هم نامردی رو به اوج رسوندن رو امونتو بریدن یه لحظه فکر
کردم برای

همیشه از دست دامت توماژ یه بار جستی دوبار جستی دفعه بعد جستی تو کار نیست تیکه تیکه ات می کنن اب از ابرم تکون نمی خوره به فکر من نیستی به فکر مادرت باش که تازه با دیدن

پسرش جون گرفتهبزار یه ذره اون تو بمون حساب کار بیاد دستشون به خدا چیزی ازشون کم نمی شه

-عمم گناه داره ...به اندازه کافی از دست هممون کشیده اروم شکستگی پیشونیمو لمس کردو گفت:مادرتوهم گناه داره به خدا گناه داره هر روز دلش

برای تو بلرزه که نکنه این بار بار اخری باشه که می بینتت اون خواهر بیچارت گناه داره که

داداشم داداشم از دهنش نمی افته ...این ارتین بدبخت گناه داره که تا بیمارستان داشت پشت

امبولانس پرپر می زد اونایی که من دیدم حتی وقتی پلیس هم رسید عقب نشینی نکردن تو

ماشین پلیسم دست از تهدید برنداشتن.....

-اوناز ماجرای ما خبرندارن باید بیرون باشن که من بی گناهیمو ثابت کن م

-تو قبرت می خوی ثابت کنی ؟ می گم اون کمر به قتل بستن اون موقع تو مثل ادمای جنتلمن

دنبال اثبات حقیقتی؟ اصلا بهت مهلت می دن دهن باز کنی تا بتونی بعدش خودتو ثابت کنی....

توماژ تو رو خدا یکم فکر کن یکم دست از لجبازی بردار ما همه نگرانتی م
چقدر این چشمای نگران و محکمو دوست داشتم این دوست و برادرو دوست داشتم ولی من
برای همین برگشته بودم

-بزار این بازی تموم شه پاکمه ر

-مگه نمی گی زنت بهت خیانت کرده؟ مگه نمی گی پدرت تو ظلمی که بهت شده دست
داشته ؟

مگه نمی گی کسی جز تو از این ماجرا خبر نداره؟ چی جوری بعد از این همه سال
می خواهی ثابت

کنی؟ نکنه فکر کردی افرومن میاد و برات پدری می کنه یا زنت قید زندگیشو می زنه و به
اون قوم

تاتار می گه من به شوهرم خیانت کردم ولش کنید منو بکشید به جاش؟ این دختر
اگه می خواست

حرفی بزنه همون موقع می زد تو اگه می خواستی کاری کنی باید همون موقع می کردی
نه این که ه

فرار کنی و غیابی طلاقش بدی و بعد پنج سال بیای دنبالش حق و حقوقت

-اگه اون موقع حرفی نزدم چون پای ابروی یه خانواده وسط بود چون گردن یکی دیگه هم مثل

من زیر تیغ بود نگفتم چون همه مدارک برعلیه من بود... چون انقدر مدارک محکم و غیرقابل انکار بود که بارها خودمم شک کردم به خودم.....

اخماش تو هم رفت که گفتم: الان با کدوم مدرک می خوای بزنی تو دهنشون؟

-با نفسم

مات صورتم شد که گفتم: نفس بچه من نیست پاکمهر.....

من اصلا با بهواژ ارتباطی نداشتم که بخوام بچه ای داشته باشم.....

دستی به موهاش کشید و لب زد: یا خدا.....

از رو تخت بلند شدو مستاصل و درمونده نگاهم کردو گفت:

بوی خون میاد ازاین ماجرا توماژ....

این لجنو بیشتر ازاین همش نزن

به کمک پاکمهر لباسامو پوشیدم بالاخره بعد از دوروز تونستم راضیشون کنم که بقیه

استراحتوا از

تخت بیمارستان به تخت اتاقم منتقل کنم..... کمند در حالی که هنوز نگران و مستاصل بود

به

دیوار تکیه زده بودوبا انگشتهای ظریفش به جون پوست لبش افتاده بود و لحظه ای چشم از م بر نمی داشت

پاکمهر-من می رم ماشینو بیارم جلوی د ر سری تکون دادم که رفت

-بسه کندیش

کلافه دستشو تو هم قلاب کردو دندونشو جایگزینش کرد -می بینی که ماشالله هزارماشالله چشت کف پام چشم دشمنم کور بزnm به تخته سُرُ مَرُ گنده ام خنده کوتاهی کردو دست از جویدن پوست لبش که کم و بیش به خون افتاده بود برداشت

-یه ذره دیگه برات خودت نوشابه باز می کردی

-بقیه شو سرشام باز می کنم با غذام بخور م

کمند کمی از دیوار فاصله گرفت و گفت: تو که نمی خوای رضایت بدی ؟

نگاهمو از چشمای تیزبینش که مثل شکارچی آماده حمله به طعمش، منتظر به لب هام چشم دوخته بود دزدیمو زیر لب گفتم: نمی دونم

-نمی دونم یعنی چی توماژ ؟

-یعنی بیشتر از این به خاطر من حرص بیخود نخور

-حرص بی خود؟ یه نگاه به خودت تو اینه کردی؟

-نه ترسیدم اینه نتونه مقابل جذایتم دووم بیار ه

-توماژ

با تشرش به سمتش برگشتمو گفتم: روزی که پامو گذاشتم تو ایران فکر همه جاشو کرده بودم گرچه یکم از تصورات من نرم تر عمل کرد ن دلخور لب برچید که گفتم: از فخری و مادرم چه خبر؟ بغضشو پس زدو گفت: خوبن نسرینم با مراقبتای مادرت بهتر شده ولی هنوز حرفی بهشون نزد م

-یعنی هنوز فکر می کنن منو تو یه زن وشوهر خیریم که دنبال جبران زحمات علی اقاییم؟

کمی گونه هاش رنگ گرفت و گفت: بهتره با روشنگ جون حرف بزنی فکر کنم داره دچار سوتفاهم شده

-خب بشه این که بد نیست

مات صورتم شد که گفتم: تو از عروس رویاهاشم بهتری دختر

لبخند خجولی تحویلیم داد که به سمتش رفتم و اروم دستای سردشو تو دستم گرفتمو گفتم: خیلی

از سر پسر ناخلفش زیادی نمی دونم می تونه از فرشته ای مثل تو بگذره یانه...

کمی به سمتش خم شدمو لب زدم: من که جلوشو نمی گیرم زیادی سری ولی خوب دل مادرمو بردی

با صدای ارومی زمزمه کرد: فقط مادرت؟

اروم دستشو کشیدمو از کی منو انقدر درگیر خودت کردی فرشته کوچولو؟؟

بهم فرصت بده کمند من کنار تو ارومم کنار تو می خندم کنار تو اصلا من به ادم
دیگه

ام تو این چند سال تو برام مرهم بودی به گل خوشبو که عطرش اروم اروم زخمای کهنه

روحمو التیام داد ولی اون زخما هنوز هستن روشن بسته شده ولی چرک زیرشون
خشک نشده دلم سیاهه ذهنم سیاهه دلم نمی خواست روح پاک و سفید تورو درگیر
سیاهی های

روزمره خودم بکنم نمی تونم بهت دروغ بگم نمی تونم بگم از روز اولی که دیدمت
عاشقت

شدم شاید گفتنش درست نباشه ولی من حتی بهت فکر نمی کردم تو برام پونه بودی
خواهری

که جونم به جونش وصل بود و حسرت به بار دیگه دیدنش به دلم مونده بود تو پونه ای
بودی که

من تمام برادرانه هامو به پای تو گذاشتم نمی دونم از کی نمی دونم چی جوری ولی
دیگه پونه

نبودی برام ،دیگه برادر نبودم برات خودخواهی ولی ازت فرصت می خوام من هنوز
گیجم

جنس حسمو نمی شناسم ولی نمی تونم رو منبع ارامشم چشم ببندم نمی تونم تو رو
ندید بگیرم

و علاقه ای که تو چشما ته رو به حساب یه عشق کودکانه بزارم.....

کمی از خودم جداش کردم بازو هاشو اروم لمس کردم و به صورت گلگون و چشمای
نمناکش

خیره شدم: یه شبه ندیدمت تو یه نگاهم عاشقت نشدم و نمی خوام ادای مردای سینه چاک و
برات دربیارم نمی خوام جلوی فرصتاتو بگیرم من یه پوسته تو خالیم، پشتم خالیه، ته دلم
خالیه

زیر پام خالیه، تو حق انتخاب داری کمند..... می دونم هر مردی کنار تو طعم خوشبختی رو
می

چشمه ولی اگه انتخابت من بودم با همه کم بودنم برات، با همه سیاهیام..... بهم فرصت
بده خودمو پیدا کنم.....

قطره اشکی از گوشه چشمش سرازیر شد که گفتم: خدا منو بکشه که ابراز علاقم اشک
تورو درمیاره

با خنده مشتت به بازوم زدو گفت: خدا نکنه

چشمکی زدمو با شیطنت کمی به سمتش خم شدمو گفتم: این خدا نکنه رو بزارم به حساب
جواب مثبتت بانو

قبل از اینکه حرفی بزنه در با ضرب باز شدو پاکمهر با نگاه مچ گیرش سریع اومد تو و کمند
با هول

عقب رفت و به جون شالش افتاد و از اتاق زد بیرون...

-آی آی آی داری هوو سرم میاری پسره چشم سفید با خنده به سمتش برگشتم و گفتم:
هی بهت گفتم برام بچه بیا ر

با صدای بلند خندیدو فحشی داد و بی هوا بغلم کرد که درد تو تنم پیچید: خیلی برات
خوشحال م

داداش

-اه برو کنار ابراز احساساتم به ادم نرفته دندم شکست خودمو عقب کشیدمو چشم
غره ای بهش رفتم که گفت:

خاک تو سر شکنندت کنم راه بیفت بری م

بینم تو این زبون نیم متری و این جملات قصارو کجات قایم کرده بودی فکر کنم فردا
باید ب ا

جعبه شیرینی برم بازداشتگاه دست بوسشون ،لامصب معلوم نیست به کجات زدن این جور ی
زیرو رو شد ی

-زهرما ر

بی حرف از کنارش رد شدمو لنگ لنگان در حالی که سینمو ماساژ می دادم از اتاق بیرون زدم

پاکمهر به سرعت نور خودشو بهم رسوندو گفت: امشب باید بیای باهام حموم ،من باید ببینم
اینا باهات چی کار کردن مردونگیت بلند شد ه

چپ چپ نگاهش کردم که گفت:چیه نکنه ضربه کاری بوده کلا از کار افتاده

-کم چرت و پرت بگو پاکمهر تو رو خدا دو دقیقه زبون به دهنت بگیر جلو کمند حرف
نزن

-یعنی نمی دونه عیب و ایراد داری؟

بی حرف کمی سرعتمو زیاد کردموازش فاصله گرفتم که با خنده گفت:خب باشه بابا این
چیزا که ه

مهم نیست مهم عشق و محبتبه به خدا ازدواج دو نفر ازدواج دوتا قلب عاشقه وگرنه بقیه اعضا
بدن

فرمالیته ان، اصلا نگران نباش الان مثلا ما داریم کجای دنیا رو گرفتیم ؟

با خنده سری تکون دادمو به سمت ماشین رفتم کمند با چهره ملتهب و نگاه
شرمگینش سریع

پشت نشست و نگاه ازم گرفت که کلی بد و بیراه تو دلم نثار روح پر فتوح پاکمهر کردم با
ای زبون درازش.....

از اینه بغل نگاهم به نگاه خندون کمند گره خورد که لبخندی رو لبم نشست با صدای زنگ

گوشیم سریع از جیبم دراوردم و با دیدن شماره پرهام ابرو هام بالا رفت
-بله-

-سلام آقای سالاری پرهام م

-سلام عرض شد دیگه داشتم کم کم ناامید میشدم نگاه کنجکاو پاکمهر روم نشست
که گفت: اگه بشه می خواستم امروز ببینمتون
-چه ساعتی؟

-اگه اشکالی نداشته باشه نهار در خدمتتون باشم م نگاهی به ساعت کردم نزدیک دوازده بود: من تا نیم ساعت دیگه خودمو می رسونم - ممنون منتظرم خدا حافظ
سنگینی نگاه کمندو نادیده گرفتمو رو به پاکمهر که با چشمش برام خط و نشون می کشید کردم و

گفتم: نگه دار باید جایی برم، خودم اژانس می گیرم برمی گردم

قبل از این که مخالفتی بکنه گفتم: کمندو برسون خونه خیلی خسته شده منم تا عصر برمی گردم

چشم غره ای بهم رفت و زیر لب گفت: باز دورت شلوغ شد برای من دم دراوردی بچه

خندمو خوردمو گفتم:مرسی همین جا خوبه

-تو که برمی گردی خونه....

کمند- توماژ تو حالت خوب نیست کجا می خوای بری تو این سرما؟

-زود برمی گردم خانم ی

پاکمهر چندتا فحش زیر پوستی حوالم کردو ماشینو نگه

داشت و گفتمی : تا برگردی یه اش خوشمزه با کلی روغن

برات می پزم

خندم گرفت که کمند پیاده شدو با نگرانی جلو اومدو گفت:

تو تازه از بیمارستان مرخص شدی -خوبم زود برمی

گردم نگران نباش

درو براش باز کردم که مجبور شد ازم دل بکنه و بالاخره با پاکمهر همراه شه سریع یه

دربست

گرفتم و راه افتادم جلوی در دفتر به دیوار تکیه دادمو تا کمی نفسم جا بیاد هنوز تنم

کوفته و

سینم سنگین بود به ارومی در زدم که خودش درو به روم باز کردو با دیدن سرو وضعم

یکه خورد -تعارف نمی کنی وکیل جان

-چه بلایی سرت اومده؟

زیربگلمو گرفت و رو اولین مبل نشوندمو با یه لیوان اب برگشت پیشم خنکی اب کمی راه

نفسمو باز کرد تموم تنم ذق ذق می کردو درد کمر و زانوم امونمو بریده بود نگاه پرهام رو کبودی های صورتم چرخید و گفت:چی شده؟

-یه دعوای خونوادگیه چیزی نیست حل می شه

با نگاهی که معلوم بود قانع نشده بهم خیره شدو گفت: چای یا قهوه؟

-چای

نامطمئن بلند شدو رفت که نگاهم تو دفتر خلوتش چرخید

.... مبل های چرم و رسمی و میزی ک ه

قطعا به منشیش تعلق داشت و دیوارهایی پر از تابلو های کوچیک و سیاه سفید مگه

امروز چن د شنبه بود ؟ خلوتی دفتر عجیب تو ذوق می زد...

پرهام با دوتاچایی برگشت و تعارف کرد و روبروم نشست

....

-چی شده ؟

لبخندی که از صد فرسخی هم مصنوعی بودنش و داد می زد تحویلیم داد و مردد به ساعت

بزرگ

دیواری نگاهی کردو گفت: من پرونده رو خوندم اگه موافق باشی بعد از امضای بر گه
 وکالت، یک م بیشتر در موردش حرف بزنی م
 سری تکون دادم که بلند شد وبه اتاقش رفت ، تو تک تک حرکاتش می شد تردید رو
 دید، یه
 جورایی حس می کنم داره به عمد وقت کشی می کنه چیزی که ازش مطمئنم اینه که قرار
 امروزمون برای یه امضای فرمالیته و یه گفتگوی دوستانه
 نیست. با همون لبخند کذایی و نگاهی ک ه
 به همه جا بود جز من ازاتاق بیرون اومد که با صدای زنگ در ورودی نگاهش از در روی من
 سر خورد
 -متاسفم توماژ من چاره دیگه ای نداشتم!!!!
 پاکمهر:
 کلافه تماس مهربی رو ریجکت کردموزنگ خونه رو فشردم
 -پاکمهر تویی بیا با لا
 -نه تو ماشین منتظرت م
 -چی شده؟
 -بیا می فهمی

باد سردی وزید که تو ماشین نشستمو بخاری ماشینو زیاد کردم از شیشه بخار گرفته به

درختای بی شاخ و برگ که با هر وزش باد به سمتی خم می شدن خیره شدم در باز شد و ارتین کنارم نشست

-چت شده چرا به این روز افتادی؟

دستی به ته ریش نامرتبم کشیدمو گفتم: توماژ....

اخماش توهم رفتو منتظر به لب هام خیره شد : توماژ گم شده -چی؟

با صدای فریادش ازجا پریدم:چی و زهرمار پرده گوشم پاره شد مردتیک ه

-یعنی چی گم شده؟ مگه بچه دوساله است ؟

-دو روزه خونه نیومده هر جا عقم می رسید سر زدم نبود اصلا اون تو این شهر جایی

نداره بر ه

-صبر کن صبرکن.....

هاج و واج بهم چشم دوخت و گفت: دو روز؟

سری تکون دادمو گفتم:از بیمارستان که برمی گشتیم یه نفر بهش زنگ زد اینم مثل ماهی از

دستم لیز خوردو رفت گفت تا عصر برمی گرده بی قرار گفت:خب؟

-خب نداره دیگه از همون موقع دیگه برنگشته رنگ از رخس پریدو با صدای بلندی تو صورتم براق شدو گفت:همین جوری ولش کردی بره

-نکنه توقع داشتی مثل اشین وصل خودم بکنمش بچه که نیست با پشت دست بز نم تو دهنش و تواتاق حبسش کن م

-ای وای...

یهو انگار چیز جدیدی کشف کرده باشه کامل به سمتم

چرخیدو گفت:ولی پسر عمه هاش که هنوز تو بازداشتش ن

-منم فکر نمی کنم کار اونا باشه از زن سابقشم سراغشو گرفتم بی خبر بود یعنی ممکنه کار افرومن باشه ؟

-چه دلیلی داره پسر خودشو بدزده؟

-همون دلیلی که پسره می خواد باهاش پدرشو زمین بز ن ه قبل از این که حرفی بز نه گوشیم زنگ خورد که بادیدن شماره مهری پوف کلافه ای کشیدمو خاموشش کرد م

-شاید کار واجب داشته باش ه

-تنها کسی که با من کار واجب نداره همین یه نفر ه ابروهاشو بالا دادونگاهم کرد که گفتم:هرجایی که فکر می کنی رفته باشه بگو بریم سر بز نیم

-همون موقعم که ایران بود پاتوق خاصی نداشت یعنی امکان نداشت بی خبر جایی بره از کمند سراغشو گرفتی؟

نگاه عاقل اندر سفیهی تحویلش دادمو گفتم:یعنی فکر کردی رفته خونه دختر مردم کنگر خورده

لنگر انداخته عموی کمندم تا کمر برانش دولا راست شده و رو سرش حلواحلوا کرده

-کم مزخرف بیاف شاید اون خبری داشته باش ه

-زنگ زدم سربسته ازش سراغشو گرفتم ولی اونم بی خبر بود

قبل ازاینکه حرفی بزنه گوشیش زنگ خورد نگاهی به شماره ناشناس کردو مردد جواب داد -بله بفرمایید

-ممنون

-من دامادشونم....

رنگ از روش پرید و ناباور لب زد:کلانتری؟ اخه چی شده؟ -بله حتما من الان خودمو می رسونم تماسو قطع کردو گفت:برو کلانتری...

-یعنی چی؟

-راه بیفت توماژ و گرفت ن توماژ:

در اتاق باز شد همون بازجوی قبلی به اتاق برگشت تمام این دو روز مثل یه کابوس

گذشت سوال

های تکراری و جواب های تک راری و دوباره از نو با صدای کشیده شدن پایه های
صندلی

سرمو از رو میز بلند کردم و نگاهم تو یه جفت چشم مشکی و پرنفوذ قفل شد
پرونده رو روی میز گذاشت و دستاشو تو هم قلاب کردو گفت: این مدارکو از کجا
اوردی؟

-از همسر پدرم گرفت م

-چرا؟

کلافه پوفی کشیدمو گفتم: بد کردم مدارکی که دنبالش بودینو به دستتون رسوندم؟
یه تای ابروشو بالا دادو گفت: پنج سال پیش یهو همه چیزو ول کردی و رفتی فرانسه چرا؟ -
به خاطر مشکلات خانوادگی

-چه مشکلاتی؟

-فکر نمی کنم به این پرونده ارتباطی داشته باشه

-تشخیصش بامنه چرا رفتی؟

-از همسرم جدا شده بودم روحیه خوبی نداشتم از ایران رفت م

-ژان اوگ کیه؟

جاخوردم که از چشمش دور نموند

- چرا تغییر نام دادی؟ چرا به دفعه شرکتتو به دوستت منتقل کردی؟ برای چی برگشتی ایران؟

- من متوجه منظور شما نمیشم این سوالا چه ربطی به...

- حرفمو قطع کردو گفت: افرومن سالاری برای کی کار می کنه؟ -چی؟

- چرا برعلیه پدرت مدرک جمع کردی؟ اختلافتون سر چی بود؟

- من تو زدو بندای پدرم نقشی نداشتم

- کمی خودشو جلو کشیدو گفت: سرهمین اختلافا به این روزت انداختن؟

- نه این کبودیا به خاطر دعوای من با برادرای زن سابقم ه

- سرچی؟

- از طلاق خواهرشون ازم کینه دارن می تونین برین پیرسیین هنوز تو بازداشتن

- نگاه دقیقی بهم انداخت و گفت: مهستی دانشور منتظر بهش چشم دوختم

- از کجا می شناسیش؟ - همسر پدرم ه

- چرا پدرت باید با دوست دختر پسرش ازدواج کنه؟ چیزی درونم فرو ریخت: من و

مهستی باهم دوست نبودیم من فقط به بار تو به مهمونی دیده

بودمش همین

- توکه گفتی مدارکو از اون گرفتی

-خب بعد از ازدواجش با پدرم رابطه من بیشتر شد

-چرا؟

-دنبال ارثیه پدریش بود که افرامن ازش گرفته بود و مجبورش کرده بود به

عقدش دربیاد -یعنی می خواست انتقام بگیره ؟

-نمی دونم

-شایدم به شما علاقه مند بود ه

-من اون موقع نامزد داشتم مهستی اینو می دونست

-اختلافتون سرچی بود اون که مدارکو تو کافی شاپ به دستت رسونده بود

لب خشکمو گزیدم که از لای پرونده عکسی دراوردو گذاشت جلومو گفت: می شناسیش؟

نگاهم رو عکس موند با اینکه چیزی از صورتش باقی نمونده بود ولی تتوی دستش

موهام و از دو طرف تو مشتم کشیدم که گفت: میشناسیش؟ سری تکون دادم که منتظر

نگاهم کرد :مهستی ه -ازکجا شناختیش اینکه صورتش از بین رفت ه

-تتوی دستش ...یه...یه ... مار درست رو ساعدش

-چرا کشتیش؟

چشم سیاهی رفت و حرفای بازجو مثل پتکی تو سرم فرود اومد یعنی واقعا مهستی

مرده؟

یعنی افرومن فهمیده؟ اخه.....اخه چرا سرم به دوران افتاده بود که صدای بازجو تو گوشم پیچید: چرا کشتیش؟

یک هفته تو تاریکی و بی خبری گذشت یک هفته بامرور سوالاتی تکراری و جوابای تکراری م ن

گذشت یک هفته توسردرگمی و پیدا کردن یه جواب برای ذهن مغشوشم گذشت افرومن چطور

باخبر شده؟ این امکان نداره من مطمئنم اون حتی از ارتباط منو مهستی چیزی نمی دونست ...چرا

باید مهستی رو بکشه این نمی تونه کار افرومن باشه افرومن اهل ادم کشی نیست چرا

باید پرهام از مدارکم برعلیه خودم استفاده کنه یعنی اونم داره برای کسی کار می کنه؟ ولی

اخه این وکیل جوون پیشنهاد خود مهستی بود خودش کارتشو داد چهره خون الودو سوخته

مهستی لحظه ای از نظرم دور نمی شد مرگ مهستی درست به روزی برمی گشت که من تو

بیمارستان بستری بودم این یعنی چند روز بعد از ملاقاتمون تو کافی شاپ؟

سرگرد نگاهی به سرباز کرد و گفت: دستاشو باز کن سرباز پاکوید و دستامو از بند رها کرد و به دستور مافوقش اتاق رو ترک کرد
-بفرمایید بنشینید

اروم رو مبل روبروی میزش نشستم که گفت: طبق شواهد و حرفای وکیلتون آقای سلطانی شما از

اتهام قتل تبرئه شدین و می تونین تشریف ببرید ولی از شهر خارج نشید

سری تکون دادم که گفت: چرا می خوای پدرتو تحویل قانون بدی؟

-فکر کنم پروندش اونقدر سنگین باشه که نیاز به توضیح نباشه نمی خوام اسمم دیگرانو یا د کسی بندازه که خونشونو تو شیشه کرده

بدون هیچ تغییری تو چهره جدیش بهم خیره موند که بلند شدم و به سمت در رفت م

-می دونم که دارین یه چیزی رو از ما پنهون می کنی د به سمتش برگشتمو گفتم: من پنج سال پیش چوب ناپدری افرومنو خوردم اوارگی من و از هم

پاشیده شدن زندگیم به خاطر مردیه که پدرمه این دردا

چیزی نیست که بشه جار زد

بی حرف سری تکون داد که ازاتاق بیرون رفتم!!!

-کم چشم چرونی کن دادا ش

لبخندی رو لبم نشست که گفت: می دونی هرچی فکر می کنم نمی تونم امانت مردمو با تو تنه
 ا بزارم برم....

چشمکی زد که نگاه از کمند گرفتمو گفتم: حالا نیاز به این همه بریز پپاش بود ؟
 پاکمهر یه تای ابروشو بالا داد و گفت: حالا شاید ازادی تو چندان موضوع بااهمیتی نباشه
 ولی

نامزدی من یه شام حسابی می خواست نمی خواست ؟ -خب می رفتیم رستوران
 ترس بلایی سر دست و پنجه خانمتون نمیاد غذاهارو از بیرون سفارش داد م
 چپ چپ نگاهش کردم که گفت: من می رم دنبال عروس خانم تو هم به جای اینکه مثل عق
 ب مونده های ذهنی بشینی به پشت سر معشوقت لبخند بزنی دست بجنبون شاید شام امشب
 دوماناسبتہ شد

صدای زنگ گوشیش بلند شد که گفت: راستی بهت بگم زیاد وقت نداری ارتین گفت زلزله
 شالو

کلاه کرده داره میاد گفتم که بدونی یه وقت وسط کار نخوره تو پرت....
 با شیطنت ابرویی بالا انداخت و گفت: هنوزم یه چیزایی تو کشوی کمدم پیدا می شه که
 کارتو راه

بندازه بینم چی کار می کنی دیگه.... مرد مردون خنده بلندی سرداد که کمند با
 چشمای گنگ و پرسوال به سمتمون برگشتپاکمهر سریع به

اتاق رفتو حاضر شد و تا آخرین لحظه متلکاشو بارم کردو رفت..... اروم از جام بلند شدمو
 به سمت

اشپزخونه رفتم و از پشت سر دستامو به کابینتی که کمند روبروش ایستاده بود و دسرشو
 زیر و رو

می کرد بند کردم بین خودمو کابینت گیرش انداخت م

-به به چه بویی چه سری چه دمی عجب پاییی با خنده به سمتم برگشت که گفتم:

عموجان در جریان شیطنتای برادرزاده خلفش هستن؟

ابرویی بالا انداخت و گفت: عموجان فعلا منتظر جواب من به خواستگاری پسر رفیق

شفیقشونن

اخمام تو هم رفت که با شیطنت چشمکی زدو گفت:نظر تو چیه ؟ بالاخره تو رفیقمی

به نظرت جواب مثبت بدم؟

خندم گرفت از شیطنت کمندی که این روزها دلم بند همین خنده های قشنگش شده بود

-اگه می تونی با یه دوما و ویلچر نشین و کور و کچل سر کنی چرا که نه....

خندید که کمی نزدیک تر رفتمو گفتم:قلم می کنم پاییی که جرات کنه بیاد

خواستگاریت چشم و سرشم که نگفته تکلیفش معلوم ه

-این یعنی تو می خوای برادری رو درحقم تموم کنی و گر بومو دم حجله بکشی؟

دلم ضعف رفت از ترفند دخترانه کمند برای گرفتن اعتراف از مردی که عجیب به جای خالی براش تو دلش باز کرده بود....

-بیشتر ترجیه می دم همسریمو در حقت تموم کن م نگاهم از چشمای خندونش رو لبهاش سر خورد که گونه هاش رنگ گرفت و لبخندی به عمق تموم دلتنگیام رو لبم نشست...

اروم سرمو جلو بردم که صدای حبس شدن نفشش تو سینه تو گوشم پیچید و عطر خنکش مشاممو پر کرد نگاهم رو چشم های بسته و لب هایی که اسیر دندون هاش شده بود به گردش

دراومد تصویر محوی از نظرم گذشت و چیزی درونم فرو ریخت که عقب کشیدم و کلافه دستی به گردنم کشیدم....

چشمهای دلخورش تو نگاه درموندم قفل شد که با صدای زنگ در لب زد: من ... من می رم اماده شم

سریع از کنارم رد شد که نفس سنگینمو بیرون دادم و به سمت ایفون رفتم و با دیدن تصویر خندون پونه لبخند کمرنگی رو لبم نشست

پونه مثل همیشه شلوغ و پرسرو صدا وارد شدو خودشو تو بغلم انداخت و گفت: احوال برادر بی معرفت

بوسه ای رو موهاش کاشتمو گفتم: پس شوهرت کو زلزله؟

خودشو از بغلم بیرون کشید و گفت: رفت دنبال مامان.....

فکر کنم با بزرگمهر باهم برسن

سری تکون دادم که گفت: اتاقت کدومه می خوام لباسامو عوض کن م

نگاهمو از اتاقم که کمند رفته بود گرفتمو اتاق پاکمهر و نشون دادمو گفتم: برو اونجا

عوض ک ن

چشمکی زدو رفت ... نگاهم رو در بسته اتاق موند.....

دوستش داشتم عاشق نبودم ولی

بودنش برام مهم بود من کمند و می خواستم نه مثل یه جوون عاشق پیشه مثل یه

مرد

زخم خورده که نیاز به التیام داشت نیاز به یه همسفر که بشه محرمش دستی به

موهام

کشیدمو به پاهام اجازه دادم منو به دنبال خودشون تا پشت در اتاق ببرن.....

تقه ای به در زدم که بی جواب موند دلخور بود حق داشت و این ترس منو بیشتر می

کرد...

این دختر حق زندگی با یه مرد نرمالو داشت یه مرد که تو اوج احساساتش با یه تصویر یه

خاطره

با یادآوری یه زخم کهنه عقب نکشه یه مرد که بتونه تمام و کمال مردونگیشو خرج

زنانگیش

کنه یه مرد که دربند یه حفره تو خالی درست وسط قلبش نباشه....

اروم دروباز کردم که قامتشو جلوی اینه اتاقم دیدمنگاه سرخش دلگیر و پرحرف از پس
اینه

روم خیره موند قدمی به سمتش برداشتم که لب گزیدو نگاه ازم گرفت و دستی به
موهای

بلندش کشید وبا سرمه به جون چشمای دردمندش افتاد....

-کمند-

جواب نداد حتی به سمتم برنگشت دیگه سهمی از نگاهش نداشتم حتی از پس همون اینه
که

عجیب به جون دل بی قرارم افتاده بود با به تصویر کشیدن هدیه خداییم رژشو تمدید
کردو

دستی به تونیک کوتاهش کشید وبی توجه به من از کنارم رد شد و به سمت در اتاق رفت
که م چ دستش اسیر دستای مردونم شد

-فکر نمی کنی یه چیزایی هنوز کمه ؟

-الان یکم می سوزه

-اون چیزی که داره می سوزه دل منه که نمی تونه جلوت سربلند کن ه

بی حرف نگاه دلخورشو بهم دوخت که گفتم:هر کاری می کنی بکن ولی تو علاقه من به
خودت شک نکن کمند

اشک به چشمه‌اش نشست که گفتم: کمند منو با این اشکات خراب تر از اینی که هستم نک

ن

-توماژ....

اروم به سمت خودم کشیدمش ودستامو حصار تنش کردم چقدر به این نفسای گرم
وعطر خنکش

نیاز داشتم چقدر دلم هوای همین فاصله کوتاهو کرده بود چقدر این روزا دلم بی پروا
حریم م ی شکست....

-شرمنده ام خانمی....

با صدای پونه ازم فاصله گرفت و گفت: یکم داره می سوزه با خنده بینیشو بین انگشتم
گرفتمو گفتم: بهونه بهتری پیدا نکردی برای فرار؟

خندید که گفتم: تو که نمی خوای این جوری بیای پیش مهمونا

نگاه گنگشو از تیپ خودش به چشمای من دوخت که گفتم: اگه بتونم رو کوتاهی
تونیکت موقتا چشم بیوشونم از این لبای سرخ و...

دستی به حلقه موهاش کشیدمو گفتم: این همه زیبایی نمی تونم بگذرم

کمی گونه هاش رنگ گرفت و گفت: تو منو همین طوری دیدی

-اره خب ولی قرار نیست بقیه هم همین طوری بینن بی خیال شونه ای بالا انداخت و گفت:
در هر حال من همینم جناب توماژ خان

-حیف نیست مهمونی رو به خاطر همینی که هستی از دست بدی؟ نه نه چه فرصتایی از
دستت رفت کمند فکر می کردم این مهمونی بهونه خوبی برای اشنایی بیشتر با
خونواده ولی

انگار تو چندان مایل نیستی منم که می دونی اصلا اهل زورگویی نیستم بالاخره هر کسی
انتخابی داره یکی مثل یه دختر خوب ارایششو کم می کنه و یه شال ناقابل سرش می کنه و
درعوض کلی از

منو مادرشوهرش دل می بره یکی هم با لجابت تا آخر شب به درو دیوار این اتاق نگاه می
کنه عیب و ایراداشو بهم گوش زد می کنه

کمی از موضعش عقب رفت و کمی گردنشو کج کرد و موهاشو تاب داد و با لحن با
نمکی گفت: می گم ما که غریبه بینمون نیست ... هوم؟

لبخندمو که دید مثل یه گربه ملوس خودشو بهم نزدیک کرد و گفت: بالاخره روشنگ
جون بای د ببینه چه عروس خوشگلی قسمتش شدهها؟

-یه چادر گل گلی دارم که فکر کنم خیلی هم بهت میاد کلی

هم مامانم ذوق زده می شه چون مال

دوران مجردیشه و کلی ازش خاطره داره منم خیالم بابت این تونیک کوتاهاست
راحت می شه پشت چشمی نازک کردو گفت:همینم مونده فقط

به سمت در اتاق رفت که بازوشو گرفتمو گفتم:شالت زیادی با رنگ موهات سته عوضش ک
ن

مثل بچه های غرغرو نق زد:توماژ.... بزار برم به خدا کسی قرار نیست منو بخوره
-کمند

از لحن جدی و محکم اخماش تو هم رفت و زیر لب گفت:خیلی خب شکستی
دستمو

دستامو تو جیبم فرو کردم تو تکیمو دادم به دراتاق و نگاهمو بهش دوختم که با غرغر مشغول
جمع

کردن موهاش زیر شالش بود با حرص به سمتم برگشت و گفت:شبییه مادر بزرگ
خدایا مرزت شدم؟ حالا می تونم برم

خندمو قورت دادمو اشاره ای به لباس کردم که تو صورتم براق شدو گفت: عمرا دست به
این یکی

ببرم تا صبحم تو این اتاق بمونی اب از اب تکون نمی خوره اقا توماژ یه کاری نکن که
همین شالم بردارم و....

بی حرف به سمت در رفتمو گفتم:خوب درو دیوارو نگاه کن و اگه طرح خوبی به ذهنت رسید
مهمونا که رفتن بهم بگو

-توماژ

نگاهم رو چشمای مبهوت و دهن نیمه بازش موند که گفت:

تو واقعا می خوای منو این جا حبس کنی؟

-نچ من می خوام امشب کلی خوش بگذرونیم ولی انگار خودت دوست نداری منم که

می دونی

چقدر روشن فکرمو به عقیده دیگران اهمیت می دم وقتی خودت نمی خوای دیگه اصرار

من بیخوده

چشم غره ای بهم رفت وتنه ای بهم زدو تا به خودم بجنبم دروباز کردو غرید:هرچی

هیچی نمی گم برای من دور برمی داره....

خندم گرفت و دنبالش از اتاق زدم بیرون که پونه چشمکی بهم زدو رو به کمند کردو

گفت: وای

دختر چه کردی امان از دل داداشم امشب.....

هردو زدیم زیرخنده که کمند با صورتی گلگون تو اشپزخونه سنگر گرفت پاکمهر:

با شنیدن صدای در سالن سربلند کردم و تکیمو از نرده های تراز برداشتم و نگاهم از چهره

اروم

فراهانی به روی لبخند کمرنگ مهری سر خور د

-سایت سنگین شده پسر

-از سنگینی کارا که با خبری د

لبخندی تحویل داد و دستمو به گرمی فشرد که مهری اروم کنارم اومدو دستشو دور بازوم حلقه کرد

-بیشتر از اینا هوای دخترمو داشته باش.....

سری تکون دادم و نگاه از برق غریب نگاهش گرفتم.....

برقی که تو این چند روز عجیب

خودنمایی می کرد برقی که از رضایت بود این رضایت یعنی این پیرمرد انتقام جو به هدفش

رسیده؟؟ خداحافظی کردم و همراه مهری از خونه زدیم بیرون سریع بخاری ماشینو روشن کردم و

به سمتش برگشتم ارایش کم صورتش عجیب با دل سربه هوام بازی می کرد

چشمایی که ه نفس گیر تر از همیشه بهم چشم دوخته بود -خوشگل شدی؟

کمی سرخ شدو لبخندی رو لبهای براقش نشوند و زیر لب گفت: تو هم خوب شدی

این تعریف و باید بزارم پای علاقه و کیلوکیلو قند تو دلم اب کنم یا به حساب زبردستی همسرم تو بازی کردن نقشش؟؟

مسیر و طولانی تر کردم تا سهم بیشتری داشته باشم از عطر خواستنی مهری از دستایی که
اروم

زیر دستم جا گرفته بود و دیگه فراری نبود سرد نبود.....

ماشینو تو پارکینگ بردمو همراه هم سوار اسانسور شدیم نگاهی به خودش

تو اینه کردو گفت: نمی دونم چرا انقدر دلم شور می زن ه

اروم دستاشو گرفتم که نگاهش از تصویر رنگ پریدش تو اینه دل کندو به چشم هام خیره

شد - من پیشتم تا من هستم از هیچی نترس لبخند نامطمئنی زدو گفت: خوبه که هستی

دلم گرم شد از صداقتی که تو حرفش موج می زدبازی نبود حرف دل بود که این

جوری ب ه دلم نشست

درو با کلید باز کردم دستمو پشتش گذاشتمو سلام بلند

بالایی نثار جمع کردم بزرگمهر زودت ر

از بقیه به سمتمون چرخید و به استقبالمون اومد.....

مهری اروم از پشتم بیرون اومد و سلام

ارومی داد که برای لحظه ای سکوت سنگینی سالنو پر کرد و دستای سرد مهری از بین

انگشتم سر خورد!!!

ارتین زودتر از بقیه به خودش اومد و پرسرو صدا شروع به سلام و احوال پرسوی کرد که

پونه و

کمند با خوشرویی از مهری استقبال کردن و مهری.....

رنگ پریده و مبهوت به سلام مختصری

اکتفا کردو کنار فرناز جاخوش کرد دل شوره غریبی به دلم افتاده بود چرا خنده های
ارتین به

دلم نمی شست؟ چرا احساس می کنم رنگ نگاه مامان روشک و پونه با دیدن
مهری تغییری ر

کرد؟ چرا احساس می کنم رنگ پریده مهری به حضورش تو یه جمع غریبه مربوط نمی شه
؟ نگاهمو برای پیدا کردن توماژ توسالن گردوندمو رو به ارتین گفتم: صاحبخونه کو پس؟

ارتین با چشمایی که توش اضطراب ویه جور سردرگمی به وضوح دیده می شد لبخند
مسخره ای

تحویلم دادو گفت: رفت دوغ بخره الانا دیگه میا د

پونه و کمند ازهمه پذیرایی کردن که با صدای چرخش کلید تو قفل در سکوتی سنگین تر
از قبل

سالنو پر کرد و نگاه ها رو در موند ، با دیدن قامت توماژ لبخندی رو لبم نشست و بین
تمام حس

های بدم با دیدن برادرم با همون لبخند و نگاه همیشگی دلم گرم شد!!!!

توماژ:

با ورودم به خونه چند جفت چشم با نگاه های سنگین روم خیره موند که ابرو هام از دیدن
عکس

العمل عجیب غریب خونوادم و سکوتی که هیچ دلیل براش نمی دیدم بالا رفت ، پاکمهر با
همون

لبخند همیشگی به استقبالم اومد و گفت: به به باد امد و بوی برادر آورد دیگه دوامد
پاگشام ی

کنی می زاری می ری و منو با این قوم عجوج مجوج تنها می زاری ؟

-عجوج مجوج منظورت پسر خاله خودته دیگه؟ خنده بلند و سرخوشانه ای سرداد که
کمند با خوشرویی خریدارو گرفت و رفت ... پاکمهر دستمو

گرفتو دنبالش خودش کشوند و به سمت مبلی که درست پشت به در بود برد و گفت: مهری
همسر م

سلامی کردم که بی جواب موند و این بار ابرو هام از تعلل مهری تو مو هام محو شد یعنی
انقدر

اوضاعش با پاکمهر بد بود که حتی نمی خواست به نزدیکانش روی خوش نشون
بده پاکمه ر

مات عکس العمل غیر معقول مهری و پافشاریش برای پشت کردن به همسرش موند که
نگاهم

روی چهره رنگ پریده پونه و نگاه درمونده ارتین قفل شد.... فرناز با خوشرویی
دستشو گرفت و

اروم بلندش کرد و با شوخی و خنده جو سنگین بینمونو شکستمهری اروم به
سمتمون

برگشت که پاهام به زمین چسبید و نفس تو سینم حبس شد چیزی درونم فرو ریخت
ک ه

پاکمهر با لبخندی ظاهری دست دور شونم انداخت و رو به مهری کردو گفت: توماژ
برادر م چشمم تو یه جفت عسلی آشنا قفل شد و دردی تو سینم پیچید لرزش نا
محسوس دستام

چیزی نبود که چشم تیز بین پاکمهر بشه پنهانش کرد لبخند کم جونی رو لبهای خشکم
نشوندمو

لب زدم: خوش اومدین خانم تبریک می گ م

پونه و ارتین جمعو دستشون گرفتن که با عذرخواهی کوتاهی به اتاقم پناه بردم
..... تن سردمو ب ه

دیوار اتاق چسبوندمو دستی به موهام کشیدم صحنه های غریبی از نظرم گذشت
تصویری ک ه

دیگه مات و محو نبود به روشنی همین چشمای عسلی بود همین قدر زنده همین قدر
نزدیک.....

مهری همسر پاکمهر؟؟؟؟ سرم به دوران افتاد که در با ضرب باز شدو چهره نگران
پاکمهر جلوی چشمم چون گرفت....

-چت شد یهو.....

سریع به سمت کشوی میزم رفت که زانوهام کمر خم کرد از یادآوری روزهای تلخی که این
لرزش ها تنها گواهم از دل دردمندم بود تنها شاهدهی که هیچ جا نمی تونست حرفشو به
کرسی بنشونه

نمی تونست کمر به دفاع از خودش ببندد نمی تونست دهن باز کنه و از راز مگویی بگه که
امون بریده از دل بی پناهم.....

-توماژ داداش دهننتو باز ک ن

به زور قرص رو بین لب هام گذاشتو مجبورم کرد تا با ابی

خنک فرو ببرم تمام درد دلمو همراه همین قرص

کوچیک.....

-چی شدی اخه یهو؟ تو که خوب بودی؟

-خو...خوبم تو برو پیش بقیه ... من الان میا م

نگاه پرسوالشو بهم دوخت نگاهی که می دونم راه فراری برام نمی زاره می دونم که تا ته
برم لا

کردن راز دلم جلو می ره می دو نم که تا باز کردن مچ دلم پا پیش می زاره....

لبخند کم جونی رو لبم نشست که دستامو گرفت و گفت:

توماژ..... من نگرانت م

چیزی درونم شکست از نگاه برادرانش چیزی درونم فروریخت از گرمای دستی که هنوز

برادرانه دستای سردمو می فشرد مشتی بی رحمانه قلبمو فشرد از چشمایی که هنوز برادران ه دنبال دو دو می زد.....

-هرچی بشه برادریم نه ؟

اخماش تو هم رفت و گفت: دیوونه شدی؟ این حرفا چیه می زنی همش به خاطر این قرصای کوفتیه باید بری پیش دکتر توماژ تو رو خدا بیماریتو جدی بگیر این حمله ها طبیعی نیست

چی می دونی از دلی که از ترس از دست دادن رفیقش این جوریه به هول و ولا افتاده تو چی

می دونی از قلبی که از درد فاش شدن رازی که می تونه تا رو سیاهی من پیش تو برادر جلو بره

این جوریه کز کرده و تو خودش مچاله شده تو چه می دونی که درد من این قرصای لعنتی

نیست داداش درد من تویی که حتی تصور از دست دادنت می تونه منو به جنون بکشه چه می دونی که درد و درمونم تویی پاکمهر.....

تن کر ختمو از زمین جدا کردم و گفتم: بریم شادوماد الان عروست پشت سرمون کلی
حرف درمیاره که فامیلات غشی ان

خندید و دستمو گرفتو گفت: والله به خدا حق داره ، بین م می تونی سیا بختم کنی یا نه

خندید و من تو دلم خون گریستم از حرفی که برای اون گرچه شوخی بود ولی برای
من خندید

و نفهمید چی به سرم اومد از همین چهار کلمه ساده....

برادرم به خاطر من سیاه بخت می شد؟؟؟

همراه هم از اتاق بیرون رفتیم که نگاه ترسیده ارتین و بی جواب گذاشتمو کنار کمند
نشستم و

تمام سعیمو کردم تا با یه جفت گوی عسلی روبرو نشم.....

دستای کمند رو دست مشت شدم نشست که نگاه مهری روش قفل شد

-بهتری؟

چشم بستم رو بغضی که ته چشمای عسلیش بیداد می کرد و باز زخمی نو به زخمای عمیق
دلم

اضافه می کرد نگاه سرکشمو ازش گرفتمو به چشمای نگران کمند دوختم لبخندی به
این همه سادگی و محبتش زدمو گفتم:خوبم بان و

خیلی زود بحث کار بین اقایون رونق گرفت که خانم ها رو ناراضی راهی اسپزخونه کرد...
کمر خ م

کردم زیر سنگینی نگاهش نگاهم رو به پاکمهری دوختم که مثل همیشه
سرخوش می خندیدو

شوخی می کرد و در کنار قلش به صغیر و کبیر رحم نمی کرد مهری فراهانی
همسرنزدیک

ترین رفیق من لب گزیدم از فکری که بی اجازه دور ادمای ممنوعه پرسه می زد
..... شام ت و

شوخی های بی امان پاکمهر و بزرگمهر و شیطنتای پونه سرو شد این شب که بهترین
شب

زندگی پاکمهر بود تو نگاه های پر حرف مهری و چشمای گریزون من گذشت نگاهم
تو

چشمای سرزنشگر مامان قفل شد که حیا کردو چشم بست رو تمام خاطراتی که گذشته بود
حیا کردو چشم بست به روی دل دل زدن چشمای ناموس مردی که پنج سال همدم بود
همراهم بود و امروز برادرم بود.....!!!

از کلانتری بیرون اومدم که بنیامینو و در حالی که به ماشینم تکیه داده بود دیدم،
لبخندی رو لب م نشست و قدم هامو به سمتش کج کردم -سلام

لبخندش هنوز به گرمی روزهای قبل از اون اتفاق بود دستمو به گرمی فشرد و گفت: وقت داری باهم حرف بزنی م دزدگیر ماشینو زدمو گفتم: حتما بشین بری م

سریع سوار شدیم و راه افتادیم که بالاخره سکوت و شکست: چرا رضایت دادی ؟
-نباید می دادم ؟

کمی مکث کردو گفت: برسام نمی زاره این اتش خاموش شه اوناهم عقلشونو دادن دست این

-تو چرا مثل اونا از مشتات خرج نمی کنی؟

از گوشه چشم چهره مبهوتشو دیدم که گفت: من هنوزم باورم نمی شه تو....

حرفشو قطع کردم و گفتم: چرا؟ مگه اون روز خواهرتو تو اتاق خوابم درست رو تختم ندیدی

دستش مشت شد و صورتش سرخ و فکش منقبض شد -مگه حرفای بهواژو نشنیدی ؟
مگه نگفت تو حال خودم نبودم و بهش.....

-توماژ

با فریادش ماشینو تو کوچه خلوتی پارک کردم و به سمتش برگشتم: مگه نشنیدی که گفت من به

زور بهش تجاوز کردم مگه تن برهنشو کنارم....

-بسه

رگ متورم گردنش و چشمای به خون نشسته اش هم نتونست منو وادار به عقب

نشینی کنه: چرا

باید طرف دزد نامستو بگیری؟ چرا توهم مثل اونا برام شمشیر از رو نمی بندی؟

پیاده شدو درو محکم بهم کوبید دستی به گردنش کشیدو کلافه چرخ دی دور خودش زد

که پیاده

شدمو تکیمو دادم به کاپوت و گفتم: می دونی برای چی برگشتم؟

به سمتم چرخید و نگاهی که هنوز توش رگه هایی از خشم و دلخوری بود رو بهم دوخت

که گفتم:

اصلا می دونی چرا رفتم؟

قدمی به سمتش برداشتمو گفتم: می دونی اومدم تا بی گناهیمو ثابت کنم و ابرومو

اعتبارمو پس بگیرم؟ می دونی این یعنی چی؟

مات چشمهام شد که گفتم: می دونی می خوام تا ته این ماجرا برم؟ می دونی تهش کجاست؟

کمی رنگ به رنگ شد که لب زدم: تهش می رسه به بی ابرویی خواهرت به داغ ننگی

که از پیشونی من پاک می شه و صاف می خوره وسط غیرت و ناموس تو ته این ماجرا

می رسه به

پیدا کردن پدر بچه ای که هنوز اسمش تو هیچ شناسنامه ای ثبت نشده....

رنگش به وضوح پرید که دستی به شونش کشیدمو گفتم:

می تونی تا تهش بمونی؟ می تونی

برای پس گرفتن ابروم کنارم باشی؟ می تونی چشم رو ناموست ببندی؟ می تونی رو
نفت

چشم ببندی؟ رو بچه ای که سند بی گناهی منه....

پاهاش سست شد که زیر بغلشو گرفتمو به سمت ماشین بردم نگاه مبهوتش هنوز به
جایی که ه

چند دقیقه قبل ایستاده بودیم قفل شده بود دستای سردشو گرفتمو گفتم:
بنیامین خودتو از این بازی کنار بکش

دستش رو سینش قفل شد و اروم لب زد: چی کار کردی باهامون!!!

تمام طول راه بنیامین سر به شیشه تکیه داد و لب از لب باز نکرد.... سر خیابونشون نگه
داشتم و

صداش کردم ولی بی جواب موند اروم دستمو رو دستای مشت شدش گذاشتم و
گفتم: بنیامی ن

...

انگار از خواب عمیقی بیدار شده باشه گیج و گنگ نگاهم کرد که از نگاه دل خونش
پشتم لرزی د

دستش دوباره و دوباره رو سینش مشت شد که گفتم: بهش فکر نکن

پوزخندی زدو گفت: می شه؟ اگه پونه هم بود همینو می گفتی؟

-اینا رو نگفتم که تو رو به این حال و روز بندازم گفتم که خودتو از این بازی که تهش معلوم

نیست بکشی کنار بنیامین من نمی خوام اسیبی ببینی چشم هاش به اشک نشست که با صدای دورگه ای گفت:

خوب شد بابام مردو این روزا رو ندید

بی حرف پیاده شدو رفت و نگاهم رو شونه های خمیده و قدم های سنگینش موند!!

با صدای زنگ گوشیم نگاه از کوچه گرفت م

-بله بفرمایید

-الو....

از سکوت مخاطب ناشناسم ابرو هام بالا رفت که گوشی رو خاموش کردم به سمت خونه ماما ن

روندم دیگه کم کم باید با فخری صحبت می کردم....

وقتی رسیدم کمند جلوی در منتظرم ایستاده بود -چرا دم دری؟

-منتظر تو بودم

لبخندی رو لبم نشست که با کلید درو باز کردم و همراه هم لابی رو رد کردیم و سوار اسانسور شدی م -بهتری؟
-هوم؟

کمند یقه پالتومو درست کرد و گفت: اون شب خیلی روبه راه نبود
لبخند کمرنگی رو لبم نشست : تو که باشی بهترم می ش م خندید و با باز شدن درهای اسانسور دستش دور بازوم حلقه شدمامان با روی باز از من استقبال کرد و نگاهی سرشار از تحسین به منو کمند کرد
-تنهایی خانم خانما؟

مامان چایی برامون آورد و گفت:فخری نسرینو برده دکتر الانا پیداش می شه
سری تکون دادم که با بلند شدن صدای گوشی ،کمند از من عذرخواهی کرد و به یکی از اتاقا رفت -رابطتون جدیه؟
-دختر خوبییه....

-اونقدر خوب هست که بتونه برات جای روژانو پر کن ه قلبم فرو ریخت که مامان نگاه عمیقشو بهم دوخت و گفت:از گذشته تو خبر داره ؟
کمی از چایم خوردم که مامان گفت: می دونه با روژان تا کجا جلو رفتی؟ می دونه حتی قول و قرار

ازدواجتونو گذاشته بودین؟ می دونه چرا پا پس کشیدی؟ نگاه دزدیدم از چشمای نافذ
مامان که صدام کرد:توماژ

-نمی دونه

کلافه دستی به موهام کشیدمو گفتم: نمی خوام بفهم ه اخماش توهم رفت و نگاه
سرزنشگرشو بهم دوخت که گفتم:اون موضوع تموم شده است ماما ن -مطمئنی؟
تا اومدم حرفی بزnm در باز شدو فخری و نسرين اومدن تو که به پاشون بلند شدمواحوال
پرسی

کردم ، فخری با خوشرویی جوابمو داد و نسرين سربه زیر سلام کردو به اتاقش رفت
-همه چی خوبه؟

فخری لبخندی زدو گفت:به لطف شما و مامان روشنک بله ممنون

نگاه از چشمای توییخ گر مامان گرفتمو رو به فخری گفتم:

راستش می خواستم چند دقیقه وقتتونو بگیرم

-طوری شده؟

-خیره ایشا لله

گنگ سری تکون داد که گفتم:توماشین منتظر تون می مون م کمند با لبخند از اتاق بیرون
اومدو به گرمی با فخری سلام احوال پرسى کرد و تا دم در همراه م اومد

-توماژ اون مردتیکه ارزششو نداره

-می دونم

ابروهاشو بالا داد و گفت: اگه از این جا برن ؟

-نترس بسپر به خودم کسی قرار نیست قصه در بره نامطمئن سری تکون دادو گفت:
می خوای همراهت بیام ؟ -نه یه حرفایی هست که باید به خودش بزnm

با شیطنت چشمکی زدمو گفتم:تو فعلا برو تو کار مادرشوهر ببینم می تونی دلشو به دست بیار
ی یانه؟

خندید و با ژست خاصی ابروشو بالا دادو گفت: من که تاج سرم اقا تو برو یه فکری به حال
خودتو رقیبت بکن که پاشنه خونمونو از جاش کنده

نگاهی به سالن کردم مامان همراه فخری به اتاقشون رفته بود اروم بهش نزدیک شدمو
دستموا از

زیر شالش رد کردموی هوا گوششو گرفتم و گفتم: که باید به فکر رقیبم باشم؟ها؟

همراه خنده دستشو رو دستم گذاشت و گفت:کندیش توماژ ... تقصیر منه یه شهر
دنبالمن؟

یه کوچولو کشیدمش که صورتش سرخ شدوتند تند گفت: ای ای خیلی خب اونوی که راه می ر
ه

امار مرگ جوونا رو می بره بالا شمایی خوبه؟

با خنده گوششو ول کردم و یه تای ابرومو بالا دادمو گفتم: اهان این شد یه چیزی....

دلخور نگاهم کرد و دستشو رو گوشش گذاشت که گفتم:

چشمات لوچم بشه برگشتنی باید درمور د این رقیب شفیق

بیشتر صحبت کنیم

تو صورتم براق شد و گفتم: اصلا همینی که هست یه دخترم شاه نداره

اشاره ای بهم کرد و گفتم: به کس کسونم نمی دن به سمتش خیز برداشتم که با خنده رفت

تو و دروبست فخری خانم نگاهی به سر در بهشت زهرا کرد و گفتم: اتفاقی افتاده؟

ماشینو پارک کردم و گل و گلابو از صندلی عقب برداشتمو گفتم: اومدم دیدن یه رفیق

مردد پیاده شد که به سمت قطعه مورد نظرم رفتمو کنار قبرش نشستم ... دستش رو

سنگ قبر نشست و اشکش رو گوش سرخورد

-خدا رحمتش کنه مرد خوبی بود مگه نه؟

چشمای اشکیش رو بهم دوخت که گفتم: خوب بوده که یه محل رو سرش قسم می

خوردن، خوب

بوده که هنوز داغش برای عزیزانش تازه است.....

نفسشو بیرون دادو چادرشو دورش پیچیدو گفت: من بهترین لحظه های زندگیمو کنار این مرد گذروندم علی برام شوهر نبود همه کسم بود سری تکون دادمو با گلاب قبرو شستمو گلاب رو روش گذاشتمو گفتم: تا به حال به این فکر کردی ن

که با دیه اش می تونین سرو سامونی به زندگیتون بدین ؟ اخماش توهم رفت و با حالت تهاجمی گفت: من با خون شوهرم معامله نمی کن م

کمی دست دست کردم ،لعنت به من که هیچ وقت مقدمه چینی بلد نبودم اخه اینم حرف بود ؟ خب

معلومه که گارد می گیره اخه ابله اگه دیه می خواست که وضعش این نبود

-من من هیچ وقت علی اقا رو ندیدم

گیج و گنگ نگاهم کرد که گفتم : من کسیم که افتاده دنبال کارای ازادی کیوان از کوره در رفت واز جاش بلند شدو توپید:می دونستم سلام گرگ بی طمع نیست منو بگو که فکر

می کردم خدا بالاخره جواب دعاهامو داده و شمارو سر راهم قرار داده

مثل یه ماده ببر زخمی جلوم گارد گرفت و گفت: من رضایت نمی دم.....

راهشو کشید ورفت که دنبالش رفتمو گفتم: صبر کنید بزارید من حرفامو بزمنم بع بی توجه به من راهشو کج کرد که مجبور شدم گوشه چادرشو بگیرم تا بایسته ناخواسته

دستم چفت مچش شد که با ضرب خودشو عقب کشید و نیمی از صورتم سوخت

-درمورد من چی فکر کردی؟ فکر کردی بی سرو صاحب شدم هر کاری خواستی می تونی

بکنی؟ فکر کردی نمک گیرت شدم می تونی هر حرمتی رو بشکنی؟ حیف اون مادر از این بچه حیف اون زن که تو پسرشی.....

-فخری خان م

-اسم منو به زبون نیار.....

صداش سکوت قبرستونو شکست که لب زدم: من....

-توچی؟ باید می فهمیدم یه کاسه ای زیر نیم کاست هست

...باید می فهمیدم این محبتتات

محض رضای خدا نیست خاک بر سر من که سر سفره قاتل شوهرم نشستمو با پول تو.....

-من قاتل شوهرت نیستم بفهم

از صدای بلند ولحن محکمم جاخورد که گفتم: بزار حرفامو بزخم اگه توش بیراهه دیدی این دست

پرزور شما و این گردن من که از مو باریک تره لب گزید و گفت: من نمی زارم اون مردتیکه مست عوضی جون سالم به در ببره نمی زارم خون شوهرم پایمال بشه

نگاهم به چشمای سرخ و عصبیش دوختمو گفتم: قرار نیست حقی پایمال بشه!!!!
پاکمهر:

نگاه از اپارتمان روبروم گرفتم و گفتم: سهیل مطمئنی؟ -اره بچه ها می گفتن چندباری این
جا رفت وامد داشت ه کمی مکث کردو گفت: بعضی اوقات شبم همین جا می مون ه لب
گزیدمو دستی به ته ریشم کشیدمو گفتم: مرسی فقط.....

دوباره نگاهم رو پنجره طبقه چهارم موند: کسی از این موضوع با خبر نش ه -خیالت
راحت

-خداحافظ

تماسو قطع کردم به سمت اپارتمان قدیمی ساخت تو محله ای وسطای شهر رفتم زنگ یکی
از واحدا رو فشردم و منتظر موند م -بله

-سلام خانم عذر می خوام می تونم چند دقیقه وقتتونو بگیرم

-شما؟

-من از اشناهای خانم فراهانی هستم

-فراهانی؟ فراهانی کیه اقا؟

-می شه لطف کنید چند لحظه بیاید دم در زیاد وقتتونو نمی گیرم

کمی مکث کردو گفت: چند لحظه لطفا -ممنون

ده دقیقه بعد زن میانسالی درو باز کرد و با نگاه مشکوک و پرسوالاتش براندازم کرد و گفت: بفرمایی د

-سلام خانم من شایسته هستم از اشنایان دور خانم فراهانی همسایه طبقه چهارم شما؟

-طبقه چهارم؟ ولی ما تو ساختمون کسی به نام فراهانی نداری م

-ولی من مطمئنم ادرسو درست اومدم راستش من تازه از خارج از کشور اومدم وقت زیادی ه م

ندارم الان چند روزه دنبالشون می گردم ولی خب جز این ادرس نشونه ای دیگه ای ندارم.....

خب شاید مال صاحب خونه قبلی این واحد باش ه

-نه اقا ما الان نزدیک ده ساله این جاییم و کسی از این اپارتمان کم و زیاد نشده حتما اشتباهی

ادرسو بهتون دادن طبقه چهارم متعلق به یه زن و شوهره جوونه که البته چند سال پیش یهو رفتن

و بعد از مدتی خانمه برگشت الان هم هراز گاهی یه سری بهمون می زن ه

اخمام توهم رفت و گفتم: می توئم فامیلی همسر ایشونو بدونم؟ -سالاری

چیزی درونم فرو ریخت سالاری؟؟؟ خنده های مستانه افرومن و لحن مطمئنش

تو سرم پیچید زن و شوهر؟؟؟ -اقا... اقا حالتون خوبه؟

سری تکون دادم و لب زدم: ممنون حتما اشتباهی ادرس دادن ببخشید مزاحم شد م

خانمه با نگاهش تا دم ماشین بدرقم کرد که بی معطلی سوار شدم و راه افتادم....
 -عطر تنش معرکه است طعم لباس معرکه است....
 اصلا این دختر معرکه است...
 -اون خال سبز رو کتف چپش.....
 -تنش مثل برگ گل می کنه....
 -کثافت....

گوشیم زنگ خورد که با دیدن شمارش احساس کردم همه خون تنم تو سرم جمع شد
 دستمو

دور فرمون مشت کردم ودوباره ودوباره حرفای زن همسایه رو مرور کردم....

گوشی رو جواب دادم که صدای ظریفش تو گوشم پیچید: الو پاکمه ر

-دارم میام خونه بمون کارت دارم

بی خداحافظی قطع کردم و تماسشو بی جواب گذاشتم....

ماشینو جلوی در خونه پارک کردم زنگو فشردم.....

نگاهمو تو خونه سوت و کور فراهانی گردوندم که با صدای مهری به

سمتش برگشتم

-سلام

عصبی سری تکون دادمو گفتم: بقیه کجان؟ - می دونی که ما خدمه ثابت نداریم

-دائی؟

-بیرونه

دست به کمر قدمی به سمتش برداشتمو برگه ای که دستم بودو به سمتش گرفتمو گفتم: این

چیه؟

قدمی به عقب برداشتمو گفتم: من دیگه نمی تونم به این بازی ادامه بد م - که نمی تونی؟

با یه خیز به سمتش رفتم که جیغ کوتاهی کشید تا به خودش بجنبه بازو شو گرفتمو غریدم: کجای زندگی من به بازی شبیه؟

برگه رو تو صورتش کوبیدم که دستشو حصار صورتش کرد

:این احضاریه چیه؟ مگه قرار نبود ت ا

وقتی از این مملکت می ریم دندون سر جیگرمون بزاریم مگه قرار نبود خونواده هارو درگیر نکنی م تکون محکمی بهش دادمو صدامو رو سرم گرفتمو گفتم: لالی؟ وقتی می رفتی دادگاه برای طلاق همین طوری لالمونی گرفته بودی؟

چشمای اشکیشو بهم دوخت و گفت: نمی تونم پاکمهر به خدا نمی تونم
- تو که نمی تونستی بیخود کردی زندگی و ابروی منو به بازی گرفتی دختر احمق
فکر کردی

من می شینم تا دیگران به ریش من بخندن؟ که حرف پشت

حرف پشتم سوار کنن که معلوم

نیست چی کار کرده که زنش به ماه نکشیده دادخواست طلاق داده ؟

چشمای اتشینمو به نگاه ترسیدش دوختم و گفتم: رابطه با سالاری چیه ؟

چشماش درشت شد و قدمی به عقب برداشت که غریدم: اسمون ریسمون

ببافی و مزخرف

تحویلم بدی مهری به روح مادرم قسم زنت نمی زارم - من من

نبض شقیقم و گردنم محکم تر از قبل کوییدو چشمام رو لب های ساکت و لرزونش
موند.....

نفسمو بیرون دادمو گفتم: باشه حرف زن

رهاش کردم به حالت دو به سمت اتاقش رفتم یه شال و مانتو برداشتمو برگشتم که
دیدم همون

جا رو زمین زانو زده و صورتشو پشت دستای لرزونش پنهان کرده بی هوا به سمتش
رفتم لباسار و جلوش انداختمو گفتم: بپوش بری م

سر بلند کردو گفت: من با تو هیچ جا نمیام.....

بازوشو فشردمو از رو زمین بلندش کردم: ببین دختر کوچولو من به اندازه کافی

اتیشم تند

هست بهونه دستم نده که یه کاری دست خودمو تو می دم

تقلا کرد تا خودشو رها کنه تو همون حال صداشو بالا برد و بین اشکاش گفت: نمیام... با ت و

قبرستونم نمیام بفهم نمی خوامت

دستم بی هوا بالا رفت و رو صورتش نشست که پرت شد رو زمین: هنوز منو نشناختی

مهری....

به سمتش خم شدم که با هول عقب کشید: وای به حالت مهری بفهمم دروغ گفتی

حالا تا اون روی من بالا نیومده بیوش بری م قدمی به سمتش برداشتم که جیغ

کشید: می پوشم

مانتو رو تنش کردو شال رو بی حواس رو سرش کشید که بازوشو گرفتمو دنبال خودم

کشیدم در

ماشینو باز کردم و پرتش کردم تو و سریع سوار شدمو راه افتادیم تمام طول راه اون

اشک

ریخت و من سوختم از دست قلبی که هنوزم بی قرار بوداون هق زد و من.....!!!

کلافه دستی به موهام کشیدم و سیگاری روشن کردم ... پک عمیقی زدم و با تمام وجود دعا کردم

که حق با مهری باشه که من اشتباه کرده باشم که به جایاون سیلی ده ها سیلی تلافی کنه ولی

خبری ازاون خونه نداشته باشه ... وقتی به محله رسیدیم شوکه به سمتم برگشت که دلم به هول وولا افتاد .. ماشینو جلوی اپارتمان پارک کردم و پیاده شدم و درسمتشو باز کردم و گفتم: پیاده شو

خودشو عقب کشید و گفت: این ... این جا کجاست؟ پوزخندی رو لبم نشست و گفتم: اتفاقا سوال منم همینه این جا کجاست که سرو ته زن منو می زنن سر ازاین جا درمیاره تو صورتم براق شد و گفت: من زن تو نیستم - اونم به وقتش

چشمای وحشت زده اش مات صورتم شد ، بازوشو گرفتم و کشیدم که مجبور شد پیاده شه در

ماشینو قفل کردم و زنگ همون واحد قبلی رو فشردم و گفتم: وای به حالت چرت و پرت بگی مهری

.....

-بله-

نگاه ترسیدشو بهم دوخت که فشاری به بازوش اوردم و به ایفون اشاره کردم

-کیه؟

زیر لب نالید: پاکمهر تو رو خدا - جواب
 همسایتو بده
 -کیه؟

قطره اشکی از گوشه چشمش سرازیر شد و گفت: باز کنید مریم خانم کلید در ورودی رو
 ج ا گذاشت م

-ا تویی دخترم باشه بیا با لا

در با صدای تیکی باز شد که دنبال خودم کشیدمش و با هم به سمت راه پله ها رفتیم هر
 لحظه

لرزش تنش و سرمای دستاش بیشتر از قبل به چشمم می اومد پا گرد سوم رو که رد
 کردی م

استینمو گرفتمو گفت: پاکمهر تو رو خدا پاکمه ر

-لال شو تا ابروتو جلوی همسایه های چندین و چندسالت نبرد م

جلوی در واحد چهارم که رسیدیم گفتم: کلی د

به سمت جاکفشی خم شدو از کشوش کلیدی دراورد که از دستش کشیدمو درو باز
 کردم و هولش

دادم تو..... نگاهمو دورتا دور خونه گردوندم یه خونه نقلی و ساده یه سالن کوچیک که با
ی ه

دست مبل تزئین شده بود و اشپزخونه ای که اشراف کامله سالن داشت

-از سالاری با اون دبدبه و کبکبش بعید بود دست زنشو بگیره و بیاره تو هم چین خونه
و محله ای شایدم....

به سمتش برگشتمو گفتم: شایدم بیشتر از این خرج معشوقه هاش نمی کنه ... هوم؟ به
خاطر

همین میای این جا دیگه؟ گوشه به گوشه اش پر از لحظه های رمانتیکه نه؟ نه اخرو چنان
بلند گفتم که با هول عقب رفت و گفت: تو اشتباه می کنی.....

-اره خب من اشتباه می کنم...همسایتون اشتباه می کنه

...افرومنی که سانت به سانت تنتو از حفظه هم اشتباه می
کنه مگه نه؟

-به خدا من حتی با افرومن هم کلام نشدم دروغ می گه

-پس محض رضای خدا این جارو برات خریده اره؟

-این این جا رو دائی خریده باور کن

خنده عصبی ای کردم و گفتم: چقدر رو احمق بودن من حساب کردی.....

-من دروغ نمی گم سندش هست برو ببین ...اصلا از دائی پپرس

اخمام توهم رفت یعنی همسایه بهم دروغ گفته؟ اخه چه نفعی می بره از خراب کردن رابطه منو

مهری؟ اونم زنی که تابه حال منو ندیده یعنی کار افرومه؟ چرا باید انقدر براش مهم باشه که این جور به تقلا بیفته و زندگیمو زیر و رو کنه

-چرا میای اینجا؟

لب گزید که گفتم:اون روزی هم که سیاه پوش برگشتی همین جا بودی دیگه؟ برای همینه که ه داری جدا می شی نه؟ گفتم یه مدت باهات راه میام بعد طلاق می گیرم و با عشقم می رم اون سر دنیا و بعد گور بابای پاکمهرم کردن.....

-قرارقرارمون همین بود

-اره خب قرار بود تو با من عقد کنی بعد سرماه خوشی بزنه زیر دلت بری دادخواست بدی - من ... من نمی تونم ادامه بدم

-چرا؟ می ترسه دست خورده تحویلش بدم؟

-تو حق نداری به من توهین کنی

سری تکون دادمو گفتم:اره خب اصلا چرا باید این کارو بکنم وقتی کلی حق و حقوق دیگه دارم که ه

می تونم ازشون استفاده کنم بدون این که اب از اب تکونبخوره

عقب رفتو گفتم: من فقط برای دیدن همسایه هام میام - برای همونا هم مثل مادر مرده ها
اشک می ریزی نه؟ با یه قدم خودمو بهش رسوند که بین منو دیوار حبس شد: هنوز
اونقدر احمق نشدم که داستان کودکانه تورو باور کنم خانم م

دستمو به دیوار تکیه دادمو گفتم: برای همین کارات خونوادت طردت کردن نه؟
رنگش به وضوح پرید که گفتم: من چندمی ام؟ چند نفرو باهمین ظاهر ساده و نگاه
معصوم گول

زدی؟ نقشه افرومنه؟ داییت خبر داره دستت با قاتل دخترش تو یه کاسه است؟
ازسکوتش از کوره در رفتمو با مشت به دیوار درست کنار سرش کوبیدمو گفتم: هان؟ می
دونه چه

مار خوش خط و خالی تو استینش پرورش داده؟

بی هوا زد تخت سینمو گفتم: اون دای من نیست... اون لعنتی دای من نیست
پاهام به زمین چسبید که بدون این که کنترلی رو رفتارش داشته باشه جیغ کشید: اره اون
لعنت ی راست می گه من قبلا ازدواج کردم.....

چیزی درونم فرو ریخت و دستم از کنارش سر خورد: اینم خونه زندگیمه که یکی مثل
فراهانی به

گند کشیدش.... اره با نقشه رفتم تو خونش.... اره من همون مار خوش خط و خالم
که دست

پرورده افرومنم اون کثافتم یکی مثل دائی قلبی من....

دوباره با ضرب به سینم کویید و درحالی که به هق هق افتاده گفت: من شوهرمو دوست داشتم

زندگی مو دوست داشتم که اون احمق همشو ازم گرفت یه شبه منو به خاک سیاه نشوند یه شبه تمام هست و نیستمو به آتش کشید اون کثافت عشقمو ازم گرفت زندگیمو گرفت خونادمو گرفت

.....میام این جا که یادم بمونه چه بلایی سرم آوردن که یادم بمونه چی جوری تقاص گناه نکردمو

دادم که یادم بمونه اون حیوونی که تو خونش شبمو صبح می کنم با منو زندگیم چی کار کرد ای ن

سیاه شوهرمه که هنوز تازه است هنوز داغش برام تازه است هنوزم دارم می سوزم از نبودش....

بفهم بفهم پاکمهر من دوستش داشتم

زانوهایم خم شد و شونه هام لرزید که لب زدم: چرا من ؟ -من مجبور شدم من نمی خواستم این جوری بشه تو یک لحظه تموم خون بدنم تو سرم جمع شد و سینم تیر کشید -گفته بودم که اگه پای کسی وسط باشه روزگارتو سیاه می کنم گفته بودم که من بلد نیستم نقش ادمای شکست خورده رو بازی کنم.....

ناباور بهم خیره شد که غریدم: فکر کردی یه داستان سرهم کردی و دو چیکه اشک ریختی
باور

کردم و مثل احمقا نقش سوپرمنو برات بازی کردم و دستتو گذاشتم تو دست عشقت؟ بد
کردی مهری

نفس عمیقی کشیدمو گفتم: عیب نداره از این به بعد طبق قوانین من بازی می کنی م
دیگه حتی لب هاش به سفیدی می زدو چشمای نگران و وحشت زده اش لحظه ای از
نگاهم دل

نمی کند: همین جا چالت می کنم مهری زنده زنده اتیشت می زنم ولی نمی زارم
دست کسی بهت برسه.....

بغضش سرباز کرد و عقب کشید و نالید: پاکمه ر

-دیگه اون مرد احمقی که دم از دوست داشتنت می زد مرد

..... اینی که جلوت ایستاده اون مردی

نیست که با یه قطره اشکت پا پس می کشید ناز می خرید و دل به دلت می داد منو
نمی تونی

مثل احمقای دیگه تشنه ببری لب چشمه و برگردونی.....

وقتشه رئیسست بفهمه لقمه ای که گرفت ه زیادی برای گلوش بزرگه شرمنده
 که نمی تونم عروسکشو دست نخورده برگردونم.....

نگاهمو چفت چشمای اشکیش کردم و گفتم: عادت ندارم از حقم به این راحتیا بگذرم.....

جیغ کوتاهی کشید که دستم به سمت دکمه های پیراهنم رفت!!!

نمی دونم چقدر گذشته نمی دونم این چندمین سیگاریه که با اتش سیگار قبلی شعله ور می
 شه

ولی دردی ازم دوا نمی کنه بغض سنگینی تو گلوم نشسته و تنم تو اتش درونم می
 سوزه.....

با شنیدن صدای ناله اش دل از پنجره تیره و تار خونه می کنم و به سمتش برمی گردم که
 با دیدن ملحفه تخت و جسم مچاله شده مهری قلبم مچاله می شه

..... نمی دونم چقدر گذشت که صدای

ناله و هق هقش اتاق رو پر کرد گیج و کلافه به سمتش رفتم که بیشتر تو
 خودش فرو رفتو

ملافه نازک تختو تو مشتت فشرده چه کردی با من که از یاد بردم راه و رسم مردونگی
 رو.....

که یادم رفت چقدر جنس دنیات شکننده است چی کار کردی باهام که فراموش کردم
 هیچ

مردی در حق زنش همچین کاری نمی کنه چی شد که اون همه رویای قشنگ شبانه از
یه شب رویایی رسید به این خونه و این اتاق اصلا چرا بهم دروغ گفتی؟ چرا نفهمیدی
ضربه زدن ب ه

غیرت یه مرد یعنی ویرون کردن تموم مردونگیش.....

لبه تخت نشستم و چشم گرفتم از رو تختی ای که مثل من و عروسم دلخون شده بود اروم
دستمو

جلو بردموبازوشو گرفتم که با هول عقب کشید واز درد به خودش پیچید.....

-نترس....

دیگه باید از چی بترسه عروس پر راز زندگی من با چی می خواستم جملمو کامل کنم
که بش ه

مرهم زخمش که بشه مرهم زخمم نترس که دیگه چیزی برای از دست دادن
نداری؟ نترس

که تموم پلهای پشت سرتو ویرون کردمو دیگه چیزی برای ویرونی باقی نمونده؟ نترس که
دیگه

مرزی نمونده آینده ای نیست رویایی نیست.....

میون هق هقش نفس بریده لب زد : ب به ... من دس دست ن...نز ن

با اشکش شعله گرفت آتش درونم این چه آتشی بود که به جون دلم افتاده بود؟ آتش
کین ه

مردی که تخم بد دلی و حسادت رو تو دلم کاشت یا آتش نفرت از مردی که امانت
خواهرشو کرده

طعمه برای به دام انداختن مردی که خودشم نمی دونه کجای بازی ایستاده مردی که نمی
دونه

بازی می ده یا بازی می خوره؟ مردی که خودش پای این دختری به این ماجرا باز کرد
..... یا ات ش

حسرت از دست دادن زنی که برای اولین بار به جا گوشه قلبش باز کرد زنی که به سادگی
ی زندگیشو زیرو رو کرد واروم اروم جاشو کنج دلش باز کرد و موندگار شد یا شاید
ات ش

پشیمونی از دریدن حریم دختری که هنوز نمی دونم چرا اون حرفا رو زد و حتی سعی نکرد
خودشو

تبرئه کنه برای منی که تنها منتظر به نشونه بودم به حرف به نگاه که پا پس
بکشمومه دنی ا

رو بکنم آتش و بندازم به جون افرومنی که ذره ذره هیزم ریخت و شعله ور کرد و
سوزوند.....

یه دفعه ساکت شد و دستش بی حرکت کنارش افتاد که به سمتش خیز برداشتم: مهری
چی شدی؟

تکونش دادم و بی جواب موند.... صداش کردم بی جواب موند..... سریع لباسامو تن
کردمو و

هول هولی لباسی تنش کردم از خونه زدم بیرون... تا بیمارستان دلم به ناله های
خفیفش خوش بود
-برام بمون مهری.....

زیر نگاه سرزنشگر دکتر صدبار مردم زنده شدم.... حق داشت بهم مثل یه جانی نگاه
کنه کدوم

مردی این جووری دخترانه های همسرشو با غارت می بره

.....

-امشبو باید بستری بمونه تا فردا ببینم چی می شه سربه زیر سری تکون دادم که بی
حرف از کنارم گذشت -پاکمه ر

با شنیدن صدای توماژ به سمتش برگشتم که نگران و مستاصل نگاهشو بهم دوخت
و گفت: چی شده؟ برای کسی اتفاقی افتاده؟

نگاهی به سرتاپام کردو گفت: تو خوبی؟ -مهری.....

جاخورد ولی زود خودشو جمع و جور ک ردو گفت:مهری چی؟ تصادف کرده؟ بلایی سرش اومده؟

یه دفعه نگاهش رو زخم گردنم ثابت موند و لب زد: تو چی کار کردی پاکمهر؟

سربه زیرانداختم که یهو یقمو گرفتو کوییدم به دیوارو توپید:چه غلطی کردی؟

چرا بهش زنگ زدم؟ چرا فکر کردم میاد تا تکیه گاهم باشه میاد تا لااقل اون طرفمو بگیره چرا؟

دستشو پس نمی زدمو نمی گفتم که زنه کسی حق نداره دخالت کنه؟

-پاکمه ر

بغضمو به سختی پس زدمو گفتم:از دستم رفت توماژ....

رنگش پرید و نگاهش رنگ باخت:چی چی شده؟ -خراب کردم تقصیر خودش بود اونکه دید من عصییم نباید.....

دستش شل شد و گفت:کجاست؟

کنار دیوار سر خوردمو سرمو تو دستام گرفتمو گفتم: چرا دروغ گفت چرا دروغ گفت توماژ؟؟؟ توماژ:

از دکه براش ایمیوه گرفتم و نفسمو بیرون دادم انگار من بیشتر از پاکمهر به این هوای تازه نیاز

داشتم تمام فکرای ریزو درشت ذهنمو که می رفت رفته رفته جون بگیره رو پس
زدمو کنارش نشستمو گفتم: بیا اینو بخور رنگ به رو نداری نگاه درموندشو بهم
دوخت وگفت: اگه بره

آخ که چقدر دلم می خواست یه مشت خرچش می کردم تا یه ذره عقل نداشتش برگرده
سرجاش

ولی حیف که خودش اونقدر درمونده و ناراحت بود که دیگه جایی برای شماتت نمی مون د
-من نمی تونم برای مسائل خصوصی بین شما نسخه بیچم
..... شوهرشی نمی گم کار تو تایید

می کنم ولی حتی اگه تو پا پیش گذاشتن کج رفتی اصل قضیه زیر سوال نمی ره ... گناه
نبوده و نیست ولی دلخوری هست یه دل شکسته و یه غرور لگدمال شده هست یه
حرمت شکسته و یه تصویر سیاه از تو بعنوان شوهرش هست

لب گزید که گفتم: ولی می تونه نباشه ، می شه پاکش کرد، می شه دوباره از نو شروع کرد
،سخته

دیوار اعتمادی که فروریخته دوباره بسازی ، سخته بتونی راه به دل زنی باز کنی که هرچند
محرم ت

بوده ولی حرمتش زیر سوال رفته ،سخته تصویری که ازخودت ساختی رو از ذهنش
پاک کنی ولی

شدنیه تو این راه اخم هست قهر هست پس زدن هست

.....اگه برات اونقدر ارزش داره که ه

بتونی غرورتو خرج اشتباهت کنی پا پس نکش -من دوستش دارم ولی اون

..... چرا باید یهو بره دادخواست طلاق بده ؟

قلبم به تپش افتاد و عرق سردی رو تیره کمرم نشست که گفت: چرا باید اون حرفا رو

بزنه تا من و

از خود بیخود کنه؟ چرا باید دروغ بگه قبلا ازدواج کرده درحالی که هنوز.....

شرم کرد ولب بست و سربه زیر انداخت قلبم فشرده شد از مسلسل سوالات بی

امان پاکمهر ؟

از این همه درموندگی برای مردی که هیچ وقت به این روز ندیده بودمش

-توماژ دارم دیوونه می شم هر چی فکر می کنم نمی تونم بفهمم چرا افرومن باید اون

حرفا

رو بزنه و منو به مهری بدبین کنه ؟ منی که تا قبل از اون مهمونی لعنتی ندیده بودمش ؟

-یک بار بهت گفتم به حرفاش بها نده اونوقت تو....

حرفمو قطع کردو گفت:حرفای خودش چی ؟ چرا انکار نمی کنه؟ چرا می خواد جدا شه ؟

اونم

یهویی بدون هیچ دلیلیچرا باید بزنه زیر قول و قرارش ؟ چرا یه دفعه قید همه چیزو زده

و حتی دیگه گرفتن پاسپورتشم مهم نیست؟

موهاشو از دو طرف کشیدو گفت: داشت خوب می شد توماژ... محبتاش حرفاش
نگاهش بازی نبود

قسم می خورم بازی نبود چی شد یهو از این رو به اون رو شد؟ چی شد که زد زیر همه
چیزو پاش به دادگاه باز شد؟

چشمای سرخشو بهم دوخت و گفت: چرا باید زن همسایه بگه اون خونه مال مهری و
شوهرشه ...چرا باید اون ادم سالاری باشه؟

چیزی درونم فرو ریخت و هرچی فحش و ناسزا بلد بودم بار افرومن و ذات خرابش کردم که
همه این اتیشا از گور اون بلند می شد

دست سردشو تو دستم گرفتمو گفتم: برای پیدا کردن جواب تک تک این چراها صبر
کن....

افرومنو بسپار به من ولی برای بقیه اش بهش وقت بده پاکمهر....

پوزخندی زدو گفت: وقتی تو چشمام نگاه می کنه می گه منو نمی خواد دیگه چی باید
بگم؟ جواب

دوم سوال مهر منو به دلش می ندازه که این طوری دم از عشق مُردش نزنه و منو به یه
مرد ه ترجیه نده؟

دستمو دور شونش انداختمو گفتم: این چه وضعیه پاکمهر

... من تورو این طوری نشناختم...

رفیقی که من شناختم زود شونه خالی نمی کنه یه طرفه قضاوت نمی کنه و حکم نمی ده ... صبر

کن فعلا باید حواست بهش باشه اون الان مثل یه شیشه بند زده است باید با محبت تیکه هاشو

بهم بچسبونی باید با عشقت مرهم بزاری رو زخمش ، اصلا یه بهونه جور کن برو سفر برو بزار

ازاین محیط دورباشه تا بتونه تو رو کنارش ببینه تا فرصت داشته باشی حرفاتو بزنی تا فرصت بدی حرفاشو بزنه اگه باز نخواستت....

تو نگاهش نگرانی بود عشق بود ترس بود : حرفاتو بزنی انتخاب رو بزار به عهده خودش!!!
کمند:

از صبح که توماژ ازم خواست تا درخواست مرخصی برای کیوان بدم سوالات زیادی تو سرم چرخ

می زنه هیچ وقت نفهمیدم که اون روز بین فخری و توماژ چی گذشت که اون زن با چشم های

گریون برگشت و به اتاقش پناه برد و بعد از دو روز ازم خواست به دیدنش برم
لحظاتی که از

شرم دیدنش نگاه دزدیدم و با هر کلمش عرق خجالت به تنم نشست حق داشت که فکر
کنه

هنوزم دارم فریبش می دم حق داشت که فکر کنه تموم محبتام یه باج سبیل از طرف
قاتل

شوهرشه ولی اون نه حرفی از بازی منو توماژ زد نه دلخوریشو از نمایشی که موکل
قاتل

عشقش به راه انداخته بود نشون داد فقط یه جمله " من به شما اعتماد می کنم "
درست فردای اون روز توماژ ازم خواست دنبال خواسته جدیدش برم از دست خودم
عصبانی بودم

که انقدر در برابرش ضعیفم انقدر ضعیف که حتی نتونم بپرسم چرا؟ که با یه نگاهش خل
ع

سلاح شم؟ که با دیدنش اونقدر صدای کوبش قلبم بلند بشه که هیچ صدای دیگه ای رو
نشنوم

اونقدر محو چشمای سیاهش شم که یادم بره یه جفت چشم

قهوه ای دل سوخته چطور با

دلخوری دم از اعتماد زده؟ که با کمند گفتنش پا سست کنم و دوباره از نو ایمان بیارم به
مرد

زندگیم مردی که این روزا حتی نمی تونم حرف چشمه‌اشو بخونم اگه اون حرفاش هم
بازی

باشه چی؟ اگه بعد از کارش منو رها کنه و بره چی؟ من تو چشمه‌اش رنگی از عشق ندیدم
،محبت

هست نگرانی هست ترس هست کینه هست دلخوری هست ولی ... عشق نیست
مطمئنم

عاشقم نیست و چقدر این اعتراف سخته برای دلی که صدبار جون می ده برای
دیدن دوباره

لبخندش چقدر سخته که بارها و بارها با این اعتراف از درونم می شکنم و باز چشم از بر
ق چشمهای ارومش بر نمی دارم....

یه درگیری دیگه با برادرای بی منطق بهواژ که ذره ای از موضعشون کوتاه نیومده بودن
زبون توماژ

رو باز کردو ازشون خواست تا بجای مشت از زبونشون استفاده کنن که بهش مهلت
بدنو بد

سرشو بپرن نگاه خونین برسام و مشت های گره خورده برزو و بهروز با کلام اخر عمه خان
م مهار شد یه فرصت یه فرصت برای گفتن نگفته ها....

برای تبرئه یا محکوم شدن بر ق رضایت تو چشمای توماژ با اشک های بهواژ درهم
امیخت و فریادها خاموش شد مشت ها عقب

نشست و لی چیزی از کینه چشمای برادرای زخم خورده کم نکرد....

وقتی کارای اداری تقاضای جدید توماژ رو انجام دادم با یه تلفن مسیلم به سمت خونه نفس

ک ج

شد نفسی که این روزها شاهد گریه های شیونه مادرش بود مادری که به تنهایی بدون سای ه

مردی به نام پدر بدون اسمی برای شناسنامه دخترش اونو زیر بال و پرش گرفته بود....

زنی

درمونده که نه راه پس داشت نه راه پیش....

نگاهمو از ساختمون توماژ گرفتمو زنگ واحدشو فشردم

در بی ح رف باز شد و قدم های سنگینم

منو به سمت اسانسور سوق داد نگاهم تو اینه اتاقک اسانسور رو دختر رنگ پریده

روبروم موند

دل شوره بدی به دلم افتاده بود دستی به شالم کشیدمو موهامو مرتب کردم نمی

دونم چرا دوست

داشتم در نظرش بی عیب باشم در نظر بهواژی که اسمش هنوز تو شناسنامه توماژ بهم

دهن

کجی می کرد با هول رژ گلبهیمو رو لبهام کشیدم تا نقابی بشه رو اشوب درونم با

صدای زنگ

اسانسور و باز شدن درش دلم فرو ریخت نگاهم رو در چوبی روبروم موند نفسمو به
سختی بیرون

دادمو اروم بیرون رفتمو در زدم دستای یخ زدمو تو هم قفل کردم که در به روم باز شد و
چهره

خسته و درمونده بهواژ جلوی چشمم ظاهر شد.....

لبخندش شد خنجری تو قلبم ... من با زندگی

این زن چه کردم؟ نفسشو گرفتمو عشقشو تصاحب کردم.....

دستم ناخودآگاه رو لبم نشست که گفت: بیات و

گوشه شال گردنمو تو مشتم فشردمو سربه زیر از کنارش گذشتم نگاهم دورتادور خونه
گشت....

پوزخند تلخی رو لبم نشست که احمقانه دنبال ردی از توماژ تو خونه همسر سابقش بود

-بشین-

به سمتش برگشتم و خجالت زده رو میل نشستم و شال گردنمو کنارم گذاشتم که با

دوتا چایی برگشت و تعارف کردو روبروم نشست

-نفس نیست؟

نگاه غم زدشو بهم دوخت و گفت: با توماژ رفته بیرون لب گزیدم که گفت: دوستش داری؟

قلبم فرو ریخت و از حرارت تنم می تونستم حدس بزنم مثل لبو سرخ شدم نگاه از چشماش گرفتمو گفتم: من بابت نفس....

حرفمو قطع کردو گفت: پس دوستش داری

سربلند کردموی بی حرف به نگاه پر حرفش زل زدم، لبخند تلخی رو لبش نشست و گفت: منو توماژ

نسبت نزدیکی باهم داریم من دختر عمشم تنها نوه دختری تو خونواده پدری توماژ م ا

اصفهان زندگی می کردیم پدرم کارمند بود و مادرم خونه دار

..... همه چیز خوب بود من حمایت

برادرامو داشتم و لبریز از محبت پدر و گرمای عشق مادرم بودم خونواده خوبی بودیم دعوا بود

بحث بود گاهی دلخوری بود ولی خوب بود بین تموم فامیل هامون ما رفت وامد زیادی با دایی

افرومن داشتیم اونم نه به خاطر دایی بلکه به خاطر زندائی روشنک که دوست صمیمی مادرم بود و

همیشه به خاطر اینکه واسطه این وصلت شده بود خودشو سرزنش می کرد نمی دونم
توماژ از

خونوادش بهت حرفی زده یا نه در هر حال منو پونه و توماژ دوستای خوبی برای هم شدیم از
همون

اول برسام از توماژ خوشش نمی اومد هر دو شون همیشه آماده حمله به هم بودن شاید
اگه یکی از بیرون به این دوتا نگاه می کرد فکر می کرد پای یه کینه قدیمی مثل دعوا
سر یه دختر یا یه عشق

مشترک واسطه ولی هیچ کس هیچ وقت نفهمید چرا این دوتا انقدر باهم چین من بزرگ
شدم و کم کم فهمیدم که وقتی برسام کلی نقشه برای توماژ می کشه و به اسم شوخی سعی
می کنه

وجهشو خراب کنه دیگه خندم نمی گیره فهمیدم که چقدر دلم براش تنگ می شه و دوست
دارم

بیشتر کنارش وقت بگذرونم توماژ با من مثل پونه رفتار می کرد پسر شیطون و
خنده رویی

بود هیچ کس از دست زبونش درامان نبود ولی بااین حساب همه دوستش داشتن....

تو چشمهام خیره شدو گفت: منم مثل همه

چقدر تصویری که از توماژ داشت با دیده های من فرق داشت ، مرد من به سختی می خندید

جدی بود و کم پیش می اومد شوخی های دوستشو جواب بده ، با شنیدن صداش رشته افکارم پاره شد

-به خاطر شغل پدرم مجبور شدیم بیایم تهران انگار دنیا رو بهم داده بودن هرروز به یه بهانه ای می رفتم خونشون تا شاید دلم اروم بگیره پدرم فوت شد و ما به شهرمون برگشتیم سخت

بود، نبود پدرم برای هممون سخت بود که البته دوری از توماژ این سختی رو برای من دوچندان

کرده بود دیگه می دونستم دوتسش دارم می دونستم اسم حسی که تو دلمه عشقه هرچند دیگران بگن یه هوس زود گذر بوده یه تب تند که زود به عرق نشست ولی من دوستش داشتم

مردد نگاهم کردو گفت:هنوزم دارم

چیزی مثل سنگ راه گلومو بست و مشتم دور شالم محکم تر شد که گفت: بعد از فوت بابام برسام جاشو گرفت و ما به شهرمون برگشتیم .برسام مرد خوبییه ما همه مدیونشیم از خودشو ارزوهاش

زد تا مابه جایی برسیم .بااینکه بهروز و برزو بزرگتر بودن ولی برسام با دلایلی که می اورد هممونو

قانع می کرد که می تونه از پس کارا بریاد درعوض همه به حرفش گوش می کردن و
احترام زیادی براش قائل بود ن

اهی کشیدو ادامه داد: شاید همه فکرکنن من به خاطر فرار از تعصبات برسام راهی تهران
شدم

ولی دراصل تنها هدف من این بود که به منبع ارامشم نزدیک بشم ازوقتی پیش
خودم به ای ن

عشق اعتراف کرده بودم تحمل دوریش سخت تر شده بود به سختی درس خوندم تا تونستم
تو رشته مامایی تهران قبول شم

کمی مکث کرد و نگاه حسرت زدشو به چاییش دوخت و گفت: برسام مخالف بود ولی
مامان ای ن

بار پشتم دراومدو راضیش کرد، راهی تهران شدیم و برسام افتاد دنبال پیدا کردن
خوابگاه....

توماژ پیشنهاد کرد برم خونه اونا ولی برسام زیربار نمی رفت ازخدا بود روزو
شبو کنارش

زیریه سقف بگذروم ولی نمی تونستم ریسک کنم و رو حرف برسام حرف بزنم
بخت باها م

یار بود که مادرم با برادر بزرگترم صحبت کردو اون هم برسامو قانع کرد گرچه هنوز
به توماژبدبی ن بود و قلبا راضی نبود.....

لبخند کمرنگی رو لبش نشست و گفت: روزای خوبی بود نفس کشیدن تو شهر و کوچه و خونه ای که توماژ هم سهمی از هواش داشت خوب بود ته دلم خالی شد و گره مشتم محکمتر از قبل که ادامه داد: توماژ پسر با تعصبی بود اینو همه م ی دونستن شاید یکی از دلایلی که برادرام راضی شدن پیام تهران و خونه زن دائی ساکن شم

غیرت توماژ بود همه می دونستن ناموس برای توماژ یعنی خط قرمز، همه می دونستن که توماژ ب ا

همه شیطنتاش با همه شوخی ها و خنده هاش به شدت رو خط قرمز هاش حساس بود غیرتشو

دوست داشتم نگرانی و تعصباتشو پای علاقه می داشتم هرچند.....

نگاهشو از چابیش گرفتم بهم خیره موندو لب زد: هرچند بارها گفته بود براش مثل پونه ام باره ا

گفته بود براش مثل خواهرم ومن بارها با این حرفش شکستم ولی باز پا پس نکشیدم اصلا مگه می شد رو کسی که مدام جلو چشمم بود چشم ببندم؟ مگه می شد محبتاشو نبینم؟ مگه می شد

جلوی حسی که حالا مثل خون تو تنم جریان داشت رو بگیرم؟ کلی قصه بافتمو ودلایل مسخر

برای خودم اوردم و خودمو قانع کردم که این حرفا رو می زنه تا کنارش احساس امنیت کن م.....

دیوونه بودم نه؟؟

لبهامو رو هم فشاردادم ومات لبخند تلخش شدم

-از رفتار توماژ حدس می زدم که شاید پای دختر دیگه ای وسط باشه ولی باز به خودم دلدار می دادم و کلی نقشه برای زندگی مشترکمون می کشیدم همه سعیمو می کردم که مطابق میل اون

رفتار کنم مطابق سلیقش لباس پیوشم راه برم حرف بزnm

..... یه لبخندش برام می ارزید به ک ل

ارزو هام یه برق تو نگاهش برام به کل باورام ارجحیت داشت ، کاری که خونوادم با کلی اصرار از م

می خواستن و کلی خودشونو به درو دیوار می کوبیدن تا میخ آهنینو تو سر سنگم فرو کنن باز م ن

سر باز می زدم از انجامش تنها یه اشاره از توماژ کافی بود تا این مخ سنگی نرم بشه ، تا م ن

بشم نمای واقعی از او اشاره ه و از من به سر دویدن.....

سعی کردم خودمو بهش نزدیک کنم حت ی بعد از اون اتفاق.....

باز مکتی کشنده و قلب تپنده من که بی رحمانه استخون های سینمو هدف قرار داده بود : حتی
بع د

از خودکشیش و از دست دادن بینایش باز من ازش دست نکشیدم
واژه خودکشی مثل پتکی تو سرم خراب شد ... به کجا رسیده بود که دست به
خودکشی زده بود؟
-دیر فهمیدم ولی....

لب گزیدو با صدای لرزونی ادامه داد: هیچ وقت به اون دختری که فقط یک بار دیده
بودمش حس

خوبی نداشتم گرچه همه می گفتن نامزد ارتینه ولی نگاهش به توماژ....

فشارم سقوط ازاد کردو عرق سردی رو تیره کمرم نشست که ادامه داد: تو همون دوره
نابینایش

یه روز رفتم سراغ اتاقش، شکی که به دلم افتاده بود خواب و خوراکو ازم گرفته بود نمی
تونستم توماژ و با کسی شریک شم نمی تونستم رو همه رویاهام یه خط قرمز بزرگ بکشمو
چشم رو ای ن

علاقه چندین و چند ساله ببندم کلی سوال بی جواب بود که مثل خره به جونم افتاده بود
معنی

نگاه های ارتین و به پونه رو خوب می فهمیدم ولی نمی تونستم ربطی بین پونه و اون دختر پیدا

کنم اگه واقعا نامزدش بود چرا باید با زبون بی زبونی به هممون حالی می کرد که چشمش دنبال

پونه است؟ اینو هرکوری هم می فهمید که ارتین کسی رو جز پونه نمی بینه یه جای این بازی می

لنگید این نمایش مسخره امونمو بریده بود بالاخره یه روز تصمیم گرفتمو رفتم سراغ اتاقش اون

روز با ارتین رفته بود بیرون چیزی تو اتاقش نبود که بشه ارزش به عنوان یه نشونه از وجود یه زن

تو زندگی یاد کرد رفتم سراغ گوشیش که مدت ها بود خاموش بود

صداش از بغض گلوش خش برداشت و گلوی من از تحمل سنگینی سنگی به وسعت تموم

رویاهای سیاه شدم کمر خم کرد ای کاش دیگه ادامه نده ای کاش...

-پیدا کردم حدسم درست بود کلی عکس تکی و دونفره ازشون تو فایل گوشیش

پیدا کردم و کلی اس ام اس عاشقانه حرفایی که تموم عمر حسرت شنیدنش رو از زبون

توماژ

داشتم عشق زندگی من عاشق دختری بود که همه اونو

نامزد رفیقش می دونستن چقدر از

چشمای عسلیش متنفر بودم از این که فکر می کردم با همین خنده های از ته دلش
دل از یارم ن

برده دنیا رو سرم خراب شد از خوندن پسوند خانمی ای که توماژ تو یه حرفاش بهش
نسبت

داده بود دنیا جلوی چشمام تیره وتار شد از دوستت دارمای اخر جمله هاش از به امید دیدار
ها وشیطنتای لابه لای حرفاش....

خانمی گفتن های توماژ تو گوشم پیچید وقلبم فشرده شد از تکرارش در گذشته برای
دختری

دیگر که سهم بیشتری از خنده ها وشیطنتای مرد جدی و سربه زیر من داشت...

-اون روزا فقط خودمو می دیدم و علاقه قلبیمو توماژ خوب شد وکم کم زمزمه هایی تو
خونه

پیچید خودم همون شبی که داشت از روزانش به زندایی می گفت شنیدم که می خواد
رابطشو

رسمی کنه و بره خواستگاریدنیا رو سرم خراب شد منو نمی خواست حسی که تو
تک تک

حرفاش از دختر مورد علاقه بود مثل یه خنجر به جون دلم افتاده بود از سادگی و نجابتش
گفت و عشق چند سالش و بالاخره مبارک باشه روشنک جون شد مهر بطلان رو تموم
رویاهای دختر و نم

...
حالم خوب نبود توماژ سر حال تر از همیشه به نظر می رسید و پچ پچای شبونه اش با روژان
بیشتر

از قبل به چشمم می اومد توهمین روزا بود که با یه پسر آشنا شدم..

ته دلم خالی شد و گره مشتم محکمر از قبل که ادامه داد: توماژ پسر با تعصبی بود
اینو همه م ی

دونستن شاید یکی از دلایلی که برادر ام راضی شدن پیام تهران و خونه زن دائی
ساکن شم

غیرت توماژ بود همه می دونستن ناموس برای توماژ یعنی خط قرمز ،همه می دونستن که
توماژ ب ا

همه شیطنتاش با همه شوخی ها و خنده هاش به شدت رو خط قرمز هاش حساس بود
غیرت شو

دوست داشتم نگرانی و تعصباتشو پای علاقم می داشتم هرچند.....

نگاهشو از چابیش گرفتم بهم خیره موند و لب زد: هرچند بارها گفته بود برایش مثل پونه
ام باره ا

گفته بود برایش مثل خواهرم و من بارها با این حرفش شکستم ولی باز پا پس نکشیدم اصلا مگه
می شد رو کسی که مدام جلو چشمم بود چشم ببندم؟ مگه می شد محبتاشو نبینم؟ مگه
می شد

جلوی حسی که حالا مثل خون تو تنم جریان داشت رو بگیرم ؟ کلی قصه بافتمو ودلایل مسخر
ه

برای خودم اوردم و خودمو قانع کردم که این حرفا رو می زنه تا کنارش احساس امنیت
کن م.....

دیوونه بودم نه؟؟

لبهامو رو هم فشاردادم ومات لبخند تلخش شدم

-از رفتار توماژ حدس می زدم که شاید پای دختر دیگه ای وسط باشه ولی باز به خودم دلدار
ی می دادم و کلی نقشه برای زندگی مشترکمون می کشیدم همه سعیمو می کردم که مطابق
میل اون

رفتار کنم مطابق سلیقش لباس پوشم راه برم حرف بزوم

..... یه لبخندش برام می ارزید به ک ل

ارزوهام یه برق تو نگاهش برام به کل باورام ارجحیت داشت ، کاری که خونوادم با
کلی اصرار از م

می خواستن و کلی خودشونو به درو دیوار می کوبیدن تا میخ آهنینو تو سر سنگم فرو
کنن باز م ن

سر باز می زدم از انجامش تنها یه اشاره از توماژ کافی بود تا این مخ سنگی نرم
بشه ، تا م ن

بشم نمای واقعی از او اشاره و از من به سر دویدن.....

سعی کردم خودمو بهش نزدیک کنم حتی بعد از اون
اتفاق....

باز مکتی کشنده و قلب تپنده من که بی رحمانه استخون های سینمو هدف قرار داده بود : حتی
بع د

از خودکشیش و از دست دادن بینایش باز من ازش دست نکشیدم
واژه خودکشی مثل پتکی تو سرم خراب شد ... به کجا رسیده بود که دست به
خودکشی زده بود؟
-دیر فهمیدم ولی....

لب گزیدو با صدای لرزونی ادام ه داد: هیچ وقت به اون دختری که فقط یک بار دیده
بودمش حس

خوبی نداشتم گرچه همه می گفتن نامزد ارتینه ولی نگاهش به توماژ....
فشارم سقوط ازاد کردو عرق سردی رو تیره کمرم نشست که ادامه داد: تو همون دوره
نابینایش

یه روز رفتم سراغ اتاقش، شکی که به دلم افتاده بود خواب و خوراکو ازم گرفته بود نمی
تونستم

توماژ و با کسی شریک شم نمی تونستم رو همه رویاهام یه خط قرمز بزرگ بکشمو چشم رو
ای ن

علاقه چندین و چند ساله بندم کلی سوال بی جواب بود که مثل خره به جونم افتاده بود
معنی

نگاه های ارتین و به پونه رو خوب می فهمیدم ولی نمی تونستم ربطی بین پونه و اون
دختر پیدا

کنم اگه واقعا نامزدش بود چرا باید با زبون بی زبونی به هممون حالی می کرد که
چشمش دنبال

پونه است؟ اینو هر کوری هم می فهمید که ارتین کسی رو جز پونه نمی بینه به جای این
بازی م ی

لنگید این نمایش مسخره امونمو بریده بود بالاخره به روز تصمیم گرفتمو رفتم سراغ
اتاقش اون

روز با ارتین رفته بود بیرون چیزی تو اتاقش نبود که بشه ازش به عنوان به نشونه از وجود
به زن

تو زندگیش یاد کرد رفتم سراغ گوشیش که مدت ها بود خاموش بود

صداش از بغض گلوش خش برداشت و گلوی من از تحمل سنگینی سنگی به وسعت تموم
رویاهای سیاه شدم کمر خم کرد ای کاش دیگه ادامه نده ای کاش...

-پیدا کردم ... حدسم درست بود کلی عکس تکی و دونفره ازشون تو فایل
گوشیش پیدا

کردم و کلی اس ام اس عاشقانه حرفایی که تموم عمر حسرت شنیدنش رو از زبون توماژ

داشتم عشق زندگی من عاشق دختری بود که همه اونو نامزد رفیقش می دونستن
چقدر از

چشمای عسلیش متنفر بودم از این که فکر می کردم با همین خنده های از ته دلش
دل از یارم ن

برده دنیا رو سرم خراب شد از خوندن پسوند خانمی ای که توماژ تو یه حرفاش بهش
نسبت

داده بود دنیا جلوی چشمام تیره و تار شد از دوستت دارمای اخر جمله هاش از به امید دیدار
ها و شیپنتای لابه لای حرفاش....

خانمی گفتن های توماژ تو گوشم پیچید و قلبم فشرده شد از تکرارش در گذشته برای
دختری

دیگر که سهم بیشتری از خنده ها و شیپنتای مرد جدی و سر به زیر من داشت...

-اون روزا فقط خودمو می دیدم و علاقه قلبیمو توماژ خوب شد و کم کم زمزمه هایی تو
خونه

پیچید خودم همون شبی که داشت از روژانش به زندایی می گفت شنیدم که می خواد
رابطشو

رسمی کنه و بره خواستگاری دنیا رو سرم خراب شد منو نمی خواست حسی که تو
تک تک

حرفاش از دختر مورد علاقه بود مثل یه خنجر به جون دلم افتاده بود از سادگی و نجابتش
گفت و عشق چند سالش و بالاخره مبارک باشه روشنگر جون شد مهر بطلان رو تموم
رویاهای دختر منم

...

حالم خوب نبود توماژ سر حال تر از همیشه به نظر می رسید و پیچ پچای شبونه اش با روژان
بیشتر

از قبل به چشمم می اومد توهمین روزا بود که با یه پسر آشنا شدم....

اهی کشیدو ادامه داد: نمی دونم با خودم لج کرده بودم یا با توماژی که هیچ وقت نگاهی
جز نگاهی

یه برادر به خواهرش بهم نداشت حرفای اون پسر برام تازه بود حرفایی که همیشه ارز و
داشتم از زبون کس دیگه ای بشنوم دوستانم بهم می گفتن که پسر خوش نامی نیست می گفتن
با دخترای زیادی دوست بوده ولی برای من مهم نبود من یه دلیل می خواستم برای دل کردن
از عشقی که ناتمام موند یه بهونه می خواستم برای سرپوش گذاشتن رو حسم که هنوز به
قوت

خودش باقی بود....

لرزش صدایش پشتم رو لرزوند و چیزی درونم به هول و ولا افتاد

-رفت وامدم زیاد شد ولی هیچ وقت برام توماژ نشد حتی نمی تونستم تصور کنم که روزی

باهاش برم زیر یه سقف، قرار شد حرفی از ازدواج نباشه قرار شد یه دوستی ساده باشه اون

پسر برای من یه بهونه بود برای انتقام از کسی که ندونسته عاشقم کرد من فقط برای اینکه به خودم ثابت کنم دیگه برام ارزشی نداره از خط قرمز توماژ رد شدم می دونستم اگه بفهمه زدم نمی زاره من برخوردشو با خواهرش دیده بودم ولی از تصور عصبانیت و چهره رو دست خوردش قند تودلم اب می ش د

پوزخندی زدو گفت: ولی نمی دونستم من فقط یه مهره ام مهره بازی ای که کیوان کارگردان ش بود

جاخوردم از اسمی که عجیب به گوشم آشنا می اومد.....

ناخواسته لب زدم:کیوان مولایی ؟

سوالی نگاهم کردو گفت: می

شناسیش؟

نگاه سردرگمو بهش دوختم که گفت: پس بهت گفته؟ اره کیوان مولایی.....

پس رفیقش نبود..... دلم بهم پیچید.....

-حالت خوبه؟

سری تکون دادم که برام اب آوردو کنارم نشست و گفت:اذیتت کردم ؟

ازلحن مهربونش خجالت زده سر به زیر انداختم که گفت: بخور اروم می شی

اب رویه نفس سر کشیدم و درد معدمو به بقیه دردام اضافه کردم

-می خوای بعدا حرف بزیم؟

-خوبم

تکیشو به مبل داد و گفت: بالاخره از زیر زبونم کشید که چی تو سرمه و من ساده لوحانه از

علاقم

گفتم و برق چشماشو ندید گرفتم تا اینکه توماژ یه روز ازخونه رفت و برنگشت فقط

بعدا ز سه روز زنگ زدو گفت نگرانش نباشیم و هر وقت کارش تموم شه برمی گرده و بعد

خاموشی....

حال هیچ کس خوب نبود ارتین و جب به جب این شهر و گشت به هر جا که می تونست

سر زد ولی

اثری ازش نبود زندائی هرشب با گریه می خوابید و هرروز چشم انتظار به در خیره می موند

من

نبودشو با کیوان پر کردم خوب منو درک می کرد و دلداریم می داد خوشحال بودم که

هست که

هوامو داره که جدا از هر چیزی فقط یه رفیقه..... یه رفیق که خوب جنس منو درک می کرد

کی

ماه بعد توماژ برگشت ولی نمیشناختمش، توماژ عوض شده بود لاغر و رنگ پریده با ریش

بلند و موهای نامرتب و چشم های گود افتاده این تصویری نبود که از عشقم تو ذهنم ثبت کرده بودم ارتین با یه سیلی بهش خوش امد گفت و همه ترسیده منتظر واکنشی از طرف توماژی که ه

می شناختیم بود ولی حتی سر بلند نکرد ارتین داد زد یقشو گرفت و گلایه کرد ولی هیچ تلاشی

برای دور کردنش نکرد اصلا انگار تو این دنیا نبود نگاهش سرد و یخ زده شده بود فقط جلو رفت

وبه پای روشنک جون افتاد و دست و پاشو بوسیدو بی حرف رفت اتاقتش و دیگه هیچ وقت به حال

قبلش برنگشت ... روزها گذشت و توماژ افسرده و کلافه خودشو تو اتاقتش حبس کرد با هیچ کس

حرف نمی زد اصلا انگار هیچ کس رو نمی دید توماژ من مرده بود و این مردی که تنها نفس می

کشید دیگه حتی به یه ادم زنده هم شبیه نبود گاه بی دلیل فریاد می کشید و به جون وسایل اتاقتش می افتاد

تو اون روزا دوباره به سمتش کشیده شدم نمی تونستم درموندگیشو بینم تموم قول
و قرارا م

یادم رفت تموم اون شکستنا و گریه های شبونه رو فراموش کردم باز قدمی به
سمتش برداشت م

.....همه چیزو برای کیوان گفتم و با پیشنهادش پاهام سست شد ،گفت من می تونم با محبت
م

مرهم دردش بشم ،گفت اون الان به یه عشق تازه نیاز داره به یه انگیزه برای برگشت به
زندگیش

....به من ولی من تو نگاه یخ زده توماژ عشقی نمی دیدم اصلا تو نگاهش هیچی
نبود.....

کیوان اونقدر باهام حرف زد تا راضی شدم گفت بهم کمک می کنه تا توماژ نرم بشه و
راضی به

ازدواج ومن از تصور روزهای بودن در کنارش کیلوکیلو قند تو دلم اب می کردم من
... من حتی همین توماژ یخی و بی احساس رو هم دوست داشت م

صداش لرزید و دل من هم به سمتم برگشت و با چشمای به اشک نشسته اش
بهم خیره ش د

و گفت: من من بهش اعتماد کردم گفت یه مهمونی هست که می تونه کمکم کنه
تا بیشتر به

توماژ نزدیک بشم از طرفی بر ای روحیشم خوبه و می تونه با قرار گرفتن تو محیط های شاد
زودت ر

از افسردگیش فاصله بگیره که می شم ناجیش و اون هیچ وقت دل از ناجی روزهای
تنهائیش

نمی کنه ، می دونستم که اگه به توماژ بگم نمیاد برای همین کیوان گفت که خودش این کارو
می

کنه گفت دورا دور همدیگه رو می شناسن و قبلا تو چندتا مهمونی باهم بود ن

دستای لرزونش وبه دستام رسوند و قطره اشکی از گوشه چشمش سرازیر شد :اون روز
بهم زنگ

زد و گفت که زودتر برم به اون خونه گفت می خواد توماژو سوپرایز کنه اون روز زندائی
این ا

نبودن با پونه رفته بود ن خونه خالش فقط من بودمو توماژ

..... رفتم وقتی به اون محله رسید م

یک ان پاهام سست شد دلم شور می زد ولی خودمو دلداری می دادم که اینا همش بخاطر
توماژ ه

....زنگ خونه رو زدم و بی حرف در به روم باز شد.....

اروم پله هارو بالا رفتمو از در باز اپارتمان ی که ادرسشو بهم داده بود
رفتم ت و....

بغضش شکست وشونه هاش خم شد : هیچ کس نبود....

هیهیچ کس من نمی خواستم

.....کیوان من التماسش کردم ولی اون.....

سرش رو دراغوش گرفتم که صدای گریش مثل ناقوس مرگی تو گوشم پیچید ... چی به روز ای ن دختر بی پناه اومده بود به چه جرمی ؟ تاوان چی رو پس می داد؟ تاوان عشقی که دین و ایمونشو

به بازی گرفته بود ؟ گنااهش علاقتش بود و اعتماد به مردی که بویی از مردونگی نبرده بود؟
از تصور

لحظه هایی که بهش گذشته بود مو به تنم سیخ شد و حلقه دستم دور تن لرزونش محکم تر شد،

میون هق هقاش نالید: به خدا من ...نمی خواستم زورم نرسید هرچی جیغ زدم کم ک خواستم التماس کردم اون ...اون...

اشکم سرازیر شد که لب زدم:هیس ...اروم دختر خوب....

اروم باش....

هق هقتش بلند شد و قلبم از این همه غربت و تنهایی فشرده شدخودشو عقب کشیدو گفت:

وقتی به خودم اومدم.....

شرم زده نگاه ازم دزدید و گفت: من کنار توماژ و تواتاق خوابش بودم گیج بودم مغز
م

فلج شده بود قبل از اینکه کاری کنم در اتاق باز شد و.....

نفهمیدم چی جوری باخبر شدن که

شبونه راه افتادن حتی بهمون مهلت ندادن برسام توماژ و که شکه شده بودو گرفت زیر
مشت

ولگد از عربده هاشون شیشه های خونه به لرزه دراومده بود مادرم اشک می
ریخت و روشنک جون سعی می کرد ارومشون کنه ولی خون جلوی چشماشونو
گرفته بود روزای سختی بود برای هممون

نگاه سرخشو دوباره به چشمام دوخت و گفت: من چاره ای نداشتم نتونستم از حماقتم بگم
اون ا

منو می کشتن نگاه ملتمس روشنک و چشمای بی گناه توماژوندید گرفتمو زیر مشتو
لگدای

برادرام لب از لب باز نکردم تا همه فکر کنن اونچه دیدن حقیقت محض بوده و رد
کبودیهای تن م

وملافه تخت کار توماژ کیوان منو بهش رسوند ولی به چه قیمتیداشتم دیوونه م ی

شدم نمی تونستم بفهمم برای چی این کارو کرد چرا من؟ توماژ بارها از خودش دفاع
کرد و

جوابش شد مشت های بیشتر واشک های روون زندایی

..... بالاخره تسلیم شد بالاخره سکوت

من به فریادهای توماژ برای اثبات بی گناهی غلبه کرد و یه سفره عقد شد پایان ماجرا
..... ت و

نگاه توماژ دلخوری بود کینه بود غم بود من دیدم وچشم بستم و امید وار به آینده که
شاید عشقم از این همه کینه کم کنه و منو ببخشه بله رو درحالی دادم که دامادم با
نفرت بهم چشم دوخته

بود و زیر لفظیم شد یه جمله که عمق نفرتشو به رخم کشی د "هیچ وقت نمی بخشمت
بهواژ"

تو روزی که بهترین روز هر دختریه من بارها و بارها زیر نگاه خشمگین برادرا و چشمای
سرخ مادرمو روشنک جون و نفرت و کینه دامادم بارها شکستمو جون دادم..... اوضاع بدتر
از قبل شد

کیوان مثل یه قطره اب رفته بود توزمینو خبری ازش نبود و من مونده بودم با حجم زیادی از
کینه

مرد زندگیم توماژ حتی نگاهم نمی کرد من براش مرده بودم خبر بارداریم جرقه انبا
ر

باروتش شد می گفت زیر بار خفت یه مرد دیگه نمی ره گفت که باید بندازمش ولی

نتونستم می دونستم که ایندش مثل مادرش می شه می دونستم کلی انگ ریزو درشت
بهش

می چسبه می دونستم شاید همیشه جای یه اسم تو شناسنامش خالی بمونه ولی
من این طفل بی

گناهو دوست داشتم تو روزهای تنهاییم همدم بود تو اون روزهای بی نفسی نفسم بود
...توماژ

دووم نیاوردو رفت وبعد از چندماه دادخواست طلاقش اومد دستم.....

دستمو میون دستاش فشردو گفت:بد کردم در حقش ولی اگه با اونا روبرو بشه و حرف از
نگفته ه ا

بزنه می ترسم نفسمو از دست بدم اونا زندمون نمی زارم!!!!

سنگین تر از لحظه ای که اومدم از خونش بیرون زدمیه چیزی ته دلم خالی شده بود
ونتیجش

شده بود یه حفره بزرگ درست وسط قلبی که هنوزم بی امان برای مردش می تپید
مردی که امروز

تصویر دیگه ای ازش تو ذهنم نقش بست مردی که شیطون و پرخنده بود مردی که بزرگ
ترین

تهمت رو تحمل کردو زیر بار این خفت رفت مردی که امروز کمر به قتل این مادرو
فرزند بسته بود

مردی که خودش رو رفیق کسی می دونست که حرمت دریده بود از ناموسشو عشقشو به
تاراج

برده بود دلم به هم پیچید و قطره اشکی رو گونم سر خوردو اسم روژان مثل پتکی بر
سر

احساساتم فرود اومد دختری که دل مردم در گروش بود

.... یعنی هنوزم؟؟؟ حتی از کامل کردن جمله هم هراسی غریب
به دلم می شست...

باد سردی وزید ولرز به تنم نشست لجوجانه بغضمو پس زدم و تصویر دو جفت چشم سیاه
براق

در نظرم جون گرفت..... به خاطر عشقت برگشتی مرد من؟ بخاطر احساس به تاراج رفتت
چوب

حراج زدی به ابروی دختری که روزی مثل پونه بوده برات؟؟ چیزی مثل یه وزنه
سنگین از قلب م

اویزون شده بود که نفس کشیدن رو انقدر برام سخت کرده بود اصلا رسم نفس کشیدن
چی بود؟

یه دم و بازدم می شد؟ نفس می شد دلیل زنده بودن؟ من که دمو بازدم سینمو به چشم می
بینم

پس چرا حس یه مرده رو دارم مگه زندگی همین نبود؟ پس چرا احساس می کنم یه تیکه ا
ز

وجودمو بین کلمات و اشک های بهواژ جا گذاشتم؟ بغضم سرباز می کنه وزانوهام خم می
شه از

تحمل سنگینی عشق مردم به دختری که من نبودم....

زانوهام تن سرد زمین رو لمس می کنه ک ه

ناخوداگاه سربه تن سفید پوش خیابون می سپارم و بغضم پرصدا می شکنه...

چرا خالی نمی شدم چرا این تصویر جدید از توماژ انقدر برام دردآور بود من این مرد
شوخ و

عاشق رو نمی خواستم من همون مرد صبور و سربه زیر خودمو می خواستم که برای پیدا
کردن

حسی تو قلبش ازم مهلت می خواست، که برای اروم کردنم پیش قدم می شد، که اغوش باز
می

کرد به روی تنهایی هام، که حرف از موندن می زد....

دست گرمی رو شونم نشست و صدایی تو گوشم پیچید

-کمند؟ کمند خودتی؟

نه دیگه کمندی نبود کمندی که با یه اشاره تا عرش خدا پرواز می کردو برای عطر تن
محبوبش له

له می زد این دختری نبود که امروز سر به سجده فرود

آورده تو کوچه پس کوچه های غریب ای ن شهر سر به سجده روی زمینی که عجیب
سست شده این روزا دیگه اثری از اون دختر مغرور و سرخوش باقی نمونده بود مگه
می شد عشقت رو تموم شده ببینی و سرخوش باشی؟ چطور فکر

می کردم که اگه بهواژخیانت کرد و از چشم افتاد و سقوط کرد از نگاه همسرش، تا اون
جایی که ه

چشم بسته رو حرمت و حریم زنی که هرچند صوری ولی زمانی ناموسش بود زنی که
هرچند اسمی

ولی مهر تو شناسنامش می گفت که روزی همسرش بود گرچه هم بالین نبوده من می
تونم اونی

باشم که به عرش نگاهش نفوذ می کنم و بالاخره دل به دل خستم می ده که اگه از
همسرش زخم

خورد و خیانت دید من با عشقم مرهمش می شم من با وفاداریم زخمشو التیام می دم
..... روزا ن ...!!!

نفهمیدم کی تو دستای محکم مردونه ای اسیر شدم و از زمین کنده شدم نفهمیدم کی
تو ماشین

جا گرفتمو گرمای بخاریش به جون تن یخ زدم افتاد نفهمیدم کی بغضم شد هق هق شد ناله و کی

این اغوش غریبه شد پناهم و زمزمه هاش شد ناقوس

مرگ، نفهمیدم که چرا باید الان این ج ا باشه این دوست از صدتا غریبه غریبه تر ...

نفهمیدم که چرا باید کسی بشه مرهمم که خودم دل

ازش شکوندم خودم زخم بهش زدم که چشم بستم رو بی قراریش و دل در گرو مردی

دادم که ه

ناگفته های زیادی داشت که بینمون فاصله می نداخت، که منو از زندگیش بیرون می

کشید، که بی رحمانه رویاهای دختر و نمو هدف می گیرف ت خودمو عقب می کشم که

لب زد: بهتری؟

سر تکون دادم، بی حرف راه افتاد... چقدر خوبه که هیچی ازم نمی پرسه، که نمی

خواد از حال م

سردر پیاره، که نمی خواد نقش فرشته های مهربون تو داستانا رو برام بازی کن ه

ماشین که ایستاد نگاه از پیچ و خم کوچه های این شهر گرفتم و خجالت زده لب

زدم: ممنون

دستم سمت دستگیره در رفت که گفت: نمی دونم چی تورو به این روز انداخته ... نمی

دونم چی شده که دختر محکم و مغرور من این جوری وا داده...

ولی می خوام بدونی که اگه به عنوان

همسرت قبولم نکردی این چیزی از دوستی ما کم نمی کنه

..... نمی گم می تونم برادرانه کنار ت

باشم چون هنوز اونقدر دلم بزرگ نشده که رو دختر رویاهام چشم بیندمو با یکی

دوهفته فراموش

کنم دلدادگی چندسالمو ولی می تونم به عنوان یه دوست باهات باشم یه دوست که

همیشه گوشه

برای شنیدن درد و دل هات داره و تا اخر دنیا دست از حمایت بر نمی داره

عرق شرم به تنم نشست که نگاه دزدیدمو گفتم: ممنون....

اروم از ماشین پیاده شدمو تن خستمو به خونه کشیدم و یه راست به اتاقم پناه بردم!!!

توماژ:

از دفتر پرهام بیرون زدم و با مرور حرفامون لبخند عمیقی رو لبم نشست که ماشینی جلوی

پام نگه داشت و به اسم صدام زد

-اقا توماژ؟

کمی به سمتش خم شدمو متعجب چشم به چهره ناشناسش دوختم که گفتم: توماژ سالاری

دیگه؟

اخمام توهم رفت که گفت: زیاد وقتتو نمی گیرم داداش قبل از اینکه کاری کنم تیزی
 چاقویی رو درست رو پهلووم حس کردم صدایی که این بار از کنار
 گوشم شنیدم: زود سوارش و
 در و باز کردو با چاقو فشاری به پهلووم آورد و هلم دادم تو که راننده لبخندی زدو گفت:
 گفتم که زیاد وقتتو نمی گیرم - شما کی هستین؟
 - ما کسی نیستیم یعنی اونی که با شما قرار ملاقات داره ما نیستیم
 قبل از اینکه حرفی بزنم مرد چهارشونه کناریم غرید: حرف اضافه ممنوع حالا هم مثل بچه
 ادم
 بشین سرجات و حرف نزن که کلامون بدجور می ره توه م
 نگاهم از چشمای خشنش رو قمه دستش سر خورد که گفت:
 زنده موندنت چندان هم براش
 اهمیتی نداره پس بهتره گزک دستم ندی
 کمی از شهر فاصله گرفتیم که ضربه ای به سرم خوردو.....
 وقتی به خودم اومدم تو به اتاق در بسته با دستایی اسیر طناب های محکم گیر افتاده
 بودم تکونی

به خودم دادم که سرم از شدت درد تیر کشید نگاهمو تو اتاق گردوندم و جز دیوارهای سیاهش

چیزی عایدم نشد.... یعنی کار کی می تونه باشه؟ افرومن؟ یعنی فهمیده دنبال کاراش افتادم؟ فهمیده کلی سند از کثافتکاریاش رو کردم؟ یعنی خبر بازداشتتم به گوشش رسیده؟ ولی چرا باید منو بدزده؟ شایدم کار فراهانیه... یعنی می دونه پشت این قضایا منم؟ می دونه که

برگشتم؟ می دونه که اون پروژو قراره چی به سرش بیاره و حالا می خواد کار نیمه تموم چند سال پیششو تموم کنه؟

در با ضرب باز شد و سایه مردی تو چهارچوب در ظاهر شد و قلبم تو سینه فرو ریخت
..... حامد؟؟

لبخندی زدو قدمی به سمتم برداشت و دروبست و تک صندلی گوشه اتاق و برداشت و برعکس روش نشستو زل زد بهم و گفت: شناختی؟

چشمکی زدو گفت: زخماش جوش خورده؟ می دونی هرچی فکر می کنم می بینم تا وقتی تو نفس می کشی انگار راه نفس من بسته است

بی حرف بهش زل زدم که با چشمای وحشیش بهم خیره شدو گفت: البته منکر این نمی شم که ه چقدر از درد کشیدن لذت می برم -حامد

لبخند رو لبش خشکیدو با یه حرکت از صندلیش جدا شدو به سمتم خیز برداشتو یقمو تو مشتش

فشردو گفت: اونی که امروز حرف می زنه منم نه تو پس بهتره تا زبونتو از حلقومت بیرون نکشیدم دهنتو ببندی -ولی تو باید...

با مشتت که تو صورتم خورد حرفم نیمه تموم موند و طعم خون زیر دندونام رفت رگ های

پیشونی و گردنش متورم شدوغرید:دهنتو ببند کثاف ت

با مشت دوم که درست به گیج گاهم خورد چشمام سیاهی رفت و درد تو سرم پیچی د -
لعنتی فرصت بده حرف بزن م

همین یه جمله ساده شد تیر خلاص حامدی که مثل یه انبار باروت فقط دنبال بهونه ای بود
برای جرقه زدن به سمتم حمله ور شد و صدام تو فریادها و مشت های پیاپیش گم شد
....درد بود

که تو جزبه جز تنم می پیچید و اون بی امان می کوبید اونقدر که چهره سرخ و
برافروختش در

نظرم سیاه شدو عربده هاش تو پستوهای ذهنم خاموش شد...

با سرمای ابی که تو صورتم ریخته شد به خودم اومدم برای لحظه ای گیج و منگ به مر د
روبروم

خیره شدم جای جای تنم از ضربات مشتت ذق ذق می کرد و رد های غلاب کمر بندش تو
صورت و

تم به سوزش افتاده بود پلک متورم و دردناکمو به سختی باز کردم و ناله ای از درد سردادم

-خوب خوابیدی؟

با هر نفس دردی تو سینم می پیچید گویی یه میله داغ درست تو جناغ سینم فرو می رفت ناله ام باصدای خنده های حامد یکی ش د

خون تو دهنمو به سختی تف کردم لب های دردناکمو تکون دادم: حا... حا...م د

موهام از پشت سر کشیده شد که مغز سرم به صدا دراومد و سوزشی تو پوست سرم پیچید

-خوبه پس هنوزم جون داری اونقدری که می خوام حرف بزنی... پس هنوز فرصت دارم هنوز جا برای لذت بردن هست

یکی از چشمامو به سختی باز کردم به چهره خشن و مصممش دوختمو لب زدم: اگه این جوری

....

سرفه ای کردم که دردی تو سینم پیچید و نفسم حبس شد تو پیچ و خم استخوانایی که بعید م ی دونستم سالم مونده باش ن

-اگه خالی می شی بزنی... حرفی نیست

سیلی ای که تو صورتم نشست دردش از دردی که تو دلم بود بیشتر نبود که این جوری لبخند به

لبم آورده بود و مرد عصبانی روبرو جری تر کر د

مشتی تو دهنم نشست که دوباره و دوباره طعم اشنای خون رو مزه مزه کردم یقمو گرفتو
ت ن

خستم از زمین فاصله داد و تو صورتم غرید: می دونستم خواهرم به کی دلبسته شده
می

دونستم دلش یه جایی تو کوچه پس کوچه های تهران گیره که سرو تهشو می زدیم با
بهونه و بی

بهونه راهی میشد ... می دونستم چون خواهرمو مثل کف دست می شناختم خواهری که
یه تیکه از

خودم بود خواهری که تو تموم روزهایی که داشتیم حتی یک بار بهم دروغ نگفته بود راز
مگویی بینمون نبود....

اشک تو چشمای اتشینش حلقه بستو اروم تر از قبل لب زد:

می گن دوقولوها مثل یه روحن تو

دوتا تن اونقدر که دردشون بهم وصله ،دلشون باهم یکیه روژان وصله دل من بو د

با ضرب رهام کرد که سرم با صدا به زمین خوردو لب گزیدم تا صدای نالم از زخم
سرباز کرده

سرم بلند نشه ... کلافه دستی به موهاش کشید و گفت: با خودم گفتم بزرگ شده حیا می کنه که ه

حرف دلشو بهم نمی زنه حرمت برادری نگه می داره که از دوست پسرش چیزی نمی گه
پسری

که می دونستم هست می دونستم جایی تو قلب خواهرم باز کرده

با چشمای به خون نشسته به سمتم چرخید و غریب: من می دونستم باتو بی شرف دوسته
ولی

اونقدر به خواهرم اعتماد داشتم که می دونستم پا کج نمی زاره می دونستم شرافت
خونوادشو لکه

دار نمی کنه روژان حساس بود نمی خواستم ضربه بخوره ولی حواسم بهش بود تا اینکه یه
روز اومد سراغم قبل از همه سفره دلشو برام باز کرد صدبار سرخ و سفید شد تا تونست
از عشقش

حرف بزنه از پسری که براش از هر مردی مرد تر بود براش یه اسطوره بود یه
قهرمان که پن ج

سال پای حرفش مونده بود و حالا برای رسمی کردن این

رابطه پا پیش گذاشته ... گفت که ه

خودش عقب انداخته بخاطر خواهراش گفت و گفت.....

از تو از حرفات از باورات از خونادت که ه

ندیده مهرشون به دلم افتاده بود اونقدر گفت که برای دیدنت لحظه شماری می کردم دلم م
ی

خواست بدونم مردی که خواهرم این جوری ازش یاد می کنه با هر بار بردن اسمش چشمش
برق

می زنه و لبخندی رولیش می شینه کیه ...می خواستم قهرمانی که تونسته جای منو
برای خواهر م

پر کنه بینم و بهش دست مریزاد بگم که خوب امانت داری کردی تو این زمونه ای که
برادر به

برادر رحم نمی کنه بغلت کنمو بگم که ممنونم ناموسمو مثل برگ گل نگه داشتی که با
این ک ه

مرد بودی ولی افسار زدی به نیازت و برگ گلمو پر پر نکردی که اگه کرده بودی این
جوری ازت یاد

نمی کرد عکستو که بهم نشون داد دلم قرص شد از دیدن چشمات چشمایی که
توش دروغ

نبود ...تو فقط قهرمان روژان نبودی....

به سمتم خیز برداشت که تا اونجایی که دست و پاهای بستم اجازه می داد خودمو عقب
کشیدم و

درد رو به جون خریدم چقدر خوب بود که دستام بسته بود و لرزشش تو ذق نمی زد چقدر خوب که ه

سرمای تنمو به حساب ضربه هاش گذاشته بود چقدر خوب که چشمام باز نمی شد تا اشک گوشه

چشممو ببینه چقدر خوب که نمی داشت حرف بزnm و صدای خش دار از بغض سنگین تو گلوب ه گوش هیچ کدوممون نمی رسی د

جلوی روم زانو زد زخم رو شونمو فشرد و گفت: توی لعنتی قهرمان منم بودی چون اونقدر از

مردونگیت گفته بود که ندیده دوستت داشتم اصلا مگه می شد از کسی که این جوری از تیکه

وجودم دل برده بود بدم بیاد؟ مگه می شد دل به دل خواهرم ندم؟ مگه می شد خنده های از ته دل و چشمای براقشو ندید بگیرم ؟

فشار دستش بیشتر شد که این بار نه درد زخمای تنم بلکه درد مرور خاطراتم به تنم نشست و

لرزش های دستم شد گواه درد سینم، سینه ای که سال ها به خاطر همین دختری با چشمای براق

عسلیش جون داده بود.... تصویریه زن با همون چشمای عسلی اشنا تو نظرم جون گرفت که تنم

مقابل چشمای متعجب حامد در برابر لرزه های عصیم تسلیم شد وچشمام بسته شد
و باز قطر ه

اشکی از گوشه پلک های متورم راه باز کرد و.....

-هیچ معلوم هست داری چی کار می کنی؟ باید بیریمش بیمارستان حالش اصلا خوب
نیست

-هیچیش نمی شه جون سخت تر ازاین حرفاست

-دیگه نمی شناسمت حامد چرا فکر کردی می تونی یه تنه به قاضی بری و حکم بدی
می دونی

اگه یه بار دیگه این حمله عصییش تکرار بشه چی میشه؟ می دونی اگه قرصاش همراهش
نبود چه اتفاقی براش می افتاد؟

-مهم نیست برای همین اوردمش این جا ...حالا حالاها باهاش کاردار م

صدای کوبیده شدن در تو گوشم پیچید و بعد قدم هایی که از سالن شنیده می شد همه
تن م

درد بود و درد دست و پام باز شده بود ولی جونی برای حرکت توم نمونده بود
دستی به س ر

باند پیچی شدم کشیدم، هر لحظه فکر می کردم چشمام از درد سرم بیرون می زنه، دوطرف
سرمو

فشار دادم که دردی تو مهره های گردنم پیچید.

با باز شدن در تنها یک چشمم که می تونستم تا حدودی بازنگهش دارمو به قامت مرد
روبروم دوختم

قدمی به سمتم برداشت که لب های خشک و متورممو باز کردم لب زدم: یه ... یه گوشه
اخماش توهم رفتو صورتشو بهم نزدیک کردو گفت: چی؟ چقدر عسلی چشماش شیرین
بود برام حتی با همین رگ های سرخ و کینه نهفته توشون ... آب
دهنمو قورت دادمو با صدایی دورگه و خش دار گفتم: یه گوشه
ابروهانش بالا رفت که گفتم: مادرم مریضه ق
...قرار بود برم پی...پیشش

با سرفه های بی امان دستمو رو سینه دردناکمو گذاشتمو کمی تو خودم جمع شدم که ازم
فاصله

گرفتو لیوان ابی جلو آورد ... خنکی اب مثل ابی بود رو آتش درونمنگاهم روبه دو
گوی عسلی

اشناش دوختمو گفتم: مادرمدیگه طاقت نداره از

...وقتی اومدماب خوش از گلوش

....پایین نرفته فقط بگم سفرم همین قلبش دوومنمیاره....

رگه های قرمز چشماش کمرنگ شد و کنار تخت فلزیم زانو زدو گفت: چرا توماژ؟ باورم نمی شه

مردی که روبرومه بتونه انقدر سیاه باشه، انقدر نامرد که بی حرف خواهرمو رها کنه وبره و بعد خب ر عروسیشو برامون بیارن که همون خبر بشه تیر خلاص روژانم که به خاطر همون خبر دست به تیغ ببره و رگ بزنه....

اشک مهمون چشم هاش شدو گفت: تو نمی فهمی من چی کشیدم وقتی جسم غرق خونشو پیدا کردم

چیزی درونم فرو ریخت که به سختی بغضمو پس زدمو گفتم: من ... مجبور شد م

اخماش به انی تو هم رفت و گفت: اره خب هممون یه روزی مجبوریم کاری کنیم

که دوست نداری م مثل من که مجبورم زمینو از وجود تو پاک کن م

-فقط یه گوشه ... زیاد طولش نمی دم بعد هرچی تو بخوای هوم ؟

کلافه دستی تو موهاش کشیدو گوشیشو از جیبش دراوردو گفت:وای به حالت حرف اضافه

بزنی شماره رو بگو

شماره رو دونه به دونه گفتم که گوشه رو کنار گوشم نگهداشت بوق اول به دوم نرسیده

صدای ترسیدش تو گوشم پیچید

-الو توماژ م

لب گزیدمو سعی کردم صدام دردامو به رخس نکشه

-سلام خانم خانم ا

-هیچ معلوم هست کجایی؟ دلم هزار راه رفت اخه تو چرا انقدر بی فکری

-قربونت برم یهویی یهویی شد

نفسمو به سختی بیرون دادم و گفتم: یه سفر کاری پیش اومد نتونستم به کسی بسپرم

شرمنده بانو

کمی مکث کردو گفتم: خوبی مادر؟

-خوبم عزیز دلم کارم تموم شه برمی گردم یه دل سیر می مونم پیشت

-باشه مراقب خودت باش

-چشم بانو

-دلم شور می زنه توماژ...تورو خدا چیزی شده؟

-نه چیزی نیست من خوبم مراقب خودت باش.....

-زود برگرد

-چشم

-تو جاده مراقب باش هوا سرده اعتباری نیست

-چشم مامان من باید برم کاری نداری؟

-نه پسرم منو بی خبر نذار یه صدقه هم کنار بزار نمی دونم چرا دلم گواه بد می ده

چشم های حامد رنگ باخت و شرمنده نگاه دزدید که لب زد: چشم بانو خداحاف ظ

-خدا پشت و پناهت پسر

گوشی رو کنار کشید و بی حرف از اتاق بیرون زد..... نمی دونم چقدر گذشت که در باز شد
و بعد

نور چراغ اتاق همه جا رو روشن کرد که چشمامو بستم از هجوم این همه نور برای ظلمتی
که

توش گرفتار بودم برق شی طلایی دور انگشتای دستش چشممو زد، درو بست و
نگاهی به

پنجه بوکسش کرد و گفت: خیلی عادت ندارم کارامو کش بد م تمام توانمو جمع کردم تا تن
رنجورمو از تخت بلند کنم که دردی تو استخوانای سینم پیچید لب

گزیدم و با آخرین زورم نیم خیز شدمو تکیمو به دیوار دادم که گفت: خوبه که می خوای
مبارزه

کنی

-می خوام حرف بزنی م

-یکم دیر نیست؟ ما سال ها پیش منتظر شازده بودیم تا حرفاشو بزنه که البته

نیومدی پس حرفی هم نمی مون ه

-من روژانو دوست داشت م

به سمتم خیز برداشت و دست مشت شدشو بالا برد که گفتم:

من هنوزم دوستش دارم

سردی تن پنجه بوکس درست رو قفسه سینم نشست که نفسم رفت: با همین حرفا

خامش کردی

نه؟ با همین ظاهر مظلومت با این زبون چربت خواهرمو اسیر خودت کردی نه؟

پرده گوشم از فریادش لرزید که به سختی لب زدم: این من بودم که اسیر خواهرت بودم

بفهم....

عشقم بود همه زندگیم بود زخم بود صدای خرد شدن استخون فکم تو گوشم

پیچید و عربده هاش توی ناله های تنم گم شد: اره زن ت

بود دوسال دور از چشم ما صیغه تو کثافت بود....

صورت کبود و رگ های متورم پیشونیش خبر از طوفانی سهمگین تر می داد

-می دونی وقتی خبرش به گوش خونوادم رسید چی به

سرش اومد؟ می دونی همه به چشم یه

دختر بد بهش نگاه می کردن؟ می فهمی یعنی چی؟ می فهمی خواهرت جوونت

جلوی چشمت

بال بال بزنه یعنی چی؟ می فهمی وقتی کمر تا شدشو ببینی یعنی چی؟ می فهمی چه بلایی سرش

اوردی؟ می فهمی وقتی مجبور شدم با دست خودم از خونه فرارم بدم تا تیر غیرت مردا ی خونه جوونیشو هدف نگیره یعنی چی؟

قطره اشکی از گوشه چشمش سرازیر شدو گفت: می دونی یه دختر تنها رو فقط برای حفظ جونش راهی غربت کردن یعنی چی؟ می فهمی پنج ساله خواب و خوراک ندارم از این همه سال

بی خبری از پاره تنم؟ روژان من پاک بود لعنتی تو ابرو و شرافتشو به لجن کشیدی دردی تو سینم پیچید که لب زدم : من مادرتو دیدم درست قبل از روزی که قرار بود بیا م خواستگاری

مات صورتم موند که زمزمه کردم : من روژانو بیشتر از جونم می خواستم لعنت ی کمی من من کرد و نگاه درموندشو بهم دوخت که گفتم: من مجبور شدم حامد ... نمی تونستم....

نمی شد....

-ما.....مادرم؟

نفس دردناکمو بیرون دادمو به چشم های دل خونش خیره شدم

-من می دونم چی به سر روژان اومده.....

قطره اشک دیگه ای رو گونش سر خورد که گفتم: حتی می دونم الان کجاست
 تو چشم هاش اشتیاق بود نگرانی بود که لب زد: تو ... تو چی می خوای بگی؟
 چشممو به نگاه مستاصلش دوختمو گفتم: ازدواج کرده رنگش به وضوح پرید که لب
 زدم: با بهترین رفیق من.....
 با برادر من با پاکمهر!!!!
 پاکمهر:

نگاهمو از پنجره ای که رو به دریا باز می شد گرفتمو به دختری دوختم که تو این سه
 روز نگاه از م
 گرفته و به موج های بی تاب دریا دوخته سه روزه یه حصار محکم دور خودش کشیده و
 تنها
 پناهِش شده ساحلی که امروز اسیر پیچ و تاب امواج سهمگین شده با صدای
 رعدی که پیچی د
 شنلشو از روی مبل برداشتمو از ویلا زدم بیرون..... بارون شدیدی شروع شد و سوز سرما تا
 مغ ز
 استخونم نفوذ کرد قدم هامو تند تر کردم و خودمو به ساحل رسوندم و نگاهم رو جسم
 مچاله
 مهری که به سکوی کنار ساحل تکیه زده بود خیره موند...

قلبم فشرده شد کنارش رفتم ولی حتی چشم باز نکرد حق داشت حق داشت رو
مردی که فقط

اسم مردونگی رو یدک می کشید چشم ببنده مردی که شوهر بود ولی روی هرچی
بیشعو ر

سفید کرده لب گزیدمو صدایش کردم که بی جواب موند -مهری جان پاشو خانمم این
جا سرده ببین مثل موش اب کشیده شدی با من لجی با خودت که ه چپ نیفتادی
باز سکوت و یه خنجر فولادی دیگه که سهم قلبم شد
....محتاطانه خودمو به سمتش کشیدمو ارو م

دستم رو شونش گذاشتمو تکونش دادم که تن بی جونش کنار پام افتاد....
-مهری چی شدی؟

وحشت زده دستشو گرفتم که از حرارت تنش پوستم به گز گز افتاد سریع شنلو دورش
پیچیدمو بغلش کردم
-دووم بیار مهری.....

سریع لباسای خیسشو عوض کردم و پتویی دورش پیچیدمو سوار ماشینش کردم راه افتادم
..... ب ه

خاطر بارون شدید خیابون اصلی رو اب برداشته بود و ترافیک شدیدی ایجاد شده
بود که با مش ت رو فرمون کوبیدم :لعنتی لعنت به م ن

دور زد م و به سختی از کوچه پس کوچه خودمو به نزدیک ترین درمونگاه رسوند م

-خانم توروخدا به دادم برسید زنم از دستم رفت

پرستار به سمتم دوئیدو سریع دکتر کشیک رو صدا کرد و خیلی زود بستری ش د -

حالش چگونه؟

دکتر سری تکون دادو گفت: باید صبر کنیم تبش پایین بیاد

.....

هول زده قدمی به سمتش برداشتمو گفتم: توروخدا هرکاری از دستتون برمیاد انجام بدین

من به جز اون کسی رو ندار م

لبخندی به نگرانیم زدو گفت: الان بهش سرم وصل کردن خوب می شه

-می تونم کنارش باشم ؟

-گرچه این جا یه کلینیک خصوصی نیست و تختامون محدوده ولی می تونید

فعلا کنارش باشی ن

تا یکی دو ساعت دیگه دوباره میام چکش می کنم ایشالله که چیزی نیست

ممنومی زیرلب زمزمه کردم به سمت اتاقش پرواز کردم

..... درست کنارش یه دختر بچه کوچولو

بستری شده بود که مادرش با بیتابی کنار گوشش لالایی می خوند نگاه از صورت رنگ پرید

دختر بچه گرفتمو به جسم نحیف مهري دوختم قدم هامو سرعت دادمو خودمو به
تختش رسوندم

صورت سرخ و گل انداختش دلم رو به درد آورد اروم رو لبه تختش نشستمو دستشو تو دستام
گرفتم که ناله ای کرد و دونه های درشت عرق از کنار شقیقه اش راه باز کرد
-جونم عزیز دلمخدا منو بکشه که تورو به این روز انداختم

تیر نگاه زن ناشناس به تنم نشست که پرستار در باز کردو گفت:بهتره با این دستمال دمای
بدنشو

پایین بیاری اگه اوضاعش تغییر کرد حتما بهم خبر بدی ن دستمال مرطوب و ظرف اب رو
گرفتمو دونه های عرق رو از صورتش پاک کردموبوسه ای رو
پیشونیش کاشتم و لب زدم : مهري عزیز دلم.....

پاکمهر نباشه تو رو به این روز نبینه

دوباره دستمال رو روی پیشونیش گذاشتم که لب هاش تکون خورد و آوای نامعلومی از
بینش خارج شد موهایی که به پیشونیش چسبیده بودو کنار زدمو گفتم: اصلا هرچی تو
بخوای هرچی تو

بگی، تو خوب شو من می رم گورمو گم می کنم.....

مهري با من این جوری تا نکن خودم به

اندازه کافی حالم از خودم بهم می خوره تو نمک به زخمم نزن خانم ی

تا صبح مهری تو تب سوخت و از من تو آتش حسرت خاکستر شدم مهری ناله
کرد و قلب م

فشرده شد از قطره های اشکی که رو گونش سرازیر می شد مهری لرزید و من بارها
لرزیدم از

ترس از دست دادن دختری که نفسم به نفس های گرمش بند شده بود.....

با دستی که تو موهام فرو رفت تکونی به خودم دادم گردن خشک شدمو از رو تخت جدا
کردم که

نگاهم رو به جفت چشم عسلی تب دار قفل شدنگاهش رنگ باخت و دستش شل شد و
رو از م

گرفت که اروم پشت دستشو بوسیدم و مشت شدن انشگتای ظریفش و توهم رفتن اخماشو
گذاشتم به حساب دلخوریش

-بهتری؟

-مهری؟

توهمین موقع دکتر از در اومد تو و لبخندی زدو گفت: می بینم که امروز حالتون خیلی
بهتره دخت ر جان

مهری مصرانه نگاهشو به دیوار اتاق دوخت که ابروهای دکتر از تعجب بالا رفت، اروم
جلو اومدو

بی حرف معاینش کردو گفت: می تونی ببریش خطر رفع شده قرصاشو که بخوره کامل خوب می شه

مهری حرفی نزد که تشکر کردم سریع دواهاشو گرفتمو به اتاق برگشتم که با تخت خالی ش روبرو شد م -خانم ...خان م

پرستار گیج و گنگ نگاهم کرد که گفتم:خانمم ...یعنی همون خانم که تو اون اتاق بستری بود ...نیست

لبخندی زدو گفت:همین الان رفت گفت منتظر می مونه سریع تسویه کردم از درمونگاه بیرون زدم ولی اثری ازش نبود سوار ماشین شدمو راه افتادم ک ه

سر پیچ دیدمش بوق زدم ولی محلم نداد نگاهم رو تونیک کوتاه و شال نامرتبش موند که با عجل ه

ماشینو کنار کشیدمو پیاده شدمو به سمتش رفتم و بازوشو گرفتم:مهری هیچ معلوم هست داری چی کار می کنی ؟

چشمهای برزخیشو بهم دوخت و گفت: دست از سرم بردار دیگه چی می خوای

نگاه از عابره‌های کنجکاو گرفتمو گفتم:بیا بریم باهم حرف می زنیم هوا سرده لباسه مناسب نیست دوباره حالت بد می شه

-نترس دیگه به شما زحمت نمی دم

-کم چرت بگ و

بازوشو کشیدم و گفتم: راه بیفت ت

با تقلا خودشو عقب کشیدو

گفت: من باتو هیچ جا نمیام ولم کن لعنتی

-خانم مشکلی پیش اومده ؟

قبل از اینکه مهری حرفی بزنه گفتم: نه چیز مهمی نیست مسئله خونوادگی ه

ابروهای مرد گره محکمی خوردو گفتم: مطمئنی ؟

-تواینکه این زن که شدی مدافعش همسر قانونی منه بله هیچ شکی ندارم اقا ولی از

نسبت شما با ایشون مطمئن نیستم

مهری لب گزید که مرد سری به تاسف تکون دادو رفت که کلافه گفتم: مهری به قدر کافی

خسته هستم مثل بچه ادم راه بیفت

لجوجانه پاکوبید و گفتم: نمیام من با تو هیچ جا نمیام بازوشو فشردمو به سمت خودم

کشیدمشو غریدم: تو یکی بهتر از همه می دونی اون روی من بیا د

بالا چی میشه پس انقدر با اعصاب نداشته من بازی نک ن رنگش پرید وتیر نگاهش

درست وسط قلبم نشست ولی از موضعم کوتاه نیومدم که با حرص تنه

ای بهم زدو به سمت ماشین رفتو درو بهم کوبید.... از سر راه برایش خرید کردموبه سمت

ویلا

رفتیم که قبل من از ماشین پرید پایین و به سمت اتاقش رفت... وسایلو بردم تو و سر فرصت

سوپی درست کردم اب پرتقال گرفتمو تن خستمو به ابگرم حمام سپردم ... با سروصدایی که از

اشپزخونه می اومد تن پوش حولمو محکم کردم به سمتش رفتم که دیدم پرشی کرد تا از کابینت

ظرفی برداره و از درد رو زمین نشست وزیر دلشو چنگ زد به سمتش رفتم و گفتم: چرا لج می کنی مهری

بازشو گرفتمو بدون توجه به مخالفتش بغلش کردم رو کاناپه گذاشتمشو گفتم: مگه دکتر نگفت باید استراحت کنی چرا مراعات نمی کنی

از خجالت سرخ شد و با اخم های درهم ازم رو گرفت ... به سمت اشپزخونه رفتم و تو به ظر ف

براش سوپ ریختم و داروهاشو کنار اب پرتقالی که گرفته بودم تو سینی گذاشتمو بر گشتم کنارش

-بیا اینا رو بخور عصر برات جیگر کباب می کنم دکتر گفت باید تقویت بشی

سرخ و برافروخته تو جاش نشستو گفت: لازم نیست من حالم خوب ه

-از رنگ و روی مهتاییت کاملا مشخصه خون زیادی

ازت رفته باید تقویت کنی این مریضی هم

که شده قوز بالا قوزچرا با من لج می کنی به جونخودت می افتی؟

با حرص لب زد:جون خودمه هرکاری دلم بخواد می کن م -یه تای ابرومو بالا دادمو

گفتم: نه دیگه بانو الان دیگه هیچی تو مال خودت نیست این جونی

که می گی خیلی وقته سندش به اسم اقاتون خورده منم که جون عزیز....

با دستی که تو موهام فرو رفت تکونی به خودم دادم گردن خشک شدمو از رو تخت جدا

کردم ک ه

نگاهم رو یه جفت چشم عسلی تب دار قفل شدنگاهش رنگ باخت و دستش شل شد و

رو از م

گرفت که اروم پشت دستشو بوسیدم و مشت شدن انشگتای ظریفش و توهم رفتن اخماشو

گذاشتم به حساب دلخوریش -بهتری؟

-مهری؟

توهمین موقع دکتر از در اومد تو و لبخندی زدو گفت: می بینم که امروز حالتون خیلی

بهتره دخت ر جان

مهری مصرانه نگاهشو به دیوار اتاق دوخت که ابروهای دکتر از تعجب بالا رفت، اروم

جلو اومدو

بی حرف معاینش کردو گفت: می تونی بیریش خطر رفعشده قرصاشو که بخوره کامل

خوب می شه

مهری حرفی نزد که تشکر کردم سریع دواهاشو گرفتمو به اتاق برگشتم که با تخت خالی
ش روبرو شد م -خانم ...خان م

پرستار گیج و گنگ نگاهم کرد که گفتم:خانم ...یعنی همون خانم که تو اون اتاق بستری
بود ...نیست

لبخندی زدو گفت:همین الان رفت گفت منتظر می مونه

سریع تسویه کردم از درمونگاه بیرون زدم ولی اثری ازش نبود سوار ماشین شدمو راه افتادم
که ه

سر پیچ دیدمش بوق زدم ولی محلم نداد نگاهم رو تونیک کوتاه و شال نامرتبش موند که
با عجل ه

ماشینو کنار کشیدمو پیاده شدمو به سمتش رفتم و بازوشو گرفتم :مهری هیچ معلوم هست
داری چی کار می کنی ؟

چشمهای برزخیشو بهم دوخت و گفت: دست از سرم بردار دیگه چی می خوای

نگاه از عابره‌های کنجاو گرفتمو گفتم:بیا بریم باهم حرف می زنیم هوا سرده لباس
مناسب نیست دوباره حالت بد می ش ه

-تترس دیگه به شما زحمت نمی دم

-کم چرت بگ و

بازوشو کشیدم و گفتم: راه بیفت

با تقلا خودشو عقب کشیدو گفتم: من باتو هیچ جا نمیام ولم کن لعنتی

-خانم مشکلی پیش اومده ؟

قبل از اینکه مهری حرفی بزنه گفتم: نه چیز مهمی نیست مسئله خونوادگی ه

ابروهای مرد گره محکمی خوردو گفتم: مطمئنی ؟

-تواینکه این زن که شدی مدافعش همسر قانونی منه بله هیچ شکی ندارم اقا ولی از

نسبت شما با ایشون مطمئن نیستم

مهری لب گزید که مرد سری به تاسف تکون دادو رفت که کلافه گفتم: مهری به قدر کافی

خسته هستم مثل بچه ادم راه بیفت

لجوجانه پاکوبید و گفتم: نمیام من با تو هی چ جا نمیام

بازوشو فشردمو به سمت خودم کشیدمشو غریدم: تو یکی بهتر از همه می دونی اون روی

من بیاد

بالا چی میشه پس انقدر با اعصاب نداشته من بازی نک ن رنگش پرید و تیر نگاهش

درست وسط قلبم نشست ولی از موضعم کوتاه نیومدم که با حرص تنه

ای بهم زدو به سمت ماشین رفتو درو بهم کوبید..... از سر راه براش خرید کردمو به سمت

ویلا

رفتیم که قبل من از ماشین پرید پایین و به سمت اتاقش رفت... وسایلو بردم تو و سر فرصت

سوپی درست کردم اب پرتقال گرفتمو تن خستمو به اب گرم حمام سپردم... با سروصدایی که از

اشپزخونه می اومد تن پوش حولمو محکم کردم به سمتش رفتم که دیدم پرشی کرد تا از کابینت

ظرفی برداره و از درد رو زمین نشست وزیر دلشو چنگ زد به سمتش رفتم و گفتم: چرا لج می کنی مهری

بازشو گرفتمو بدون توجه به مخالفتش بغلش کردم رو کاناپه گذاشتمشو گفتم: مگه دکتر نگفت

باید استراحت کنی چرا مراعات نمی کنی

از خجالت سرخ شد و با اخم های درهم ازم رو گرفت ... به سمت اشپزخونه رفتم و تو به ظرف

براش سوپ ریختم و داروهاشو کنار اب پرتقالی که گرفته بودم تو سینی گذاشتمو بر گشتم کنارش

-بیا اینا رو بخور عصر برات جیگر کباب می کنم دکتر گفت باید تقویت بشی

سرخ و برافروخته تو جاش نشستو گفت: لازم نیست من حالم خوب ه

-از رنگ و روی مهتایت کاملاً مشخصه خون زیادی ازت رفته باید تقویت کنی این مریضی هم

که شده قوز بالا قوزچرا با من لج می کنی به جون خودت می افتی؟
 با حرص لب زد:جون خودمه هرکاری دلم بخواد می کن م -یه تایی ابرومو بالا دادمو
 گفتم: نه دیگه بانو الان دیگه هیچی تو مال خودت نیست این جونی
 که می گی خیلی وقته سندش به اسم اقاتون خورده منم که جون عزیز....
 تو صورتم براق شد که گفتم:اول داروهاتو و غذاتو بخور جون که تو تنت اومد با چنگ و
 دندون

بیفت به جونم اگه من اعتراضی کردم با ناخونات زبونمو تیکه تیکه کن
 طرح لبخندی که می اومد رو صورتش شکل بگیره رو با اخمای درهمش پس زدو گفت:
 منو برگردون تهران
 فقط نگاهش کردم که گفت:فکر نکن این جا اسیرم کردی چیزی بین منوتو عوض می
 شه ... ب ه

محض اینکه پام به تهران برسه ازت جدا میش ه

-اونوقت به چه جرمی ؟ می خوام تو دادخواستت چه دلیلی برای قاضی بیاری؟ می خوام
 بگی از شوهرم خوشم نیومد می خوام جدا شم؟

صورتش از سرخی به رنگ خون دراومد و با شرم رو گرفت ازم که گفتم:غذاتو بخور
 بعدش باه م حرف می زنی م
 -من باهات نمی مونم حتی اگه سال های اینجا حبسم کنی
 -حبسی درکار نیست تو ازادی این منم که اسیر تو شدم اسیر نجابتت اسیر همین شرمی که
 هنوز تو نی نی چشمات دو دو می زن ه
 قبل ازاینکه حرفی بزنه گفتم :مهری من دشمنت نیستم شوهرتم تو باور نکن
 ولی من عاشقت م
 دوستت دارم من از تو دروغ زیاد شنیدم ولی یکبار بهت دروغ نگفتم هرچند صوری
 تورو
 شریک خودم دیدممن با شرکام رو بازی می کنم از پشت خنجر نمی زنم نمی
 خوام کارم و
 توجیه کنم تا دنیا دنیااست من مقصرمو شرمنده ولی بهم فرصت بده حرفامو بزnm بعد من
 چشم می دوزم به لبث تا هرچی گفتی به دیده منت بزارم تو در ازای همه دروغات این
 یه فرصتو به م ن بدهکاری مهری
 بلند شدمو گفتم: تا من لباسامو عوض می کنم ناهارتو بخور سریع به اتاقم رفتمو لباسی تنم
 کردم خودمو با دم کردن قهوه سرگرم کردم تا نبینم بغ ض
 سنگین تو نگاهش رو، تا نشنوم هق هق های خاموششو....
 قهوه رو تو دوتا فنجان ریختمو از

کنارش رد شدمو کنار شومینه نشستمو گفتم: همه می گن قهوه هام تلخن ولی ارزش یه بار امتحان کردنو دارن

به سمت برگشت که تکیمو به دیوار دادمو کمی از قهومو مزه مزه کردم و گفتم: به نظر منم هر چیزی ارزش یک بار امتحان کردنو داره

مردد نگاهم کرد که لبخندی زدمو گفتم: مطمئن باش زندگیمون از این تلخ تر نمی شه یرب ه

یریم هیچ کدوم دیگه چیزی برای ازدست دادن نداری م

دوباره گونه هاش رنگ گرفت و با بغض بهم خیره شد که گفتم: نمی خوای قهوتو بخوری؟ فک ر کردم می خوای زودتر برگردی تهران

با چشمای درشت و سرخش مات صورتم موند که لب زدم:

ازالان دیگه همه چیز به تو بستگی

داره گفتم باهات حرف دارم تا نگم جایی نمی ریم دیگه خود دانی

با دندونای ردیفش به جون پوست لبش افتاد که دلم ضعف رفت برای چشیدن طعم عسلی لب

هاش سرمو به قهوم گرم کردم تا افسار بزnm به دهن اتشی که شعله می کشید و تو

تب لم س

محبوبم می سوخت صدای قدم هاش تو گوشم پیچید که لبخند کمرنگی رو لبم نشست
سربلند کردم و چشم به نگاه مرددش دوختمو اغوشمو براش باز کردم که هول زده
قدمی به عقب برداشت

-آخرین فرصته نه؟

گوشه لباسش تو مشتش جمع شد که هرچی بدو بیراه بلد بودم نثار خودمو اجدادم
کردم با این

تخم و ترکه معیوبشون

-عادت ندارم آخرین فرصتامو از دست بدم

رنگ پریده و مستاصل لب گزید که گفتم: عادتم ندارم به اعتماد کسی خیانت کن م
راهشو کج کرد که گفتم: مهری بیشتر از این با غرورم بازی نکن می دونم خاطره
خوبی

ازم نداری ولی فقط همین یه بارو اعتماد کن بزار بیشتر از این حاله از خودم بهم نخوره
قدم های سستش به سمتم برگشت که به پام اشاره کردم دستای بی تابمو برای لمس
گرمای تنش به سمتش گرفت م

-پاکمه ر

لب گزیدم از لرزش صداس و چشم بستم و گفتم: باشه برو اتاقت فردا برمی گردی م

قبل از این که حرفی بزنی از ویلا زدم بیرون.... دستامو تو جیب سویشرت فرود کردم و سرمو
به سمت آسمون ابری گرفتم

....بدجور حال و هوام هم‌رنگ دل گرفته آسمون شده بود

....باعث این ترس تو نگاه و حرکات

مهری خودم بودم روزی ده بار اون اتفاق و مرور می‌کردم و باز به جمله محکم‌تر
از قبل جلوی

چشمام جون می‌گرفت....

"منو نمی‌بخشه"

هزار تا سوال بی‌جواب تو ذهنم جولون می‌داد هزار تا فکر بی‌سرو ته.... خنده‌های افرومن
ولحن

محکمش همسایه طبقه پایین و اسم سالاری کنار اسم مهری مثل پتکی تو سرم
بود....

چرا دروغ گفت؟ وقتی حرف از شوهرش می‌زد من تو چشم‌هاش دروغ ندیدم پس
چرا هنوز....

کلافه دستی تومو هام کشیدم و دوباره هجوم افکار سیاه انقدر سالاری رو دوست داشت
که به خاطر از دست دادنش شمشیر روی داییش کشیده بود، که

با اون نفرت ازش حرف می زد واقعا عاشق افرومن بود؟؟؟ اونقدر که قید خونادشو زده بود؟ ک ه

به حرف اون کمر به نابودی فراهانی بسته بود؟؟ یعنی تاوان کینه قدیمی فراهانی رو مهری داده

بود؟؟ گرفتن زنش درمقابل جون تنها دخترش؟ ازهرطرف فکر می کردم حضورش درست زی ر سایه فراهانی منطقی به نظر نمی رسید..... یعنی افرومن به این سادگی زنشو در ازای خون بها پیشکش کرده بود؟

نفسمو پرصدا بیرون دادم و قدم هامو در امتداد ساحل به دنبال خودم کشوندم نسبت فراهان ی

با مهری چی بود؟ با تکون دادن سرم فکری که مثل خره به جونم افتاده بود و پس زدم اگ ه

نسبتی بود الان اسمش تو شناسنامم نبود بود؟؟؟ چطور افرومن به این سادگی گوشتشو به دست گرگ سپرده بود ؟ چطور با این حساب هنوز مهری

ازش به خوبی یاد می کرد و به درو دیوار می کوبید تا سایه سنگینمو کنار بزنه؟ با افرومن می خواست به خارج سفرکنه؟؟ خدای من.....

سرم از شدت درد درحال انفجار بود و فکرای جور واجوری که برام ردیف می کرد امونمو بریده

بود..... من کجای این بازی ایستادم؟ سهم من از این بازی بی سروته چی بود؟ یه اسم تو شناسنامه و یه عشق تو سینمو یه عالم سوال بی جواب؟؟ سهم مهری چی بود؟ یه عشق قدیمی

یه حسرت یه تصویر سیاه از مردی که اسم شوهر رو براش این روزا یدک می کشید..... حرف های توماژ تو سرم زنده شد.....

"ادمای زیادی به خاطر اون اتفاق تاوان دادن و زندگی های زیادی زیر و رو شد" یعنی مهری هم یکی از همون ادما بود که داشت تاوان گناه نکرده رو می داد؟ زندگیش شده بود

خون بهای دختر جوون مرگ فراهانی؟ چند نفر باید تاوان می دادن تا افرومن به خودش بیاد؟ پسرش.....؟؟ زنش...؟؟؟

اخمام توهم رفتزنش بود؟ یعنی زن هسایه به عمد اسمشو به زبون آورده بود ؟ از ادمای اون بود؟ چه نفعی می برد ؟

ذهنم پرکشید به روز مهمونی و نگاه های سردرگم بقیه.....

یعنی اونا با خبر بودن ؟ برای همین

توماژ حالش خراب شد؟ برای همین مهری مثل مرغ سرکنده بال بال می زد ؟ روشنگر جون می

دونست هووش اومده خونه پسرش؟ یعنی توماژ خبر داشت؟ افرومن بااین خانواده چی کار کرده بود؟؟؟

قطره بارونی رو صورتم چکید که نگاهمو به اسمون دوختم

.... دارم دیوونه می شم مامان من و

بین تو آه کشیدی که زندگیم به این روز افتاده؟..... منو نبخشیدی نه؟

بغضی کهنه کنج گلوم جا خوش کرد که زیر لب زمزمه کردم: مامان من دارم تاوان اشکای تور و

می دم... هیچ وقت برات پسر سربه راهی نبودم دارم تاوان دل شکستتو می دم مگه نه؟؟؟

اینو گفتو قدم های سنگینمو دنبال خودم کشیدمو در ویلا رو باز کردم که دیدم مهری هول و

دستپاچه چیزی رو روی مبل رها کرد و با صورتی برافروخته گفت: دیر کردی شام خوردم ... م ی

...میرم بخوابم از مقابل چشمای مبهوتم رد شدو به حالت دو به اتاقش پناه برد اروم به سمت

مبل رفتم که بادیدن موبایلم ابرو هام بالا رفت اروم گوشی رو برداشتم ولی چیز غیرطبیعی ای

توش پیدا نکردم بی خیال شونه ای بالا انداختمو بدون این که شام بخورم به اتاقم رفتم....

-پاکمهر تورو خدا برو اون ورمن می ترس م

از تکون های بازوم خواب الود چشم باز کردم که صورت تار مہری تو نظرم نقش بست
زیر لب

غرغری کردم و خودمو عقب کشیدم و دوباره چشم بستم با تکون های تخت این با
ر

هوشیارتر چشم باز کردم با دیدن جسم مچاله مہری درست تو یہ قدمیم اونم رو تخت
خوابم از

تعجب خواب از سرم پرید تا به خودم تکونی بدم اتاق از برق اسمون روشن شد و پشت
سرش مہری جیغ کوتاهی کشیدو دستشو رو گوشاش محکم فشرد و بیشتر از قبل تو خودش
فرو

رفت لبخندی رو لبم نشست که صدای مہیبی تو اتاق پیچیدو دوباره یہ جیغ خفه
دیگہ....

جوجہ کوچولوم ترسیدہ بود....

اروم خودمو بہ سمتش کشیدمو تو دلم دعا کردم اونقدر ترسیدہ باشہ کہ دلخوریش از
منو بہ ک ل

فراموش کردہ باشہ دستشو کشیدم ، بدون هیچ مقاومتی خودشو تو اغوشم جا داد و با
صدای زوزہ

باد و رعدوبرق بعدی سرشو تو سینم پنهان کرد دستمو دورش پیچیدمو پتو رو روش
کشیدمو اروم لب زدم: نترس چیزی نیست ... من پیشتم م
با صدایی که بغض تو تک تک واژه هاش به وضوح دیده می شد گفت: من ... من می
ترسم....

من

محکم تر بغلش کردم و بوسه ای رو موهای پریشونش
نشوندم و گفتم: هیش ... تا من هستم از هیچی نترس

لرزش تنش زیر دستام به خوبی حس می شد که گفتم: می دونی منو برادرم دوقلویم
یعنی در

اصل سه تا بودیم که یه قلمون بخاطر نارسایی قلبی تو همون نوزادی فوت شد
... مامانم می گفت ت یه دختر خوشگل و دوست داشتنی بوده....

نفسی کشیدمو ادامه دادم: ما خیلی زود پدرمونو از دست دادیم و مادرم به تنهایی شد
هم ه

کسمون ... با سوزن زدن خرجمونو درمیاوردو ذره ذره ابرو می خرید و شرافت به
پامون می ریخت

... از همون اول من از بزرگمهر سربه هوا تر بودم یه جورایی سرم باد داشت به
قول بزرگمهر بو ی

قرمه سبزیش کل محله رو برداشته بود برعکسِ بزرگ مهر که دست راست مامانو پسر
خلفش بود من دنبال ماجراجویی بودم البته هیچ وقت پامو از گلیمم درازتر نمی کردم من
خط

قرمزای مامانو می شناختم و سعی می کردم آبرویی که باخون دل جمع کرده به باد
ندم هم ه

روسر مادرم تو محله قسم می خوردن و مامانم رو سر ما ...جونش بود و پسرش همه
می گفت ن

ما به خاطر نون حلال و شیر پاک مادرمونه که این جوری خوب بار اومدیم.....

لرزش تنش اروم گرفت که اروم انگشتمو تو موهاش فرو کردم نرم نوازشش کردم: منو
بزرگمه ر

دانشگاه قبول شدیم اون مهندسی خوند من حسابداری.....

خیلی زود جذب کار شدم و تو شرک ت

پدر یکی از هم دانشگاهیام مشغول به کار شدم همه چیز خوب بود با حقوقی که می
گرفتم مامانو

بازنشسته کردم گفتیم از این به بعد نوبت ماست که برایش جبران کنیمبزرگمهرم به
درو دیوار

کوئید تا تونست یه کار با یه حقوق بخورنمیر تو یه شرکت کوچیک پیدا کنه همه چیز
خوب بود

تا این که به روز به فایل مخفی تو کامپیوترم پیدا کردم، به سری حساب که هیچ پرونده ای

ازشون ندیده بودم و کلی عدد و رقم نجومی پیگیر شدم و بایگانی رو زیر و رو کردم و کم

فهمیدم پای به اختلاص بزرگ وسطه ... نمی دونستم باید چی کار کنم باید به مدیر می

گفتم ی ا مثل یه کبک سرمو تو برف می کردم و مثل قبل به کارم می رسیدمو حقوقمو سر ماه می

هرچی جلو می رفتم بیشتر از گندی که راه افتاده بود سردر می اوردم طاقتم طاق شدو

سراغ یکی از شرکا رفتم اون موقع مدیرعامل نبود... برای یه سفر رفته بود خارج از کشور ولی

معاون و شریکش بود همه تو شرکت می دونستن اینا سری ازهم سوان اونقدری به هم

اعتماد داشتن که چشم بسته حرفای همو سند می دونستن، رفتم اتاقشو سیرتاپیاز ماجرا رو گفتمو

مدارکو رو کردم ولی یه جای کار می لنگید لبخند رو لبش جواب من نبود

اونم این که شریک مدیر از همه چیز باخبر بود و شاید نقش اصلی تو این ماجرا بود خیلی جدی بهم گفت رسیدگی می کنه ولی برق نگاهش مدام بهم گوش زد می کرد که حماقت کرده بودم و باید می رفتم سراغ پلیس.....

فرداش رفتم شرکت می خواستم مدارکو کپی کنم یه حسی بهم می گفت اتفاق بدی انتظارمو می

کشه ولی فرداش که رفتم هیچ اثری از مدارک نبود همه چیز به خوبی پاکسازی شده بود

د
مهری اروم گرفت و تن سردش گرم شد که مشاممو پراز

عطرش کردم و گفتم: ترسیدم، می

دونستم به زودی یه طوفان در انتظارمه و این اتش زیر خاکستر به زودی شعله می گیره، دو هفته ه

گذشت و کم کم داشت باورم می شد که معاون شرکت بی خیالم شده و حسابی روی گندکاریش

ماله کشیده ولی همون روزا بود که پلیس اومد شرکت و جلوی چشم همه منو به جرم خیانت

درامانت دستگیر کردو نگاه خشمگین مدیر عامل و لبخند معنادار معاونش شد بدرقه راهم چن د

هفته بازجویی بالاخره به من ثابت کرد اینا کابوس نیست که بشه ازش جون سالم به در بر د

....بزرگمهر برام وکیل گرفت ولی همه مدارک برعلیه من بود تو تموم اون اسناد اسم من بود و امضام پای برگه هایی بود که به عمرم ندیده بودم.....

زندگیم به همین راحتی نابود شده بود

...مادرم و اون روزا به خوبی به یاد دارم مثل مرغ سرکنده خودشو به درو دیوار کوبیدو هر جا رسی د

گفت پسر من بی گناههپسر من حروم از حلال مردم برنمی داره ... نون حلال من دزد تحویل

جامعه نمی ده ولی پیدا شدن یه حساب بانکی به نام من با کلی پول اخرین امیدم نابود کرد راه

فراری نبود انقدر مدرک رو کرده بودن که شک می کردم نکنه واقعا اون حساب مال منه و این من م که پول شرکتو بالا کشید م

نفس های داغش پوست گردنمو به آتش کشیده بود که اروم دستمو رو کمرش حرکت دادمو گفتم:

دوستم یعنی همون پسر مدیرعامل سراغم اومد گفت که حرفامو باور داره و اونم خیلی قبل تر

ازمن شک کرده بودولی حرفای اون برای من نون و اب نمی شد تا اینکه گفت کمکم می کن ه

فرار کنم مخالفت کردم نمی خواستم با فرارم مهر تایید بزنم رو جرم نکردم اونقدر تو گوشم

خوندو خوند تا راضی شدم، می گفت تا بی گناهیم اثبات بشه موهام رنگ دندونام شده پشت میل ه

های زندان و وقتی پیام بیرونم اینده ای برای یه ادم سابقه دار نیست بالاخره حرفاش مقاومتمو شکست و روز دادگاهم با نقشه قبلیش فرار کردم و به کمکش تونستم از مرز رد بشم

دم عمیقی گرفتمو با تک تک سلول های تنم تلخی اون روزهای سخت رو حس کرد م

-وقتی خودمو به فرانسه رسوندم با دوست ارتین آشنا شدم یعنی از اولم قرار بود برم پیشش،

ارتین از قبل کارها رو کرده بود فقط یه قول ازم گرفت گفت از رفیقش مراقبت کنم می گفت حال و

روز خوشی نداره و اون می ترسه بلایی سرش بیاد حتی حاضر بود در عوضش بهم پولی بده

...برام عجیب بود ولی چه اهمیتی داشت مهم این بود که تو دیار غربت یه جای خواب داشتم و غذایی که بشه شکمو باهاش سیر کن م

ضربان تند قلبش رو روی پوست سینم حس کردم که ملافه روم تو مشتش فشرده ش د
-وقتی رسیدم با یه مرده هیچ فرقی نداشت مردی که می دیدم خیلی بدتر از اون چیزی
بود که ه

آرتین بهم گفته بود توماژ د ر اصل یه مرده بود که فقط نفس می کشید دروغ چرا
ازش می ترسیدم از فریاد های شبونشو حمله هایی که راه و بی راه بهش دست می داد
...آدم تو داری بود و

رغبتی به حرف زدن نداشت اوایل برام مهم نبود ولی بعد

.... خب توماژ شخصیت جالبی داره ب ه راحتی می تونه ادما رو به سمت خودش جذب
کنه ...اونم کم کم به وجود من کنارش عادت کرده

بود دورادور خبر خونادمو داشتم ولی کاری از دستم برنمی اومد نمی تونستم برگردم
دستم زی ر سنگ بود کم کم توماژ شد برام همه کس ... پدر .. مادر

.. برادر ... خیلی خوب منو درک می کرد

بااینکه کوهی از غم رو شونه هاش سنگینی می کرد ولی هیچ وقت دست از حمایتم برنمی
داشت

به پیشنهاد من قبول کرد کاری راه بندازه نمی دونم اون سرمایه رو از کجا آورده بود
ولی با دوندگی

های من تونستیم یه شرکت کوچیک ساختمانی راه بندازیم

.... کم کم هردو به وضع موجود عادت

کردیم و غرق کار شدیم توماژ ذهن خلاقى داشت و خيلى خوب راه ترقى رو بلد بود و خيلى زود

اوج گرفت و منو شريك خودش كرد نه به خاطر پولى كه تو دست و بالم مى ريخت بلكه ب ه

خاطر شخصيتش روز به روز بهش نزديك تر مى شدم اما راهى به حريمش پيدا نمى كردم ... نمى دونستم چى اونو به اين روز انداخته بود ؟ چه اتفاقى افتاده بود كه كابوش دست از سرش برنمى

داشت و حمله هاى عصبيش هر روز بيشتتر مى شد بالاخره به اصرار من رفت دكتر ولى تغيير زيادى نكرد

قطره اشكى كه رو پوست سينم چكيد براى لحظه اى لب هامو مهر كرد.....

-همه چيز خوب پيش مى رفت تا اينكه خبرى از ايران به گوشم رسيد.....

بغض سنگينى كنج گلوم جا خوش كرد و با صدائى دورگه و خش دار ادامه دادم : مامانم زير بار

حرف مردم كمر خم كرد و طاقت نياوردصدائى گرفته و بغض الود ارتين تير خلاص من بود تو دل

غربت ...مادرم بدون اينكه فرصتى داشته باشم تا دوباره دستشو بگيرمو از اش طلب بخشش كن م

از پیشم رفت رفت و حسرت دیدنشو همیشه به دلم گذاشت ... رفت و حسرت
بوسیدن دست

های پیرش شد کابوس روز و شبم ... مثل مرغ سرکنده شده بودم چندبار خواستم برگردم
ولی

توماژ نداشت و باهاش گلاویز شدمو گرفتمش زیر مشت و لگد اونو مسبب نرسیدنم به
مراسم

و دیدار اخرم با مادرم می دونستم من می زدمو اون حتی سربلند نمی کرد تا جوابمو
بده اونقدر

زدم که من بی حال شدم اونقدر فریاد زده بودم که صدام در نمی اومد چند وقت گذشت
که با

یه سی دی اومد تو اتاقم و گفت بهتره صبر کنم و این جوری روح مادرمو عذاب
ندم عجیب دل م

می خواست تا دق و دلی همه چیزو سرش خالی کنم ولی اون بی گناه ترین ادم این
ماجرا بود.....

سی دی رو تو دستگاه گذاشتمو بالاخره بغض سنگینم سرباز کرد یه فیلم کوتاه از
لحظات اخر

مادرم و مراسم خاکسپاریش چند روز تو اتاقم موندم و در اخر با یه دنیا شرمندگی رفت
م

سراغش ولی مردتر از این حرفا بود که چیزی به روم بیاره ... من از توماژ خیلی چیزا یاد گرفتم

صبرش در اوج درموندگیش زندگی رو بهم برگردوند

...خودش تو اتش می سوخت و سعی می کرد

مرهم دل زخم خوردم باشه توماژ برای من یه رفیق نیست اگه از بزرگمهر بیشتر دوستش نداشته باشم کمتر ندارم توماژ برای من معنی مردونگیه معنی تموم چیزایی که تو غربت جای خالیش به وضوح حس می شد و اون با دل و جون از خودش برام مایه می داشت با رسیدن

خبر دستگیری عوامل اصلی پرونده و تبرئه من توماژ کل شرکتو شیرینی دادو یه جشن دونفره

ترتیب داد..... برای اولین بار برق خوشحالی رو تو چشم هاش دیدم و این پای رفتنمو سست می کرد....

لرزش شونه های مهری و هق هقش منو از خاطراتم جدا کرد

-مهری عزیزم....

سرشو بیشتر به سینم فشرد و بی حرف گریست و دل من خون شد با هر قطره اشکی که رو پوست تنم می ریخت ... نمی دونم چقدر گذشت که اروم گرفت و نفس های عمیقش خبر از

خوابش می داد سرشو کمی از خودم جدا کردم هنوز رد اشک رو گونه های سرخش به
وضوح دیده می شد ناخواسته خم شدمو اشکش رو بوسیدم و لب زدم: منو ببخش به
خاطر تک تک قطره های اشکت منو ببخش مهری.....

صبح وقتی بیدار شدم هنوز سنگینیشو رو بازوی خواب رفتم حس می کردم...لبخندی
رو لب م

نشست و نگاهم از چشمای غرق خوابش گذشت وروی لب های نیمه بازش نشست ل
ب

گزیدمو نفسمو بیرون دادم تا شاید به روم نیارم گر گرفتگیم به خاطر فرشته ای بود که این
جوری

دل و ایمونمو برده بود می دونستم خوابش سنگینه ولی اگه بیدار می شد ؟ هیچ
توجیهی به

ذهنم نمی رسید ، نمی خواستم به خاطر یه وسوسه اونو بیشتر ازاین ازخودم دور کنم و
تخم

نفرتمو تو ذهن و دلش بکارم کلافه دستی به پشت گردنم کشیدم که ناخواسته نگاهم رو
پتویی که از روش کنار رفته بود افتاد ، پیراهن خوابش بالا رفته بود و ساق پاهای پر و
سفیدش بدجوری ب ه

چشم می اومد هوا امروز گرم نبود جهنم بود سریع پتو رو روش کشیدمو دستمو ا
روم از زی ر

سرش کشیدم که غرغری کرد و چرخید و طاق باز خوابید
 ...به سختی نگاهمو از برهنگی بالاتنه و بند افتاده رو بازوش گرفتمو خودمو به سمتش
 کشیدمو زمزمه کردم: هرچی فکر می کنم می بین م یه تنبیه کوچولو لازم داری
 لبهامو کوتاه رو صورتش گذاشتم و گفتم: اینم برای اینکه اول صبحی پسر مردمو به جنون
 نکشونی و این جوری دستشو تو پوست گردو نزاری اخمش توهم رفتو پلکش لرزید که
 هول و دستپاچه از اتاقم زدم بیرونو خودمو تو حموم انداختم
 لباسامو تن کردم میز صبحونه رو چیدم که مهری هم درحالی که لباس شو عوض
 کرده بود
 اومد و نگاه مشکوکشو بهم دوخت به سختی خندمو خوردمو با چهره خونسردوی
 تفاوتی نگاهش کردم گفتم: صبحونه تو خوردی راه می افتمی م
 بی حرف از کنارش گذشتمو خودمو با جمع کردن وسایلو چیدنشون تو صندوق عقب
 ماشین سرگرم کردم - بیخشید
 با شنیدن صداش از فاصله نزدیک درست از پشت سرم با هول سربلند کردم که سرم به
 در صندوق عقب خورد و آخم دراومد....

صدای خنده ریزش و که شنیدم با حرص گفتم: کجاش خنده داره ؟
 متعجب از عکس العمل لب گزیدو و گفت: اومدم یعنی بابت دیشب....

کلافه سرمو ماساژ دادمو گفتم: خیلی خب نکش خودتو قابلی نداشت شوهرتم دندم نرم چشم
م

کور جور ترس زنمو می کش م

به آنی اخماش توهم رفت که کلافه از درد سرم در صندوقو بستمو گفتم: اگه حرفی نمونده
تشریف

بیارید قدم رو تخم چشمای ماشینم بزارید تا راه بیفتیم مادماز ل پشت چشمی برام نازک
کردو سوار شدو با ضرب درو بهم کوبید!!!
توماژ:

نگاهی تو اینه به خودم کردم هنوز ردی از کبودی رو صورتتم مونده بود و سفیدی
چشمم به سرخی

می زد موهامو مرتب کردم پالتومو تنم کردم از خونه زدم بیرون هنوزم بعد از
چندساعت از لحن سرد و کلام نیش دار کمند گیج گیج بودم ماشینو از پارکینگ دراوردمو به
سمت قرارمون روندم یعنی چی شده ؟

نیم ساعت بعد جلوی رستوران پارک کردم رفتم تو

...نگاهمو دورتا دور گردوندم که پیداش کرد م

و با دیدن مردی که درست کنارش و پشت به من نشسته بود اخمام توهم رفت به سمتشون
رفتمو

سلام کردم که کمند زیر لب جواب داد و نگاه مرد رو من چرخید و متعجب نگاهم کرد و گفت: توماژ؟

کمند گیج و گنگ نگاهشو بینمون گردوند که نفس راحتی کشیدمو دست پرهامو تو دستام فشردمو روبروشون نشستم و گفتم: سفارش که ندادین؟ نگاه نگران کمند رو صورتم نشست که پرهام لب زد: چه بلایی سرت اومده؟
-ش..شما..-

پرهام خنده کوتاهی کرد و گفت: رفیق ناباش م

خندم گرفت که گارسون به سمتمون اومد و سفارشو گرفت و رفت

-نمی دونستم قراره سوپرایز بشم وکیل جان

پرهام خنده بلندی سرداد و گفت: اتفاقا کلی هم خبر خوب برات دارم

-خدا به خیر بگذرونه آخرین باری که خبر برام داشتی افتادم گوشه بازداشتگاه

لبخندش رنگ شرم گرفت و گفت: حالا هی به روم بیا ر میزو که چیدن گوشیش زنگ خورد و با عذرخواهی ازمون فاصله گرفت

-فکر نمی کردم باهم آشنا باشی ن

نگاهمو به چشمای پر حرفش دوختم و گفتم: موضوع کاری ه

پوزخندی زدو گفت: فکر می کردم اونی که وکیله من م قبل ازاینکه حرفی بزمنم گفت:
خب درهرحال پرهام از من کارکشته تره کلی موفقیت ریزو درشت تو پرونده کاریش
داره

شونه ای بالا انداخت و با ظاهری که سعی می کرد خونسرد جلوه بده گفت: گرچه فرقی هم
نمی

کنه هر دو مون کار می کنیم زندگی خرج داره دیگه... می فهمی که چی می گم؟

اخمام تو هم رفت که جسورتر از قبل به چشمام خیره شدو گفت: جیب منو پرهام نداره که
وقتی قراره خونه یکی بشی م

دندونامو با حرص روهم فشار دادم تا حرف نامربوطی نزنم به دختری که هنوزم نمی دونم
چرا برا م شمشیرشو از رو بسته

-ببخشید

نگاهمو به پرهام دوختم که کنار کمند جا گرفت وبه زور با لبخندی مصنوعی نگاه ازش
گرفتمو لقمه هامو به سختی فرو دادم....

-پرونده به جریان افتاده..... دوستم می گفت که داره خوب پیش می ره

از گوشه چشم به چشمای پرسوال کمند چشم دوختمو با بی تفاوتی چنگالمو تو ظرف سالادم
فرو

کردمو گفتم: این یعنی باید خود مو برای حبس ابد آماده کن م پرهام باخنده سر تکون دادو
گفت: کم چوب کاریمون کن دیگه رفی ق

- پرونده مهستی به کجا رسید؟

شاخکای کمند تکون خورد و چشم غره ای بهم رفت و با حرص به جون جوجه کبابش

افتاد و ل ب هاشو بهم فشرد

- هنوز هیچی ... هیچ سرنخی نیست

لب گزیدم که گفت: فعلا افرومنو پروندش مهم تره دلم گرفت از سرنوشت دختری

که به خاطر طمع افرومن جوونی و عمرشو داد

- نگفتی چی به سر صورتت اومده؟

- چیز مهمی نیست حل شد

ابروهاش بالا رفت و یه نگاه اتشین که دور از چشم پرهام بهم دوخته شده بود روم زوم ش

د

- یه مشکل خانوادگی بود

رنگ از روی کمند پرید و متعجب بهم خیره شد که گیج و سردرگم به عکس العمل

عجیبش خیره

شدم

با صدای زنگ گوشیم پرهام با شیطنت چشمکی زدو گفت:

انگار اینا هم فهمیدن مجردی زدیم بیرون

خندم گرفت که گفت: راه فراری نیست اقا جلوی چشمای
وحشی کمند جواب داد م

-جونم خانمی

صورت کمند سرخ شدو با حرص لب هاش رو هم قفل شد

-کجایی توماژ؟

-بیرونم

-می تونی یه سر بیای پیشم؟

-شما امر بفرما بان و

صدای افتادن قاشق روی ظرف و پشت بندش زمزمه پراز حرص کمند توجهمو جلب کرد: من

بیرون منتظر م نگاهشو به پرهام مات و مبهوت دوخت و سریع رفت بیرون -پس منتظرتم

سرسری با مامان خداحافظی کردم که پرهام گفت: چند روزه حالش خوب نیست به دل نگیر

ب ا

منم سر جنگ داره

دلم فرو ریخت پس قضیه جدی بود چی شده بود که یهو ازم دل کند؟ غیبتمو پای

چی

گذاشته بود که این جوروی همه چیزو به اتش می کشیدو خاکستر می کرد؟

-مبارک باش ه

پرهام با لبخند به سمتم برگشت و گفت: هنوز تا تبریک راه زیاد داری م

از حرف دو پهلویش چیزی دستگیرم نشد که سریع به سمت صندوق رفت و من موندمو کلی

سوال

بی جواب؟ چی به سر کمند و عشقش اومده بود؟؟ تمام سعیمو کردم تا نگاهم به

کمند که تو ماشین پرهام جاخوش کرده بود نیفته...اخ که اگ ه دستم بهت برسه

دختر چموش سرت ق

-هروقت تونستی بیا دفتر م

به سمت پرهام برگشتمو گفتم: حتم ا

سری تکون دادو رفت و نگاهم رو تصویرش کنار کمند با اون لبخند همیشگیش به جا

موند

درو با کلید باز کردموی الله گفتمو رفتم تو که مامان با روی باز ازم استقبال کرد و من

مست از

اغوش گرمش با شیطنت گفتم: دلبری می کنی بانو

نیشگونی ازم گرفت و گفت: خوبی بهت نیومده

با خنده عقب کشیدم و گفتم: من مخلص روشنک جونم هستم -چایی می خوری؟

پالتومو به رخت اویز ایزون کردم و گفتم: از دست شما زهر حلاحلم باشه می خورم چایی که دیگه از سرمم زیاد ه

-برو کمتر زبون بریز بچ ه

تعظیم کوتاهی کردم که با لبخند رفت اشپزخونهزیاد طول نکشید که با سینی چای و ظرف توت خشک و انجیر برگشت و کنارم نشست نگاهمو دور تا دور خونه سوت و کور گردوندمو گفتم:فخری نیست؟

-امشب خونه همسایه سابقشون دعوت بود با نسرين رفت

-یعنی یه خونه خالی و دو تا خانم خوشگل و تنها کنار هم؟ واغیرت ا

خندید و با خنده دلنشینش ته دلم گرم شد از بودنش.....

چایمو برداشتمو بو کشیدم که عطر دارچین اعصاب کش اومدمو اروم کرد

-هنوز نمی خوای بگی اینا رد چیه رو صورتت؟

-چیز مهمی نیست خانمی حل می شه

-با پاکمهر می خوای چی کار کنی؟

قلبم فشرده شد و دلم به تلاطم افتاد ولی تمام سعیمو کردم تا درمقابل نگاه نافذو تیزبین ماما ن بیش ازاین بندو به اب ندم کمی از چاییم مزه مزه کردم و گفتم: هیچی مگه قراره کاری کن م -حقشه بدونه که همسرش....

قلبم ریتم گرفت که گفت: نامزد تو بوده

-دلیل نداره ماما...اون ماجرا پنج سال پیش تموم شد چرا باید زندگیشونو بهم بریزم؟
 -ولی ارتباط شما به رابطه معمولی نبوده... دوسال صیغه ات بوده توماژ
 هجوم خون رو به صورتم حس کردم که با خجالت سر به زیر انداختمو لب زدم: ولی چیزی
 بین ما

نبوده یعنی.... من نمی خوام زندگی پاکمهر خراب شه -روژان چی؟

کلافه استکانمو رومیز گذاشتمو بلند شدمو گفتم:روژان چی مادر من؟ خب داره زندگیشو
 می کنه دیگه

با نگاه سرزنشگرش بهم خیره شدو گفت:مطمئنی داره زندگی می کنه؟ توماژ به
 خودت بیا یعنی

می خوام بگی معنی نگاهشو به خودت نفهمیدی؟ می خوام بگی رنگ پریدشو از دیدنت
 ندیدی؟

هر نفسی که با یاد تو کنار شوهرس بکشه مقصر تویی....

هر بار که با حسرت نگاهش به تو بیفته

و دستش تو دست شوهرش باشه گناهش به پای توئه....

هر بار که...

درمونده تر از همیشه چنگی به موهام زدمو غریدم: بسه مامان بسه پاکمهر مثل
 برادر م ن

می مونه نمی تونم زندگیشو بهم بزnm درحالی که می دونم چقدر برای رسیدن به مهری به
 درو دیوار کوبیده، وقتی از علاقتش خبر دارم حتی اگه پای پاکمهرم وسط نبود من سراغ
 روزان

نمی رفتم این دختر برای من تموم شده است توروخدا تمومش کن

با غیض بلند شدو گفت: بعضی اوقات فکر می کنم نمی شناسمت توماژ ... شک می
 کنم تو پسر می

که شیره وجود من خوردی و قد کشیدی ... چی به سرت اومده ؟ تو همونی نبودی که
 دم از عشق و

عاشقی می زدی؟ تو نگفتی برم برات خواستگاری؟ پس چی شد؟ چی شد یهو پا پس کشیدی
 و

روزگار خودتو اون دختر و سیاه کردی ؟ حالا اسمی از بهواژ نیست....

کمی مکث کردو گفت: این بار نوبت کمنده؟ اینو قراره چند سال بازی بدی؟ نکنه اینم
 صیغته ؟

دلم شکست و گردنم نبض گرفت با صدای گرفته ای گفتم: تو چرا مامان؟ منو این جور
 شناختی

؟ نپرس نمی تونم بگم بزار شکستن سهم من باشه....

بزار سیاهی این راز سر به مهر فقط

دامن منو بگیره ...بزار حالا که یه مرد پاش تو زندگی روژان باز شده زندگی کنه

کاری که من پن ج

ساله تو حسرتشم ...تو حسرت یه روز خوش یه خواب اروم ... پاکمهر مرد خوبیه

خوشبختش می کنه

اشک تو چشم هاش حلقه زدو گفت:توماژ ... چی به سرت اومده اخه؟ همین مرد خوبی که

می گی

حق داره بدونه نزدیک ترین کسش یه روزی هم خونه رفیقی که دم از برادری میزنه

بوده ..ح ق نداره ؟

دستمو تو موهام فرو کردم و کشیدمشون و نالیدم : بسه توروخدا بسه...

لرزش دستامو ندید گرفتم و نگاه درموندمو بهش دوختمو گفتم: بزار این کابوس لعنتی

تموم شه

نگاه ترسیده و نگران مامان رو صورتم نشست و رو دستای لرزوم قفل شد

-چی شدی ؟ توماژ...

صداهای مغزمو پس زدم و با تمام توان خاطراتمو ندید گرفتم تصاویری که انگار بی

پرده تر از قبل به نظر می رسید ... تصویر یه جفت چشم عسلی و صدای خنده های

مستانش دیگه نه

...بسه تورو خدا بس کنید....

زانوم با ضرب به زمین خورد که مامان با هول به سمت پالتوم رفت ...سوزش پوست
سرمو ندید

گرفتمو با قدرت بیشتری به جون موهام افتادم.....

عرق سردی به تنم نشست یه حس آشنا سرتاپامو فرا گرفت که صدای ضعیف مامان تو
گوش م پیچید

-دهنتو باز کن توماژ...

سر سنگینمو بلند کردم و گنگ به اطرافم چشم دوختم....

-بیدار شدی؟

به سمت صدا برگشتمو صورت رنگ پریده و نگران مامان جلوی چشمهام جون گرفت -اخ
سرم

-بهتری؟

-چی شده؟

از رو کاناپه بلند شدمو سر دردناکمو بین دستام فشردم -نکن این جور ی پاشو
صبحونه تو بخور بهتر می شی سری تکون دادمو گفتم:یه حوله بهم بده

-تو برو من برات میارم

بعد یه دوش اب گرم سر حال تر از قبل پشت میز صبحونه نشستم که مامان روبروم جا گرفت و گفت: توماژ

سربلند کردم که گفت: اخر هفته....

-کارامو ردیف می کنم که زود برسم باهم بری م

-واقعا می خوای بری خونه عمت؟

-نباید برم؟ تو که توقع نداری پا پس بکشم تا یه شب تو تاریکی خفتم کنن و نقش عزرائیلو برام

بازی کنن...کلی ارزو دارم بانو تازه می خوام برات عروس بیارم

اخماش توهم رفت که با تصور چشمای سرد کمنداه از نهادم بلند شد

-هیچ به بهواژ فکر کردی؟ می دونی ممکنه چه بلایی سرش بیاد؟ به اون طفل معصوم فکر کردی؟

کلافه لقمه رو روی میز رها کردم نفس سنگینمو بیرون دادمو گفتم:اون مگه بهم فکر کرده بود

وقتی داشتم زیر دست وپای برادرش جون می دادم...مگه غرور من براش ارزشی داشت که امروز نگران غرور و ایندش باشم؟ -نفس چی؟

-پدر داره

گره اخماش محکم تر شد که اروم دستشو از رومیز گرفتمو گفتم: نمی زارم اسیبی بیینه
نگران نباش

-دلم شور می زنه توماژ بیا از خیرش بگذر منم با عمت صحبت می کنم که با بچه هاش
حرف بزنی و هرکی بره سوی خودش هان؟

-قرار نیست اتفاق بدی بیفته من نمی تونم زیر نگاه های سنگینشون که هر لحظه
بهم انگ بی غیرتی و بی ناموسی می زنی زندگی کنم؟

با اومدن فخری از خونه زدم بیرون و دوباره شماره کمندو گرفتمو باز یه زن غریبه صداش
تو گوشم پیچید که مشترک لجباز شما خاموش می باشد راهمو به سمت شرکت کج کردم و
تا ظهر به کارهای عقب موندم سروسامونی دادم -بله

منشی -یه اقایی اومدن و می خوان با شما ملاقات کنن قرار قبلی هم ندارن

-اسمشون؟

با لحنی که توش حرصش به وضوح دیده می شد گفت: نمی گن اصرار دارن خودتونو ببینن
ابروهام بالا رفت که صدای اشنایی از اون ور خط تو گوشی پیچید و چیزی ته دلم تکون خور

د

-مطمئن باشین از دیدن من خوشحال می شن بان و اروم لب

زدم: راهنماییشون کنی ن

نفس سنگینمو بیرون دادم و سعی کردم ظاهر خونسردمو حفظ کنم ولی مگه می شد
مگه می

شه برای کسی نقش بازی کنم که منو بهتر از خودم می شناسه

در به ارومی باز شد و نگاهم رو قد بلند و اندام چهارشونش موند و چیزی ته دلم تکون خورد
و گره

محکمی به ابرو هام افتاد ،لبخندی زدوی تعارف روبروم نشست و گفت:عوض شدی...
یا بهتره بگم مردی شدی برای خودت

نگاه نافذشو بهم دوخت و گفت:اونقدر که برام نقشه بکشی خنده کوتاهی کردو نگاهشو به
اطرافش دوخت و گفت: خوب با پولای من دم و دستگاه بهم زدی

دندونامو رو هم فشردم که گفت: نمی خوام از پدرت پذیرایی کنی ؟

پوزخندی رو لبم نشست و گفتم: نون حلال من به مذاق شما خوش نییاد

کمی جاخورد ولی ظاهر خونسردشو حفظ کردو گفت: تو با همین نونی که می گی قد
کشیدی پسر نون من از تو یه مهندس ساخته.....

تکیمو به صندلی دادمو گفتم: اره خب نون شما از من یه ادم دم دستی و عیاش ساخته بود نون

شما از من یه ادم منفور درست مثل خودتون ساخته بود اونقدر منفور که هر انگی بهش
چسبید و

به خاطر سابقه پدرش حرفاش برای اثبات بی گناهییش بی اثرش د

لبخند از لبش کنار رفت و نگاهش جدی شد که گفتم: چی شده که افرومن بزرگ پا به شرکتکوچیک من گذاشته؟

بلند شدو قدمی به سمتم برداشت و گفت: خبرشو دارم که داری چی کار می کنی

چیزی درونم فرو ریخت ولی مصرانه با نگاهی سردو یخی بهش خیره موندم که گفت:
خودتو از

این بازی بکش بیرون توماژ.....دست تو لونه زنبور نکن.....فراهانی رو بسیار به من ، من ا
ز پیش برمیام

نفس راحتی کشیدم پس اونقدرها هم که ادعا می کرد از چیزی با خبر نبود با خیالی
اسوده تر

بهش چشم دوختمو گفتم: من از اولم با شما کاری نداشتم حتی اون موقع که من به جای
شما از پنجره شرکت سقوط کردم

اخماش توهم رفتو گفت:تقاص تک تک کاراشو می ده کسی نمی تونه به خط قرمزای من
نزدیک شه و قصر در بره

زهرخندی رو لبم نشست و لب زدم: اینا رو بزارم رو حساب حس پدرانت؟

چشم هاش برق زد که گفتم: من نیازی به پدرانه های شما ندارم بین منو شما هیچ ارتباطی
نیست من سال ها پیش پدرمو از دست دادم

جاخورد و فکش منقبض شد که بلند شدمو کمی به سمتش خم شدم درست مثل دو رقیب
اماده

برای دوئل در مقابل هم گارد گرفته بودیم که گفتم: افرومن اون توماژی که با یه مشت
سفته مثل

موم تو دستات بود مرد منو تو هیچ وقت هم پیمان نمی شیم چون من عادت ندارم هم
پیاله گرگا بش م

چشم هاش از خشم زبونه کشید که بی حرف به سمت در رفت

-پاتو از زندگی پاکمهر بکش بیرون

کمی مکث کرد ولی به سمتم برنگشت که گفتم:اون دختر اونقدر برای فراهانی مهم
نیست که ب ه خاطرش خم به ابرو بیاره کمند:

با صدای زنگ در از حموم بیرون اومدم و با فکر اینکه حتما عمواینا برگشتن بدون
سوال و جواب

درو باز کردم و دوباره خودمو تو حموم چپوندم . گوشامو تیز کردم ولی هیچ سر و صدایی
به گوش م

نمی رسید به جز صدای در ورودی صدای دیگه ای شنیده

نمی شد ابرو هام از تعجب به موها م

چسبید از زن عمو بعید بود بعد از برگشتن از مهمونی انقدر ساکت مونده باشه و خونه رو
روسرش

نداشته باشه ، با یادآوری دعوت خانواده پرهام و بهونه های الکی منو چشم غره های بی
امان زن

عمو با کلافگی بیشتری به جون موهام افتادم اصلا حوصله غرغراشو نداشتم سر فرصت

خودمو اب کشیدمو طبق معمول حولمو دورم پیچیدم تا تو اتاق لباسامو بپوشم موهای
خیسمو رو

شونه هام رها کردم تا سر فرصت با سشوار از خجالتشون دریاماروم از حموم بیرون
اومدم و سرکی به اطراف کشیدم و باز از سکوت خونه جا خوردم

..... کنجکاو راهمو به سمت سالن ک ج

کردم که با دیدنش خون تو تنم یخ بست جیغ کوتاهی کشیدم که سریع نگاه ازم
گرفت و

پشتشو بهم کرد که به سمت اتاقم پرواز کردم احساس می کردم قلبم تو دهنم می زنه
تن گ ر

گرفتمو رو تخت انداختم و با یادآوری نگاه مات توماژ و سرووضع خودم دودستی
کوبیدم تو سرم

.....حالا با چه رویی برم بیرون؟ اصلا برای چی اومده؟ از این که بعد از چند روز بی خبری
بالاخره

سراغم اومده قند تو دلم اب شد ولی خیلی سریع یه اسم غریبه تموم خوشیمو ضایع کرد....

روژان...

تقه ای به در خورد که با هول از رو تخت بلند شدم که پام به لبه تخت گیر کردو با ضرب خورد م زمین وصدای آخ واوخم بلند شد و توماژ هول و دستپاچه خودشو انداخت تو اتاقو گفت:چی شد؟ حولمو بیشتر دور خودم پیچیدمو به خودم لعنت فرستادم به خاطر این عادت مسخرم... خوب دخت ر

خیر ندیده مثل بچه ادم تو حموم لباس پیوش که این جوری دارو نداشت نریزه بیرون هجوم خون رو به سمت گونه هام حس می کردم که توماژ بدون توجه به حالم اومد نزدیک ترو نگاهش رو دستم که دور ساق پام محکم شده بود افتاد و کمی به سمتم خم شدو گفت: دستتو بردار بینم چی شده

یعنی واقعا نمی دونست الان نباید خودشو این جوری به من بچسبونه ؟ واقعا سرووضعمو نمی

بینه؟ با خجالت عقب کشیدمو لب زدم: چیزی نیست فقط برو بیرون

بی توجه به صدای لرزون من دستمو عقب زدو دستای گرمشو رو ساق پام کشید که مثل برق گرفته ها از جا پریدم جای دستش رو پوستم ذق ذق می کرد و قلبم دیوانه وار خودشو به سینم م ی

کوید نگاه نگرانشو بهم دوخت و گفت: خیلی درد می کنه ؟ این ادم امروز سرش جایی نخورده ؟ عجیب میلم می کشه که مشت خرچش کنم ولی حیف کبودی

های کمرنگ رو صورتش دلم رو به رحم می آورد... این بار سعی کردم با لحن محکم
تری حرف بزنم صدامو صاف کردم و گفتم: برو بیرون
با ابروهای بالا رفته نگاهم کرد که گفتم: می خوام لباس بپوشم
چشماش از شیطنت درخشید و لبخندی رو لبش نشست و گفت: خب بپوش

مات و مبهوت بهش زل زدم که بی خیال به سمت کمد رفت و سرشو تو کمد فرو برد....
یعنی داداش دوقلوشه؟ این که انقدر بی حیا نبود... دستمو به زور می گرفت حالا جلوی من
که به

سختی حولمو دور سینم نگه داشته بودم نشسته و لبخند ژکوند تحویلیم می ده یه
تونیک و

شلوار درآوردو جلوی پام گذاشت و گفت: اون یکی لباسات تو کشتوته؟

گیج و گنگ نگاهش کردم... کدوم یکی لباسام؟

چشمکی زدو گفت: بالاخره زیر اینا باید یه چیزایی پوشید دیگه

تازه دوزاریم افتاد خجالت زده لب گزیدم که ابرویی بالا انداخت و گفت: منوتو که
دیگه این

حرفارو نداریم می خوام منم جای لباسامو به تو بگم....

تو صورتش براق شدم و بی توجه به حوله ای که رفته رفته روتنم سر می خورد روبروش رو
زانو نشستمو غریدم: برو بیرون توماژ

با خنده عقب کشید و در حالی که دستاشو تو جیب شلوارش فرو کرده بود به سمت در
رفتو گفت:

اگه تا ده دقیقه دیگه نیومدی میام کمک ت

چشمکی از سر شیطنت زدو رفت که بادیدن سرو وضعم اه از نهادم بلند شد سریع درو قفل
کردمو

در حالی که زیر لب غرغر می کردم لباسامو پوشیدمو اب موهامو گرفتمو از اتاق زدم
بیرون....

با دیدنم لبخندی رو لبش نشست که چشم غره ای بهش

رفتمو گفتم: این جا چی کار می کنی؟

بی خیال شونه ای بالا انداخت و گفت: اومدم نامزدمو ببینم جرمه؟

ته دلم تکون خورد ولی با تشری که به خودم زدم سعی کردم خودمو بی تفاوت نشون
بدم

-مگه این جاست؟

از جاش بلند شدو قدمی به سمتم برداشت و گفت: نه قبل از اینکه حرفی بزنی دستشو
رو قلبش گذاشت و گفت:

این جاست

ای خدا ازت نگذره پسر که نمی زاری این یه ذره جذبه هم برام بمونه حالا من باین کارخونه قند

تو دلم چی کار کنم به سختی لبخندی که می اومد رو لبم بشینه رو پس زدمو با اخمای درهم گفتم:

خب پس برای چی الان این جایی؟ برو..

اشاره ای به سینهش کردم و گفتم: برو همون جا دنبالش بگرد - گشتم که الان این جام، اونقدری که می دونم یه مهمونی خوبو اونم خونه پرهام رو از سرت باز کردی.....
با شیطنتی که ازش بعید بود یه تای ابروشو بالا داد وبا لحن خاصی گفت: فرصت خوبی رو برای شناخت همسر ایندت از دست دادی خانم ی

خانمی و کوفت..... اگه کنایه بود پس این طعم عسل چی بود که به دلم نشست بود؟ چرا نمی

رفتمو با جسارت تو روش نمی ایستادم؟ اصلا این قلب بی جنبه که داشت پوست سینمو می

شکافت حرف حسابش چی بود..... با یه قدم بزرگ خودشو بهم رسوند و دستشو دور تنم حلقه کرد

که حس کردم تموم تنم رو یکپارچه به آتش کشید به سمتم خم شد و بوسه کوتاهی رو گون م

کاشت و نفس عمیقی کشید که آخرین مقاومتم رو به باد داد

....من پیش این مرد که خط به خطم

رو می خوند بی دفاع ترین ادم بودم بغضی تو گلوم جا خوش کرد که سرشو به

گوشم نزدیک

کردو لب زد: چرا نمی گی از چی دلخوری بانو؟ چرا جواب تلفنامو نمی دی؟ نمی گی یه

بدبختی

هست که برای شنیدن صدات بال بال می زنه؟ پسر مردمو هوایی می کنی می ری بی

انصاف؟ قطره اشکی رو گونم چکید و دستای لرزوم رو سینش نشست که کوبش قلبش

جون داد به دستای سردم

-کمند..... خانمی دیگه هیچ وقت به خاطر لج کردن با من با غیرتم بازی نکن ...

خب.....

تو مال منی تا دنیا دنیاست اسم یه زن رو زبونمه یاد یه زن تو قلبمه اونم تویی بی معرفت ...

چی شده که کمر به نابودی من بستی؟

قطره های بیشتری رو گونم غلطید که لباسشو تو مشتم فشردم چقدر دلم هواش

کرده بود

چطور تونستم پرهامو جایگزین این قلب مهربون بکنم؟ لیوان آب و جلوم گرفت و گفت:

ای بابا تموم نشد؟ این همه اشکو از کجا میاری؟

چشم غره ای بهش رفتم که گفت: اخ اخ بانو فکر قلب ضعیف منم باش

خندمو قورت دادمو گفتم: نمی خوامی بری ؟

اخماش توهم رفت که گفتم: عمواینا الان برمی گردن

-مطمئنم هنوز شامم نخوردن شیطونک بهونه بهتر پیدا کن لب گزیدم که گفت: نمی خوامی بگی چی شده؟

به شوخی چشمکی زدو گفت: من همیشه انقدر روشن فکر نیستم بانو..... حیف وقتی رسیدی ه

یال و کوپالم ریخته یه زمونی یه محله بود و جذبه اقاتو ن خندمو از لحن بامزش قورت دادمو نگاهمو از چشم هاش که برخلاف زبونش جدی و مصمم بهم خیره مونده بود گرفتمو کمی از اب خوردم تا فرصت بخرم تا سامونی بدم به مغز درهم برهمم که ه اروم دستامو گرفت و گفت: بهواژ حرفی زده؟ قلبم فرو ریخت بایاداوری اشک های زن بی پنااهش....

-چرا بهش یه فرصت دیگه نمی دی؟

موجی از خشم به چشماش نشست و لب زد: پس اومده سراغت؟

-نه من رفتم پیشش

جاخورد که گفتم: خیلی چیزا هست که خبر ندارم نه؟ فقط نگاهم کرد که گفتم: خیلی حرفا هست که نزدی درسته؟ مصرانه بهم خیره موند که لب زدم: چرا نگفتی کینت از بهواژ فقط به خاطر اون اتفاق نیست

گره ابروهاش محکم تر شد که گفتم: به خاطر اینکه عشقتو ازت گرفت و خودشو تحمیل کرد بهت

ازش کینه داری مگه نه؟ اونم درست وقتی که می خواستی بری خواستگاریش دوستش داشتی نه؟ خب معلومه دوستش داری که به خاطرش می خوای تقاص به این سنگینی از اون زن بگیری

رنگش سرخ شدو رگ پیشونیش متورم شد که تیر خلاصمو زدم: به خاطر اون برگشتی؟ روزان م می دونه که برگشتی؟

دستشو عقب کشیدو تو موهاش فرو برد و از جاش بلند شدو گفت: اون ماجرا برای من تموم شده است کمند تو از هیچی خبر نداری

-بگو که بدونم.... بدونم وقتی همسر سابقته داره از عشق افلاطونیت حرف می زنه بتونم جواب

بدم تا مثل منگولا بهش زل نزنمو حماقتمو به رخش نکشم تا نفهمه چقدر احمقم چقدر ساده ام چقدر...

نگاه تندش صدایی که رفته رفته بالا رفته بود رو به انی خاموش کرد کلافه بود و عصبی و این از

تک تک کاراش معلوم بود نفسشو بیرون دادو گفت: کمند...

نگاهمو به چشمای سرخش دوختم که گفت: برای من روژانی نیست هر چی هست

تویی

چرا دلم ضعف نرفت چرا حرف نگاهشو نفهمیدم چرا فکر می کنم هنوز خیلی چیزا

هست که خبر ر

ندارم که مرد روبروی من اینی نیست که من می بین م

بلند شدمو گفتم: برو هر وقت اونقدر محرمتم بودم که بتونی از رازای مگوت بهم بگی برگر

د ناباور لب زد: کمن د

با بغض پا پس کشیدمو گفتم: برو توماژ

-من حتی بهش فکر نمی کنم....

لب گزیدم که گفت: روژان همون پنج سال پیش برای من تموم شد چرا داری به خاطر

کسی که

دیگه حتی وجود نداره این جوری خودتو منو اذیت می کنی؟

-من من نمی تونم....

-یه چیزی می گم اویزه گوشت نگه دار.... تو زندگی من زنی نیست جز تو، کسی هم جز

تو پا تو

زندگیم نمی زاره کمند من به قدر کافی تحت فشار هستم هرروز به ماجرای جدید به داستان تازه به خدا خسته شدم منم ادمم به وقتایی کم میارم ولی فقط به خاطر توئه که دارم ادامه می دم

نمی گم از اول به خاطر تو برگشتم نه ولی اگه دارم با وجود تمام خطرا تموم فشارا ادامه می دم ب ه

خاطر توئه چون نمی خوام پشت سر شوهرت به دنیا حرف باشه نمی خوام به خاطر به انگ به

تهمت سرافکنده بشی نمی خوام هیچی تو رو اذیت کنه نمی

خوام از دستت بدم بفه م

از صدای بلندش لرزی به تنم نشست که گفت: اون روز که از حسست گفتی فکر کردم قراره بمونی

قراره بعد از این همه سال بالاخره طعم ارامشو بچشم....

خرابش نکن کمند....

قدمی که می اومد به سمتم از حرکت ایستاد و با چشم های درموندش بهم خیره موند و لب

زد: تیشه به این حسی که داره تو دلم جوونه می زنه نزن

.....

بی حرف از خونه زد بیرون و صدای کوبیده شدن در خونه شد ناقوس مرگم که توان رو از زانوهایم برد و بغضمو شکست!!!

پاکمهر:

با صدای بسته شدن در ورودی از پنجره دل کندمو نگاهم رو ظاهر اشفتش موند ...
نگرانی و کلافگی از تک تک کاراش معلوم بود -توماژ

بی حواس به سمت برگشت و گنگ نگاهم کرد -چی شده؟ کجا بودی؟

گیج و سردرگم بهم زل زده بود می تونستم قسم بخورم اصلا منو نمی دید قدمی به سمتش برداشتم و گفتم:حالت خوبه؟ من از ماه غسل رویاییم دل کندمو برگشتم اونوقت منگیش سهم تو شده؟

بی حرف مات صورتم موند که ابروهایم از تعجب بالا رفت اروم دستمو رو شونش فشردم که انگار به خودش اومد و گفتم: تویی کی برگشتی؟ ابروهایم بالا پرید و لابه لای موهایم محوش د -زیاد نیست سهیل زنگ زد باید برمی گشت م لبخند مصنوعی ای تحویل داد و گفتم: اهان باش ه

به سمت اتاق رفت که دنبالش رفتم رو لبه تخت نشسته بودو سرشو بین دست هاش گرفته بود

روبروش نشستمو لب زدم:چی تو رو به این روز انداخته توماژ؟

دوباره نگاه گنگش رو صورتم چرخید چرا نمی تونستم معنی نگاهشو بفهمم؟ نگرانی ته چشم

هاش برای چی بود؟ کلافه سری تکون داد و گفت: خسته ام می خوام بخواب م
 اخمام توهم رفت که گفتم: توماژ چته؟

-باید زودتر کارامو ردیف کنم زیادی داره کش پیدا می کنه ؟

-مگه نگفتی وکیل گرفتی؟ خب کارای قانونی روال خودشو داره تو که انقدر بی طاقت
 نبودی؟

دستی به موهاش کشیدو گفت: دارم می بازم پاکمهر ...دارم بهترینامو از دست می د م
 بدون اینکه حتی کلمه ای از حرفاش فهمیده باشم در سکوت بهش زل زدم که گفت: چقدر به
 م اعتماد داری ؟

از سوال بی ربطش جاخوردم:دیوونه شدی نصفه شبی؟نبودم باز چیزی به
 سرت خورده؟

تازه نگاهم رو کبودی کمرنگ زیر چشمش افتاد که سریع لب زد: چیزی نیست

تااومدم حرفی بزنم پیش دستی کردو گفت: نگفتی

-می گم خل و چل شدی می گی نه ... خب معلومه که بهت اعتماد دارم اونم بیشتر از
 چشمام

اونقدری که ،دیدم رو با حرف تو ندید می گیرم اونقدر که بگی شب سیاه ،روز روشنه
 قبول می کن مخودتم می دونی حرفت برام حجه

-چرا؟

امشب چه خبره ؟ این نگاه این رنگ پریده و حال اشفته توماژ دل شوره غریبی به دلم می
نداخت

تا اومد دوباره سوالشو تکرار کنه کلافه بلند شدمو گفتم:

چرا چی ؟ معلوم هست امشب چته؟

-چرا انقدر بهم اعتماد داری ؟

تیز نگاهش کردم ولی از موضعش عقب نکشید، اگه با یه مشت دندوناشو خرد می کردم
تا صبح

بی هوشش می کردم چند رتبه تو جهنم ترقی می کردم؟؟ قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم:
چون تورو رفیق دیدم برادر دیدم چون تو این همه سال خنج ر تو

دستت ندیدم که نگران پشت سرم باشم چون تو چشمت دروغ ندیدم چون تو اوج
دردام تو اوج

تنهاییام پناهم بودی بدون منت چون هروقت نگاهت می کنم ته دلم قرص می شه از بودنت
از

نفس کشیدنت از داشتنت از اینکه تو روزایی که بزرگمهر نبود خدا تورو بهم داد چون تو
خود منی

ایینه منی چون مطمئنم تو بهم زخم نمی زنی چون رسم زخم زدن نمی دونی چون می دونم
اتش

به هست و نیستم نمی زنی چون اصلا سوزوندن بلد نیستی چون ایمان دارم با تو نمی شکنم
چون

تو شکستن تو ذات نیست چون تو چشمای تو اونقدر صداقت می بینم که....

حرفمو قطع کردو گفت:از ایران برو

پاهام به زمین چسبید و مات به لب هاش چشم دوختم - دست زنتو بگیر برو نمی خوام
بیشتر از این اسیب ببینی نمی خوام.....

عصبی نفسشو بیرون دادو گفت:بزار خیالم از بابت تو و رو....

حرفشو خوردو بعد از کمی مکث لب زد: می خوام از بابت تو ومهری خاطر جمع باش ه

چشم غره ای بهش رفتمو با حرص توپیدم:حالا که فکر می کنم می بینم بین تموم اون
صفات یه

صفت حال بهم زخم داری اونم اینه که هیچ علاقه ای به چک و دهننت نداری که نمی دونی قبل
از

هر حرفی اول مزه مزه اش کنی بعد تحویلیم بدی تا من مجبور نشم دست به کمر بند
بشم نصفه شبی

لبخند کمرنگی رو لبش نشست که تیز نگاهش کردم و گفتم:اره بخند خنده دارم
هست بعد از ی ه

هفته سرو کله زدن باون سرتق ور پریده حالا باید اراجیف تورو گوش کن م

-کاراتو می کنم برگردی

به سمتش خیز برداشتمو گفتم: یه بار دیگه بگو تا حسرت شنیدن صدات رو به دلت بزارم

-پاکمه ر

-پاکمهرو زهرمار خوشت میاد با اعصاب نداشتم بازی می کنی من کی رفیق نیمه راه بودم

برات که حالا بزارم برم دنبال خوشی م

پوزخندی زدمو گفتم: از اونجایی هم که زنم گوش به فرمان منه تا حرف از دهنم نیفتاده به

دیده

منت می زاره همین امشب می گم چمدوناشو ببنده اونم از خوشی زیاد شبونه سمتم پرواز

می کنه

-من باهاش حرف می زنم

نمی دونم چرا ولی ته دلم تکون خورد

-راضیش می کنم که باهات بیاد...به نظر دختر بدی نمیاد

جدی نگاهش کردم که گفت: کار مهدوی تموم شده زیاد طول نمی کشه که طوفان راه می

افته و

دامن هممونو می گیره نمی خوام اون موقع که فراهانی از اختلاصی که تو شرکتش شده تو
ایران

باشی نمی خوام بهونه دستش بدیم تا گروکشی کن ه ناباور زمزمه کردم: اِخ...اختلاص؟
سری تکون دادو گفت: نترس قرار نیست دزدی کنیم فقط یه سری حق هست که تو گلوی
بابام و

فراهانی گیر کرده... وقتشه حق به حق دار برسه از طرف پدرم مطمئنم چون با پرونده ای
که داره

دارو ندارش مصادره می شه ولی حیف بود فراهانی از دیدن زمین خوردن رقیبش زیادی ذوق
مرگ

بشه این تازه اولشه فراهانی باید تاوان خیلی چیزا رو بده درست مثل افروم ن

اشک های مهری در نظرم زنده شدو واژه به واژه حرفاش دوباره و دوباره تو سرم پیچی د
-می مونم

-پاکمه ر

-حالا که فکرشو می کنم یه خرده حسابایی هم هست که سهم منه می دونی که دوست ندارم
کسی زیر دینم بمونه

کلافه صدام زد که دستمو جلوی صورتش گرفتم تا مانع توجیهاتش بشم : من می مونم
هم ب ه

خاطر تو که برادری هم به خاطر دونه دونه اشک هایی که مسببش زندگی منو مهری رو به این ج ارسونده!!!!

توماژ:

-حالش چگونه؟

صدای حرصی حامد تو گوشم پیچید:اگه دهن گشادشو بنده دیگه مشکلی نیست

خندم گرفت که گفت:تا کی باید نگهش دارم؟

-به زودی برمی گرده به اون جایی که لیاقتشه یکم دیگه تحمل کن از خجالتش در میای

م کمی مکث کردو گفت:بهتری؟ لبخندی رولیم نشست که گفت: دیدیش؟

-نه قرارشد باهم بریم پیشش نه؟

-اوهوم....پس.... پس من منتظرم دیگه ه

-مرسی که هستی

بی حرف گوشی رو قطع کرد که تقه ای به در خورد -بفرمایی د

مشغول جمع کردن کاغذای رو میزم شدم که صدای قدم های اشناش تو اتاق پیچید و

عطرش

مشامو پر کرد و لبخند شیرینی کنج لبم جاخوش کرد

-سلام

هنوز زنگ صدایش به خوش اهنگی قبل بود ندیده می

تونستم صورت گلگونشو تصور کنم ب ا

ظاهری جدی سربلند کردم به روژانی که خانم تر شده بود چشم دوختم -خوش اومدی

اروم رو مبل نشست که بلند شدمو روبروش نشستمو گفتم:

پاکمهر کجاست؟ تنها اومدی؟

لب گزید و با نگاه دلخورش بهم خیره شد که در با ضربه ای کوتاه باز شد و وسایل

پذیرایی به سرعت نور جلومون چیده شدو بعد باز تنهایی منو روژان وچشم های

پرحرفش و قلب ارومم از حس حضورش -خیلی عوض شدی

با صدای لرزونش سربلند کردم تو دریای عسلیش غرق شدم که لب زد:چی به سرت

اومده توماژ؟ چی به سرمون اومد؟

قلبم ریتم گرفت که گفتم: فکرشو نمی کردم دوباره بینمت ... خانم شدی

قطره اشکی رو گوش چکید و لبخند لرزونی تحویلیم دادو گفت: می خوام باور کنم که

همه تلاشتو

برای پیدا کردنم کردی که این جوری با ناامیدی از دیدن مجدد حرف میزن ی

زخم می زد دختر خجالتی روبروم

-چرا باید دنبال می گشتم؟

بی رحم شده بودم که این جوری دل می شکستم از دختری که یه روز دنیای من بود بغض
ش

شکست و من بارها تو خودم شکستمو دم نزد م -چرا باید دنبال یه زن
شوهر دار می گشتم؟

رنگش به وضوح پرید که گفتم: چرا باید دنبال ناموس رفیقم باشم

قبل از اینکه حرفی بزنم گفتم: بسه توماژ...بس کن....

کلافه و عصبی بلند شدم و برای بار هزارم حرفای پاکمهرو تو ذهنم مرور کردم و دلم زیر و
رو شد از اعتمادش به کسی که ادعای برادری داشت

-توماژ... من همه چیزو می دونم...می دونم که مجبور شدی بگیرش... می دونم که راه
فراری

برات نداشتن که مجبور شدی ترکم کنی ولی الان که...

تیز به سمتش برگشتم که چشم های مستاصل و درموندشو بهم دوخت و لب گزی د

-ولی حالا چی؟ جوابمو بده

با صدای بلندم تو مبل فرو رفتو هق هقش بلند شد سرم داغ کرده بود از تصور کامل شدن

جملش... با قدم های بلند خودمو بهش رسوندمو دستمو رو پشتت مبلش گذاشتم کمی به

سمتش

خم شدمو گفتم: جرات داری جملتو کامل کن تا دندوناتو خرد کنم روژان تو اون روی
سگ منو

دیدي کاری نکن مجبور به تجدید خاطرات شیم حالا هم برگرد پیش شوهرت و بی
حرف اضاف ه زندگیتو بک ن

ناغافل خودشو تو اغوشم پرت کرد و سرشو تو سینم فرو بردو لباسمو تو چنگش فشرد
... خون تو

تم یخ بست از سرمای تنش ... مغز فلج شدم از من یه ادم بی ارداه و مسخ شده ساخته بود
ک ه

حتی توانایی عقب کشیدن نداشتم ... نفس هام سنگین تر از قبل تو سینم حبس شدو هجوم
خاطرات شد تیشه ای به جون باورام....

-توماژ من بدون تو نمی تونم توروخدا توماژ بزن ولی بمون بمون کنارم بسمه به
خدا بسمه نمی تونم.....

نگاه درمونده و ناراحت پاکمهر تو نظرم جون گرفت و صداش تو سرم پیچی د

"خب معلومه که بهت اعتماد دارم اونم بیشتر از چشمام" دستای لرزوم بالا اومدوقبل از
نشستن رو سر عزیزترینم بین زمینو هوا مشت شد و صدای ه ق هقش امونمو برید
"تورو رفیق دیدم، برادر دیدم چون تو این همه سال خنجر تو دستت ندیدم که نگران
پشت سرم باشم"

قلبم فشرده شد از لرز تن دختری که یه زمونی همه زندگیم بود و حالا این دختر هنوز
نفسم بود هنوزم همه زندگیم بود.....

"تو خود منی ایینه منی مطمئنم تو بهم زخم نمی زنی" سرم تیر کشید که با آخرین توانم
خودمو عقب کشیدم و گفتم: برو بیرون روزا ن

ناباور با صورتی خیس از اشک بهم خیره شدو که گفتم: برگرد پیش شوهرت دیگه
منو تویی وجود نداره تا دنیا دنیاست تو برای من همسر بهترین رفیقمی همسر مردی
که برادر صداس می کنم....

برو منو بیشتر از این پیشش رو سیاه نک ن

بی طاقت به پالتوم چنگ زدمو قبل ازاینکه حرکتی بکنه از دفتر زدم بیرون وبا قدم های
بلند خودمو

به ماشینم رسوندمو از به سمت مقصد نامعلومی روندم

....روندم تا فرار کنم از اشک هایی که ه هنوزم می تونه زخم های عمیقی به دلم بزنه....
فرارکنم از تصویری که به خیانت می رسید خیانت

به کسی که منو آینه خودش می دید..... فرار کنم از گذشته ای که هیچ وقت سایه سنگینش
از

سرم کم نمی شه.... تا روندم تا از خودم فرار کنم خودی که هنوز دل دل می زد
برای لم س

حریر موهاش... خودی که هنوز پر از خاطرات ریزو درشت یه گوی عسلی بود خودی که
هنوز از

احساس به دختری که یه روز نامزدش بودو امروز همسر رفیقش تهی نشده بود مگه
می شد

تهی بشه ؟ مگه می شد اون چشم های معصومو ببینه وازاین همه غربت نلرزه ؟مگه
می شد به

اغوشم پناه بیاره و قلبم رسوام نکنه ؟مگه می شد ؟؟؟؟ سیگاری روشن کردم در امتداد
اتوبان حرکت کردم به کجا می خواستم برسم ؟ به پنج سالی ک ه

شب و روزش با دلدادگی گذشت؟ به ملاقاتی که بی رحمانه دفتر زندگیمونو بست؟ به اون
یک ماه

لعنتی ؟ به اون بی ابرویی و بی حرمتی؟ به پنج سالی که تو غربت گذشت درست مثل یه
تبعیدی؟

پک محکمی به سیگار لاجونم زدم و به سختی افکارمو پس زدم احساس می کنم تموم
اون

جلسات بی سروته روانشناسی تو یک لحظه دود شد رفت هوا..... من هنوز این دختر
خجالتی و

کمر و رو دوست داشتم ولی چرا دیگه مثل قبل از برق نگاهش دلم نلرزید ؟
دوستش داشتم ولی چرا تو اغوشش گر نگرفتم ؟ چرا؟...

لبخند تلخی رو لبم نشست و نفس سنگینم همراه دود غلیظ سیگار از ریم خارج شد....
با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم و با دیدن اسم کمند دلم اروم گرفت تو سهم
منی از

تموم دنیا از تموم سیاهیا و سفیدیا تنها تو سهم دل منی دختر ...برام بمون که عجیب
دست دل م پیشت رو شده....

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم و با دیدن اسم کمند دلم اروم گرفت تو سهم
منی از

تموم دنیا از تموم سیاهیا و سفیدیا تنها تو سهم دل منی دختر ...برام بمون که عجیب
دست دل م پیشت رو شده....

-جانم

کمی مکث کرد و گفت: سلام

تمام حس های بدمو دور ریختمو سعی کردم لحنم دل بی قرارمو رسوا نکنه

-سلام عزیز دلم منور کردی گوشه ناقابل مارو بان و خنده ریزی کرد و گفت:

کجایی توماژ ؟ -زیر سایه شم ا

-توماژ

ناز صداس لبخندمو عمق داد که لب زدم: جون دل توماژ....

-می شه بینمت؟

فکری مثل برق از ذهنم گذشت که گفتم: اگه این دیدار به شام اشتی کنون ختم شه
چراکه نه

سکوت کرد که گفتم: اصلا به پاکمهر و ارتین و خانمشاونم می گیم بیان
می خوام به افتخار بانو شام بد م

-خوبه

-ساعت هفت میام دنبال ت

-اوهوم

-کمند

دوباره سکوت کرد که گفتم: باورم کن ... منو باورامو احساسمو باور کن من تورو
از دست نمی دم خانم م

صداش هول و دستپاچه تو گوشم پیچید : من باید برم عمو صدام می زن ه

خندم گرفت که گفت: کاری نداری؟

-کار که زیاده ایشالله وقتی دیدمت اخه از پشت گوشی یکم سخته یعنی نه که نشه ها ولی
خب رو در روش چیز دیگه ای ه

با اعتراض اسممو صدا زد که خندم بلند تر ش د - فکر اون پالتو کوتاه
 قرمزتم از سرت بیرون ک ن با حرص گفت: هرچی بخوام می پوشم
 -اونوقت منم تو رو هر جا که دوست داشتم می برم بچه ها هم خودشون برن رستوران
 -توماژ

-ارایشم نکن موهاتم....

با جیغ اسممو صدا زد و گفت: اصلا من همینم می خوام بخواه نمی خوام نخواه
 -می خوام خوبم می خوام تو هم با من راه میای چون چاره ای نداری ادم باید حرف
 شوهرشو بزاره رو چشماش

-ه ه ه بی مزه

-ساعت هفت آماده باش

-چشم ارباب

با خنده تماسو قطع کردم سریع شماره پاکمهر و گرفت م -به به بین کی اومده
 گوشه جون من با این حجم خوشبختی چی کار کنم..
 -پاکمه ر

-ای جونم چه صدایی هم داره هم چین تو دلبرو و جذاب.....

-برو دنبال خانمت شب با هم بیاید رستوران...

با لحن مشکوکی گفت: چه خبره باز؟ چی شده می خوامی شام بدی؟

-بالاخره دومی خرد داره دیگ ه

خنده بلندی سردادو گفت:پس بالاخره واگیر ویروس من تورو هم گرفت و اون

وروجک کارخودشو کرد

-مهری نشنوه بلند صلوات بفرست ...فکر می کنی چی کار کنه وقتی بفهمه بهش گفتی

ویروس

-یا پیغمبر فکر این جاشو نکرده بودم اصلا جون داداش موهام درد گرفت هم چین

گوشت تن م

ریخت

-زهرمار برو خودتو مسخره کن بزار بینمش پته ای ازت رو اب بریز م

-پته من رو اب هست نیاز نیست زحمت بکشی... خانمم با تمام عشقی که بهم داره با یه

تفنگ

دولول در کمینم نشستهتا حالا فقط دوسه بار سایمو با تیر زده

-بس که دلبری

-پس چی حاجیت کلی کشته مرده داره اصلا تصمیم گرفتم یه امبولانس استخدام کنم پشت

سر م راه بیفته این جنازه ها راهو بند نیارن

-حالا با همین جذابیتت برو دنبال خانمت و سعی کن سالم برسونیش رستوران

خندید و گفت: اونی که باید برای سالم رسیدنش دعا کنی حاجیته که تو کار خلقت اون
چهارتا پاره استخون مونده

-پاکمهر به ارتینم خبر بده من می خوام برم خونه دوش بگیرم حاضر ش م

-نه نه تنها نرو بزار منم پیام ببرمت حموم دومادی

-لازم نکرده

-یه روز تو خواب می دزدمت و به تموم ابهامات ذهنیم درمورد تو جواب می دم

بدو بیراهی نثارش کردم و تماسو قطع کردم.....

نگاهی به ساعتم کردم و دوباره نگاهمو به در دوختم که کمند خرامان از پله های

ورودی پایین اومد

و با لبخند شیرینی به سمتم اومد یه پالتوی کوتاه سرمه ای با بوتهای بلند و شال بافت و

کی ف

سفید اروم درو باز کرد و کنارم تو ماشین نشست

-سلام خیلی که منتظر نموندی؟

نگاهمو تو صورتش چرخوندم و کم کم سانت به سانتشو از نظر گذروندم که معذب تو

جاش جاب ه جاشدو گفت: چرا این جوری نگام می کنی؟

-ز نمی اختیار تو دارم.....

خنده بانمکی کرد و گفت: ببین اصلا عموم منو به تو می ده بعد حرف از اختیاراتت بزن اق ا

-اونم به وقتش

-خب چرا راه می افتی؟

-ماشینم راه نمی ره

-چی؟

ناامید نگاهی بهم کرد و گفت: نگو باید پیاده بری م

-نچ ماشینم تا قبل از اومدنت سالم موند فکر کنم محو جمالت شده که از کار افتاد

ه

اشاره ای به لب های سرخش کردم که خندید و گفت: نچ نچ عوضش کن ماشین هیز به

درد بخور نیست -کمند

-هوم؟؟

کمی به چشم هام خیره موند و گفت : من دست به ترکیبم نمی زنم توماژ کلی زحمت

کشیدم

توهم بهتره عادت کنی حیفه تو جوونی پیر شی چشم ازش گرفتمو ماشینو روشن کردم

گفتم: بینم وقتی اومدی خونم بازم این جوری برام بلب ل زبونی می کنی؟ فعلا بتازون تا

بعد

خنده دلبرانه ای کردو دستشو دور بازوم حلقه کردو با ناز صدام کردو گفت: من ک ه
جیک و جیک می کنم برات....

خندمو قورت دادمو گفتم: حالا برو عقب تا بعدا درمورد جیک و جیکات مفصل صحبت
کنیم

وقتی به رستوران رسیدیم ارتین و پونه هم اومده بودن

...پونه مثل همیشه از گردنم اویزون شد و بعد به گرمی از کمند

استقبال کرد

-پاکمهر دیر نکرد ه

ارتین نگاهی به منو کردو گفت: سروقت می اومد عجیب بود

پونه با شیطنت چشمکی زدو گفت: نمی خوای بگی مناسبت این بریز پپاش چیه ؟

با خنده اشاره ای به کمند کرد که طفلک از خجالت سر به زیر انداخت و لب گزی د -کم

اتش بسوزون ورپرید ه

ارتین سری تکون دادو گفت: اخ اخ گفتمی

پونه پشت چشمی بر اش نازک کرد که در رستوران باز شدو پاکمهر با اخم های درهمو

روژان ب ا

چهره ای که اثار گریه توش مشهود بود وارد شدن....

دستی تکون دادم که نگاه کلافشو بهم

دوختو دست در دست روژان به سمتون اومدن و نقاب بی خیالی به چهره زدوبا خوشرویی
با هم ه احوالپرسی کردو کنارمون نشست

ارتین - خب اینم آخرین یار که رسید وقتشه بریم سراغ خالی کردن جیب شم ا

منو رو به سمت پاکمهر گرفتو گفت: منو خانمم جوجه می

خوریم با تمام مخلفات

پاکمهرنگاهی به منو کردو گفت: منم که هرچی خانمم بگ ه منو رو به دستای بی رمق

روژان سپرد و گفت: امر بفرمایید بانو

روژان نگاهشو از چشم های دلخور پاکمهر گرفت و نیم نگاهی بهم کردو گفت: منم

جوجه می خورم

نگاهی به کمند کردم و گفتم: جوجه من چی می خوره؟ کمند خجولانه لب گزید که همه

زدن زیر خنده واشک تو چشمای روشن روژان حلقه بست که دل م

فشرده شد از رنگ پریده و استیصال تو چشم هاش ولی باید تموم می شد باید ازم دل می کن

د باید به پاکمهر برمی گشت

غذاها رو سفارش دادیم که روژان بی مقدمه بلند شدو گفت:

من ... من می رم دستامو بشورم

اینو گفت و قبل از اینکه کسی حرفی بزنه از جمع فاصله گرفت و چشم های تیز بین پاکمهر دنبالش رفت

پونه نگاهی به منو پاکمهر کرد و گفت: منم برم که دلم نمی خواد غذا مو با میکروبا شریک شم

خوب بود که پونه با تمام شیطنتاش بازم حرف نگاهمو می خوند بعد رفتن پونه پاکمهر نفس

کلافشو بیرون دادو زیر لب گفت: معلوم نیست امروز از کدوم دنده بلند شده دستشو فشردمو لب زدم : درست می شه

شام تو جو سنگینی که هر از گاهی توسط شوخی های پونه و پاکمهر شکسته می شد خورده شد

که پونه بی قرار تر از قبل گفت: بگو دیگه توماژ دستای ظریف کمند و تو دست گرفتم که سنگینی نگاه یه گوی عسلی رو به خوبی حس کردم و

مصرانه نگاه مهربونمو به چشمای شرمگین کمند دوخت م - دیدم رفیقام همه رفتن غاطی مرغا گفتم دست بجنبونم رنگ از چهره مهتابیش پرید و سریع نگاه ازم گرفت که ارتین با خنده گفت: به به پس شام عروسیه

پونه-نخیر این تازه پیش غذا بود

پاکمهر چشمکی تحویلش دادو گفت: دمت گرم زلزله همه دوباره خندیدن به جز لب های بسته روژان که مصرانه سر به زیر انداخته بود و دم نمی زد

-اونم به وقتش دیگه کم کم باید به فکر کت شلوار دومادیم باشم
 کمند با عشق بهم خیره شد که ارتین سرفه مصلحتی کردو گفت: بابا این جا مرد متاهل
 نشسته مراعات کنید نمی گید یهو دلش می خواد
 پونه نیشگونی از پهلوش گرفت که دوباره صدای خنده ها بلند شد جز.....
 نزدیکای یازده بود که با تک زنگ عموی کمند از همه خداحافظی کردیمو راه افتادیم
 تمام راه
 صحنه به صحنه شبی که گذشت رو مرور کردم چشم های کلافه و دلخور پاکمهر
رنگ
 پریده و چشمان سرخ روژان برق نگاه پونه لبخند از سر رضایت ارتین و گرمی
 دست های کمند....
 -ممنون شب خوبی بود
 لبخندی رو لبم نشست که دستاشو بین دستام گرفتمو گفتم:
 بعد از مهمونی خونه عمه با عموت تماس می گیر م
 تو نگاهش برقی از نگرانی گذشت و گفت: بیا بگذرتوماژ اون زن به اندازه کافی چوب
 علاقشو
 خورده نزار سایه سنگین کیوان رو اینده نفس بیفت ه -تو می تونی زیر سایه سنگین
 این ننگی که داغش رو پیشونی منه زندگی کنی ؟

لب گزید که گفتم: به خدا من از نواده های شمر نیستم به همون خدایی که تورو بهم داده منم

نگران نفسم تو که می دونی چقدر این بچه رو دوست دارم هرچند سند حماقتم ه

-کیوانو برای همین از زندان کشیدی بیرون؟

نگاه ازش دزدیدم که صدام زد:اون بر که آزمایش DNA برای همین بود نه ؟

-اگه نرم برسام وبهروز نمیزارن ما زندگی راحتی داشت باشیم من نمی خوام تو درگیر گذشته من بشی بزار برای همیشه تموم ش ه اروم بوسه ای به پشت دست هاش زدمو گفتم:

نگران هیچی نباش همه چیزو به من بسپار ت و بهتره فکر لباس عروست باشی بانو

خنده ریزی کردو گفت: حالا نه به باره نه به دار حالا توییا منم فکرامو بکنم بینم چی

می شه

یه تای ابرومو بالا دادمو گفتم: تا دوهفته دیگه که هم به بار شد هم به دار اون وقت تو می

مونی وتقاص این شیرین زبونیات

خنده بلندی کردو گفت:اول بیا ببین بهت دختر می دن بعد خطو نشون بکش اقاها

لبخند رو لبم ماسید از تکرار لفظی که عجیب اشنا به نظر می رسید و صدایی از اعماق

مغزم ت و گوشم پیچید "سلام اقاها"

"دلَم برای این تعصبای خرکیتَم تنگ شده بود اقاها"

"سه روز پیش قرار بود بریم خرید اقاها"

"بیشتر از چشمام بهت اعتماد دارم اقاها"

"دوستت دارم اقاها"

دستی جلوی صورتم تکون خورد: توماژ چت شد؟ لبخند کمرنگی زدمو گفتم: برو عمو

نگران می شه بعد دختر بهم نمی ده مجبور می شم دخترشو بدزدم!!!!

سرمو از تو نقشه ها بلند کردمو نگاهی به مهندس جوون روبروم کردمو گفتم: مشکل

کجاست؟

اشاره ای به قسمتی از نقشه کردو گفتم: محاسبات این قسمت نمی خونه

-ولی این نقشه زیر دست بهترین مهندس های شرکتمون تو فرانسه طراحی شده

-ولی....

نقشه رو لوله کردمو به سمتش گرفتمو گفتم: حرفتو بهم ثابت کن

چشم هاش برق زد و با خوشحالی نقشه رو گرفت و رفت که پاکمهر کلافه سر از روی میزش

برداشت و گفت: کچلم کرده بود دیگه تصمیم داشتم از شرش راحت شم

-حق با اون بود محاسبات درست نبود

-چی؟ ولی این نقشه رو خود تو کشیدی چطور ممکنه...

-خب این خطاها ممکنه برای هرکسی پیش بیاد

نگاهمو دور تا دور دفتر چرخوندمو گفتم: کارای پروژه به کجا رسید؟

-یه زمین تو بهترین نقطه شهر خریدیم و دو هفته ای هست کارامونو شروع کردی م -از
فراهانی چه خبر؟

اخماش توهم رفت و گفت:فعلا که فیلش یاد هندوستون کرد ه ابروهامو بالا دادم که گفت:
برای جمعه شب مهمونی گرفت ه
-خب؟

-اصلا خوشم نیاد مثل مترسک تو مهمونیشون جولون بدم
... تو رو هم دعوت کرد ه

با تعجب به سمتش برگشتمو گفتم:چی؟

-چی و کوفت.. چی و مرض چته داد می زنی گفتم توی نره غولم دعوت کرد ه -مگه ...
یعنی...

-چه می دونم منم توش موندم ولی مهری گفت به تو هم بگم بیای ارتین و پونه هم دعوت
شدن

-به چه مناسب اخه؟

شونه ای بالا انداخت و گفت: خب قطعا تولد دوماد دسته گلشون نیست می مونه گزینه
های دیگ ه که اهمیت خاصی ندار ن

-من نمیا م

-تو بیخود می کنیمیای همون جا سروته ماجرا روهم میاریم تموم

اخمام توهم رفت که به سمتم اومدو گفت: اخه دیوانه این بهترین فرصته مگه تو نمی
خواستی پتشو بریزی رو اب خب این بهترین موقعیت ه -وقتی دعوتمون کرده یعنی
فکر همه جاشو کرده

-ولی اون که از برنامه های تو خبر نداره

دل شوره بدی به دلم افتاد که گفت: توماژ سهیل رفته تا چند وقت دیگه صداس درمیاد
چه

گندی بالا اومده شاید دیگه هم چین فرصتی به دست نیاری نگاهمو به چشمای مصممش
دوختم ...اخه تو چه خبر داری از نیرنگ مردی که هنوزم از اتش کینه خلاص نشده و هنوز
تقاص دخترشو از من می خواد؟ تو چه می دونی از بی پروایی تو نگاه مهریت
و هراس تو دل من از برملا شدن رازی که به نابودی هردومون ختم می شه؟ تو چه
می دونی ???

دستشو رو شونه هام فشردو گفت: من پشتتم تا اخرش و چقدر دلم ترسید از همین
اخری که تو ازش دم می زنی

!!!.....

از صبح کلافه ام و تمام تماسا رو بی پاسخ گذاشت م -خب خداروشکر کر نبودی که
شدی ...باز کن اون در لامصبو توماژ

با صدای پاکمهر از اتاق بیرون زدمو در خونه رو باز کردم که کمند پشت سرم وارد شدو گفت:

واقعا می خوای بری ؟

-دیگه خودمم نمی دونم واقعا می خوام چی کار کنم ...دلم مثل سیرو سرکه می جوش ه

پاکمهر با لیوان چابیش از اشپزخونه بیرون اومدو گفت:

ارتین زنگ زد گفت رسیدن خونه عمت می گفت اصلا جو مناسب نیست همه منتظرن جناب تشریف بیارن تا شمشیراشونو از غلاف بکشن

کمند نگران دستمو گرفت و گفت: ولش کن اگه یه بلایی سرت بیارن چی ؟

به سمت اتاق رفتمو برگه آزمایشو تو جیب کتم گذاشتمو پالتومو برداشتم که با صدای بسته شدن در اتاق به عقب برگشت م

-هرچه قدر برای کله پاکردن فراهانی و اون افرومن خیر ندیده لحظه شماری می کنم برای ای ن دختر....

پاکمهر قدمی به سمتم برداشت و گفت: توماژ اون یه زمونی زن تو بود ه

پوزخندی رو لبم نشست که گفت: بیشتر ازاین، این لجنو هم نزن بزار چیزی که گذشته تو همون

گذشته بمونه این دختر بیشتر از حقش داره تقاص می ده....

کلافه کنارش زدمو گفتم: نمی تونم از آبروم بگذر م پاکمه ر

بازومو گرفت و گفت: من مطمئنم هیچ کس به تو به چشم یه دزد نتاموس نگاه نمی کنه
حتی اون

برادرای کله خرش همشون خودشونو زدن به اون راه تا مثلا از ناموسشون حمایت کرده
باشن که حرف خواهرشونو از دهنا جمع کنن

بازومو بیرون کشیدمو گفتم: امشب زود بخواب فردا برای مهمونی....

حرفمو قطع کردو گفت: تو نمی خواد فکر مهمونی من باشی یکم به نفس فکر کن به دختری
که به

تو به چشم یه دوست نگاه می کنه یه قهرمان عمویی که بی بهونه بغلش می کنه براش

عروسک می خره و هم پاش تو شهربازی قدم برمی داره

.... این عموی دوست داشتنی رو ازش

نگیر اون دختر مردی مثل پدر بالا سرش نبوده، تا دیروز هیچ قهرمانی نداشته همه

رویاهش شده

عموتوماژش این تصویری که از خودت ساختی رو خراب نکن قهرماشو نشکن

توماژ....

لب گزیدم که گفت: اون بچه بی گناه ترین ادمه این ب ازیه ولی داره سنگین ترین

تاوان و می ده

...انگ حرومزا دگی چیزی نیست که به این سادگی از پیشونی سرنوشتش کنار بره
... انگ

داشتن یه پدر لاابلی و یه مادر که قبل از ازدواجش بدون اسم شوهر تو شناسنامهش نطفه
شو با

خودش داشته به این راحتی پاک نمی شه نفس زیر بار این واقعیت کمر می شکنه
توماژ اون بچه نقشی تو بی ابرویی تو نداشته.....

بی حال رو لبه تخت نشستمو سرمو تو دستام گرفتم و لب زدم: تو طعم سرافکنندگی پیش
عزیزترینتو چشیدی ...اگه تو اشک و سر پایین افتاده مادرتو ندیدی من دیدم ...اگه تو رفتی و
کم ر

شکسته مادرتو زیر بار تهمت های این اون ندیدی من دیدم پاکمهر ... من به چشمم مرگ
عزیزترین کسمو دیدم ،من خاموش شدن چراغ چشم هایی که یه روزی با دیدنم برق می
زد رو

دیدم ... من التماس مادرمو وقتی زیر مشت و لگداشون جون می دادم دیدم من
گریه های

زنی که برام همه کس بود رو دیدم اشکی که به خاطر من بود به خاطر انگی که داغ شدو
رو

پیشونیم نشست تو رفتی و گوشه کنایه ها رو نشنیدی ولی من موندمو شنیدم که گفت
ن

بالاخره خون افرومن کار خودشو کرد بچه ای که نطفه اش تو مردابه بهتر ازاین نمی شه
ک ه

اگه همه حلال زاده بودنو به دائیشون رفتن من به مردی رفتم که بی پرواییش تو
شکستن حرمت

ها زبان زد خاص و عام بود که این نیشو کنایه ها از درو دیوار خونمون گذشت و شد
نیشتری ب ه

قلب رنجور زنی که با ناباوری به ثمره زندگیش چشم دوخته بود

نگاهمو به چشم های سرخش دوختمو گفتم: بار این بی ابرویی کمر از مادرم شکسته
.... تو حرف منو می فهمی پاکمهر وقتی می گم مادرم جلوی چشمم شکست یعنی
چی؟

اشکی تو چشم هاش حلقه بست که بی حرف از اتاق زدو بیرون و خیلی زود صدای بسته
شدن در ورودی به گوشم رسید....

-توماژ-

نگاهم رو کمند که تو استانه در ایستاده بود افتاد و لبخند بی جونی تحویلش دادمو دستمو به
سمتش دراز کردم... اروم جلو اومدو انگشت هاشو میون پنجم قفل کرد ...با یه حرکت به
سمت

خودم کشیدمش و سرم رو روی ضربان قلبش محکم کردم

دستامو دورش پیچید م

-امروز بیشتر از همیشه بهت احتیاج دارم فرشته کوچول و اروم دستاش تو موهام فرو رفتو
گفت: نه فقط امروز تا اخر دنیا باهات می مونم توماژ

ضربان قلبش ریتم داد به نفس های سنگینم که دم عمیقی از عطر تنش گرفتمو خودمو ازش
جدا

کردمو بوسه ای به پشت دستاش زدمو گفتم:بریم خانم م همراه هم از خونه زدیم
زدیم بیرون تموم طول راه سعی می کرد با حرفاش کمی ذهنمو ب ا

اتفاقی که به پیشوازش می رفتم دور کنه ...اهنگی انتخاب کردو باهاش هم خونی کردو
دستشو زیر دستای سردم لغزوند.....

با رسیدن به کوچه غم بزرگی تو دلم جا خوش کرد ماشینو پارک کردمو گفتم: معلوم
نیست چی پیش میاد تو همین جا بمون تا من...

-باهات میام نیومدم که رفیق نیمه راه باش م

دلم قرص شد از لحن محکم و مهربونی نگاهش ،از ماشین پیاده شدم که صدای اژیر زوزه
کشان تو کوچه پیچید و در خونه به ضرب باز شد وبهواژ هراسون با ظاهری اشفته بیرون
اومد و

گریه کنون یکی از دکترا رو با خودش برد زیاد طول نکشید که برانکاردی از تو خونه
بیرون

اومد و کوچه پر از ادم های غریبه و آشنا شد ارتین بادیدنم با هول جلو اومدو گفت:
 واسه چی اومدی بر و

خودمو کنار کشیدم خواستم قدمی به سمتشون بردارم که بازومو کشیدو گفت: برای
 یک بار م شده دست از لجبازی برداربرو توماژ

صدای فریادش تو صدای جیغ و شیون بهواژ که تو دستای پونه اسیر شده بود و اثریری که
 نوید

خبرهای بدی رو می داد گم شد امبولانس از جلوم رد شدو پشت سرش بهروز بیرون اومد
 وبدون

توجه به اطراف هراسون دنبال امبولانس رفت و التماس های بهواژ رو بی جواب گذاشت
 ن

-چی ... چی شده؟

بنیامین با قدی خمیده وچشم های سرخ و ظاهری اشفته تر از خواهرش که مثل مرغ
 سرکنده

خودشو به درو دیوار می کوبید از خونه بیرون زد و اغوشش رو برای خواهر
 درمونده و غریبش باز کردو هردو به گریه افتاد ن

-این جا چه خبره ؟

نگاهم رو مامان که چادرش رو رو صورتش کشیده بود و شونه هاش می لرزید قفل شد که پونه

با دیدنم به ستمم اومدو خودشو تو اغوشم رها کرد و بغضش شکست

-توماژ وای خدایا عمه..... توماژ....

دستای لرزونمو دورش حلقه کردم که گریش شدت گرفت نفهمیدم چطور با وجود

مخالفت های ارتین همراه بنیامین خودمو به بیمارستان رسوندم نمی

دونم چی جوری زیر نگاه خشمگین برزو و چشم های سرخ بهروز تاب اوردمو خودمو تا پشت در اتاق عمه رسوند م

بدون این که کسی رو مخاطب خودم قرار داده باشم گفتم: حالش چطوره ؟

نفسی تو سینه حبس شد و صدای هق هق ارومی تو سرم پیچید -توماژ

به سمت صدا برگشتمو با دیدن پاکمهر دلم قرص شد نپرسیدم از کجا فهمیده که با این

ظاهر اشفته خودشو بهم رسونده نپرسیدم که چشم های سرخش به خاطر حرفای صبحمه

یا حال و روز

الانم همین که بود خوب بود پاکمهر همیشه بودنش خوب بود

-بیا بریم بیرون یه ابی به دست و صورتت بزن ...رنگ به روت نمونده

قبل از اینکه مخالفتی بکنم دستمو گرفت و زیر نگاه های سنگین اطرافم منو با خودش
همراه

کرد از سرمای نیم کت لرز به تنم افتاد که لیوان یه بار مصرفی رو جلوم گرفت و
گفت: بخور گرم می شی

به بخار چایی چشم دوختمو گفتم: چرا این جوری شد؟ کنارم نشست و لیوان خودشو
برداشت و گفت: مگه غیر از این انتظار داشتی؟ فکر می کنی کم ر کدوم مادری تاب این
رسوایی رو میاره

-ولی من که حرفی نزدم به خدا من هنوز....

حرفمو قطع کردو گفت: می دونم ارتین بهم گفت چی شده...

حرفشو بریدمو به سمتش برگشتمو گفتم: چی شده؟ به لیوانم اشاره کردو
گفت: بخور - پاکمه ر

نفسشو بیرون دادو گفت: بنیامین همه چیزو گفت ه

جا خوردم از کجا؟ من حتی بهش....

-ارتین می گفت بازم داشتن برات خط و نشون می کشیدن که بنیامین تاب نمیاره رو هم
ه ماجرا

رو می زاره کف دستشون از علاقه بهواژ تا دوستی اون بی شرفو بقیه قضایا و البته....

نگاه ازم دزدیدو گفت: نفس با این حرفا برسام عصبانی به سمت بهواژ حمله می کنه تا
اون

بزنه زیر همه چیز و وقتی اونم منکر نمی شه می افته به جون اون طفلک که بنیامین می ره
برای جدا کردنشون و می گه که اگه خواهرشون از خونوادش فراری شده و راهی دیار
غربت شده فقط

به خاطر سختگیری ها و ندونم کاری های اون بوده

...خلاصه بحث بین دوبرادر بالا می گیره ک ه

کم کم اون یکیا از شوک درمیان و هرکدوم طرف یکی و می گیرن که بنیامین تیر خلاصو می
زن ه

....می گه به جای یقه جردادن و باد دادن رگ غیرتت برو مردونگی رو از توماژی یاد
بگیر که زی ر

بار خفت رفت تا ابروی ناموس مارو بخره تا اسم خواهر مارو از دهن مردم جمع کنه...

تکیشو به نیمکت دادو کمی از چاییش خوردو گفت: خلاصه برسام تحمل نمی کنه باز با ه م
گلاویز می شن و بنیامین برای دفاع از خودش هلش می ده که می خوره به دکور و شیشه
اش می

شکنه و سکندری می خوره یه تیکه از شیشه می ره تو شکمش که عمت تاب نمیاره
.....رسوایی دخترش دعوی پسرش و دستو پا زدن برسام تو خون خودش کار خودشو می
کنه و

.....

-الان برسام....

حرفمو از همین دوکلمه می خونه که می گه: خطر رفع شده عملش موفقیت امیز بود ولی
هنوز وضعیت عمت ثابت نشده

اومدم بلند شم که گفتم: بهتره یه مدت جلو چشم هاشون نباشی درسته حقیقتو
فهمیدن ولی

هنوز هضمش نکردن الان داغن برادرشون از یه طرف حال بد مادرشون از یه طرف وهمین
طور

کوس رسوایی خواهرشون حال و روز خوبی ندارن وجود تو کمکی بهشون نمی کنه
چیزی ته دلم تکون خورد که لب زدم: من نمی خواستم....

وقتی رسیدم تو کوچه تصمیمم و

گرفته بودم می خواستم می خواستم بگم که نفس

.....

سرمو تو اغوشش گرفت و گفتم: توماژ بسه ...دست بردار از شکنجه خودت این اتفاق
تقصیر تو نیست اونا بالاخره دیر یا زود می فهمیدن

خودمو عقب کشیدم که مجبورم کرد کمی از چای شیرین و گرم بخورم تا شاید تلخی
امروز از کامم بره!!!

سه روز گذشت بدون این که تغییری تو حال عمه به وجود بیاد سه روزی که من تو تب د

ل

شکسته زنی سوختم که مثل مادر بود برام، زنی که نه با چشم هاش نه با زبونش زخم
نزد و هی چ

وقت لب به نفرین دزد حرمت دخترش باز نکرد هیچ وقت نگاهش بهم عوض نشد
-نشستی که....

کلافه سربلند کردم مهمونی آخر هفته فراهانی به بهونه سفر کاری کنسل و به امروز موکول
شده بود
-پاکمهر....

-پاکمهر چی؟ به خدا یه کلمه چرت و پرت بگی دق و دلی مهری رو هم سر تو خراب می
کنم ب ه

اندازه کافی رو مخم راه رفته تو دیگه اعصاب نداشته منو به بازی بگیر توماژ
بلند شدمو بی حرف دیگه به سمت حموم رفتمو درو بهم کوییدم که گفت: افرین یکم
محکم ت ر

می بستی تا می شکست خیال منو تو یه جا راحت می شد جوابشو ندادم که گفت: به کمند
گفتی؟

-نه لازم نیست بدونه

بی هوا درو باز کرد و در مقابل اعتراض من شیطون زل زد بهمو گفت: چرا اونوقت؟

با اخم های درهم نگاهش کردم و گفتم: فکر نمی کنم تو اونی باشی که باید بهش
جواب پس بدم

ابروهاشو بالا داد و گفت: بابا جذبه اخه ترسناک.....

غریدم: پاکمه ر

باخنده درو بست و گفت: درهر حال من بهش زنگ زد م سریع دروباز کردم
گفتم: چی؟

-نترس با عمو جاننش خونه دوستشون دعوت داشت برای اخرین بار خودمو تو اینه نگاه
کردمو گره کراواتمو محکم تر کردم و گفتم: ارتین کی میاد؟

-نمیاد رفته پیش عم ت

با یادآوری اوضاع عمه که هنوز هیچ تغییری نکرده بود دلم زیر و رو شد که پاکمهر سریع
گفت:

فکرشم نکن بزارم از زیر دستم در بر ی

چشم غره ای بهش رفتم که شونه ای بالا انداخت و از در بیرون رفت... نفسمو به شدت
بیرون دادم نمی دونم چرا انقدر دل شوره دارم نگاهی به گوشیم کردم که لبخند
مطمئنی رو لب م نشست

کنار پاکمهر از در ورودی عبور کردیم که نگاهمو دور تا دور خیاط مجلش گردوند م

-سلام خوش اومدین

نگاهم از روی فواره سر خورد و روی چهره دوست داشتنی روژان نشست موهای بلند و

روشنش رو دورش ریخته بود و شال قرمزرنگی رو با بی قیدی روش کشیده بود ارایش

ملایمی رو

صورت بی نقصش نشونده بود و تیپشو با یه کت شلوار که اندامشو به خوبی قاب گرفته بود

کام ل

کرده بود نگاه مشتاقشو بی جواب گذاشتمو سربه زیر سلام کردم که لحن شوخ و شیطون

پاکمهر

تو گوشم پیچید : به به بانو...منم سلام منم خوبم ... خدایا مردم از این همه استقبال گرم

کنایه های پاکمهر و هم من فهمیدم هم روژانی که این جوری رنگ می دادو رنگ می گرفت ا

ز

کدومون خجالت می کشید؟؟ از پاکمهری که نیومده نسبتشو تو لابه لای کنایه هاش گوش ز

د

کرد یا منی که فکر می کرد هنوز از اون حساسیت های سابق چیزی باقی مونده ؟

پاکمهر قدمی به سمتش برداشت و دستشو گرفتو بوسید و جنتلمانه سری خم کرد و لب

ز د:

مثل فرشته ها شدی

با لبخند از کنارشون گذشتم تا پاکمهر فرصت پیدا کنه زیر نگاهی که هنوز سنگینیشو
حس می

کنم خودی نشون بده و با رفتار اقامنشانه اش جایی تو دل همسرش باز کنه....

....در ورودی رو باز کردم که خدمه ای جلو اومد و پالتومو ازم گرفت و راهنماییم کرد نگاهم
دورت ا

دور سالن به گردش د راومد این جور که معلومه مهمونی شلوغی نیست ، به محض
ورودم چشمای

تیزبین و آماده به حمله فراهانی نگاهمو شکار کرد و با

لبخند مرموزی به سمتم اومد موجی از نفرت

تو دلم نشست که مشتم تو جییم محکم تر شد چقدر متنفر بودم از ادمایی که سیاه
کردن زندگی دیگرانو حق خودشون می دونستن

-سلام جناب سالاری

نگاه سردمو بهش دوختمو دست جلو اومدشو بی جواب گذاشتمو تنها به تکون دادن
سری اکتفا کردم جاخورد و کمی اخماش تو هم رفت و این یعنی قدم اولو درست
برداشتم این کوه غرور

باید می شکست تا چشمش حقایقی رو ببینه که مصرانه ازشون رو برمی گردون ه

لبخندشو به سختی حفظ کردو گفت: بفرمایید دوستان منتظرتون هستن

بی تفاوت کنارش قدم برداشتم که گفت: از شرکای من هستن می دونین که پروژہ پاکمهر جا
ن خیلی بزرگه و....

با رسیدن به جمع دوستانش حرفشو نیمه تموم گذاشت پس می خواست قبل ازاینکه ما قدم
ی

برای نابودیش برداریم اون عرض اندامی بکنه ومارو در مقابل شرکامون محک بزنه
...پوزخندی

رولیم نشست نفهمیدم چطور سر حرف رو باز کردو منو به چه عنوانی بهشون معرفی کرد
تمام

حواس من به دختری بود که تو استانه در ایستاده بود و تو سالن چشم می گردوند مگ ه
قرار نبود بره مهمونی ؟

با دیدن عموش تو اون کت شلوار رسمی و تیپ خانمانه زن عموش در کنارشون چیزی ته
دلم

تکون خورد این پیر گفتار فکر همه جارو کرده بود برق نگاهش دلم رو زیر ورو کرد
،امشب این جا چه خبره؟؟

-فکر می کنی اگه بفهمن خواستگار دخترشون چه گذشته ای داشته چی کار کنن ؟

به سمتش برگشتم که لبخند معناداری تحویلیم دادو گفت: مثلا اینکه قبلا یه دختری رو بی ابر

کرده و بعد مجبور شده بگیرتش که البته قبل به دنیا اومدن دخترش فرار کرده و
طلاق....

خودشو بهم نزدیک کردو گفت: فکر می کنی تو روی هم چین ادمی نگاه بکنه؟ اگه
بفهمه اون

دختر نزدیک ترین کسش بوده که قرار بوده مهمون خونشون باشه نه هم خوابش چی؟ اگه
بفهمه

این ادم جنتلمن روبروش حتی به دختر فامیلشونم رحم نکرده...

برق نفرت نگاهش ته دلمو خالی کرد ولی پا پس نکشیدم لبخندی از سر خونسردی
تحویلش دادمو گفتم: می دونه همه چیزو می دونه

جاخورد که گفتم: اونقدر دخترشو خوب تربیت کرده که درست زیر چشمش هرز
نپره

کنایمو گرفت که این جوری سرخ و کبود شد تو دلم بارها از روح مهری عذرخواستم ولی این
بازی باید تموم می شد

صدای اشنایی تو گوشم پیچید که مشغول احوال پرسى با مهمون های تازه وارد بود
همین صدا

شد ابی رو اتش فراهانی... لبخندشو وقیحانه تحویلیم دادو گفت: رفیقت چی؟ اونم می
دونه؟ سخته

نه؟ سخته دختر ارزوهات شده همبستر رفیقت نه؟ در یک ان حس کردم تمام خون بدنم
تو صورتم جمع شد و قلبم از ریتم افتاد

-سخته عشق سابق تو دست رفیقت ببینی نه؟ معلومه که سخته کیه که از عشق
اتشین شما دوتا بی خبر باشه کیه که بتونه حتی.....

الان وقت عقب نشینی نبود نباید می داشتم رو نقطه ضعف های من انگشت بزاره و اونقدر
فشار

بده تمام چرک و عفونت های این همه سال عیان شه....

قدمی به سمتش برداشتمو گفتم: شاید با این کارا و بهم زدن زندگی من دلت خنک شه ولی
هیچ

کدوم دختری که سر بی غیرتیت از دست دادی رو بهت بر نمی گردونه تو دختر تو
توی یه قمار ساده باختی قمار حماقتت که هیچ وقت نفهمیدی زیر گوشت چی می
گذره و درست جلوی چشمات چی به سر ناموست میارن

رنگش کبود شدو فکش منقبض شد که تیر اخرو شلیک کردم ، باید این حریف قدرو
از نفس می

نداختم تا نتونه امشب بازی رو اونجور که می خواد پیش بیره

-مهری رو تو کشتی تو با خودخواهیات دختر جوونتو به کام مرگ فرستادی اون
طفل معصوم چوب گناه تورو خورد

با نزدیک شدن یکی از دوستاش سری خم کردم و ازش فاصله گرفتم که نگاهم رو
پاکمهری مون د

پاکمهری که نگاه حسرت زدش بدرقه راه روژانی شده بود که با اومدن کمند به راحتی از
دام

عشقش پریده بود و او را تنها گذاشته بود میون این همه حسرت و دل دل زدن برای پر
کردن ای ن همه فاصل ه

-فکرشم نمی کردم عموی کمند از دوستای فراهانی باش ه با صدام به سمتم برگشت و لبخند
تلخی تحویلیم داد که تو دلم دعا دعا کردم فراهانی لااقل ای ن یه نفرو برام نگه داره.....
-اوهوم مار خوش خط و خالیه ...صد تا رو داره ناک س دوباره نگاهش رو روژان و کمند
که حسابی باهم مشغول بودن سرخرد و اهی کشیدوبا نیم نگاه ی
به فراهانی گفتم: یه وقتایی دوست دارم گردنشو بشکن م لبخندی زدمو گفتم: اونم به
وقتش رفیق!!!

پاکمهر:

چشم از مهری که سرگرم حرف زدن با کمند و زن عموش بود گرفتمو به فراهانی دوختم
که ب ا

زیرکی مجلس رو به دستش گرفته بود بعد از پذیرایی همراه توماژ به جمع شرکا پیوستیم
ک ه

عموی کمند هم بهمون ملحق شد حرف از همه جا زده شد و توماژ هوشمندانه صحبت ها رو به

سمت مسائل کاری سوق داد تکیمو به مبل دادم که با حرف فراهانی گوشام تکون خورد

-کوروش جان ماشالله دخترت خانمی شده برای خودش، آخرین باری که دیدمش یه دختر کوچولو و شیطون بود

پس بالاخره بازی شروع شد کوروش خان لبخند پت و پهنی تحویلش دادو گفت: دیگه برای خودش یه پا خانم وکیل شده

برق رضایت تو چشمهای عموی کمند نشست و با افتخار سرشو بالا گرفت و نگاهشو به رفیق

دیرینه اش دوخت فراهانی نگاهشو از توماژی که سر به زیر گوش به حرفا سپرده بود گرفت و

گفت: بچه ها بزرگ می شنو برای ما فقط یه مشت خاطره از خودشون می زارن اهی کشید که چند نفر شروع کردن به حرف زدن.....

-هنوز ازدواج نکرده؟

کوروش که انگار از عنوان شدن این موضوع چندان راضی به نظر نمی رسید جدی تر از قبل گفت:

نه هنوز تا خدا چی بخواد

اینو گفت و زیر چشمی نگاهی به توماژ کرد که از چشم

های تیزبین فراهانی دور نموند پ س عموش خبر داشت از علاقه
بین این دو تا.....

-اون که بله همیشه خدایی هست که بشه بهش توکل کرد ولی قبل هر کاری باید خوب
تحقیق

کردو بالا پایینشو سنجید ازدواج که دیگه جای خود داره این طور نیست جناب مهندس؟
تیر نگاهش توماژ رو شکار کرد و بالاخره قفل لبه‌اش رو شکست ... توماژ با خونسردی به
مبلش

تکیه دادو طوری که انگار داره درمورد یه موضوع پیش پا افتاده با یه عقب مونده ای که از
درک

مسائل ساده هم عاجز مونده صحبت می کنه گفت: صد البته

.....

قبل از اینکه مهلتی به فراهانی بده با همون ژست قبلیش ادامه داد: با شناختی که از
جناب امیری و

برادرزاده محترم‌شون دارم می تونم بگم انقدر این خانواده خوب و محترم هستن که قطعاً
خدا

بهترین ها رو سر راهشون قرار می ده.....

با مکتی عمدی رو به چشم های اماده حمله فراهانی کردو گفت: باور من اینه که بچه های
م ا

عواقب کارهای مارو پس می دن اگه یه قدم کج بزاریم اون ها صدبرابرشو پیش رومون می
زارن

و این جووری جواب یکه تازی های مارو می دن....

رنگ فراهانی کمی سرخ شد که توماژ درحالی که کمی از نوشیدنیشو مزه مزه می کرد
گفت: کمن د

خانم دختر شایسته و با اصل و نصبی هستن و این به ریشه های محکم ایشون برمی گرده و
تریت صحیح و شخصیت وارسته جناب امیری

لب های کوروش خان از این تعریف کمی کش اومد و برق رضایت تو چشم هاش نشست
و همین

برای اعلام جنگ پنهان بین این دونفر کافی بود اروم خودمو به توماژ نزدیک کردم
لب زدم: هنوز بازی شروع نشده حریف و ناک اوت کردی داداش لبخند کمرنگی رو
لبش نشست و سرش رو نامحسوس تکون داد

فراهانی-انقدر ادم های هفت رنگ و دو رو وجود دارن که می تونن یه شبه حاصل یک
عمر تلاشتو به باد بدن

-چیزی که یک عمر پیش ریخته شده باشه و درست و رو اصول آجر به اجرش ردیف
شده باشه یه شبه نمیریزه دائی جان

فراهانی چشم غره ای بهم رفت که با لبخند مکش مرگ مایی جوابشو دادم و نتیجه
اش شد لبخند عمیق توماژ

توهمین موقع گوشی توماژ زنگ خورد که عذرخواهی کوتاهی از جمع کردو رفت و
نگاه اتشین فراهانی شد بدرقه راهش!!!

توماژ:

-تااون جایی که یادمه از برنزو چشم ابرو مشکی خوشت نمی اومد

به سمتش برگشتمو برق حسادت رو تو نگاه عسلیش شکار کردم و گوشیمو تو جیبم جا دادم
که

گفت: خونمو تو شیشه می کردی به خاطر یه تار مو و یه مانتو که باب سلیقت نبود....

دم عمیقی از هوای سرد حیاط گرفتمو گفتم: هوا سرد برو تو

زهرخندی تحویلیم داد و گفت: این یعنی هنوز به فکرمی و نگرانم می شی؟

تلخ شده بود دختری که روزی از عسل شیرین تر بود برای تلخی های روزان م

-خب معلومه تو مثل خواهرم می مونی خنده بغض داری

کردو گفت: خواهر؟

با یه قدم خودشو بهم رسوند نگاهی به اطراف کردم زیادی این گوشه حیاط دنج و دور از

دسترس بود

-اون موقعا که شبتو باهام صبح می کردی هم خواهرت بودم؟
 موجی از غم و عصبانیت تمام هست و نیستمو زیر و رو کرد و بغض‌اشنایی رو برای
 گلوی خشکم
 به سوغات آورد و لرز نامحسوسی رو مهمون تنم کرد....
 بی رحم تر از قبل خودشو بهم نزدیک کرد و گفت: اون موقع که دوست دارم عاشقتم
 برام ردیف می کردی و از هوست برای طعم توت
 فرنگی می گفتی چی؟ اون موقعم خواهرت بودم؟
 بغضم نفس گیرتر و غم رو شونه هام سنگین تر شد با چشم های سرخ و لبریز از اشکش
 فاصلشو
 باهام به هیچ رسوند و دستاشو دور گردنم حلقه کردو در حالی که نگاهش رو چشمام
 هام قفل شده بود
 گفت: یعنی اون موقع برای محرم شدن به مردم بله دادم داشتم به برادرم بله می
 گفتم؟ کدوم
 برادری با خواهرش هم خواب می شه بی انصاف؟ کدوم برادری حریم دخترانه خواهرشو می
 شکنه
 و با دوستت دارماش دل و ایمون خواهرشو به بازی می گیره؟ کدوم برادری از طعم
 لبای خواهرش مست می شه و....
 دردی تو سینم پیچید و عرق سردی به تیره کمرم نشست

هجوم خاطرات با تلنگرهای بی رحمان ه
 روژان شروع شد و قلبم از این همه سیاهی فشرده شد...
 الان نه ... الان که حریف قدرم دور از
 چشم من داشت برای یه حمله اساسی آماده می شد نه
 ... الان وقتش نیست ... با احساس گرم ی
 لب های روژان رو لب های سردم به خودم اومدم و بالاخره مغز فلج شدم شروع به هلاجی
 کردو
 تصویری بزرگ تر از تموم خاطراتم در نظرم جون گرفت...
 تصویر مردی که هنوز شیرینی
 حمایتش زیر دندونم تازه بود با آخرین توان هلش دادم و قبل از اینکه چشم های
 متعجبش تو
 نگاهم قفل بشه دستم بالا رفت و رو صورتش نشست
 -نزار فکر کنم تموم اون سال هایی که قسم راستم شده بود بردن اسمت یه اشتباه بوده...
 قطره اشکی از گوشه چشمش روون شد که با حرص قدمی برداشتم و دستمو تو موهام
 محکم

کردم ، با صدایی که به خاطر بغض تو گلوم دورگه شده بود لب زدم: روژان برو نزار
بیشتر از این از خودم متنفر ش م

نگاهم برای لحظه ای رو اشک هاش و گونه سرخش سرخرد و دلم فشرده شد
ناخواسته قدمی ب ه

سمتش برداشتم که با شنیدن صدای اشنایی پاهام به زمین چسبید و خون تو رگ هام یخ
بست -مهری!!!...

کمند:

نگاه کلافمو دورتادور سالن گردوندم و عصبی از این که حتی نتونستم برای دقیقه ای با توماژ
تنها

بشمو سر حرفو باهاش باز کنم از جام بلند شدمو زیر لب به زن عمو گفتم که احتیاج به
سرویس

بهداشتی دارمو خیلی زود برمی کردم نگاه های خریدارانه زن عمو و برق رضایت تو
چشم های عمو بعد از دیدن توماژ مهر تاییدی بود رو انتخابم با راهنمایی مستخدم
به سرویس بهداشتی

رفتمو خودمو تو اینه برانداز کردم نگاهم از موهای فر و موام که دورم ریخته بود به
روی لب های

سرخ وچشم هایی که با سرمه براق تر از همیشه شده بود لغزید ...لبخندی رولیم نشست
با

یاداوری نگاه پرازتحسین توماژ درست تو بدو ورودمون

.....گرچه می دونم حتی این شال نیم

وجبی هم نمی تونه رضایتشو جلب کنه ولی همین که به خاطرم کوتاه میاد خودش کلیه
..... موهامو

مرتب کردم با بررسی پوستم دوباره به این نتیجه رسیدم که باید جلسه سولارمو جلو
بندازم هی چ

وقت از رنگ سفید و شفته پوستم راضی نبودم راستی.....

توماژ چی؟ سفید دوست داشت یا

برنز؟ خاک تو سر بی حیات به توجه چی دوست داره؟ لبخند شیطنت امیزی رو لبم نشست و
دل م

قنچ رفت از تصورخودم تو لباس سفید عروسی کنار مرد زندگیم خدایی از سرشم
زیادم ... ب ا

بدجنسی چشمکی از اینه به خودم زدمو گفتم:والله به گس گسونم نمی دن...

خندمو قورت دادمو از جایی که بیشتر به اتاق بالا بردن اعتماد به نفس برام شباهت
داشت بیرون

اومدم و راه رو کوچیک رو رد کردم که صدای اشنایی به گوشم رسی د

-چی می خواین بگین؟ این همه آسمون ریسمون برای چیه

جناب فراهانی؟

-می خوام بگم بهتره بیشتر حواستو به زن جوونت بدی
...مهری زیباست ..می تونه هر مردی رو اسیر خودش کنه

پاکمهر با تشر حرفشو بریدو گفت: جناب فراهانی من بیشتر از چشم هام به مهری
اعتماد دارم

-به رفیقت چی؟

چیزی درونم فرو ریخت ...داشت درمورد توماژ حرف می زد؟ مرد من؟؟؟

-یه نگاه به دور و برت بندازی می فهمی که ادما از کسایی بزرگترین ضربه ها رو می خورن
که فکر می کنن از برادر بهشون نزدیک تره....

سکوت پاکمهر جرات بیشتری بهش داد که گفت: خیلی وقته مهری رفته حیاط بهتره بری
پیشش؟

حیاط؟ با هول از راه رو گذشتمو سالن رو از نظر گذروندم

...هنوز نیومده با دیدن چهره سرخ

پاکمهر که از اتاق بیرون اومد قلبم ریتم تندى گرفت و دل شوره غریبی به دلم چنگ
انداخت.....

توماژ هنوز برنگشته!!!

دور از چشم زن عمو شنل بافتمو دورم پیچیدمو از در سالن زدم بیرون که با سوز هوا لرزی
به تن م نشست شنلمو محکم تر دورم گرفتمو با نگاهم دورتا دور حیات رو از نظر گذروندم
.... توماژ....

کلافه به قدم هام سرعت دادم که با شنیدن صدای اشنای توماژ به سمتش برگشتم ...
صدایی که ه

عجیب دورگه و بغض دار شده بود صدای بسته شدن در سالن و پشت سرش صدای ارو م
پاکمهر به پاهام جون تازه ای داد ساختمونو دور زدم و از پشت سرشون بهشون نزدیک
شدم

و خدا خدا کردم با صحنه بدی روبرو نشم تمام افکارمو پس زدم و خودمو
بهشون رسوندم که صدای پاکمهر نزدیک تر از قبل به گوشم رسی د
-مهری...

با دیدن مهری با چشم های گریون و گونه ای که می شد رد کمرنگی رو روی سفیدی
پوستش

دید ته دلم تکون خورد نگاه درمونده توماژ روم نشست که سریع به سمتشون رفتم و تو
دلم به

خودم احسنت گفتم به خاطر نوشیدنی ای که آخرین لحظه از خدمه گرفته بودم نگاهمو از
نگاه

نگران توماژ گرفتمو حساب کتابمو باهاش به بعد موکول کردم با دیدن اندام بلند و چهارشونه

پاکمهر تو چند قدمیمون لیوان نوشیدنی رو روی لباس مهری برگردوندم و سریع بغلش کردم که ه

از منقبض شدن تنش زیر دستم فهمیدم که به عقل نداشتم بی برو برگرد شک کرد حقم داشت

وسط فیلم هندیشون یه دیوونه از اسمون هلیپی افتاده زمین و یه لیوان شربت رو لباس گرون

قیمتش خالی کرده و به جای عذرخواهی داره لهش می کنه والله خودم بودم زنده اش نمی داشتم

.... با قدم های محکم پاکمهر قلبم تند تر از قبل ریتم گرفت که اروم لب زدم: آبرو بخر برامون....

فهمید که این جوری اروم گرفت !!!؟؟

پاکمهر:

با دیدن توماژ صدایی بلند تر تو سرم اگو شد " : چقدر به رفیقت اعتماد داری؟ " -توماژ این جایی ؟

توماژ با لبخند کمرنگی به سمتم برگشت و نگاهم رو کمند که سفت و سخت مهری رو بغل کرده ه

بود و تند تند عذرخواهی می کرد قفل شد

-وای تورو خدا ببخشید مهری جون ...به خدا حواسم نبود...

ازش فاصله گرفت که نگاهم رو لک قرمز رنگ کت و لباس یقه دار زیریش مون د

-به خدا خودم برات می شورمش

چشم غره ای به توماژ رفت و گفت: همش تقصیر شماستا اقاهاه اخه الان وقت شوخی

بود؟؟ با این حرف مهری بغض کرد که تازه چشمام نگاه سرخ و اشک های رو گونشو

شگار کرد ...ب ه خاطر لباسش این جوری گریه می کرد؟؟؟ کمند با دیدنم به خودش

اومدو گفت: پاکمه ر

چشمکی زد و با شیطنت گفت: اقا رگ خواب خانمتو رو کن که دستم زیر سنگش مونده....

با نگاه کردن به چشم های سرخ مهری لب گزیدو شرمنده گفت: به خدا خودم درستش

می کن م مهری

قدمی به سمتش برداشتم و گفتم: عیب نداره خانم خودم حسابشو می رسم

صدای خنده توماژ تو اعتراض و تشر کمند گم شد اروم دستمو دورش حلقه کردم که

توماژ

مودبانه گفت: من شرمنده ام تقصیر من شد این زلزله بیتقصیره

اخ که دلم برای پهلوی به باد رفته توماژ کباب شد چرا باید به مردی که مردونگی رو در حق م

تموم کرده بود شک می کردم ؟ نفرت عمیقی از فراهانی به خاطر حرف های بی سروتهش به دل م نشست که گفتم: شما برین تو ماهم الان میای م

توماژ بازم عذرخواهی کردو همراه با کمند که هنوزم داشت زیرزیرکی به جونش غر می زد
ازمون

دور شد با رفتنشون نگاهم رو لباس مجلسی مهری موند و با دیدن چهره بغ کردش
لبخندی رو لبم نشست

-اشکاشو ببین توروخدا

اروم زیر اخمای درهمش اشکاشو پاک کردم و گفتم: حسابی شرمندش کردیا بان و
نگاهم رو رد کمرنگ گونش موند که معذب عقب کشید.....

این رد از اولم بود؟؟؟ جای دسته یا...

-می رم لباسمو عوض کن م

نگاه از صورتش گرفتم و گفتم: باهم می ری م

کمی دست دست کرد و قبل ازاینکه بهونه ای بیاره گفتم:

بهتره بریم الان شامو سرو می کنن

ناچار باهام همراه شد از پله های پستی ساختمون به طبقه بالا رفتیم که در اتاقشو باز
کردمو مستقیم رفتم سراغ کمدش

-خودم می تونم پاکمهر ... تو برو پیش دایی

از بین لباس هاش یه پیراهن ماکسی که استین های سه ربع داشت چشممو گرفت پیراهنو
برداشتمو و گفتم: اینو بپوش

برقی از خشم تو نگاهش نشست و لب هاشو بهم فشرد که به سمتش رفتمو اروم دکمه
کتشو باز

کردم که با هول عقب رفتو گفت: باشه می پوش م

دلم گرفت از این عقب نشینی ولی با لبخند تلخی نقابی زدم به دل بی قرارم و گفتم: از من
نترس مهری ... از شوهرت نترس

چشم هاش پرشد که اروم شالشو برداشتم و دکمه های بعدی رو باز کردم و مهری با لب ها
ی

لرزون و سر پایین افتاده و رنگی که هر لحظه پریده تر از قبل می شد بی حرکت موند
...دستم بند

دکمه لباس یقه دار کتش شد که با صدای لرزونی لب زد:

خودم می پوشم تورو خدا پاکمه ر

قلبم فشرده شد از حسی که خودم بذرشو تو دل همسرم کاشته بودم حسی مثل ترس
یا شاید....

نفرت

تن لرزونشو بغل کردم و گفتم: باشه می رم بیرون تو فقط این جوری نلرز مهربی....

کمی اروم گرفت که بوسه ای رو پیشونیش کاشتمو گفتم:

بیرون اتاق منتظرت می مون م

بی حرف دیگه ای از اتاق زدم ب بیرون نمی دونم چقدر گذشت و من چقدر با دل واموندم
کلنجا ر

رفتم تا از رسوا کردنم دست برداره با صدای باز شدن در نگاهم رو اندام کشیده مهربی
که اون

پیراهن ماکسی ونباتی رنگ قابش گرفته بود موند، نباتی لباسش با عسلی چشم هاش
هم خونی

زیبایی داشت موهاشو از دورش جمع کرده بود و شال حریر کرم رنگی با دور دوزی های
طلایی به

سر گذاشته بود اروم جلو رفتمو محتاطانه دستشو گرفتمو بوسه ای کاشتمو گفتم: مثل
ماه شدی بانو

شرم زده نگاه ازم گرفت که بازمو پیشکش کردم و گفتم: کم دلبری کن از پسر مردم به خدا
باید

اون دنیا جواب پس بدی

گنگ و مات نگاهم کرد که چشمکی زدمو گفتم: می گن اه بچه یتیم می گره ها خانم

خانم ا

نمی دونم چرا احساس کردم رنگش پرید ... با چشم هام به دنبال رد رو گونش گشتم ولی

به لطف

پنکی که زده بود دیگه اثری ازش نبود خدا نیاره روزی که بفهمم کار فراهانی باشه

زندگیشو زیر و رو می کنم....

اشاره ای به بازوم کردم گفتم: افتخار می دیدین مادمازل؟ مردد بازومو گرفت که باهم از

پله ها پایین رفتیم!!!

توماژ:

با دیدن دست حلقه شده روژان دور بازوی پاکمهر و برق نگاه رفیقم نفس راحتی کشیدم

که کمن د با ظرف غذا به سمتم اومدو گفت: کار دنیا برعکس شده به جای اینکه شما جلوی

خونواده خانمت

خوش خدمتی کنی مدام برام خم وراست شیو خدمات بدی من باید با ظرف غذا دنبالت

بیفت م

خندیدم که چشم غره ای بهم رفت و گفت : لاقل برو سالاد بیار که عموم حسابی زیر نظر

گرفتت

در حالی که از کنارش رد می شدم گفتم: به وقتش هم به خدمت می رسم هم تا کمر
برات خم می شم بانو

با حرص اسمو صدا زد که خندم بلندتر شدو زیر نگاه اتشین فراهانی به سمت میز
سالادا رفت م

کمند چنگالشو تو کبابم فرو کردو برش داشت که گفتم: ای چشمتو بگیره این همه غذا و
سالاد ی که برات آورد م

پشت چشمی برام نازک کردو گفت: اخه تجربه نشون داده تو از من خوش سلیقه تر ی
با شیطنت به خودش اشاره ای کرد و ابروهاشو بالا انداخت که دلم ضعف رفت از شیطنت
دختر سرتق و دوست داشتنی این روزها م

-فعلا دست من زیر ساتور شماست بانو تا می تونی بتازون تا به وقتش

خندید و گفت: برای وقتشم یه فکری می کن م

با نگاهی به عموش که شیش دنگ حواسش بهمون بود گفتم: ناراحت نشه

با دهن پر سری تکون داد که یعنی کی -عموت می گم چشم

ازمون برنمی داره

لقمشو با نوشابش فرو دادو گفت: بالاخره باید ببینه

خواستگار عزیز دردونش لیاقتشو داره یان ه -یادم نیاد ازت

خواستگاری کرده باش م

-اونم به وقتش هم خواستگاری می کنی هم به دست و پامون میفتی برای گرفتن
جواب مثبت

،بالاخره کم کسی که نیستم یه دونه باشم اقا ه خندم گرفت از شیطنت
بی حد و حصرش

-التماس رو خوب اومدی کمند اصلا این توماژ ما دست به التماسش نقد نقده لامصب دل
سنگو اب می کن ه

پاکمهر همراه روژان کنارمون نشست که کمند چشمکی بهش زدو گفت: تو هم دیدی
؟

هردو زدن زیر خنده که سنگینی نگاه روژانو پس زدمو گفتم: شما به فکر خودت باش
شادوماد م ن

از پس خودمو این ورپریده و زبون شش متریش برمیام پاکمهر همون طور که برای روژان
گوشت تکه می کردو تو ظرفش می داشت گفت: باز تو این زلزله رو با فرشته من یکی
کردی؟

صدای اعتراض منو کمند همزمان بلند شد که کمند بی رودربایسی نیشگونی از
بازوی پاکمه ر

گرفت و سریع رو به روژان گفت: شرمنده ها نمی گرفتم رو دلم می موند

مهری لبخندی زد که پاکمهر گفت: نخند خانم به جای لبخند زدن یکم از من بی نوا دفاع ک

ن

روژان بالاخره سکوتشو شکست و گفت: ماشالله شما از پس خودتون برمیاین من پیام
دیگه ضعیف کشی می ش ه

کمند چشم هاشو براش درشت کرد که پاکمهر با خنده دستشو دور کمر روژان
انداخت و تند تند قربون صدقش رفت

بعد شام کم کم همه عزم رفتن کردن که همراه کمند به سمت عموش رفتیم فراهانی با
دیدن م

نگاهش برق زد و دلم لرزید از برقی که از سر رضایت بود
-شب خوبی بود ممنون جناب فراهانی

بدون اینکه منتظر جوابش بشم رو به عموش کردم و گفتم:
که البته حضور شما بی اثر نبوده

عمو به گرمی دستمو فشرد و گفت: از اشناییت خوشبخت شدم مرد جوو ن
-منم همین طور افتخاری بود برام مودبانه برای همسرش سری خم کردم که لبخندی تحویل
داد و گفت: ایشالله یه شب با خونواده
تشریف بیارین در خدمتون باشیم

لبخند رو لب های کمند عمق گرفت که از نگاه فراهانی دورنموند تا اومد حرفی بزنه
گوشی کوروش

خان زنگ خورد و از مون با یه عذر خواهی فاصله گرفت

، کمند و زن عموش هم با روژان که ظاهر ا

حواسشو جمع مهمون نوازش کرده بودمشغول خوش و بش و تشکرهای معمول شدن

که نگاه م

تو سالن چرخید و رو چهره درهم کوروش خان ثابت موند بی هوا نگاهمو غافلگیر کرد و

سری برام

تکون داد متعجب به سمتش رفتم که گفت: می شه....

کمی دست دست کرد انگار از گفتن حرفی که می خواد بزنه چندان راضی نیست

-چیزی شده؟

-می شه کمند و نیلوفر و ببری خونه

از پیشنهادش جا خوردم که گفت: برای یکی از دوستانم اتفاقی افتاده باید برم بیمارستا

ن

-از دست من کاری برمیاد؟

-نه ممنون همین که زحمت برد ن...

-نفرمایید اونکه انجام وظیفه است

سری تکون دادو گفت : همین یه پسرو داره خدا کنه طوریش نشه

کنجکاو نگاهش کردم که خودش گفت: برام مثل برادرم می مونه پسرش زیر دست خودم
 بزرگ شده

گنگ خیره موندم که گفت: پس من بر م

با عجله از فراهانی خداحافظی کرد و خیلی مختصر به همسرش توضیحاتی داد و
 رفت

-می مونی امشب؟

پاکمهر-دلت خوشه ها داداش

-پس من می رم کمندو زن عموشو می رسونم میا م سری تکون داد و گفت
 :نفهمیدی چی شده؟

-نه والله

-حیف شد فرصت نشد پوز این دائی جان رو بزنی م

-به وقتش

-آخر من درراه صبر ایوب تو به شهادت می رس م خندم گرفت که گفت : برو
 منتظرشون نزار با هم به سمت فراهانی رفتیم که گفتم: باز ممنون پوزخندی
 زدو گفت: یه بار جستی ملخک

پاکمهر سریع میونه رو گرفت که به سمت کمند و زن عموش رفتو همراه هم از
 خونه زدیم بیرون

زن عمو زود تر از کمند پیاده شدو گفت: ممنون بابت همه چیز زحمت دادیم پسر م -این
 حرفو نزنین وظیفمه

نگاه معناداری به منو کمند کردو گفت: شبت خوش بی مکث رفت و پشت درهای بزرگ
 خونه گم شد که کمند به سمتم برگشت و گفت: همیشه از
 لحظه ای ترسیدم که با عشق گذشته تو روبرو بشم....

با بغض ته نگاهش لب زد: با روژانت ترسیدم از اینکه پیشش اونقدر کم باشم که به
 چشمت نیام -کمند

لب برچید و گفت: خودشه نه؟ ... مهربی پاکمهر....

دستاشو گرفتمو گفتم: اون دختری که دیدی روژان من نیست شاید یه روزی بود
 ولی الان دیگه نه الان مهربی پاکمهر ه -هنوز دوستت داره

دلم لرزید از لرزش اشک تو نگاهش

دستشو کشیدمو حلقه دستامو دورش محکم کردم که اروم سر به سینم گذاشت و
 گفت:اگ ه

پاکمهر نبود.....

گفتم: بازم برای من فرقی نمی کرد روژان برای من پنج سال پیش تموم شد ما نمی
تونیم هیچ وقت باهم باشیم حتی اگه تو نباشی و اسم رفیقم تو صفحه دوم شناسنامش
نباش ه

کمی سرشو فاصله داد و ازهمون جا نگاهشو به چشمام دوخت و گفت: چرا از دختری
گذشتی که

یه روز برای به دست آوردنش حاضر بودی زمین و اسمونو به هم بدوزی ؟
لب گزیدم سر فرو کردم رو شونه اش تا نبینه شرم و غم کهنه تو نگاهمو ... تا نبینه
بغض

مردونه قلبمو ... تا نبینه وسست نشه از کسی که قراره تکیه گاه باشه و با همین یه
جمله ساده می

شکنه، قراره مرد باشه باز با بغضش به جون نفس های اخر مردونگیش می افت ه
-بمون برام ... بمون که دلم خوش باشه به همین عطر و نفس های گرم ... بمون تا منم
بتونم یه

خواب راحتو تجربه کنم بعد این همه سال سوختن و شعله کشیدن به خاطر یه هوس یه
اشتباه بع د

این همه سال جنون و عذاب به خاطر خطایی که جبران نمی شه و تا ابد دینش گردنم می
مونه

...بمون برام کمندم...!!!

دوباره و دوباره شمارشو گرفتم و کلافه کمی از قهوه سردم نوشیدم نگاهمو به سر در ساختمون

دوختمو ساعتو از نظر گذروندم ... یک ساعت از قرارمون می گذره و هنوز هم گوشیش خارج از

دسترسه ... برای آخرین بار شمارشو می گیرم که این بار صدای گرفته و خش دار مردی تو گوشم می پیچه

-الو ... سلام...الو

-بفرمایی د

-با آقای سلطانی کار داشت م

-امرتون

اخمام توهم رفت که گفتم: من یکی از دوستانشون هستم امروز باهاشون قرارداداشت م

حرفمو قطع کردو گفت: فعلا نمی تونه بیاد سرکار اهی کشیدو گفت: م ن می تونم یکی

از همکاراشو معرفی کنم خسارت شمارو بد م

-چی شده؟

-پسرم بیمارستانه نمی تونه فعلا....

-بیمارستان؟

چیزی درونم فرو ریخت و تصویر صورت سوخته مهستی تو عکس در دست بازجو در
نظرم چون

تازه ای گرفت افرومن کثیف بازی نمی کرد چی به سرمون اومد ه
با هول ادرسو گرفتمو راه افتادم سریع ادرس اتاقو از پرستاری گرفتمو خودمو به
طبقه دو م

رسوندم که نگاهم روی عموی کمند و مرد پریشون و میانسال کناریش و دختر
گریون انتهای راهرو مون د
-سلام

عموی کمند به خودش اومدو با دیدنم ابروهاش از تعجب بالا پرید که گفتم: من از
دوستای پرهامم چی شده؟

صدای گریه دختر تو سکوت بیمارستان پیچید که مشت مرد میانسال محکم تر شدو گفت:
خدا ازشون نگذره کثافت ا

کوروش خان بلند شدو گفت : با من بی ا

کمی ازشون فاصله گرفتیم که گفت: دیشب ترورش کردن پاهام به زمین چسبید و تنم
سست شد

-ترور؟ اخه چرا؟

-نمی دونم ولی وقتی دیروز پلیسا اومدن سربسته گفتن احتمالا به خاطر یکی از
پرونده هایی که تو دستشه

وای افرومن دوباره چهره نیمه سوخته تو عکس و دردی آشنا تو قفسه سینم که
نفسم رو بن د آوردمن اونا رو وارد این بازی کردم.....

-سه تا تیر خورده که یکیش به ریش اسیب زده هنوز وضعیتش ثابت نشده

-توماژ

به سمت صدا برگشتم که چشمم رو چشم های اشکی کمند و رنگ پریدش ثابت موند قدم
اول و

که برداشتم پرستار از اتاق بیرون زد و بعد.....

پرده اتاق کشیده شد که صدای یا خدا و یا ابوالفضل گفتنای مرد میانسال و جیغ های دختر
بلند

شد و بلند تر از همه صدای بوق های ممتد دستگاه بود که دل پدری و این طوری به بازی
گرفته بود

سروصدا خوابید و دکتر از اتاق با سری پایین افتاده خارج شد و متاسفمی گفت به دست
های

مشت شده رو قفسه سینه پدری که به دوماذ کردن پسرش امید بسته بود به خواهری که
زجه

هاش دل آسمون رو به لرزه درآورده بود برای برادری که پشت پرده های ضخیم اتاق
پنهان شده

بود و به روی ناله های از ته دل تنها خواهرش چشم بسته بود

-وای نه توماژ نه ... وای پرهام

بدن لرزون کمند رو بین بازو هام فشردم که بغضم سرباز کرد من این مرد خفته
پشت ای ن

پرده های ضخیم رو وارد این بازی کرده بودم!!!!

کمند:

با احساس سوزشی رو دستم چشم باز کردم به قامت سیاه پوش مرد زندگیم چقدر تو
این

لباس سیاه با این ته ریش چند روزه برازنده شده بود.....

بغضی به قدر تمام خاطرت کودکیم تو گلوم نشست

-توماژ

سریع به سمتم برگشت و خودشو به تخت رسوند و گفت:

جون دلم تو که منو کشتی خان م

نگاهم رو پیرهن مشکیش سرخورد و بغضم سرباز کرد که سرمو تو اغوش گرفت و گفت

: ارو م باش خانم م

به پیرهن مشکی ای که مثل خاری تو قلبم فرو رفته بود چنگ زدمو نالیدم: ما مقصریم

نه ؟ م ن دلشو شکستم توماژ ..اون ... اون....

-هیس اروم باش دختر خوب....

بوسه ای رو پیشونیم کاشت و گفت: تو الان باید مرهم دل پانیز باشی

بغضم سنگین تر شد که گفت: اونا بیشتر از همیشه به شما احتیاج دارن ... روزای سختی رو

گذروندن و روزهای سخت تری رو در پیش دارن باید برایش خواهری کنی

با محبت موهامو نوازش کرد که گفتم: عمو؟

-با زن عموت پیش خونواده پرهام ن

-اچه چرا این جور شد؟ اون که دشمنی نداشت غم نگاهش بزرگ تر شد و سر پایین

انداخت و لب زد: تو مقصر نیستی خانم انقدر خودتو اذیت نکن نفسم!!!

توماژ:

صدای صوت قران تو خلوتی قبرستون پیچید و ناله های سوزناک تنها دخترش دل

اسمونو به لرزه

دراورد نگاهم رو جمعیت سیاه پوش سرخورد و قلبم فشرده شد و اشکی همدم چشمهام

شد...

دستی رو شونم نشست که به سمتش برگشت م پاکمهر با دردی آشنا تو

نگاهش لب زد: متاسف م

نفس رو که دست هاشو دور گردنم حلقه کرده بود و با نگاه پر بغضش به مادرش میون جمعیت خیره شده بود تو دستم جابجا کردم

-مرسی.....

دوباره نگاه حسرت زدم رو تل خاک موند: مثل مادرم دوستش داشتم

بغضم سنگین تر شد که صدای چرخ های ماشین و تر مزش نظرمو به خودش جلب کرد از این راه

دور و پشت این درخت نحیف و بی بارو برگ خوب می تونستم اندام چهارشونه افرومنی که سیاه

خواهرشو به تن کرده بود رو بینم قدم های محکمش تو سکوت قبرستون پیچید و نگاه سه برادر

عزادار که زیر باراین غم کمر خم کرده بودن به خودش جلب کرد مادرم چادرشو محکم ت ر

کردو بهواژ رو که دوباره بی حال شده بود و هنوز می شد رد ناخون هاشو رو پوست صورتش دید

رو دراغوش گرفت ورو گرفت از مردی که روزی به اسم شوهر صدا بلند می کرد وحسرت رو حسرت هاش می کاشت.....

کسی برای استقبالش نرفت و هیچ کس اغوششو مکان امنی برای خالی کردن بغض سنگین غم مرگ مادر ندی د

- فکر نمی کردم بیا د

نفسمو بیرون دادمو گفتم: هیچ وقت محبتشو ندیدم نه به مادرم نه به بچه هاش نه حتی

ب ه

خواهرش پیله سنگی افرومن نفوذ ناپذیرتر ازاونیه که این اومدنشو به مراسم خواهرش

بشه ب ه

حساب غم از دست دادن تنها خواهرش گذاشت افرومنو نمی شه خوند نمی شه فهمید....

وقلبم فشرده شد از ادامه جمله ای که تو دهنم ماسید "نمی شه باور کرد"

هنوزم باورم نمی شه مردی که خونش تو رگامه و اسمش شده هویتم بتونه با یادآوری

پرهام و

عاقبت تلخ مهستی دلم بهم پیچید نه این مرد سیاه پوش رو نمی شه دیگه باور کرد....

-توماژ ... اون کمند نیست؟

به سمت محلی که داشت اشاره می کرد برگشتم که با دیدن دختر سرتق و لجبازم نفسمو

بیرون دادمو گفتم: بریم پای ن

همراه پاکمهر به جمعیت سیاه پوش نزدیک شدیم که کمند با دیدنم به طرفم اومد و گفت:

تسلیت می گ م

نگاهم از چشم های پف و قرمزش رو رنگ پریده صورتش نشست که نفس رو به پونه

سپردمو و گفتم: بیا بری م

-زشته توماژ بزار بمون م

حرص زده استینشو کشیدمو گفتم: چند بار بهت گفتم نیا حرف حالت نیست حتما هر
چی می گم

تو باید یه حرفی روش بیاری تا روزت شب شه... می خوای نشون بدی حرفم برات پیشیزی
ارزش نداره؟

بغ کرده سربه زیر انداخت که نگاه از سنگینی نگاه افرومن و برزو گرفتمو دنبال خودم
کشیدمشو

غریدم: صدبار گفتم اینا سایه منو با تیر می زنن تو جای خود داری حالا هی بگو اگه
تو گوشش فرو رفت -توماژ

جلوی ماشین به سمتش برگشتم و گفتم: توماژ چی؟ می خوای بگی توماژ تو اونقدر
مرد نیستی

که حرفت خریدار داشته باشه؟ یا اونقدر بهت اعتماد ندارم که خودم باید تجربه کنم حق
داری کی به یکی مثل من اعتماد می کنه -بسه توماژ من کی این حرفو زدم

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم: خب خوب جا تو دل مادرشوهرت باز کردی؟
با اومدنت به چشم خواهر شوهرت اومدی؟

بغض کرده لب برچید و گفت: من به خاطر تو اومدم

-یه نگاه به خودت کردی تو اینه؟ اگه خاطر من انقدر برات عزیز بود که از این چشم هات
کاسه

خون برام درست نمی کر دی و داغ به دلم نمی داشتی.....

بغضش شکست که دست پاکمهر رو شونم محکم شد و صداش تو گوشم پیچید: بسه

دیگه توماژبدبخت خطا نکرده که اومده برای تسلی ت

تیز نگاهش کردم و گفتم: من کم نیش و کنایه می شنوم که می خواد شریکم بشه بابا مردم

نمی

خوام به خاطر دوتا خاله زنک اب تو دلش تکون بخوره -خیلی خب ...خاک تو سرت که

محبتمم خرکیه زدی اشکشو دراوردی ادعای مردیتم می ش ه

چشم غره ای بهش رفتم که گفت: گوشت تنم اب شد با این چشم های عجق وجقت

صدبار گفتم من جنسم لطیفه انقدر جذبه خرجم نک ن

خندمو قورت دادم که دزدگیر ماشینو زدو گفت: بهتره بریم داره مراسم تموم می ش ه

-تو با کمند برو

-خفه شو دیگه هرچی هیچی نمی گم دور بر می دار ه

بعد رو به کمند کردو گفت: بفرمایید تو ماشین این نفهمه نمی دونه باید با یه خانم چی

جوری

حرف بزنه به چشمش همه اصغر قصاب میان با سیبیلای تا بنا گوش تاب رفتش

در جلو باز کردو کمند اروم تو ماشین نشست که گفت : بیا برو یکم منت کشی کن هم چی
ن جیگرت حال بیا د

تا اومدم جوابشو بدم گوشیم زنگ خورد با دیدن شمارش

سریع جواب داد م -جونم

داداش

صدای نفس نفس زدنش تو گوشم پیچید

-چی شده؟ الو...

-ر...رفت ...رفت توماژ ... در رفت

-کی؟

-کیوان!!!!

پاکمهر:

صدای زمین خوردن کسی و برخورد جسم سختی به زمین به گوشم رسید و بعد صدای یه

مرد غریب ه

-اخ اخ ببخشید.....

بعد با لحنی که توش تمسخر به وضوح حس می شد گفت:

باباجون

صدای خنده های مستانه مرد و ناله ضعیف کسی تو گوشم پیچید

-ببخشید دیگه یکم دست و بالم تنگه نمی تونم پذیرایی درخورتون داشته باشم می
دونی که ت ا

همین چند وقت پیش تو زندان بودمو منتظر حکم اعدام همون که تو براش لحظه
شماری می کردی

کمی مکث کردو گفت: که البته به لطف این بانوی زیبا تونستم از اون قفس پیام
بیرون گرچه نم ی

تونم رفاقت رفیقمو ندید بگیرم حسابی نمک گیرم کردی پسر

باز صدای قهقهه و صدای فراهانی !!!؟؟

-من همه تلاشمو کردم که بیارمت بیرون خودتم می دونی بهترین وکیلا رو برات گرفتم
تو پسر

منی مگه می شه منتظر مرگت باشم کی این مزخرفاتو تو گوشت فرو کرده
پسرش.....!!!؟؟

نگاهی به خیابون شلوغ انداختمو زیر لب چندتا فحش ابدار نثار شانس و بخت عین دست
گلم

دادمو سعی کردم تو اولین فرعی بیچم که صدای جیغ تو ماشین پیچید و چیزی درونم
فرو ریخت

-ولم کن کثافت ولم کن دست کثیفتو به من نزن دستم دور فرمون محکم شد که
کیوان با لحن خاصی گفت:

یواش دختر فراهانی مهری....

عزیزم.....

-کثافت...

صدای فریادم با غرش توماژ یکی شد که چشمم به سر در بزرگ کلانتری افتاد سریع
ماشینو

پارک کردم گوشه رو چنگ زدمو اروم لب زدم: دووم بیارین.....

گوشی رو بیشتر به گوشم چسبوندم و به سمت کلانتری پاتند کردم که صدای جیغ مهری
و ه ق

هق اروم کمند و فریادهای توماژ تو گوشم پیچید دووم بیارین!!!!.....

توماژ:

نگاهمو از روزانی که تقلا می کرد تا خودشو از دست کیوان نجات بده به مردی دوختم که
چشم

های روشن و چال های رو گوش منو یاد کسی می نداخت که این روزها نفسم شده بود
..... نفس من

-نترس دختر خوب من به تو اسیبی نمی زنم منم کیوان

..... یادت میاد؟ هم کلاسی دانشگاهت

؟

غمی تو نگاهش نشست که خیلی زود جای خودشو به خشم داد و غرید: همون که واسه یه نکات خودشو به اب و آتش می زد....

از فریادش کمند خودشو بیشتر بهم چسبوند و اشک تو چشم های روژان حلقه بست که گفتم: از همون اولم می دونستم که ذاتت خرابه...

روژانو رها کرد که با ضرب به زمین خورد و ناله خفیفی کرد و به سمتم اومد و یقمو گرفت و گفت:

روژان سهم تو نبود ولی تو انقدر تو گوشش خونده بودی که کسی رو جز تو نمیدید... نمی دید

گرگی رو که لباس میش تنش کرده همون گرگی که ولش کرد و رفت.....

پوزخندی زد و نگاهی به کمند کرد و گفت: سوژه جدیدته؟ خونسرد نگاهش کردم

گفتم: مطمئن باش اگه منم نبودم روژان ادم حقیر و کثیفی مثل تو رو

انتخاب نمی کرد کسی رو که به هم خونه خودشم رحم نکرد به کسی که همه تورو برادرش می دیدن -خفه شو...

مشت سنگینش رو صورتم نشست که کمند جیغ کوتاهی کشید و خودشو پشتم پنهان

کرد و نگاه

من رو چشم های درشت شده و صورت رنگ پریده فراهانی افتاد که با دست های بسته به
صندلی

بسته شده بود

-اون دختر حیف تو کثافت بود مهری رو تو کشتی.....

تو روحشو به لجن کشیدی ... تویی که محرم خونش بودی

خنده مستانه ای سر داد و رو به فراهانی کردو گفت: تو که باور نمی کنی من خواهرمو بی

ابرو کرده باشم خواهرم بود دیگه مگه نه باباجون؟

فراهانی ناباور بهش چشم دوخت که کیوان لب زد : خیلی بد بچه ادم تقاص کثافت کاریامونو
بده

مگه نه؟ سخته باور این که چشم کسی که فکر می کنی محرم خونت به ناموست باشه

مگه نه؟

رنگ از صورت فراهانی پرید و لب زد: من تورو از اون پرورشگاه کشیدم بیرون ... من

تورو بزرگ ت

کردم من تورو پای سفرم نشوندمو تو خونم راه دادم

....

کیوان با چهره ای برزخی بهش خیره شدو گفت: اره راه حل خوبی بود برای کم کردن عذاب

وجدانت نه؟؟ این جوری نمک گیرت می شدم و تو هم با خیال راحت گناهااتو ندید می

گرفتی

فراهانی گنگ نگاهش کرد که اروم لب زدم : کمندم.....
گوشیت.....

سرشو تو بازوم فرو برد و میون هق هقش لب زد: داره شارژش تموم می شه توماژ
اروم بوسه ای به موهاش زدم که نگاه ترسیده روژان دور نموند دلم گرفت از دست
های بسته

ای که نمی تونست حصارى برای ناموسم بشه برای ناموس برادری که نمی دونم تا کجای این
مکالمه رو می شنوه.....

روژان اروم خودشو رو زمین کشید و کمی خودشو به سمتم نزدیک کرد و کیوان غرق در
خاطراتش

ندید این تلاش و تقلای کسی رو که هنوزم ادعا می کرد دوستش داره
-بزار ازاول مرور کنیم اصلا همه این جا جمع شدیم که بالاخره از راز سربه مهری که
مارو ب ه

هم وصل کرده پرده برداریم از سرنوشت دختری که هنوز شناسنامش مهر بطلان
روش نخورده

چشم به چشم های به خون نشسته فراهانی دوخت و گفت:

دختر تو ... مهری مهری فراهان ی

وقتش بود وقتش بود هر کسی سهم خودشو از اون

ماجرا بده با وجود دست های بسته و

کسانی که اسیر دست دیوونه روبروم شده بودن بازم دلم اروم بود آرامشی که از

سبک شدن

شونه هام زیر بار گناه نکرده تو وجودم پیچید کیوان رو برای همین آورده بودم بیرون

.... م ی دونستم که نمی تونه اروم بمونه و بالاخره می ره سراغ کسی که زندگی خیلی هارو

سیاه کرده....

کیوان اتش زیر خاکستری بود که تنها نیاز به یه دم عمیق داشت برای شعله کشیدن برای

سوزوندن و انتقام گرفتن بودن روژان با هویت مهری تو خونه فراهانی همون دمی بود

که ت و

شب مهمونی حامد به خوبی از پیشش براومده بود ... این طغیان کیوان دور از انتظارم

نبود.....

مردی که چیزی برای از دست دادن نداشت و هنوز از اتش کینه مردی که اسم پدرخوندشو

یدک می کشید سرد نشده بود....

کیوان صندلی ای برای خودش تو این کارخونه متروکه دور از شهر دست و پا کرد و روبروی

فراهانی روش لم داد و گفت: بیا از اول مرور کنیمهوم؟؟؟

غمی تو چشم های روشنش نشست و اتش زیر خاکسترشو

شعله ور تر از قبل کرد

از روزی که اوازه دوتا رفیق قدمی تو کل محل پیچید دوتا رفیقی که جون می دادن برای هم و هم ه

می گفتن هم خون نیستن ولی از برادر نزدیک ترن....

اسمشون ضرب المثل کل محل برای رفاق ت

ریشه دارشون بود دو رفیقی که سر سفره هم بزرگ شدنو کنار هم قد کشیدن پدرمو که ه یادت میاد؟؟

رنگ صورت فراهانی سرخ شد و نگاهش تو موجی از مرور خاطرات گذشته فرو رفت

-مرجانو یادت میاد؟ دختر عموی بابامو می گم همونکه از بچگی نافشونو برای هم بریده بودن

لحنش جدی تر از قبل شدو گفت: همون که میون رفت و امداش خونه عموش دل تورو هم برده بود سخت بود نه ؟ مرجان دختر قشنگی بود دل و دین می برد از هر پسری سخت بود که بی خبر شب عروسیش گذاشتی رفتی نه ؟ شب عروسی بهترین رفیقت رفتی و دیگه خبری نشد و

هیچ کس نفهمید چی شد که یک دفعه ریسمان محکم این

رفاقت پاره شد حتی پدرم م

نفهمید و همیشه براش سوال بود چرا برادرش بی خبر رفته

..... اصلا کجا رفته؟ چند سال گذشت

کم کم صدای یه بچه کوچولو هم به صداها و نجوهای عاشقونشون اضافه شد
...خوشبخت بودن

شاید جز معدود ناف بریده هایی بودن که عاشق هم بودن

..... کار پدرم نگرفت تصمیمی گرفت

ازاون شهر کوچ کنه بیاد تهران می گفتن تو تهران می تونه یه ساله بارشو ببنده ...اومد و به
سختی یه خونه دست و پا کرد و تن به هرکاری داد تا شکم زن و نوزادشو سیر کنه تا اینکه
دست

روزگار دوباره رفیقای قدیمی روبروی هم قرار داد پدرم شد کارگر ساختمونی که سهم
بزرگی از

اون متعلق به رفیقش بود این اتفاق رو باید به فال نیک گذاشت ...مگه نه؟

چشم های عصییش و بست و گفت: دستشونو گرفتی و تو خونت بهشون جا دادی زن
خوبی داشتی

چشم هاشو باز کردو گفت: هرچقدر تو لجن بودی اون خانم وپاک بودسخت بود نه؟
سخت بود

چشم بستن رو زنی که گرچه ناموس رفیقت بود ولی هنوز

یه حسایی رو توی تو زنده می کرد مگ ه نه؟

صدای فریادش تو سالن پیچید که با یه خیز خودشو به فراهانی رسوند و یقشو گرفت
و تو

صورتش فریاد زد: نتونستی چشم ببندی روش نه؟ تو که ادعای رفاقت می شد لعنتی
توی

کثافت بابامو به عمد فرستادی به اون سفر کوفتیکی باور می کنه پدر محتاط من قبل
سفر

ماشینشو چک نکنه؟ چی باعث شد که اون جور مثل مرغ سرکنده خودشو به خونه
برسونه.....

اونقدر بهت اعتماد داشت که حتی فکرشم نمی کرد افسردگی و گریه های شبونه زنش تو ای
ن روزا یه ربطی به تو داره

به توی کثافت که پدرمو درگیر شیفت های شب و کار می کردی تا دور از چشم زنت
بری سراغ عشق قدیمیت.....

مشتشو بی هوا تو صورتش فرود آورد و گفت: تو مادرمو به لجن کشیدیتو نجابتشو
ازش گرفتیتو....

زیر مشت های بی امان کیوان حتی خم به ابرو نیاورد.....

کمند اروم از جیب پشت شلوارش یه

چاقوی کوچیک درآورد و خودشو به طناب های دستم رسوند

-چطور تونستی این کارو با رفیقت بکنی؟

نفسی گرفت و دستشو عصبی تو موهاش فرو کرد و گفت:

تو اون سفرو با اون دروغ مسخرت

دست و پا کردی فکر همه جاشو کرده بودی جز این که مادرم از ترس تنها موندن با

تو تهدیداتو

ندید بگیره و با اشک و اه و التماس با پدرم همراه شه....

نمی دونم چی شد که تو اون تصادف لعنتی من زنده

موندمو....

با نفرت به فراهانی چشم دوخت و گفت: مادرم

چشم های فراهانی با ناباوری گشاد شدو به لب های کبود کیوان دوخته شد

-اره زنده موند ولی نتونست مرگ شوهرشو تاب بیاره و به یه اسایشگاه روانی منتقل شد و

من

راهی پرورشگاه شدم....روزهای سختی بود وقتی مجبور بودی برای خودت تو خیالت یه

پدر تصور

کنی که دست محبت به سرت می کشه و مادری که همیشه اغوشش برات بازه هیچ ک

س

سراغمون نیومد یعنی کسی نمی دونست ما زنده موندیم

..... مادرم تو اسایشگاه و من تو حسرت

داشتنش تو گوشه پرورشگاه قد کشیدم تایه روز یه مرد مهربون اومد دنبالم می
گفت همیشه

ارزو داشته یه پسر مثل من داشته باشه خوشحال بودم شاید تو مثل تصویر من از پدرم
نبودی

ولی همین که می تونستی منو از اون جا ببری برام خیلی بود اصلا قهرمانم بودی تو اون
بلوشو.....

پوزخندی زدو گفت: خیلی شبیهشم نه؟ اینو وقتی فهمیدم که بعد از سال ها بالاخره پیداش
کردم

....اره دور ازچشم تو افتادم دنبال پدرمادر واقعیم ماحصل تموم دوندگیام شد یه سنگ
سیاه توی

قبرستون یه شهرستان دور و یه مادر پیر گوشه اسایشگاه که تنها با دراغوش گرفتن یه دف
تر

قهوه ای اروم می شد دفتری که توش از خاطراتش نوشته بود....

با وجود شباهتی که بهش داشتم بازم منو نشناخت خیلی سعی کردم تا منو قبول کنه تا
با دیدنم

حالش بد نشه و خودشو به درو دیوار نکوبه سخت بود خوندن اون کاغذا نمی دونم چرا

دوست نداشتم قبول کنم قهرمان من عجیب شبیه مردیه که مادرم توصیفش کرده و با اسم خائن

ازش اسم برده از نبودت استفاده کردم و رفتم سراغ گاو صندوقت چند تا عکس از تو و پدرم و

در آخر عکس عروسی مادرم و شناسنامه هاشون شد مهر تایید نوشته های تو دفتر..... بی رحم نگاهشو به چشم های درمونده فراهانی دوخت و گفت: من اون موقع دانشجو بودم به سمت روژان که حالا تو فاصله کمی از من بود برگشت و گفت: تو همون دوران عاشق شدم

عاشق دختری که دلش واسه کس دیگه ای می رفت و حتی حاضر نبود به حرفام گوش کن

....خودمو به درو دیوار کوییدم ولی به چشمش نیومدم اوازه عشق اتشینشون تو کل دانشگاه پیچیده بود خواستم با یه تیر دو نشون بزنم هم روژانمو به دست بیارم هم انتقام مادرمو بگیرم این شد که به مهری نزدیک شدم

خنده بلندی سر داد که صورت فراهانی از خشم کبود شد - دوستم داشت ... داداش داداش از دهنش نمی افتاد

...خودمو بهش نزدیک کردم با خودم بردمش

مهمونی ولی همه اینا رو گذاشت به حساب روشن فکری برادرش....

پوزخندی زدو گفت : برادر.....

فراهانی رو دور زد و دستشو بند صندلییش کردو سرشو به سمتش خم کردو گفت: یادته یه سفر یه هفته ای رفتی دبی؟ وقت خوبی بود برای شروع مگه نه؟ تو هم همین طوری به مادرم نزدیک شدی دیگه؟ هوم؟ فک فراهانی منقبض شد و چشم هاش شعله کشید و رگ گردنش متورم شد

-باورش نمی شد که برادرش اونو به تختخوابش بکشونه

..... گریه کرد التماس کرد خواهش کرد قسم داد.....

نفس های فراهانی تند شد و رنگ صورتش کبودتر.....

-تموم شد دختر تو شد زن غیر شرعی من.....

تموم اون یه هفته از خونه بیرون نرفتم من بودمو مهری حالش خوب نبود ولی نمی

تونستم ریسک کنم ببرمش دکتر.....

قلبم فشرده شد از یادآوری هق هقای مهری تو مهمونیا فرومن....

-یه هفته تو گریه و التماس و لذت گذشت تو اومدی ولی حال بد مهری رو گذاشتی به

حساب

سرماخوردگیش به حساب حرف من یادته؟ تبش قطع نمی شد مجبور شدیم
ببریمش

بیمارستان لذت بخش بود درست زیر گوش تو تنها با فاصله چند تا اتاق من شریک
دخترت

می شدم ترسیده بود خوب تونستم با تهدیدام دهنشو ببندم ... از من می ترسید
اونقدر که ه

حتی جرات مخالفت نداشت یه بار که درو به روم قفل کرد

.....

بلند شد و گفت : درست وقتی تو راهی سفر شدی و موش کوچولو تو به من سپردی
... ترسیده بود

بهت گفت باخودش ببریش ولی تو گفتی یه سفر کاریه و زود برمی گردی

خنده کوتاهی کرد و گفت: عزیزم فکر می کرد یه در چوبی می تونه جلوی منو بگیره

بی خیال دستشو تو جیبش فرو کرد و کمی به سمت فراهانی خم شد و گفت: من نمی خواست

م

روش دست بلند کنم ولی خب مجبور شدم باید یه جوری رامش می کردم

چشم های فراهانی با درد بسته شد و فکش منقبض تر از قبل....

کیوان با دیدن حال خراب فراهانی چشم هاش از رضایت برق زد و با لحن سرخوشانه

ای گفت: به

عمد بردمش تو مهمونیای افرومن و کاری کردم تا نظرش نسبت به توماژ جلب بشه...
 نگاهشو به من دوخت و گفت: یادته نه؟ وقتی داشت از من تعریف می کردو هق می زد و
 ازت کمک
 می خواست من شاهد همه چیز بودم اون فکر می کرد که داره دور از چشم من نقشه
 فرار می
 کشه نمی دونم چی گفتی و چی تو گوشش خوندی که تصمیم گرفت از خونه فرار
 کنه.....
 سری تکون داد و گفت : همون شب که بهت زنگ زد و تو خودتو رسوندی یادته توماژ؟
 همون
 شبی که یه روستای خارج از شهر شد وعده دیدارمون ...تو بامن درگیر شدی ...به خاطر
 مهری...
 چشم های فراهانی به انی باز شدو مات صورتتم شد ولی لب هاشچی به سرش اومده که
 دم از
 دم باز نمی کنه ...صحنه به صحنه اون روز رو به خاطر اوردم مهری لاجون رو زیر
 دست و پای
 کیوان و ناله های بی جوش درگیری منو کیوان و
 ضربه ای که با سنگ به سرم زدو بعد
 بیهوشی بی خبری از اتفاق شومی که داشت درست تو یه قدمیم اتفاق می افتاد

کیوان مجنون وار خندید و روبروی فراهانی خم شد و گفت:

تو همون زدو خوردا بود که فهمیدم.....

مکئی کردو گفت: که دخترت از من حامله شده بود از من ... از کسی که قرار بود برادرش باش ه

درست مثل تو که خوب حق برادری رو برای رفیقت به جا آورد ی

طناب های دور دستم شل شد و میچم رها شد از فشارشون، بی حرکت به نمایش مجنون وار

کیوان چشم دوختم که گفت: نمی تونستم ریسک کنم من حالا حالا ها با تو کار داشتم تو م ی

تونستی روژانمو بهم بدیتوماژ همه تلاششو کرد ولی با ضربه ای که به سرش زد

بیهوش

شدو تو بی خبریش فندک زد م به تن نیمه جون وغرق بنزین دخترت وقتی تنش شعله

کشید

هنوز زنده بود اونقدر بی رمق بود که حتی نتونست غلط بزنه و خودشو رو خاک بکشونه

وصدای

جیغش خیلی زود خاموش شد...

کمند هق زد و روژان شوکه با تنی لرزون به کیوان خیره شد و فراهانی یکی از بزرگ

تری ن سرمایه دارهای شهر بالاخره شکست بغضش سرباز کرد و برای دختر از

دست رفتش اشک ریخت و هق هق مردونش اسیر خنده های مستانه پسری شد که با
 دست خودش وارد خونش کرد

و اون رو محرم حریمش کرد..... بغضم سنگین شد و بوی تن سوخته مهری دوباره تو مشام
 م پیچید

-بهت گفتم که مهری گم شده و تو خیلی زود برگشتی پا به پات همه جارو گشتم و در اخر
 با تلفن

یه غریبه نگاه تورو به سمت سالاری ها جلب کردم کسی که تا دیروز فقط رقیبت بود اون
 تلفن ا

و حرفای من بابت این که چند باری توماژ رو با مهری دیدم و تو آخرین روز نتونستم مانع
 رفتنش

به مهمونی افرومن بشم خیلی زود تورو قانع کرد و بالاخره باهم رفتیم تو اون روستا
روستایی که تنها شاهد اون اتفاق بود یه پسر عقب افتاده که منو دیده بود و به خاطر
 اون ماجرا مریض

شده بود ولی کی به حرفش بها می داد؟؟ با پول یکی از روستایی ها رو راضی کردم تا
 مشخصات توماژ و بهت بگه

امار توماژ و کف دستت گذاشتم که تونستی تو شرکت بری سراغش و تو بیهوشیش اونو از
 دفت ر

پدرش پرت کنی پایین طوری که انگار خودکشی کرده.....

چند وقت بی خبری و نبود توماژ ای ن

فرصت رو بهم داد تا به روژان نزدیک شم ولی هربار بیشتر و بیشتر ازم فاصله گرفت

به سمت روژان برگشت و گفت: حتی حاضر نشدی حرفامو بشنوی

-یه ...یه ...یه تار گندیده توماژ و.....

ادامه حرفش تو سیلی پر قدرت کیوان گم ش د

-کثافت.....

پوزخندی زدو به سمتم برگشتو گفت: دردت اومد؟ روژان ترسیده عقب کشید که

صدای اروم کمند تو گوشم پیچید

کیوان کنارش زانو زد و اروم با پشت دست گونه سرخشو نوازش کرد و گفت: اگه باهام

راه می

اومدی من مجبور نبودم اون دختر بی گناهو وارد بازی کن م روژان با حرص سرشو عقب

کشید و تف تو صورتش انداخت و گفت: تو یه کثافت اشغالی که اسم هرچی مرده به

لجن کشیدی.....

کیوان با چشم های اتشین به سمتش برگشت و با خونسردی صورتشو پا کردو گفت: می خوا

بینم تا چند ساعت دیگه که حساب اینارو رسیدمو باهم تنها شدیم بازم زبونت انقدر دراز هست

رنگ از صورت روژان پرید که گفتم: تو با خودخواهی بهواژ و قربانی خودت کردی....

باید حواسش پرت می شد باید فاصله می گرفت از زنی که روزی تموم هست و نیستم بود و امروز

....

لبخندی زد و بلند شد که نفس راحتی کشیدم

-دوستت داشت ... خیلی بیشتر از اونی که فکرشو بکنی....

خیلی زمان برد تا تونستم اعتمادشو جلب کنم

بکشونمش خونم و....

رو به روژان کردو گفتم : می بینی من به خاطر تو هر کاری کردم اون روز مجبور شدم

دونفرو

استخدام کنم تا توماژ و قبل از رسیدن من بیهوش کنن....

بعدش یه تلفن به برادر غیور بهواژ و

...

صدای برخورد صندلی و سقوط فراهانی نظر همه رو به سمتش جلب کرد صورت و لب

های کبود و

چهره درهم از دردش خبر از اوضاع وخیمش می داد کیوان خونسرد از مردی که داشت
درست

جلوی چشم هاش جون می داد نگاه گرفت و دستشو دور بازوی روژان حلقه کرد و
گفت: ببخش که

برای کشوندن توماژ به این جا مجبور شدم از تو استفاده کنم ... اخی هنوزم برایش
عزیزی اینو میشه از نگاهش خوند.....

-به من دست نزن

خودشو بیشتر به روژان نزدیک کرد و گفت : دیگه نمی زارم دست هیچ احدی بهت
برسه تو مال منی

نگاه خبیثشو بهم دوخت و سرشو به صورت خیس از اشک روژان نزدیک کرد -توماژ ...
نههههه

با یه حرکت خودمو بهش رسوند مو با مشت به جونش افتادم که کمند به سمت
فراهانی دوئید....

پاکمهر:

"دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد" با حرص گوشه روی صندلی
کناریم پرت کردم.....

پشت سر ماشین پلیس از جاده خاک ی

گذشتمو حجم زیادی از شنیده هامو مرور کردم مهری فراهانی دختر از دست رفته
فراهان ی

و کینه عمیق کیوان و روژانی که دم از عشقش می زد

..... دختری که سهمی از گذشته توماژ داشت

با توقف ماشین پلیس دورتادور یه کارخونه متروکه فکرامو پس زدمو با هول از ماشین پیاده
شدمو

دعا کردم اتفاقی براشون نیفتاده باشه ...اخطار پلیس نادیده گرفته شد که به سمت
کارخونه

هجوم بردنو خیلی زود کیوان رو که سرو صورتش خونی شده بود رو دستگیر کردن نگاهم
رو مهری که به توماژ پناه برده بود موند و قلبم فشرده شد از سرخی گونه واشک های
روونش....

توماژ بادینم عقب کشید که نگاه قدرشناسانمو بهش دوختمو لب زدم: تا عمر دارم مدیونت م
خجول سربه زیر انداخت و به طرف کمند رفت که کنار فراهانی زانو زده بود و چشم
به دکت ر اورژانس دوخته بود -توماژ...

به سمت کیوان برگشتم که نگاه پرتنفرشو به توماژ دوخت و گفت: ازهمون روز اول فهمیدم
که تو

باید پشت این ماجرا باشی تویی که برام وکیل گرفتی تا برای رو کردن حقیقت ازم
استفاده کنی

توماژ در سکوت بهش خیره شد که فریاد کشید: همه می دونستن تو دانشگاه که رفاقت
تو و روژان یه رفاقت ساده نیست....

توماژ سرخ و برافروخته نگاهش کرد که گفت: اگه تو لعنتی نبودی الان روژان مال من بود
تویی که از تخم ترکه اون بابای عوضیت بودی که خبر کثافتکاریاش تو شهر پیچیده بو د....
بازوش اسیر دست پلیس ها شد که گفت: رفیقت می دونه با چه کثافتی هم پیاله است ؟ می
دونه

....
قبل ازاینکه جملشو کامل کنه توماژ به سمتش حمله کرد که پلیسا جلوشو گرفتنو کیوان رو
ب ا

خودشون بردن و آخرین نگاه کیوان زوم مهری شد....!!!
نگاهمو از کبودی روی گونش که هنوز بعد دو روز جاش
مونده بود گرفتمو گفتم: وسایلتو جمع کن
سر بلند کرد که گفتم: دیگه نیازی نیست این جا بمونی....

می ریم خونه م ن - من جایی
نمیا م

کلافه دستی به صورت کشیدمو گفتم: مهري من به اندازه کافی عصبی هستم تو ديگه بهونه دست م نده

دلخور نگاهم کرد که گفتم: مدارکتُم بیار فکر کنم باید یه بار ديگه برم دفترخونه کمی جاخورد که گفتم: نمی دونم چرا تا الان برام سوال نشد که...

پوفی کشیدمو گفتم: اصلا توبرو وسایلتو جمع کن من خودم مدارکتو از اتاقت فراهانی برمیدارم - پاکمه ر

رو پاشنه پا چرخیدمو بی حوصله نگاهش کردم که گفت: تو برو من تا فردا همه چیزو جمع و جور می کنم قول میدم....

-چی رو قول می دی؟

گنگ نگاهم کرد که گفتم: برای کار پیش پا افتاده ای مثل جمع کردن ساکت داری قول می دی؟

اون روز که تو ماشین باهات اتمام حجت کردم هم قول دادی پاش موندی ؟

با صدای بلندم از جا پرید و قدمی به عقب برداشت که گفتم:

وسایلتو جمع کن راه بیفت مهري بغ کرده نگاهم کرد و لب زد:

اصلا من....

با یه قدم خودمو بهش رسوندمو قبل ازاین که تکونی به خودش بده بازو شو گرفتمو
گفتم: اصلا تو

چی؟ بین دختر خانم اگه می بینی زیادی دارم نازتو می خرم چون بابت اون ماجرا خودمو
مقصر

می دونستم ولی حالا که فکرشو می کنم می بینم که من کار اشتباهی نکردم حقم بوده ...حق
م

بودی زخم بودی کسی هم نمی تونه بازخواستم کنه حتی خود تو پس این پنبه رو از گوشت
بیار بیرون که بتونی رو حرف من حرف بیاری خدا خدا کن حدسام درست از اب درنیاد
که دلم باهات صاف بشه وگرنه....

رهاش کردم زیر لب غریدم: برو حاضر شو لازم نکرده چیزی ازاین خراب شده بردار
ی توماژ:

نفس رو روی تخت پاکمهر که جدیدا مال من شده بود

خوابوندم که با شنیدن صدای بسته شدن

در از اتاق زدم بیرون و با دیدن پاکمهر و اخمای درهمش وروژان سر به زیر کمی جاخورد م

-سلام خوش اومدین

روژان با هول سربلند کرد و دستپاچه جوابمو داد که پاکمهر پوف محکمی کشید و گفت: برو

تو اون اتاق یکم استراحت کن

روژان بی حرف به اتاق سابقم رفت که گفتم: چی شده؟ سری تکون داد و گفت:
سوئیچتو بده ماشینم بنزین تموم کرده -رواپنه

سوئیچو برداشت که به سمتش رفتهم گفتم: چته پاکمهر؟ نگاهم کرد سنگین و دلخور
..... این سکوت چند روزه و نگاهی که گرمای قبلو نداره مثل خره ب ه

جونم افتاده چی شده که رفیقم انقدر نگاهش رنگ دلخوری و سرزنش داره؟؟ چی تورو
انقدر سرد کرده؟؟

-خسته شدم....

اخمام تو هم رفت که گفت:خسته شدم از این همه دوئیدنو نرسیدن توماژ....

نگاهش رو در بسته اتاق موند و لب زد: بریدم داداش

دلم لرزید از اینکه هنوز برایش داداش بودم نگاهش سرد بود ولی رفیق بودم دلخور بود
ولی هنوز برادر بودم

سری تکون دادو گفت: یکم بیرون کار دارم سعی می کنم زود پیام مراقبش باش مثل
ماهی لیزه

حواست بهش باشه تا سر فرصت تکلیفمونو روشن کن م شونشو فشردمو گفتم: داری زود
تصمیم می گیری و میدونو خالی می کنی این مدتی که این

جاست من می رم پیش مادرم ...باهاش حرف بزن بزار به بودنت عادت کنه...

-نمی خوام عادت کنه نمی خوام تحمیل بشم به کسی که همه جوره داره تو روم می زنه که دوستم ندارهارزش من این نیست توماژ

لرزش صداس دلمو لرزوند که گفت: می خوام تا تصویرش خراب نشده برمتا زندگی م بخاطرش زیرو رو نشده برم

نگاهشو بهم دوخت و گفت: نمی خوام داشته هامو از دست بدم

قلبم فشرده شد تا کجا رفتی با یه حرف و کنایه کیوان ???

-من یکی که تا اخر پشتتم اصلا بیخ ریشتم داداش خندید ...کوتاه و پردرد.....

مردد نگام کردو گفت: توماژ اون روز تو کارخونه....

کسی غیر شما هم بود ؟

پرسشی نگاهش کردم که گفت : یعنی غیرکمند و مهری....

چیزی درونم فرو ریخت ولی به روم نیاوردمو گفتم: نمی دونم تا کجای حرفاشو شنیدی

ولی

خودتم می دونی اون مرد جنون دارهروژان یه دختر بود تو گذشته منو اون که تو

همون گذشته موند و تموم شد

ته نگاهش اروم گرفت که گفتم: پاکمهر هیچ وقت نذار حرفی تو دلت بمونه حتی اگه از

شنیدن جوابش ترسیدی بازم تو دلت نگه ندار تا یه سوتفاهم ریشه زندگیتو بسوزون ه

نگاهم کرد عمیق اما گرم و ارو م....

لبخندی زدو گفت : شام از بیرون می گیر م

سری تکون دادمو گفتم: پس برای نفسم بگیر این ورپریده بیدار شه زندگی برامون نمی زاره

-مگه این جاست؟

-حال بهواژ خوب نبود بنیامین آورد پیشم

-کیوان ... خیلی....

-شبیپشه نه؟

خجالت زده سر پایین انداخت و با سوئیچ بازی کرد که گفتم:

ولی لیاقت پدری برای هم چین فرشته ای رو

نداره

مات و مبهوت نگاهم کرد که گفتم: من گناه پدرو پای دخترش نمی زارم همین

قدر که تو بی خبری

از هم چین فرشته ای می ره پای چوبه دار براش بسه با صدای ضبط شدش پروندش

سنگین ت ر

از قبل شده نمی زارم سایه سنگینش زندگی این طفل معصومو زیر و رو کن ه

لبخندش عمق گرفت و لب زد: خیلی مردی!!

و باز ته دلم تکون خورد از لفظی که عجیب بادلم بازی می کرد ... اگه می فهمید دروغی به بزرگ ی

اسم تو شناسنامش بهش گفتیم بازم مرد بودم در نظرش

؟؟؟؟

خودمو تو اتاق مشغول کردم که تقه ای به در خورد -توماژ..... می تونم پیام تو؟

لبه تخت نشستمو گفتم: بیا تو

با لبخند درو باز کردو با دیدن نفس که غرق خواب بود کمی جاخورد ولی به روی خودش نیاورد -بشین

رو تنها صندلی اتاق نشست و گفت: دختر نازیه..... بچه پونه است؟

-نه دخترم ه

چشمه‌اش مات چشم هام موند که گفتم: نفسمه بچه منو بهواژ

دلخور نگاه ازم گرفت و گفت: چرا جدا شدی ؟

-چون خوب شروع نکردیم که بتونیم خوب ادامه بدیم حرمت های بین ما قبل از خطبه عق د

شکسته شده بود حریمی نبود که بخوایم برای حفظش تلاش کنیم این ازدواج نه در نظر

خودمون

نه خونوادهامون وجه خوبی نداشت بیشتر یه سرپوش بود لبخند محوی رو صورتش نشست و گفت: چرا برگشتی؟ چشم به دو گوی عسلیش دوختمو گفتم: کار نیمه تموم داشتم باید برمی گشت م

چشم هاش برق زد و لبخندش عمق گرفت که گفتم: بالاخره کمند و خونوادش ایران بودن باید

برمی گشت م

لب گزیدو گفت: دوستش داری؟

-اوهوم

-می خوای باور کنم درحالی که هنوزم تو چشم هات برق سابقو می بینم

-می خوام باور کنی که الان سایه یه مرد دیگه رو سرته کسی که از هرجهت که بهش نگاه کنی از

خیلی از مردای دور و برت مردتره حتی از خود م ن دلخور بهم خیره موند و گفت:

می خوام ازش جدا ش م موجی از خشم توم زبونه کشید که اخمام گره محکمی خورد: تو خیلی بیجا کردی فکر کردی

زندگی خاله بازیه امروز بگی اره فردا ول کنی بریفکر اون بدبختو نکردی

بغض کرده لب زد: تو چی؟ وقتی می رفتی فکر من نبود؟ چیزی درونم شکست و هزار

تکه شد و هر تکه مثل یه سیخ داغ تو قلبم فرو رفت

بلند شدمو به طرف پنجره رفتمو گفتم: به فکرت بودم که رفت م

از کوره در رفت و گفت: به خاطر من رفتی؟ منی که برات می مردم به خاطرت حاضر بودم
هر

کاری بکنم منی که با یه اشاره تو تا اسمون می رفتی برمی گشتم منی که به خاطر تو زیر بار
کاری رفتم که به خاطرش طرد شدم به خاطر تو توماژ....

به خاطر تو مثل یه دختر خراب از خون م

بیرونم کردن به خاطر تو کتک خوردمو بدو بی راه شنیدم اونم از کسایی که از گل نازک
تر بهم

نگفته بودن به خاطر دل تو به اعتماد خونادم پشت کردم افتادم دنبال کارهای دادگاهی تا
بتونیم

محرم شیم تا محرمم بشی تا هم خونم بشی تا....

مشم تو هم گره خورد و دردی آشنا تو سینم پیچید و تنم یکپارچه سوخت از یاد اوری
حقایقی که

سال ها فرار کردم امروز روژان بی رحمانه به روم می آورد

-بسه ... بسه ...توروخدا بسه روژان

از صدای فریادم نفس هراسون از خواب پرید و گوشه تخت کز کرد و ترسیده بهم چشم
دوخت

-از چی فرار می کنی توماژ ؟ ازمن؟ منی که یه روز ادعای عاشقیت گوش فلکو کر کرده بود؟ منی

که پنج سال به هرسازی زدی رقصیدم منی که پنج سال به روی همه چشم بستم تا توباشی تو تا

بمونی...پنج سال فقط تو رو دیدم لعنتی بفهم همه زندگیم بودی من عوضی نبودم که هم بالینت شدم -روژا ن

از تشرم بغضش شکست و با صدای لرزونش گفت: همه این سال ها فکرم تو بودی به خاطر تو

حرفا و تهمتا رو شنیدمو دم نزدم گفتم یه روز میای مرهم زخمم می شی گفتم مردی که م ن

شناختم نامردی تو خونش نیست به خاطر تو به حرف پدرت گوش کردم و شدم جاسوسش تو

خونه رقیبش، تو خونه کسی که می دونستم تو سیاه شدن زندگیم دست داشته ...به خاطر تو تن

به این ازدواج لعنتی دادم و با شرط و شروط نشستم پای سفره عقد ...به خاطر تو از شوهرم رو گرفتم ... به خاطر تو.....

گفت و من شکستم ... گفت و من سوختم گفت و من...

مردم

-می خواستم پیام پیشت ... به خدایی که می پرستی این عقد صوریه بفهم قرارمون همین بود که پیام اون جا جداشم به خاطر تو تو سهم منی توماژ تو سهم پنج سال عاشقی و پنج

سال تنهایی منی تویی که قرار بود پدر باشی رفیق باشی همسر باشی تویی که تو گوشم

خوندی و خوندی تا باور کردم مردم تویی ... تویی که به اتاق خوابم راه پیدا کردی تویی که

زانوهای سست شد و فرو ریخت و هق زد : توماژ....

بمون برام توماژ ... منی که دیگه پلی نمونده

که خراب نکرده باشم منی که حسرت دیدن مادرم به دلم مونده منی که به خاطرت از همه چیز م

گذشتم ... بمون برام تو رو خدا توماژ منو در حد یه دختر بد که فقط برای هوست رامت

شده بود پایین نیار من ... من دوستت دارم من همون روژانم که قسم راستت بردن اسم م

بود که نجابتم پایبندت کرده بود اون همه خاطره قشنگ و به لجن نکش....

گریش شدت گرفت که لرزش دستامو به سختی پس زدمو بغضمو فرو دادمو نفس رو
که وحشت

زده بهمون چشم دوخته بود بغل کردم از کنارش گذشت م -روژان قصه منو تو تموم شده
..... حتی اگه از پاکمهر جدا بشی من از کمند دست نمی کش م

هق هقش مثل خنجری به جون قلب ناصورم افتاده بود که پالتومو چنگ زدمو دور نفس
پیچیدمو از

خونه زدم بیرون..... به اسمون سرخ خیره شدم وبعد نگاهم رو پنجره اتاق و پرده
کنار رفت ش موند

-ای کاش هیچ وقت به اون رستوران نمی رفتم روژانم.....

به حالت دو از کوچه بیرون زدمو فرار کردم از خودم و عذابی که لحظه ای رهام نمی
کرد ... از روژان و اشک هاش از پاکمهر و.....

-الو دادا ش

-چی شده توماژ؟

-زنگ زدم بگم من کاری برام پیش اومد مجبور شدم نفسو ببرم خونه مامان شبم می
مونم

سکوت کرد که گفتم: برو پیش زنت تنهاست!!!

پاکمهر:

در خونه رو با کلید باز کردم ظرف غذاها رو روی اپن گذاشتمو به سمت اتاق رفتم
ولی اثری ازش

نبود با هول از اتاق زدم بیرون که هق هق خفه ای نظرمو جلب کرد راهمو به سمت اتاق
سابقم ک ج

کردم که با دیدن جسم مچاله مهری جلوی پام قلبم فشرده شد کنارش زانو زدمو شونه های
لرزونشو گرفتمو گفتم: چی شده خانم؟

بی هوا خودشو تو اغوشم پرت و گریش شدت گرفت دستامو دورش محکم کردم دستمو تو
موهای پریشونش فرو بردم

-چی شده قشنگم؟ تو که دل منو خون کردی با اشکات؟

سرش از گودی گردنم سر خورد و رو سینم نشست درست رو قلبی که با دیدن غمش بی
تاب شده بود

-اروم باش بانو اروم.....

نفس بریده بین هق هقاش لب زد: م...منون ... ن...

نمی خواددیدیگه ...نمی ...خواد

چیزی درونم فرو ریخت و قلبم از ریتم افتاد مشت های بی امانش رو سینم

نشست و صدای بلندش مثل اواری رو سرم خراب شد

-همش...تقصیر توئه چرا اومدی تو زندگیم تویی که قدمت نحسه ...وجودت نحسه
...

تقلا کرد و خودشو عقب کشید و با چشم های سرخ و سرشار از نفرتش بهم چشم دوخت و
جای جای تن سستم شد سیبل ضربات پی در پیش

-چرا اومدی ... چرا؟؟ تو یه خودخواهی ...یه کثافت که منو بازی دادی تو می دونستی ...
م ی دونستی لعنتی....

صورتتم نسوخت دلم سوخت از ذره ذره محبتی که به پاش ریختمو اون گذاشت به حساب
بازی م

-تو یه عوضی احمقی پاکمهر ازت بدم میاد به خاطر تو هوس بازه که دیگه منو
نمی خواد

...نمی خواد ...یه دختر دست خورده رو نمی خواد.....

درد تو جای جای تنم نبود درست یه جایی وسط قفسه سینم بود جایی که تا چند دقیقه پیش
به

هوای اشک های تو ریتم گرفته بودتویی که قطره قطره عشقی که به پات ریختمو
گذاشتی به حساب هوس

بی جون شد و دل من رفت به خاطر کبودی انگشت هاش

.....

-ازت متنفرم پاکمهر.....هیچ وقت نمی بخشمت تویی که حتی ارزش اینو نداری که
اسم مر د

رو خودت بزاری که بشه بهت گفت ادم خیلی پستی....

گلدون اتاقم نبود که شکست این غرور من بود که زیر پای عزیزترینم شکست

این اشک نبود که از چشم هاش روون بود خون دل مردی بود که مردونگیش زیر سوال
رفته بود

این وسایل اتاقم نبود که بهم ریخت این باورای من بود که پوچ می شد و دونه دونه جلوی
چشم هام فرو می ریخت....

با صدای شکستن شیشه به خودم اومدم و با دیدن جسم غرق خون مهری باز قلبم راه
و رسم

تپیدن رو فراموش کردو نفس هام به شماره افتاد!!!!

-چرا این جا خوابیدی پاکمهر؟

نور کم جون خورشید پلک های دردناکمو نوازش کرد که با باز کردن چشم هام چشم
هام سوخت گلوم سوخت دلم سوخت

تن خشکمو بلند کردم پالتومو بیشتر دورم پیچیدمو با صدای دورگه ای گفتم:کی
اومدی؟

نگاه سرزنشگرش روم ثابت موند که نگاه تب دارمو بهش دوختمو گفتم: فکر می کردم
زودتر میای؟ مثل همیشه... قبل از هم ه

سکوت کرد و چقدر من ممنون لب های بستش بودم دلم یکم گلایه می خواست یکم
همدردی و

یه کوچولو همدلی دلم شکایت می خواست و فریاد و یه دیوار کوتاه مثل همیشه ه
-کارای بیمارستانو کردم...دیگه کاری نموند ه

دلم فریاد کشید و لب هام دوخته شد دلم سوخت و لب هام دم نزد دلم خون گریه
کردو

چشم هام به روی خودشون نیاوردن بس بود هرچه قدر دیوارش کوتاه مونده بود...بس
بود هرچقدر سنگ صبور شده بود بس بود هرچقدر نه بس نبود...هنوز دلم رفاقت
می خواست

هنوزم دلم همون اغوش گرم برادرانشو می خواست هنوز دلم یکم از صبرشو یه کوچولو
از

لبخندای مردونشو می خواست دلم برادری رو می خواست که باز نگفته تا ته قصه
پر درد قلبم و

خونده بود خونده بود که چشم های اونم سرخ و بی قراربود خونده بود که
لرزش دست

هاش برگشته بود خونده بود که لب می گزید و اخم تو هم می کشید خونده بود که دست

های لرزانش بند دست های خالیم شده بود دست هایی که خالی شده بود از مردونگی و

غرور خالی بود از عشق و محبت خالی شده بود دست هایی که هنوزم برای لمس تن نحیفش دل می زد....

کمر راست کردم راست می شد؟ کمری که زیر بار تنفر مهری شکسته بود؟

نفس سنگینمو بیرون دادم و قدمی برداشتم بغض سنگینی تو گلوم نشستت نه ... دلم ی ه

چیز تازه می خواد یه جا که بشه نفس کشید یه جا که بشه نشکست ولی دل سبک کرد جایی....

جایی مثل اغوش مادرم دلم همون اغوش سرد و همون تیکه سنگ سیاه رو می خواست!!...!!

-پاکمهر....

صدای قدم هاشو شنیدم ولی نه به بلندی فریاد های مهری

.....

دست سنگینشو رو شونم حس کردم ولی نه به سنگینی دست های مهری - صبر کن
چی شده ؟

با یه قدم روبروم ایستاد و نگاهشو از گونم گرفت و به چشم هام دوخت و گفت: اون الان به
تو نیاز داره به تو که شوهرشی

پوزخندم به عمد نبود یه دردو دل ساده بود یه نجوا یه جور گلایه ... حقم بود نبود؟؟؟

توماژ کلافه دستی به موهاش کشیدو گفت : اخه شما چه مرگتونه ؟ چرا مثل خروس
جنگی می افتین به جون هم ؟

تو نگاهش هنوز رفاقت بود برادری بود نگرانی و همدردی بود ولی یه حس
دیگه م

بود حسی که با نگاهت غریبه است نمی تونم بفهمش

..... چرا یه جا تو قلبم هست که از

دیدنت به لرزه می افته چرا یه گوشه از مغزم مصره تا تصویر رنگی پنج سالتو سیاه و

تباه کن ه چرا دلم باهات غریبی می کنه رفیق ؟ ؟

-مواظبش باش

در مقابل چشم های ناباورش از کنارش گذشتم و دل دل زدم برای اسیر شدن دوباره دستم تو

یه جفت دست مردونه دست هایی که همیشه برام گرم بود با وجود لرزش های تموم

نشدیش

..... با وجود سرمای استخون سوزش....

-بمون پاکمهر بمون و برای زنت همسر باش ...همراه باش....

قلبم فرو ریخت رفیق اون زنی که گوشه تخت بیمارستان شبشو راحت

صبح کرده و غافل از

مردی که که تو می گه همسره و اون می گه حتی اون قدر

نمی ارزه تا بشه مرد دیدش منو به کثافت می دونه....

بغضم سنگین تر شد و حفره خالی تو قلبم بیشتر از قبل خودنمایی کرد

اون منو به آغال می دونه داداش..... منی که حرمت هیچ دختری رو نشکستم منی که

افسار زدم

به غریزمو چشم هامو به صلابه کشیدم تا هرز نپره به خاطر دل دل زدن برای لمس

تن زنی که

اسمش تو صفحه دوم شناسنامه می گه ازاون محرم تر به من نیست منو به اشغال می

دونه.....

تنم شعله کشید و توان از زانوهام رفت من خوردم زمین یا اسمون رو سرم خراب شد

منی...

که تو نظر عشقم به عوضی بودم منی که ناز خریدمو عوضی شدم محبت کردم

عوضی

شدم عشق به پاش ریختمونحس شده بودم برای زندگی محبوبم.....

صدای توماژ تو فریاد های بی امان مهری گم شد و تصویرش پشت چشم های

سرخ و پر از کین ه و نفرت مهری تیره و تار شد....

-مامان حلالم کن!!!!...

توماژ:

-حالش چگونه؟

مامان نگاه دلخورشو بهم دوخت و مثل تمام این سه روز بی حرف از کنارم گذشت ...سه

روزی ک ه

پاکمهر تو تب سوخت و تمام این سه روز سر از زانو های مامان برنداشتمثل کودکی که

ب ه

مادرش پناه برده بود کودکی که بعد از سال ها بالاخره اغوش گرمشو پیدا کرده بود یه

جای ام ن برای بچگی کردن تو اوج مردونگی برای سوختن تو اوج درموندگی

برای اروم گرفتن تو اوج بی قراری....

سه روز پاکمهر سوخت و مامان شد پرستارش تو خواب هذیون گفت و مامان پابه

پاش اشک

ریخت سه روز پاکمهر شد پسرو روشنگ جونش مادر گم شدش.....

سه روز سهم من شد در بسته اتاق و نگاه دلخور مامان

..... سهم من شد دل دل زدن برای یک

لحظه دیدنش و سکوت پر از حرف مامان سه روز سهم من شد عذاب و سهم
مامان اشک و

سهم پاکمهر سهم پاکمهر شد سوختن و سوختن و سوختن.....
-مامان...

بی توجه به من با ظرف سوپ به اتاقش رفت که دنبالش رفتم و قبل از بسته شدن
درخودمو پرت

کردم تو اتاق که از چشم غره های مامان بی نصیب نمودم
...رو لبه تختش نشستمو چشم به

صورت تبارش دوختم و گفتم: می خوام زنگ بزنگ دکتورش بیاد؟

نگاه معنی دار مامان سرمو به زیر انداخت

-دلم می خواست پسرم مردونگی کنه دلم می خواست پسرم رفاقت کنه راه و
رس م

برادری بدونه دلم می خواست پسرم نون و نمک بفهمهدلم می خواست پسرم زخم
نزنه نشکنه نسوزونه.....

-مامان

لب گزیدو اروم دست رو پیشونی داغ پاکمهر گذاشت و گفت : برو ظرف ابشو بیار باید
پاشویش کنم تبش خیلی بالاست

بلند شدم که گفت: زنگ بزن بزرگمهر بیاد....

پاهام به زمین چسبید که گفت: این پسر الان یه آشنا می خواد یه هم خون یه برادر که
بتونه مره م

دردش باشه که زخم تازه نزنه که عطر تنش این جوری تو آتش نسوزونتش پاکمهر:
پلک های دردناکمو از هم فاصله دادم و نگاهمو به اطراف چرخوندم سرم به سنگینی کوه
شده بود

و تنم کوفته و دردناک چشم گردوندم و اتاق نا آشنا رو دوباره از نظر گذروندم که در
باز شد

و فرناز با لبخند و یه لیوان اب میوه اومد تووگفت: چه عجب اقا بالاخره شما افتخار دادین و
چشماتونو باز کردی ن

تن کرختمو بالا کشیدمو به دیوار تکیه دادمو بالشو پشتم گذاشتمو گفتم: من چرا این
جام ؟

با لبخند اب میوه رو دستم داد و گفت: وقت داروهاتو خوب شد خودت بیدار شدی

-فرناز ...سوالم جواب نداره؟ می گم این جا چه خبره؟ من چرا خونه خودم نیستم ؟ لب
گزید و گفت: حالت خوب نبود

فقط نگاهش کردم که گفت: مادر دوستت زنگ زد و...

پس اون عطر اشنا و گرمای پر محبت دست ها دروغ نبود یه رویا بود وسط کابوس ها م -
بزرگ مهر کجاست ؟

-سرکار

-لباسامو بده باید برم

-تو که نمی خوای بزرگ مهر منو بکشه

-هم چین بدم نمیا د

-پاکمه ر

با اعتراضش خندیدمو گفتم: باید برم شرکت شب برمی گرد م قبل ازاینکه باز حرفی بزنه به
سختی بلند شدمو گفتم :تا دوش می گیرم لباسامو بیار مرسی

بی حرف به سمت حموم رفتمو تن خستمو به دست گرمای دلچسب اب سپردم

بعد از خوردن یه صبحونه مفصل زیر نگاه دلخور فرناز خداحافظی کردم با یه دربستی
خودمو به

خونه رسوندم نگاهمو از در نیمه باز اتاق سابقم گرفتمو به درد تو سینم توجهی نکردمو به
اتاقی که ه

توش پر از عطر تن مادر بود رفتم و نگاهم روی تخت نامرتب دونفره وسط اتاق
دوختم....

-پاکمه ر

با شنیدن صدایش از جا پریدمو توپیدم: پاکمهرو زهرمار ...پاکمهرو درد ...این چه طرز
اومدنه مردتیک ه

لبخند زد مثل همیشه ونگاه مهربونشو بهم دوخت

....مثل همیشه نگاهم رواز موهای

نامرتب و ته ریشش گرفتمو به چشم های گود افتاده و خستش دوختم دلم گرم شد
و لبخند رو

لبم نشست که بی هوا بغلم کردو گفت: یه بار دیگه بلایی سر خودت بیاری گردنتو می شکن
م

-اوه اوه چه خشن چه با نفوذ نکشی منو مامانمین ا با خنده عقب رفت و مشتی به سینم زدو
گفت: که مامانمینا ها؟

لبه تخت نشستمو گفتم: از فراهانی خبر داری ؟

اخماش خیلی محسوس تو هم رفت و گفت:حالش خوبه ولی شرکتش بهم ریخته خبرش
همه جا پیچیده وکیل شرکتو در جریان گذاشتم

-واقعا می خوامی

حرفمو قطع کردو کنارم نشست و دستی تو موهای نامرتبش کشیدو گفت: نمی دونم
زندگیمو

سیاه کرد ولی بیشترین غرامتو خودش داده دخترش یه طرف کیوان که همه اونو پسرش
می

دونستن و حالا خبرش همه جا پیچیده هم یه طرف می دونی کیوان ازش شکایت کرده
بخاطر پدر مادرش؟

ابروهام بالا رفت که گفت: فکر کنم باید بازی رو به دست خودشون بسپاریم برای من منافع
شرکتون مهمه من رو این پروژه حساب کردم اگه شرکتش نتونه از عهدش بریاد باید
بکشه کنار
-اختلاص....

-اختلاصی در کار نبود از اولشم نبود فقط قرار بود یکم بازی کنیم ولی انگار جز من
چند نفر دیگه

هم هستن که انگیزه خوبی از زمین زدنش دارن من این بازی رو شروع کردم ولی حالا
می خوام

بسپارمش دست کسایی که حق بیشتری دارن سهم من از اون اتفاق یه سیاهی چندماهه
و....

ادامه حرفشو خورد و نگاه ازم گرفت و گفت: با زندگی می خوام چی کار کنی؟

از سوال بی ربطش جاخوردم که نگاهم کردو گفت: با خودتمهری...

نگاهش گنگ بود ... پر از سوال و دلواپسی!!!

-نمی دونم دوستش دارم ولی ولی اومده تو کارم توماژ ... همین اما و اگر دو دلم کرده ی ه

چیزی این وسط درست نیست با رها حرفاشو مرور می کنم و دوباره دوباره می شکنم می سوزم ولی.....

نگاهمو به چشم های رنگ شبش دوختمو گفتم: اون روز بعد رفتن من چی شد؟

جاخورد ولی خیلی زود خودشو جمع و جور کرد که گفتم:

کسی زنگ نزد ؟

لبشو تر کردو گفت: تو که رفتی مهری اومد پیش نفس که یهو بهونه مادرشو گرفت و مجبور شدم ببرمش پیش مامانین ا

راست می گفت وقتی اومدم مهری اتاق سابقم بود ولی چی اونو انقدر بهم ریخته بود؟؟..... کار افرومه؟

-توماژ تو که چیزی رو از من پنهون نمی کنی ؟

-چرا

قلبم لرزید و چیزی تو دلم فرو ریخت که گفت: من نا گفته

زیاد دارم ناگفته هایی که کابوس پن ج

سال از زندگیم بوده و هست ناگفته هایی که باید به جایی میون سینم بمونه که اگه درده
برای م ن

باشه اگه کابوسه سهم من باشه اگه شکستنه مال من باشه

.....!!!

کمند:

-بفرمایید خان م

لبخندی زدمو چایی رو برداشتم که روبروم نشست و گفت:

خوش اومدی

چشمکی زدو با شیطنت گفت: زن دادا ش

خندم گرفت که سرخوشانه خندید و من تو اعماق نگاهش همون برق محبت اشنای

چشمهای توماژ رو دیدم....

-درست تموم شده؟

خندیدو گفت: نه بابا به خدا فقط قدم درازه وگرنه من فقط بیست و یک سالمه

با تعجب نگاهش کردم که خندیدو گفت: برای همین قد درازم زود شوهرم داد ن

لبخندی زدم تا تعجبم از اختلاف سنیشون خیلی تو ذوقش نزنه

-البته بگما ارتین پاشنه درخونمونو از جا دراورد منم که

ساده زود گولشو خورد م

چشمکی زد که از لحن بامزش خندم گرفت - تو چی جوری گول داداشمو خوردی؟

ناخواسته به خاطر لحن صمیمی و رفتار گرمش منم رودربایسی رو کنار گذاشتمو گفتم: فکر کن م اونی که گول خورده توماژ باش ه

پاهشو جمع کردو چهارزانو رو مبل نشست و گفت: تعارف نکن دیگه کمند جون خودت هرچی دوست داشتی بردار

سری تکون داد م که گفت: الان ارتین این جا بود و مهمون نوازی و سرو شکل منو می دید خودشو از پنجره پرت می کرد پایبی ن

ابروهام بالا رفت که گفت: طفلک عاشقه دیگه برعکس داداشم این وقتی عصبانیه سرخودش بلا میاره زیر پوستی گفتم که مراقب خودت باشی

چقدر خنده هاش شیرین و دلنشین بود... ارتین حق داشت اگه سال ها دنبال همین چشم های

براق می دوید... همین دل ساده و محبت های گرمش... همین خنده های از ته و به دور از ریا... حق نداشت؟؟ - بچه ندارین؟

حس کردم خنده رو لب هاش ماسید کمی از چاییش خوردو یه شیرینی تو دهنش جا داد و سر با لا انداخت

- چند ساله ازدواج کردی؟

شیرینی رو به زور با چاییش فرو داد و گفت: یک سال بعد از رفتن توماژ ازدواج کرد م
-با توماژ هم سنن نه ؟

با لبخند محوی گفت: این یعنی داره از سن شوهرم می گذره ؟

قبل از اینکه حرفی بزنم با لحنی که دیگه توش اثری از شوخی نبود و در عوض کمی
دلخوری

چاشنی کلامش شده بود گفت:اون موقع که زن شونزده ساله می گرفت باید فکر اینجاهاشم
می

کردیه دختر شونزده ساله هرچقدرم که لنگاش دراز باشه و جلوتر از سنش نشون
بده بازم بچ ه

است و دلش بچگی می خواد بزرگتر از هم سنش نشون می ده ولی دلش هنوز
بازی می خواد

دلش نمی خواد بازی هاش واقعی بشن اون قدر که بشه خانم یه خونه....

پوزخندی زدو گفت: دلش خانمی کردن نمی خواد یه هم بازی می خواد دلش
همسر نمی خواد

یه برادر می خواد دلش شوهر نمی خواد یه سنگ صبور می خواد دلش بودن
کنار هم سن ن

وسالاش و شیطنتاشونو می خواد... .. دلش می خواد وقتی می ره مدرسه و دانشگاه نگران
شام

شب شوهرش نباشه دلش می خواد وقتی با هم کلاسیاش می ره تفریح نگران بازخواست مرد
خونش نباشه

بغض کردو با چشم های درشتش بهم خیره شدو گفت: دلم از همه عروسی لباسشو می
خواست

نه شبشو شبی که یه خط بزرگ می کشه رو همه ارزوهات رو همه باورات و
روزی صدبار بهت

می گه تو باقیه فرق داری تو حرفای دوستاتو تجربه کردی و صدبار ازخودت می پرسی پس
چرا

مثل اونا نمی تونی به این موضوع بخندی چرا انقدر که می گن جالب نیست.....

-پونه

لب گزیدو گفت: من هیچ وقت مثل هم سنام نبودم من..... اروم رفتم کنارش نشستمو
دستاشو گرفتمو گفتم: مگه دوستش نداشتی؟

-می دونستم دوستم داره خب بهم محبت زیاد می کرد دوست توماژ بود و محرم خونه
پسر

خوبی بود خوش قیافه و خوش برخورد بود به خصوص با من می دونستم شیطنت هم
داره ولی

برام مهم نبود چون ارتین برام دوست داداشم بود همین.....

توماژم مخالف بود می دونست م

چندباری حرفمو وسط کشیده و توماژم رد کردهتوماژ برای من همه کسه ،پدرمه
برادرمه

رفیقمه چشم باز کردم توماژو دیدم وقتی گریه کردم، وقتی نیاز به همدم داشتم،
وقتی نیاز ب ه

یه پشتیبان داشتم، وقتی نیاز به اغوش گرم داشتم همیشه توماژ بود. من خیلی پدرمو
ندیدم ولی

خب یه چیزایی یادم هست توماژ مثل افرومن نبود دلش پاک بود خوب بود پس دوستی
ک ه

محرم خونش شده بودم باید ادم خوبی می بود چون توماژ خیلی سخت می گرفت
هرکسی رو راه

نمی دادوقتی رفت همه کسم رفت.... گریه کردم نبود....

پشتم خالی شد و اون نبوددلم تنگ

اغوشش بود اون نبود... برای شنیدن صداش دل دل می زدم ولی بازم نبود

قطره اشکی از چشم هاش سرازیر شدو گفت: این بار هر طرف و نگاه کردم ارتین بود
خوب بود

مامان دوستش داشت منم بدم نمی اومد من فقط شونزده سالم بود نمی دونستم جنس
اغوشش

با توماژ فرق می‌کنه نمی‌دونستم حتی حمایتش فرق داره ماما گفت پسر خوبیه
خونوادش و می

شناسیم ولی من تو چشم هاش می‌خوندم که از بی‌مردی خونش ترسیده بود می‌ترسید
نتونه از پس من برییا د

-بیخش نمی‌خواستم اذیت کنم

لبخندی زدو گفت: نشنوم دیگه ها از این حرفا زدی کمند خان م

اشکشو پاک کردو گفت: خوب سر دردو دلمو باز کردیا خانم خانم ا

خدم گرفت درست مثل برادرش خوب بلد بود خودش بشه مرهم دردش و یه نقاب با یه
لبخند

دلنشین بزنه به همه بی‌قراری‌های دلش ، بلند شدو گفت:

بزار برم البومو فیلممو بیارم باهم

بینیم شاید به خاطر توهم شده بفهمم بالاخره چی جوری افتادم تو فیلم عروسیمون

تعجبمو که دید گفت: عجیب غریبم نه؟ طفلک شوهرم به دلش موند یه بار باهم

بشینیم تجدید خاطره کنی م

شوهرمو انقدر غلیظ و با مزه کشید که خندم گرفت سریع به اتاقش رفت و با یه البوم برگشت و داد دستمو گفت: من برم یه ناهار درست کنم که ببینی چه خواهرشوهر کدبانویی داری خواهر

-خودت نگاه نمی کنی؟

دوباره غم به چشم هاش برگشت و گفت: دوستشون ندارم

..... چشمم به در خشک شد ولی توماژ

نیومد حتی تلفنمو جواب نداد عوضشو تو عروسیتون درمیارم وقتی تو کل فیلمتون فقط منو دیدی ن عوضش درمیا د

البوم رو ورق زدم تو تک تک عکس هاش می شد غم تو چشم هاش رو دید درست مثل برق نگاه

ارتین که معلوم بود از ته دل و از خوشحالیه بلند شدمو رفتم پیششو گفتم: کمک نمی خوای؟

-توهم خوست نیومد؟

-چرا قشنگ بود مثل ماه شده بودی

بی تعارف وسایل سالادو رو میز ناهار خوری گذاشت و گفت: اگه راپورتمو به اقامون نمی دی

دستای شمارو می بوسه دیگه تعارف کردی باید پاش وایسی خان م

با خنده جلو رفتمو مشغول شدم و گفتم: معلومه خیلی دوستت داره

-بله کلا من دوست داشتنی ام تازه کلی هم از سرش زیادم کجا می خواست نه چک بزنه
نه چونه عروسی مثل من بیاره تو خونه

تو تک تک حرف هاش پشت خنده هاش یه غم بود یه چیزی که برق چشم های درشت
مشکیش رو می گرفت و تو اوج خنده هم به خوبی حس می شد
-نمی خوای یکم با دلش راه بیای؟

یه ابروشو داد بالا و گفت: نکنه نفوذی هستی عروس خانم؟ خندم گرفت که روبروم نشست و
گفت: می تونم بهت اعتماد کنم؟ -اوهوم

مستاصل لبشو تر کرد و گفت: راستش یعنی می دونی خب اون موقع من بچه
بودم بخوای م

درست حساب کنیم هنوز م هست م

فقط نگاهش کردم که گفت: تابستون همون سالی که ازدواج کردم حامله شد م
سعی کردم هیچ تغییری تو ظاهرم ندم تا معذبش نکنم کمی دست دست کردو گفت: خب
من که

عقلم نمی رسید تا پیشگیری کنم ارتینم از اول بچه خیلی دوست داشت یه ماهم بود که
فهمید م

از حدش هم دلم لرزید که گفت: به یکی از دوستانم گفتم اونم یه خاله داشت خیلی
فمنیست بود

البته دکتر زنانم بود با کلی ادا اطفارو قهرو ناز بالاخره تونستم اجازمو از ارتین بگیرم
 نفس راحتی کشیدم خب شایدم حق داشتن حاملگی برای یه بچه شونزده ساله خطرای زیاد
 ی داره

-به بهونه یه سفر دوستانه رفتم خونه خالشو بچه رو سقط کردم
 سرجام وا رفتم که گفت: ارتین حتی نمی دونست حامله ام برای همین حال بدم رو وقتی
 رسیدم

خونه گذاشت به حساب سفرو مراعات نکردنم و ازاین حرفا منم حرفی بهش نزد م
 سرشو پایین انداخت و گفت: شاید فکرکنی ادم بی رحمیم ولی من از کارم پشیمون نیستم
 مطمئنا

از پیشش برنمی اومدم یه ادم بی گناه دیگه رو وارد دنیایی می کردم که برای خودم
 ناشناخته
 است من..... من بچه ها رو دوست ندارم بارها هم به ارتین گفتم حوصله بچه داری و دنگ و
 فنگ

بارداری رو ندارم مگه من چند سالمه که بخوام بشم ل له یه بچه.. .. نمی خوام خوشی ها ی
 زندگیمو با کسی شریک شم حتی با بچه ای از گوشت و پوست و استخون خودمه نمی
 خوام حالا

که به بودن ارتین عادت کردم و بهش دل بستم این دلبستگی رو تقسیم کن م

راست می گه هنوز برای خیلی چیزا بچه است حتی برای همسر بودنی که فکر می کنه
تحمیل شده

بهش ولی می شه پشت چهره مغرورش دودوزدن چشم هاشو وقتی از ارتین حرف می
زنه رودی د

-تا وقتی نگاهت به بچه ای که خودت می گی قراره از گوشت پوست و استخون تو
باشه اینه بچه دار نشو

جاخورد معلوم بود انتظار شنیدنشو نداشت که گفتم: شاید حق با توباشه الان برای تو مهم
ترین

دغدغت درسو مشق و پیچوندن استاداته ولی محبتتو از شوهرت دریغ نکن ارتین مرد
خوبیه درسته اختلاف سنیتون زیاده ولی خیلی هواتو داره مطمئن باش به خاطرت کلی
ازاین و اون حرف شنیده و پوستش کنده شده تا جلوی خونوادش بایسته تا حرفی به
گوشت نرسه که ناراحت نشی یه وقت دلت غصه دار نشه....

لبخندی زدو گفت: خبرای شاهکاراشو دارم

بادی به غبغبش دادو گفت: یه هم چین زن حواس جمعی هستم خانم

ناهار رو تو شوخی و خنده خوردیم که گفت: راستش من بلد نیستم مقدمه چینی کنم تا الانم
که

تونستم جلو زبونمو بگیرم خودش جز یکی از همون عجایب هفت گانه است

لبخندی به روش پاشیدم که گفت: بعد مرگ عمه یه زمزمه هایی به گوشم می رس ه
چیزی ته دلم تکون خورد که گفت: حالا که برادرش فهمیدن می خوان...

-می خوان چی؟

-نمی دونم حس می کنم یه فکرایه تو سرشونه دلم نمی

خواد دوباره توماژ تو دردرس بیفته و جورکش خطای یکی

دیگه بش ه

قلبم به تپش افتاد که گفت: اونا فهمیدن که نفس هنوز شناسنامه نداره و جای اسم
پدر ممکنه برای همیشه خالی بمونه!!!!

توماژ:

با دیدن شماره روژان نفسمو بیرون دادم از بعد از بیمارستان که به حامد زنگ
زدمو خودشو رسوند دیگه ندیدمش خواستم جوابشو ندم ولی....

-بله؟

کمی مکث کرد بعد صدای گرفتش تو گوشم پیچید: بیا توماژ دلم از بی رمقی صداش فرو
ریخت که گفتم: حامد کجاست؟ کجایی؟

-ف... فقط ...بیا توماژ...

-اخره کجا پیام لعنتی؟ درست حرف بزن ببین م

-بیا خونمون

بوق قطع تماس تو گوشم پیچید که بدون توجه به اینکه رفتنم درسته یا نه پالتومو برداشتمو از شرکت زدم بیرون!!!

پاکمهر:

با صدای زنگ در به طرف ایفون رفتمو با دیدن افرومن جاخورد م

از صبح که اومده بودم این جا نتونسته بودم چیزی از مدارک مهری پیدا کنم حتی

پاسپورتی که م ی

گفت گرویی پیش فراهانی مونده دلم شور می زد و چیزی ته مغزم بهم هشدار میداد از اتفاق ی که نزدیک بودنشو با تمام وجود حس می کردم.

افرومن با ژست خاصی در سالن و باز کرد که گفتم: خوبه که صاحبخونه نیست نه؟

لبخندی زدو گفت: بچه یکم مهمون نواز باش

از جلوم رد شدوبی تعارف رویکی از مبلا نشست و گفت

:بشین دو دقیقه اومدم خودتو ببینم

با اخم های درهم روبروش نشستم و گفتم: چی شده که یاد رفقای قدیمی کردی ؟

نگاهی به اطرافش کردو گفت:برای دیدن اون مار خوش خط و خال نیومدم، فراهانی خیلی

وقته

برای من یه مهره سوخته است از همون وقتی که مهری رو فرستادم خوش و اونم خوب از
پس کارش براوم د

نگاهی به چشم های برزخیم کردو گفت: نمی تونم منکر این بشم که چقدر اطلاعاتی که بهم
می

داد برام مفید بوده هر چی باشه من به مهری نزدیک ترم تا اون دایی قلاییش

هجوم خون رو به صورتم حس می کردم ولی امروز نمی خواستم با دادو فریاد بهش
اجازه جلون

دادن بدم امروز باید این ماجرا برای همیشه تموم می ش د -هرچی بوده مال گذشته
هاست مهری الان نه با تو نسبت داره نه فراهانی الان زن منه زن من م می مونه

نگاهمو کردم ذره بینو ذره ذره حرکاتشو بلعیدم لبخندی زدو گفت: عادت نداریم چیزی از
سه م

خودمون رو با دیگران شریک شیم....مهری سهم سالاری هاست

قلبم فرو ریخت و حرف های همسایه مهری و فریادهای اون شبش دوباره ودوباره تو گوشم
پیچید

مهری به خاطر این مار خوش خط و خال منو غرورمو هم هست و نیستمو به لجن کشیده
بود؟؟؟

-بهره حرف دهن تو بفهمی عادت ندارم اسم ناموسمو از دهن کثافت نامردایی مثل تو بشنوم ی ه

وقت دیدی مجبور شدی برای همیشه قید حرف زدنو بزن ی خندید کوتاه و مردونه که لب زدم: حیف اون پسر که تو پدرشی ...حیف گلی که ریشش تو گنداب تو باشه خنده رو لبش ماسیدو گفت : هرچی که باشم پدرشم.....

پدرشم می مونم توماژ سهم منه حق من ه

هرچقدرم که به درو دیوار بکوبه اخرشم خون من تو رگاشه و اونو به سمت من می کشونه هرچقدر

دوری کنه باز اسم سالاری اونو به اصل خودش برمی گردون ه

لبخندی تحویلش دادمو گفتم: مطمئنی نظر خودشم همینه ؟ برقی تو نگاهش نشست که دلم رو لرزوند ولی به روی خودم نیاوردم از کیفش پاکتی دراوردو گفت: فکر کنم دنبال اینا می گردی.....

پاکت رو روی میز پرت کردو بلند شدو گفت: وقتی جایگاه خودتو شناختی از زندگی منو پسرم برو بیرون

اینو گفت و از سالن بیرون زد که پاکتو برداشتم قلبم ریتم گرفت و تموم وجودم شد فریاد برای

پس زدن حقیقتی که تو دوقدمی من بود و من فراری از درکش یه شناسنامه با یه برگه تا شده

و چند تا عکس و قلبی که شکست..... ویران شد و از ریتم افتاد!!!!

توماژ:

با ورود به کوچه آشنا، خاطرات ریزو درشت به مغزم هجوم آورد که هراسون همه رو پس
زدمو

زنگ واحد رو فشردم مثل همیشه بی حرف باز شد

...پله هارو دوتایکی کردم و جلوی در خون ه

ای که روزی مامن ارامشم بود ایستادمو چشم به در قهوه ای سوختش دوختمروزهایی
که با ی ه

عصا سفید خودمو با هزار ضرب و زور به این جا می رسوندم روزایی که با دروغای
شاخدارم مامانو می پیچوندم تا به این در برسم دری که رو به بهشت کوچیک من باز
می شد...

مشتی بی رحمانه قلبمو فشرد واتشی از جنس پشیمونی توم زبونه کشید در باز شد که قدم
های

سستم منو به دنبال خودش کشوند با دیدن دکوراسیون خونه که هنوز تکون نخورده بود قلب

م

هزارتکه شد و دلم بهم پیچید و آتش بی رحمانه درونم رو سوزوند و خاکستر کرد ولی
ققنوسی از

خاکسترم سرد رنیاورد تا نوید زندگی باشه نوید یه لبخند ساده بدون آتش بدون عذاب
بدون ای ن

قلب و نفس های سنگین و حتی ... بدون این لرزشای لعنتی....

-سلام توماژ

به سمتش برگشتم ... رو دست خورده بودم از کسی که زمونی عزیزترین کسم بود و
حالا یه اس م

بود تو شناسنامه رفیقی که جون می دادم تا به برادریمون پشت نکنه کسی که تو روزهای
بی

کسی تو همون روزهایی که همه بهم پشت کردن اون موند موند و شد همدم ... شد رفیق
...ش د برادر

نگاهم از موهای خرمایی و بلندش که رو شونه هاش رها شده بود سر خورد و روی چشم
های

خنداننش نشست خوبه که برای دلبری چوب حراج به تنش نزده بود یه بلوز و دامن
ساده ک ه

بلندیش تا زیر زانوهاش می رسید پوزخندی رو لبم نشست و تنم سوخت دلم سوخت و تما
م باورهام سوخت

نگاه ازش گرفتمو گفتم: حامد کجاست؟ -چای می خوری
یاقهوه؟

سرجنگ داشت پس.....

به سمت در رفتم که گفت: نترس به گوش کمندت نمی رسه قبلنا که خوب دروغ گفتن بلد
بودی

گرچه ادعا می کردی من سهمی از دروغات ندارم که همشون مصلحتین برای
بودن کنار ه م

....برای نزدیک تر شدن....

مشتم گره خورد و تک تک حرف هاش شد هیزم اتش حسرتم و زبونه کشید و باز
بی رحمانه هم ه

هست و نیستم رو به اتش کشید و خاکستر کرد...قدم اول رو که برداشتم دستش دور بازوم
حلقه

شدو صداش تو گوشم پیچید: تو یه خداحافظی به من بدهکاری توماژ یادت که
نرفته ؟

به سمتش برگشتمو غرق شدم تو عسلی های سرخش اروم خودمو عقب کشیدمو گفتم:
قهوه....

اگه داری

لبخندی به روم پاشیدو سریع به اشپزخونه رفت و گفت:
لباستو عوض کن اون اتاقو خالی کرد م دوست داشتی برو
اونجا لباساتو بزار

کلافه به سمت یکی از اتاقا رفتمو به عمد نگاهمو از در
نیمه باز اتاق دیگه گرفتم که گفت: اون در قفله وسایلمو توش
ریخت م

بی حرف راهمو به سمت اتاقی که مد نظرش بود کج کردم...

تموم تنم نبض گرفت و چیزی مثل سنگ راه نفسمو بست درو باز کردم و خودمو پرت
کردم توش و

با دیدنش فرو ریختم همه چیز درست مثل پنج سال پیش بود همون تخت دونفره و
همون پنجره نگاهم گستاخی می کرد طرف تخت و خنجر می کشید به قلبی که رسم
تپیدن رو از یاد

برده بود دست هاش از پشت دورم حلقه شد و سرش میون کتفم فشرده شد

-این اتاق یه روزی برای هردومون منبع آرامش بود توماژ دستم روی دستای سردش
نشست و تمام وجودم پس زد این گرمای ممنوعه لذت بخش رو

....قدمی به سمت دراتاق برداشتم تا فرار کنم از خیانتی که سال ها پیش جوونه زده بود.....

جلوی روم ایستادو گفت: فقط بگو چرا؟

چشم هام تو چشم های لرزونش قفل شد و خاطراتم شد پتکی و رو سرم فرود اومد
درد داشت

مرور تلخ خاطرات شیرین گذشته درد داشت تاوان دادن برای گناه نکرده درد داشت
دیدن

اشک های روزان درد داشت مثل همیشه

-توماژ..... بهم بگو چرا..... به خدا که زندگیت می رم

..... بگو چرا، می رمو پشت سرمو نگاه نم ی کن م

-بزار برم این ...این درست نیست

این صدای دورگه رو خودمو هم نمی شناختم قدمی به سمتم برداشت و خودشو تو اغوشم جا
داد و

گرمی لب هاش پوست سینم رو حتی از روی لباس های زمستونیم سوزوند حق
این دختر ای ن

همه تنهایی و اشک نبود حق من چی؟؟؟ حق من چی بود از پنج سال عاشقی و پنج
سال تاوان

خیانت کس دیگه ای رو دادن؟ دستم دورش حلقه شد و دست دیگم تو موهاش
نشست دل م

لرزید از دردی که به جونمون افتاده بود و سهم من شده بود سوختنو دم نزدن سهم

اون شده بودن سوزوندن و گریستن لرزید نه از شهوت لمس تنش از واقعیتی

که پنج سال

مثل خُره وجودمو نابود کرد و کابوسی که شد سهم شب های تنهاییم دلم برای

معصومیت

دختری که مثل پرنده سرمازده ای تو بغلم می لرزید سوخت

..... لبهام رو پیشونیش نشست ک ه

در خونه با ضرب باز شد و صدای قدم های شتابان و کوبیده شدن در اتاق اخرین رمق رو از

چشم هام گرفت!!!!

سربه فرمون گذاشتم و با حرص گوشه ای که یه نفس زنگ می خورد رو خاموش کردم سه

روز گذشت.....

سه روز از رنگ پریده وچشمان حدقه زده ورقص بی امان بغض فرو خورده مردانه اش

گذشت.....

سه روز از دست مشت شده رو قفسه سینه و لب های کبود و نیمه بازش گذشت.....

سه روز از رگ های متورم پیشانی و صورتی که رفته رفته به کبودی می زد و چیزی میون

بازوانم ب ه لرزه افتاده بود گذشت.....

سه روز از فرو ریختن آخرین قوای مردانه ام در برابر نگاه رگ زده و به خون نشسته اش گذشت ..چطور این سه روز جهنمی گذشت؟؟

چطور خودشو از اون خونه جهنمی بیرون کشید؟؟ ... چند بار قامت مردانه اش کمر خم کرد و

صدای شکستنش مثل ناقوس مرگ تو گوشم پیچید و باز چیزی درست نزدیک سینم گوشه قلب م یخ بست.....

چندبار خورد زمین وبلند شد و امان از کمر خمیده اش.....

چی به سر اون قامت رعنا و چهارشونه

اومد که این طور زانو خم می کردو سکندری می خورد ودست مشت شده اشو به زانو می گرفت و

بریده بریده نفس می گرفت چه به سر قلبش اومد که دستش برای لحظه ای رهایش نمی

کرد دستی که با ورود به اتاق رو لباس چنگ شد و دیگه پایین نیومد..... سه روز با یادآوری لحظه ه به لحظه سخت ترین کابوس زندگیم گذشت ...گذشت؟ پس چرا به نظرم زمان از حرکت ایستاده درست میان همون اتاق وروبروی چشمان اتشینش و

لرزش های بی امان پرنده بی بال و پر میان بازوانمچرا این سیاهی دست از اسمون شهر

برنمی داره؟ پس خورشید کجا بود تا گرم کنه سرمای خونه ای که سه روز بی حضور او یخ بست

نه از سرمای استخون سوز زمستان یخ بست از

یاداوری آخرین نگاهش، از موندن آخرین حرف هاش پشت لب های نیمه بازش که

مثل ماهی دور از آب بازو بسته می شد ولی هیچ هجایی ک م

نمی کرد از سختی دیده ها اصلا مگه واژه ای پیدا می شد برای تسکین رو زخم چرکین

و

بدبویی به اسم خیانت مگه کلمه ای اروم می کرد درد بی امان نابرداری رو.....

و چقدر سخت بود سه روز اسم خیانتکار رو یدک کشیدن وزیر نگاه نزدیکانت کمر خم

کردن.....

سربه تاسف تگون داده ارتین بیشتر درد داشت یا اشک حلقه زده تو چشم های پونه

..... دست

های لرزان مادر درد داشت یا تن لرزان روژان نگاه پر درد و سربه زیر حامد درد داشت

یا نگاه

رگ زده پاکمهر ... فریاد بی صدای پاکمهر درد داشت یا عربده های بزرگمهر از گم

شدن پاره تنش؟؟؟

سر بلند کردم دوباره به راه اومده خیره شدم سه روز کنارش نفس کشیدمو و او

نفهمید.....

سه روز با هر حرکتش آتش به جون خریدمو اون نفهمید....

سه روز دل دل کردم برای شنیدن صدایش و اون نفهمید.....

قدم های سستم از ماشین جدا کردم با شونه هایی که زیر بار کلمه منفور خیانت خم شده بود به

سمتش رفتم و قلبم فشرده شد از دیدن مردی که روزی منو ایینه خودش می دونست و چشم

بسته بهم ایمان داشت حالا چی به سرش اومده بود که این جوری از زنده های انگشت شمار

اطرافش دل کنده بود و دل به سنگ سرد مادری سپرده بود که این روزها عجیب اغوشش گرم

شده بود برای حق های بی صدای این مرد مردی که جنین وار به اغوش سرد مادرش پناه برده بود.....

پناه برده بود از آتشی که در یک لحظه همه باورهاشو سوزوند و خاکستر کرد.....

پناه برده بود از نارفتی رفیق از نابرداری برادر.....

از اغوش همسری که به روی بهترین

رفیقش باز شده بود و او چه سهم کمی داشت از این گرمای لذت بخش.....

اروم قدم های سنگینمو جلو بردم و بغض سنگینمو از دیدنش پس زدم کنارش
زانو زدم

نفهمید .. دست رو دست یخ بسته روی اسم حک شده مادرش گذاشتمو نفهمید سر بر
صورت

کبود و سرمازده اش گذاشتمو نفهمید بغضم سرباز کردو شونه هام لرزید و
نفهمید.....

نفهمید که چطور تو این سه روز زیر بار سنگین خیانت کمر خم کردم و شکستم و دم
نزدم.....

مگه حرفی برای گفتن باقی مونده بود یه خونه پر از خاطرات شیرین یه اتاق لبریز از
عطر

وجودش یه اغوش گرم یه بوسه و یه زمزمه درست کنار قلبت و یه طوفان ،یه آتش ،یه
رنگ پریده

،یه نگاه ناباور ،یه کمر خمیده و یه داغ تازه روی پیشانی

..... چطور پاک کنم داغ خیانتی که تو با نگاهت به پیشونیم زدی
نزدیک تر از برادر.....

هق هق اهستم شد صدا و صدای لرزونم سکوت سنگین قبرستون رو شکست!!!!

پاکمهر:

اروم چشم باز کردم نگاه گنگم رو به اطراف چرخوندم و به پتویی که روم کشیده شده بود
چنگ

انداختم و به سختی رو تخت نشستم و دوباره به خونه نااشنا خیره موندم.....

صحنه های غریبی با سرعت از هم پیشی گرفتن و در برابر چشم هام جون گرفت ن
کابوس بود؟؟ افرومن و حرف هاش.....

"عادت نداریم چیزی از سهم خودمون رو با دیگران شریک شیم....مهری سهم سالاری
هاست "

چیزی مثل یه سیخ داغ درست میون سینم فرو رفت اره کابوس بود چیزی که درونم فر و
ریخت و من بیهوده سعی در سرپانگه داشتنش داشتم.....

"حیف اون پسر که تو پدرشی...حیف گلی که ریشش تو گنداب تو باشه "

یه سیخ داغ دیگه حیف بود؟؟ همون چشم ها همون برق همون چهره جذاب مردونه
...چطور ر

فکر می کردم که ریشه های لجن مالش سهمی از تنه پر بار درختم ندارن چطور این گونه
کودکانه اسم سالاری از زبون همسایه رو به حساب افرومنی نوشتم که حرف از حفظ حری م
سالاری ها می زد؟ چطور حال خراب توماژ و واکنش مهری و تک تکشون رو گذاشتم به
حساب ی ه فکر کودکانه....

"توماژ سهم منه حق منه هرچقدرم که به درو دیوار بکوبه اخرشم خون من تو رگاشه و اونو به

سمت من می کشونه هرچقدر دوری کنه باز اسم سالاری اونو به اصل خودش برمی گردونه "

یه داغ دیگه و یه درد جانکاه درست میان سینه ام شد حاصل این بازگشت

بازگشت رفیق پن ج سالم به اصل گنداب پدریش.....

"بمون پاکمهر بمون و برای زنت همسر باش ...همراه باش "....

"مواظبش باش "

چقدر تلخ بود طعم پوزخندی که از پیچیدن صداش تو گوشم رو لب هام نشست چطور بای د

مواظبش می بودم رفیق چطور باید برای زنی که تو اغوشت اروم گرفته بود همسر می موندم

زنی که هیچ وقت به رغبت پا به حریم نداشت هیچ وقت منو ندید هیچ وقت دوستم نداشت.....

چطور می تونستم تو دل معشوقه رفیقم جا باز کنم وقتی درست کنار من نفس می کشید و زی ر

چشم من دلبری می کرد از زنی که اسمش هنوز تو صفحه دوم شناسنامه بهم دهن کجی می

کرد زنی که منو پلی می خواست برای رسیدن به تو رفیق نارفیق م ن
 "ازت متنفرم پاکمهر.....هیچ وقت نمی بخشمت تویی که حتی ارزش اینو نداری که اسم
 مرد

رو خودت بزاری که بشه بهت گفت ادم خیلی پستی
"

سوخت قلب یخ زدم درست مثل همون روزی که بهم تاختی
به منی که ندونسته وارد بازی ای

شدم که سرش شد یه دل عاشق بی یاور و تهش خنجر بهترین رفیق که درست یه
 جایی تو وسط سینم فرو رفته بود

"تو یه عوضی پاکمهر ازت بدم میاد به خاطر تو هوس بازه که دیگه منو نمی
 خواد ... نمی خواد ...یه دختر دست خورده رو نمی خواد

....."
 سرم تیر کشید و بدنم نبض گرفت عوضی بودم و شاهد عشق بازی مردی که نزدیک
 تراز

برادر بود و زنی که همسر بود و هم بالین نه زن بود و همراه نه چقدر وفادار بود
 همسرم به

معشوقه چند سالش کسی که اسمش درست کنار اسم او تو برگه نفرین شده صیغه
 نامشون ثبت شده بود.....

"همش ...تقصیر توئه چرا اومدی تو زندگیم....."

تویی که قدمت نحسه... وجودت نحسه "

راست گفתי نحس بودم برای مادری که سهمش شد یه سنگ سرد گوشه قبرستون....

نحس بودم برای برادری که به خاطر من کارش رو از دست داد ولی به روم نیاورد که بدنامیم
چ ه پدری از او وزندگیش دراورده که تو اوج جوونی تار مو سفید کرده زیر چرخ آسیاب
زمونه...

نحس بودم برای رفیقی که.....

سرم رو تو مشتم فشردم من وارد زندگی او شده بودم یا اون؟ اوایی که سند علاقه

چندین و چندسالش درست جلوی چشمام بود

در باز شد و قامت سیاه پوشش تو استانه در ظاهر شد، دست خودم نبود طوفانی که دلم
رو زیر و

رو می کرد با دیدن چشم های همیشه محجوبش دست خودم نبود مشت گره خوردم با
دیدن

رنگ پریده و سر به زیر افتادش دست خودم نبود که حتی عطر تنش شده بود جرقه
ای برای انبار باروتم....

اروم لب زد: پاکمه ر

همین کلمه کافی بود برای شعله گرفتن سوزوندن..... نبود؟ همین اسم که بر لب هایی جاری شد

که روزی نه چندان دور به مهر رو پیشونی روژان نشست..... کافی بود تا چشم ببندم رو رفاقت و

برادری، تا بزارم مشت هام جلون بدن و صدام گوش فلک رو کر کنه از داد رسوایی چه کردی ب ا من برادر نابراذر من؟؟؟؟!!!

توماژ:

-پاکمه ر

به آنی چشم هاش رگ زده به روم قفل شد و با خیزی خودشو بهم رسوندومشت محکمش رو صورتم نشست

-کثافت.....

مشتی دیگر و فریادی که عرش خدایی رو هم به لرزه دراورده بود سربلند نکردم در برابر مشت

های بی امان و آتش سوزاننده خشمش ... نفس نفس زنان یقمو کشید و محکم به دیوار کوبید که ه نفسم یه جایی بین دنده های دردناکم حبس شد -کثافت با زن من؟؟؟ با زن عقدی من؟؟...

مشتی دیگر درست جایی میون سینم درست کنار قلب کز

کردم نشست..... نفسی که این بار ت و

کوچه پس کوچه های قلب ناصورم گم شد و چه دست و پایی می زدن شش های

ناتوانم برای بلعیدن تنها اندکی اکسیژن

باز دستی محکم و پستی که از برخورد با تن سرد دیوار به صدا دراومده بود و دردی که

رگ و

ریشه پاره می کرد و ذره ذره مردونگی می بلعید در برابر چشم های اتشین پاکمه ر

-پاکمه ر

صورتم سوخت دلم سوخت غرورم سوخت

-اسم منو نیار پنج سال بایه اشغال هر جایی زندگی کردم نفهمیدم نفهمیدم بت

معصومیتم

فقط یه پوشاله یه پوشال یه نقاب روی گندابی که بوی لجنش دنیارو برداشته

تویی که معلوم

نیست چه گهی بالا آوردی که حتی خونوادتم دورت انداختن ...تویی که حرف از خیانت می

زدی و خودت تا خرخره تو کثافت غرق بودی

نگو پاکمه ر...این جوری با غرور نداشتم بازی نکن این جوری یک طرفه به قاضی نرو

این جوری پل های پشت سرمون رو ویرون نکن -بزار حرف بزن م

بریده بریده گفتمو یک جا نفس برید از منه بی نفس با ضربه های بی امانی که حتی

ذره ای خنک نمی کرد دل سوخته رفیقم ر و

نعره کشید و زد ... حرف هاشو مثل پتک تو سرم کوییدو زد

..... تموم هست و نیستم رو ازم گرف ت

و زد نفس بریدمو دیدو چشم بست و زد عربده هاش شد نجوا و زد.....

بی نفس کنار دیوار سرخ خورد و با صدای لرزونی لب زد:

چرا تو توماژ چرا تو باید بشی

معشوقه زن من؟ چرا تو باید بشی رقیب من؟ چرا تو باید تو اون اتاق باشی؟ کنار زن من
نفس؟

به نفسش؟ چرا تو نامرد؟ چرا تو باید خنجر دستت بگیری و از ناکجا تو قلبم فرو کنی؟
چرا تو؟

قطره ای مصرانه از چشم هاش فرو ریخت که قلبم فشرده شد به سختی خودمو بالا
کشیدم و

خون دهنمو بیرون ریختم و نفس نصفه نیمه ای به ریه هام رسوندم که دردی طاقت فرس ا
پیشکشم کردن ... سر به زانو گذاشت که سرفه های خشکم دمار از روزگار تن لاجونم
دراورد ب ه

دیوار تکیه زدمو گفتم: من ... من بهت خیانت نکردم

سربلند کرد و با چشم های اتشینش بهم خیره شد که لب زدم: ب...بزار ...حرف
...بزنم بعدش....

جونم ارزونیت نگذر از ش

مشتش گره خورد و نگاهش تو نگاهم قفل شد که نفسی گرفتمو گفتم:

از بچگی همیشه جای محبت شاهد دعوا و زدو خورد بودم به جای عشق شاهد ضربه دست
پدر م

که جاش رو گونه های مادرم خوب به یادگار می موند بودم..... افرومن ادم زندگی
مشترک نبود

تنوع طلب بود اینو همه می دونستن چیزی نبود که بشه پنهانش کرد اونقدر بی پروا
بود که ه

ابرورداری مادرم فایده ای نداشت و هزار چشم غریبه و آشنا از اسرار خونمون سر دراورده
بودن

.....
دستم رو دنده دردناکم لغزید که لب زدم: جدا شدن ولی پدرم ازم دست نکشید
دوستش

نداشتم بارها جلوی چشمم حرمت مادرمو شکسته بود با حرف، با زور بازو، با زخم
زبون بزرگت ر

که شدم یه روز بهم چند تا سفته میلیونی نشون دادو امضای مادرمو رو جلوی چشم هام گذاشت

...می دونست رو مادرمو پونه حساسم از تعصبام خبر داشت برای همین دست گذاشت رو نقطه

ضعفم و منو کشوند وسط کثافت کاریاش تن نمی دادم اوایلش تا اینکه یه بار مامور اومد

درخونه و مادرمو برد به جرم همون سفته ها دور از چشم مادرم قول دادم و شدم عروسک

خیمه شب بازیش حالم از چهره ای که بی شباهت به افرومن نبود بهم می خورد ازاینکه مجبور

بودم با همین تیپ و قیافه تور پهن کنم برای دام های افرومن از خودم بدم می اومد به ه ر

بهونه ای سر باز می زدمو اون تهدید می کرد و من.....

بالاخره دید حریفم نمی شه بهم گفت فقط

باش و بزار خودشون بیان طرفت این جوری تو هم کاری نکردی و گنااهش گردن خودشونه ک ه

دنبال هوسشون اومدن توجیه خوبی بود برای وجدانم

..... با یه دختر اشنا شدم که چند سال ی

از خودم بزرگتر بود مهرش به دلم نشست افرومن خیلی زود فهمیدو دست به کار شد
ی ه

خواستگار خوب و پولدار خیلی راحت زهرا رو ازم گرفت و خودکشیش تو شب عروسیش
سیاهش

رو تنم کرد ... عاشق و سینه چاکش نبودم ولی جنس

محببتشو دوست داشتمو می دونستم اون م دوستم داره با تمام
تفاوتامون....

نفسی گرفتمو به چشم های سرخش خیره شدمو گفتم:

افرومن نمی خواست به این زودی منو از

دست بده برای همین خیلی مراقب بود تا یه وقت زنی وارد زندگیم نشه ومن دل به دلش
ندم....

خسته بودم مرگ زهرا بهم فهموند برای افرومن هیچی به اندازه سود و منافعش ارزش
نداره

حتی آینده من کنکور دادمو به عمد انتخاب رشته دانشگاهمو یه شهر دیگه زدم
برام سخت

نبود قبولی تو دانشگاه تهران ولی اینجا سایه افرومن رو سرم سنگینی می کرد از اینکه
برای

مدتی از دستش خلاص می شدم خوشحال بودم تو یکی از شهر های شمال رشته مورد
علاقمو

قبول شدم تو همون دانشگاه بود که روزانو دیدم رگ گردنش متورم شدو سرخی چشم
هاش بیشتر که گفتم:

دختر سربه زیر و ساده ای بود نجیب

و سربه راه.... برای منی که کلی دختر اویزون و هر جایی دیده بودم مثل یه تیکه طلای
نایاب بود...

چشم های زیادی اسیر نجابتش بود آسه می رفت و آسه می اومد و به نگاه های مشتاق و گه
گاه زمزمه های پسر ای دانشگاه محل نمی داشت یک سال قدم به قدمش رفتم و هیچ قدم
کجی ازش

ندیدم تموم فکرمو یه جفت چشم عسلی پر کرده بود یه دختر ساده با گونه هایی که
حتی از

هم صحبتی با یه پسر غریبه رنگ می گرفت و من تشنه این همه حیای نایاب ذره ذره
کوچکترین

حرکتش رو می بلعیدم بالاخره قدم جلو گذاشتم و حرف دلم رو زدم که سهمم شد یه
کشیده

محکم و یه جفت چشم وحشی که از دختر سربه زیری که می شناختم بعید بود این
درندگی....

روژان ساده بود ولی برای حفظ حریمش از یه ماده ببر هم خطرناک تر بودسیلیش درد داشت ولی شیرینی رفتارش عجیب زیر دندونم مونده بود ،خودمو به درو دیوار کوبیدم.... داد زدو عقب

نکشیدم.... سیلی زدو پا پس نکشیدم..... التماس کردو عقب نرفتمحرفم یک کلام بود می خواستمش...

چشم ازش گرفتمو غرق در خاطراتم سر به زیر انداختمو لب زدم: بالاخره قبولم کرد و دل به دل م

داد ولی سر هیچ قراری نمی اومد حتی جواب تلفنامو پس و پیش می داد و یکی درمیون دل م

برای بااون بودن له له می زدو و روژان کلی اسمون ریسمون می بافت و هربار به بهونه ای

پیشنهادامو برای دیدنش از سرش باز می کرد برام عجیب بود برای منی که بدون اشاره هم کنار م پر می شد از عشوه و ادا دخترایی که به راحتی تن می فروختنو نگاه می خریدن....باید فکری می کردم می دونستم که بهم بی میل نیست اونم بعد از یک سال دوستی پنهانی برای اولین بار تهدیدش کردم که نمی تونم این جوری ادامه بدم که بی اعتمادیش توهینه که غرورم داره خش

برمی داره از این با دست پس زدنا و با پا پیش کشیدنا....

دختر کم دل باخته بود که اشک ریخت و لب برچید و مقاومتش شکستچند سالی که شمال بودم بهترین سال های عمرم بود کنا ر

روژان بچگی کردم و قد کشیدم کنار محبتاش مرد شدم و با همراهِش رسم دلدادگی یاد گرفت م....

پدر نداشت سال ها پیش فوت شده بود اون طور که می گفت اصلا پدرش رو به خاطر نمی اور
د

می دونستم خواهر برادر قبل از خودش داره و یه رسم قدیمی که تا خواهرای بزرگش هستن

فرستی برای خواستگاری از ته تغاری نیست.... هر دو باهم درس خوندم و مدرک گرفتیم و پایان

دوره کارشناسی شد اول راه جدایی ... سخت بود دل کندن از شهری که گوشه به گوشش
پراز

خاطرات شیرین باهم بودن بود اونم از دختری که یه جایی برای خودش گوشه قلبم ب از
کرده بود

جراتی به خودم دادم و سربلند کردم و به چهره برزخی و رگ های متورم پیشونیش چشم
دوختمو

گفتم: من روژانو دوست نداشتم ... من عاشقش بودم ... دیوونه خنده هاش
...مجنون گوی های عسلیش....

اب دهنمو به سختی فرو دادم و گفتم: هر دو قرار گذاشتیم و سخت درس خوندم و بالاخره
تو

دانشگاه تهران قبول شدیم و این بار من میزبان عزیزترین کسم شدم با برادرش راهی تهران

شد و به اصرار من از رفتن به خوابگاه سرباز زدوخونه ای که برایش پیدا کرده بودمو نشونشون داد

و برادرش راضی از محله و همسایه های خوب خونه رو

اجاره کردو رفت درسته تو این شه ر

دست و بالمون برای دیدن همدیگه باز بود ولی دل من قانع نبود دل من یارشو تمامو کمال می

خواستروژان خیلی پایبند بود حتی اجازه لمس دستش رو نمی داد حرف خواستگاری کشیدم وسط گفت نمی شه کلی اسمون ریسمون بافتم که ما اول و اخرش مال همیم و من رفیق نی مه راه

نیستم ولی باز هم خط های قرمزشو نشکست تا اینکه فکری که مثل خره تو تنم افتاده بود رو با

جون کندن بهش گفتم دوباره ماده ببر من چنگ و دندون نشون داد که مقابل به مثل کردم عقب نکشیدم.....

دلیل اوردو نشنیدم، با زبون نرم و محبت حرف زدو نشنیدم، داد زدو قهر کردو نشنیدم ...گوش

هام هیچی نمی شنید من این دختری که دل دل می زدم برای حتی لمس دست هاش رو م ی

خواستم ،دلم اروم نمی گرفت می ترسیدم ازاینکه یه زهرای دیگه تکرار شه ...روژان برای من

مثل زهرا نبود من روژانو می پرستیدم دختری که با تمام گذشتم کنار اومده بود و تعصباتمو

بداخلاقیمو به جون خریده بود و دل به دلم داده بود

مکت کردمورد رو به جون خریدم برای بلعیدن ذره ای اکسیژن...

-قبول کرد

پاکمهر با حرص لب گزید که گفتم: ولی با شرطو شروط که تا رسمی نشدن رابطمون مثل قبل

ادامه بدیم و تا وقتی اسممون تو شناسنامه هم نرفته ازش توقعی نداشته باشم دنیا ل

کارهای دادگاه افتادیمو با برگه فوتی پدرش بالاخره تونستیم صیغه کنی م

فکش منقبض شدو پره های بینیش با شدت بیشتری باز و بسته شد و مشتش گره کوری خورد

-صیغه نامه رو به صاحبخونه نشون دادم و با مدیر ساختمون صحبت کردم

راست و دروغ به م

باftم تا بتونم بی دردرسر تو خونه روژان رفت و امد کنم.....

هیچ کس خبر نداشت نه خونواده اون

نه خونواده من و با تمام قوام سعی کردم نظر افرومنو سمتش جلب نکنم که روزان
اگه می شد

نقطه ضعفو دست افرومن می افتاد باید فاتحه زندگیمو می خوندم.....

چشم بستمو تک تک لحظاتی که باهم تو اون خونه گذروندیمو از نظر گذروندم
وبغض سنگینی تو گلوم نشست و..... امان از این لرزش های لعنتی...

-قرار بود درسمون که تموم شد اون بشه استاد دانشگاه و من بیفتم دنبال زدن شرکتی که
ارزوم

بود اون روزا آرتین تنها کسی بود که از همه چیز خبر داشت و در حق هردومون
رفاقت می کردت و

اون دو سال بالا پایین زیاد داشتیم قهر و اشتی هم همین طور و بهترین لحظه های من
بودن تو

بهشت کوچکی بود که روزان برام تدارک دیده بود یه خونه نقلی با یه دنیا دلگرمی و
عشق....

ماجرای دختر فراهانی زندگیمو زیرو رو کرد و یه روز که برای برداشتن سفته های مادرم
به شرکت ت

افرومن رفتم اسیر کینه فراهانی از پنجره اتاق پدرم تو عالم بیهوشی سقوط کردم بعد از
کما و

دست و پا زدن بین مرگ و زندگی چشم هامو تو آتش کینه فراهانی از دست داد م
 کمی جاخورد و تکون کوچیکی خورد ولی گرهی از ابروهایش باز نش د
 -روژان و پس زدم تا بره دنبال زندگیش نمی خواستم اسیر تاریکی چشم هام بشه ولی
 نرفت و
 موند ... موند و با محبتش مرهم گذاشت رو زخم تنم با اصرارش تن به عمل جراحی
 دادمو
 بینایمو به دست اوردم همون موقعا بود که بهواژ زمزمه های عاشقونش شروع شده بود و
 من
 بارها گوش زد کرده بودم که برام مثل پونه است و اون نشنید و باز برای خودش
 قصری ساخت
 بدون حضور من بالاخره آخرین خواهرش هم بله رو گفت که دست دست کردنو کنار
 گذاشتم و
 حرف دلمو به مادرم زدم وروژانو راهی شمال کردم برای آماده کردن خونوادش.... می
 ترسیدم ... از
 افرومن از فراهانی از کیوان ... می ترسیدم که روژانمو ازم بگیرن می ترسیدم حالا که نفسم
 به
 نفسش بند شده بود از دست بدمش تا اینکه یه روز مادرش باهام تماس گرفت و
 گفت بای د قبل از خواستگاری همو ببینیم...

چشم بستم که سر در طلایی رستوران در نظرم جون گرفت قدم های خودم و چشمان
عسلی ترس خورده مادرش!!!!

توماژ:

-من نمی فهمم تو چه پدر کشتگی با دنده هات داری....

مگه نگفتم بهشون فشار نیار ؟

نگاهمو شرمزده به چشم های پزشک میانسالم دوختمو گفتم: اینو باید به بقیه بگین

خودم که ب ا مشت نمی افتم به جون خود م

خندید ... کوتاه و مردونه معاینه کردو و گفت:

مراعاتشونو بکن.....

-کی می تونم بر م

-عجله ای نیست

-دکت ر

اخماش توهم رفت وگفت: می گم به پرستار برات مسکن بزنه انگار تو خواب قابل

تحمل تری

لبخند بی جونی رو لبم نشست... خالی بودن اتاقم عجیب تو ذوق می زد... چشم بستم که
تقه ای

به در خورد چشم های خواب آلودمو نیمه باز کردم با دیدن کمند لبخند کمرنگی رو لبم
نشست

دستم گرفت و گفت: چه بلایی سرت اومده توماژ؟ - چیزی نیست گلک م

چشمش لبریز از اشک شدو گفت: چیزی نیست؟ دو روزه بیمارستان بستری هستی اون
وقت این

از نظر تو چیزی نیست

- کی بهت گفت؟

- مامان روشنگ... الانم بیرون نشسته پس اومده بود... دلخور بود که موقع بیداری
خودشو ازم مخفی می کرد و منو با تنهاییام تنها می داشت...

رولبه تخت نشست و موهامو نوازش کردو گفت: چرا این جوری شد توماژ؟

دلم گرفت چرا همه فکر می کردن بعد از اعتراف ادما سبک می شن؟ چرا پس من
سنگین تر

از قبل شده بودم حتی سنگین تر از زمانی که تو چشم پاکمهر یه خائن نامرد بودم
؟؟؟

چند روز گذشته نمی دونم ،چند روزی که از بیمارستان مرخص شدمو بی حرف به
خونم پناه بردم

خونه ای که جای خالی یه نفرو خوب به چشمم میاره....

موبایلمو خاموش کردم به زنگ در

توجهی نشون ندادم که گوشی تلفن رفت رو پیغامگیرو صدای اشنای حامد تو خونه
پیچید

-الو توماژ تورو خدا یه ک اری بکن روزان.... سریع به سمت گوشی هجوم بردم که
با مکثی گفت: حالش خوب نیست توماژپاکمهر که بع د

از دعوای چند روز پیش رفته و خبری ازش نیست...

دیروز اگه دیر رسیده بودم....

صداش بغض داشت که لب زد: دیگه نمی دونم باید چی کار کن م

پرحرص لب زدم : اومدم

تلفنو سر جاش کوبیدمو به سمت اتاقم رفتم و سریع لباس پوشیدم بسه هرچی یکه
تازی

کردی و همه چیزو به گند کشیدی ...بسبه روزان...

سوئیچو چنگ زدمو خودمو به خونه قدیممون رسوندم این بار پام با دیدن راه پله اش
سست

نشد این بار دستم نلرزید و خبری از بغض کهنم نبود هرچی بود خشم بود و آتش و طوفان
پل... ه

هارو دوتایکی کردم و خودمو به پشت در رسوندم و با مشت به در کوییدم که حامد هراسون
درو باز

کرد ، با دست هولش دادم و قدمی به سمت اتاق برداشتم که بازومو کشید و گفت: این راه
ش نیست توماژ

بازومو پس کشیدم و قدم بعدی رو برداشتم که سریع راهمو بست و گفت: توبه من قول
دادی

تو صورتش براق شد و غریبم : یه قدم برای حمایتش برداری جفت قلم پاهاتو
خورد می کن م حامد

رنگ پریده لب گزید و گفت: اون خواهرمه

یقشو چسبیدم و کوییدمش به دیوار و فریاد کشیدم: همین خواهر احمق تو زندگی
بهترین رفیقمو

به گند کشیده که زده به رابطه برادریمون ، از من یه لجن ساخته تو چشمای کسی که پنج
سال

هیچ کس نبود ولی اون بود از من یه خائن کثافت ساخته که دیگه کسی تف تو رووم
نمی ندازه

....مادرم نگاهم نمی کنه....

ورم کردن رگ های گردنمو به خوبی حس می کردم که غریدم: چند بار گفتم نکن
...با زندگی من و خودت بازی نکن....

در با صدای کوتاهی باز شد که نگاهم به سمت قامت ترسیده ولاغرش افتاد ، حامدو رها
کردمو

قبل از این که به خودش بجنبه به سمت روژان خیز برداشتمو بازوشو گرفتمو
هلش دادم تو اتاق

که صدای جیغش با گردش قفل تو دراتاق یکی شد از زمین بلند شدو با چشم های
وحشت زده

قدمی به عقب برداشت که توپیدم:همینو می خواستی دیگه مگه نه ؟
-ت...توماژ

-توماژو زهرمار مگه بهت نگفتم با شوهرت بمون بهش محبت کن ...چند بار گفتم
زندگیمو به ه گه نکش ...چندبار ؟

با فریادم به دیوار چسبیدو گفت: من ...من....

به سمتش خیز برداشتمو گفتم: یک کلمه حرف بزنی دندوناتو خورد می کنم روژا
ن

-باز کن درو....توماژ

بی توجه به در زدناى حامد چشم های اتشیمو به روژان دوختمو گفتم: خوب شد؟ دیگه
کسی

توروم نگاهم نمی کنه؟ مادرمو ازم گرفتى خونوادمو گرفتى بهترین رفیقمو ازم گرفتى به چه
حقى؟

گجوم خش برداشت از فریاد های بی امانم ولی اتش شعله ور درونم نه خاموش شد نه سرد ن
ه دردی از دردهام دواش د

با لب های لرزون زمزمه کرد: من دوستت دارم توماژ دستم بی امان بالا رفتو رو لب
هاش نشست

-تو غلط می کنی تو زن شوهر دار غلط می کنی به

کسی جز شوهرت نظر دارى

چشم هاش باریدو نگاه من رو خون گوشه لبش موندچرا سرد نمی شدم؟؟؟

-اون شوهر من نیست

دستم این بار محکم تر رو گوشش نشست که خورد زمین و هق هقش بلند شد

-می رى التماسشو می کنی به پاش می افتى تا دوباره برگردى خونش تا قبولت کنه

که اگه نکرد من می دونمو تو

-نمی رم نمی رم منو بکشی هم نمی رم دنیا پیش چشم هام سیاه شد که دستم
 بند کمر بندم شد که صدای جیغش رو نشنیدم که مشت
 های پی در پی حامد و فریادشو بی جواب گذاشتم.....
 چشمم فقط دو چشم ناامید و سرخ رو می
 دید چشم های یه مرد شکسته که هیچ حرفی غرورشو ترمیم نکرد
 کلافه دستی به موهام کشیدم که حامد با اخم های درهم لیوان اب قند رو به لب های
 متورم روژان
 نزدیک کرد نگاهش بند نگاه برزخیم شد که دوباره بغضش
 شکست وحتى اغوش برادرانه حامد
 هم نتونست مرهمی بشه براش کمر بندمو از زمین برداشتم که بیشتر به دیوار
 چسبید و به
 بازوی حامد چنگ انداخت پر حرص دور کمرم فیکسش کردم و گفتم: فقط تا آخر
 هفته وقت داری
 روژان به خداوندی خدا کاری که امروز نکردم و تموم می کنم...زندت نمی زارم
 حامد چشم غره ای بهم رفت که روژان حق هق کنان گفت:
 چ...چ...چرا؟ چرا...دوستم...نداری؟

پوف کلافه ای کشیدمو گفتم: بفهم چی می گی ؟ من نامزد دارم تو شوهر داری ...می
فهمی عقد

کرده ای ؟ می فهمی تعهد یعنی چی ؟ می فهمی روژان ؟ سربالا انداخت و گفت: من ...دو
...دوستش ...ندارم -اخ که دلم می خواد تا جا داری بزمنت دختر زبون نفهم جلو رفتمو
روبروش زانو زدم که بیشتر به دیوار چسبید نفسمو بیرون دادمو با اروم ترین لح ن
ممکن گفتم: ببین چی کار می کنی

با پشت دست رو گونش که رد انگشت هام مونده بود کشیدم که پر کشید به اغوشم و
گریش

شدت بیشتری گرفت دستم دورش محکم شد که سرش تو گودی گردنم فرو رفت و
دست

هاش دور گردنم محکم شد چطور فکر کردم می تونم رو دختر دلبندم دست بلند کنم؟؟
اروم

موهاشو نوازش کردم:گفتم:روژان روژان م

-نرو ... تورو خدا ...نرو ...توماژ

هق هقش بی تابم کرد که عقب کشیدمو چشم هامو از نگاه دلخور حامد گرفتمو گفتم: منو
تو نمی تونیم باهم باشیم خان م

با بغض نگاهم کرد و نفس نفس زنان گفت: چ .. چرا؟ حشش بود بدونه ؟ طاقت میاورد؟
 باید دردمو باهاش تقسیم می کردم ؟ باید بار سنگین شونه هام و
 رو شونه های ظریفش می داشتم؟ باید قولمو فراموش می کردم وقسممو با کفاره ای رد م
 ی کردم؟ می تونستم؟ می تونست ؟ -حاضر شو باید جایی بری م
 -توماژ

لحن مبهوت و ناباورحامدو نشنیده گرفتمو گفتم: صورتتو بشور من دم در منتظر م
 مات و مبهوت نگاهم کرد که گفتم: مگه نمی خوای بدونی چرا؟
 -توماژ

باز چشم رو تشر حامد بستمو گفتم: زود حاضر ش و بلند شدم که حامد دنبالم اومدو جلوی
 در بازومو گرفتو گفت : تو قول دادی توماژ
 سرپایین انداختم که گفت: می برمش ... به خدا ازاین شهر می برمش ... نمی دارم مزاحم
 زندگی باشه

دلخور نگاهش کردم و گفتم: اگه تو دلت براش می سوزه من پرپر می زنم بابت
 هرقطره اشکش

دستش شل شد که گفتم: امشب شب سختیه برای هممون

..... ولی دیگه نمی تونم ... نمی تونم

حامد این داغ زیادی برای پیشونیم بزرگه زیادی سوزاننده است زیادیه برا م

از کنارش گذشتمو خودمو به ماشین رسوندم امشب خودت کمکم کن امشب که تموم شد جونمو بگیر دیگه بسمه ... بسمه خدا.....

جلوی در خونه ویلایش نگه داشتم که چشم های درشت روژان روم ثابت شد

-پیاده شو

بدون حرف پیاده شدمو منتظرش موندم که با گام های مردد دنبالم اومد زنگ رو فشردم و خیلی

زود اجازه ورود گرفتم و قدم تو خونه ای گذاشتم که خاطرات تلخی رو برام تداعی می کرد... دستش دور بازوم قفل شد که نفس حبس شدمو بیرون دادمو هم قدم با او وارد خونه شدم

....

-پس بالاخره برگشتی

نگاهم از موهای جوگندمی رو برق چشم هاش نشست چشم هاش از من گذشت و روی روژان

ثابت موند لبخندی رو لبش نشست و گفت: می دونستم از پیش برمیای

پوزخندی زدمو رو اولین مبل دونفره نشستم که روژانم کنارم جا خوش کرد و افرومن به سمت

بارش رفت و نوشیدنی ای برای خودش ریخت و گفت: می خوری؟

سری تکون دادم که با خنده لیوان دیگه ای پر کردو به سمت اومدو داد دستمو
روبروم با ژس ت

همیشگیش نشست و گفت:خوب از پس فراهانی براومدی....

خوشم اومد

لب تر کردم و گفتم: مهستی کجاست؟

جاخورد ولی خودشو نباخت: رفته با دوستاش مسافرت

...خیلی دست و پاگیر شده این روزا

نگاهمو به چشم هاش دوختمو بلند شدمو لیوانمو تو دستم تابی دادمو به سمت پنجره های
بلند و

بزرگ سالن رفتمو گفتم: تو هم خوب از پس پاکمهر براومدی

تکیمو به پنجره دادمو نگاهمو از چشم های متعجب روژان گرفتمو به چهره خندان و مغرور
افروم ن دادمو گفتم: خیلی داشت دست و پا گیر می ش د چشمکی زدمو گفتم: متوجهی
که؟

خنده مستانه ای سرداد که گفتم: خیلی احمق بود که فکر می کرد می تونه چیزی که من
روش

دست می زارمو به دست بیاره هرچیزی که مال سالاری هاست مال اونا هم می مونه

روژان رنگ به رنگ شد و نگاهش رنگی از دلخوری گرفت که گفتم: مثل من که هر طرف می رم ی ه

ردی از تو هست ... منم احمق بودم که فکر می کردم از پس تو برمیام از پس سالاری بزرگ چشم هاش برقی زدو تکیشو به مبل داد و گفت: خوشحالم که بالاخره فهمیدی از اون مادر املت چیزی دستتو نمی گیر ه

خشممو پس زدموبا ظاهری خونسرد گفتم: اره خب هرچی رسیده از تو به من رسیده حتی از چهر ه

ام به مادرم شباهتی ندارم من خود توئم افروم ن کمی از نوشیدنییم مزه کردم و گفتم: امشب اومدم که یه چیزایی رو حل کنم یه چیزایی که ای ن وسط مبهم مونده چیزی که منو پنج سال اواره کرد....

پوزخندی زدمو گفتم: من همیشه تاوان گناهای تورو دادم افرومن جالبه نه ؟

لبخند به لبش ماسید ولی حرف نزد که گفتم: روژانو می شناسی؟ مگه می شه شناسی ؟ مگ ه

می شه من اب بخورم تو حساب قطره هاشو نداشته باشی؟ افرومن جدی تر از قبل گفت: منظورت چیه؟

- تو تموم سال هایی که من فکر می کردم تورو از روزان و زندگیم دور نگه داشتم تو درست وسط زندگیم بودی وسط وسط ماجرا....

خنده کوتاهی کردم و گفتم: جالبه نه؟

- من همیشه حواسم به تو بوده تویی که هیچ وقت حاضر نشدی افکار عقب مونده مادرتو رها کنی

و یه قدم برای پیشرفتت برداری... این امپراطوری یه وارث می خواست یه وارث از گوشت و پوست استخونم.... یکی مثل خودم.... یکی درست مثل ت و قلبم فشرده شد از یادآوری قیاس پاکمهر بین منو پدرم.... پدر...؟؟؟

- هیچ وقت دوست نداشتم مثل تو از خون مردم تغذیه کنم درست مثل زالو.... درست مثل تو

صورتش سرخ شد و بلند شد و روبروم ایستاد و غرید: گنده تر از دهنه حرف می زنی توماژ... انگار یادت رفته من کی م

- نه خوب یادمه افرومن... مگه می شه کسی که زندگیمو زیرو رو کرده رو یادم بره
- داری مزخرف می گی.... من خوبی تورو می خواستم هرکاری کردم به خاطر خودت بود به خاطر صلاح

قدمی به سمتش برداشتم و رخ به رخش ایستادم و گفتم: کدوم صلاح؟ تو تعیین می کردی؟
تویی

که حتی نتوانستی زندگی خودتو نگه داری؟ تویی که یکبار دست پدری رو سر دختری
نکشیدی

کی شوهری کردی که خواستی به من رسم زندگی یاد

بدی؟ کی افرومن؟ تو کدوم مهمونی قرار

بود مرد بار پیام؟ تو کدوم کثافتکاری مصلحتمو دیدی؟ تو کدوم زد و بند؟

-تو با همین پولای من قد کشیدی و پوستت شد گوشت تا جلوم قد علم کنی با همین
پولایی

که مادرت حروم می دونست و منو از سگ نجس تر....

-برای همین خواستی منم تو نجاست غرق کنی؟ که بشم یکی مثل خودت تا اگه

خودت نبودى م ن نزارم یه اب خوش از گلوش پایین بره نه؟

یک دفعه کوبید تخت سینمو فریاد کشید: دوستم نداشت

...هیچ وقت عارش می اومد باها م

راه بیاد همه چیزش زورکی بود زورکی تو خونم مونده بود حتی تمکینشم زورکی بود با
هر

حرکتی می خواست حالیم کنه که حاشو بهم می زنم که من ... افرومن سالاری در حدش

نیستم که ه براش کم م

رگ های برجسته پیشونیش و صورت سرخش برای افرومن همیشه خونسرد عجیب بود

پوزخندی از حرفای بی سروتهش رو لبم نشست که گفتم: چرا باید ازیه مرد
عیاش خوشش می

اومد؟ چرا باید کسی رو که صبح تا شب با زخم زبون

تحقیرش می کردو امل می دونستش رو

دوست داشته باشه؟ چرا باید عاشق شوهری می بود که بی پروا بهش خیانت می کرد؟ چرا
باید ب ه

تویی که به جای محبت و نوازش جای ضرب دستت رو صورتش می موندو نه یک بار
که چندین

بار جلوی چشم های بچش شکوندیش تحقیرش کردی رو قبول کنه

از فریادش روژان ترسیده به دسته مبل چنگ انداخت -من شوهرش بودم....

-ولی دوستش نداشتی که اگه داشتی چشمت هرز نمی رفت برای ناموس مردم.... تو با
مادرم

ازدواج کردی تا به همه ثابت کنی هرچی بخوای بدست میاری که کسی جلو دارت
نیست هیچ ک س

هردو گارد گرفته روبروی هم قد علم کرده بودیم که روژان با رنگ پریده قدمی به سمت
برداشت

-بمون سرجات

ترسیده لبه مبل رو گرفت که رو به افرومن کردم و گفتم: لیلا رو می شناسی نه؟ رنگش پرید و مردمک چشمش گشاد شد که گفتم: غفاری رو که دیگه یادته؟

به انی چشم هاش رو صورت گیج و رنگ پریده روژان نشست و چیزی زیر لب زمزمه کرد که

گفتم: یادته بهت گفتم می خوام زن بگیرم بهم خندیدی گفتی دهنتم بو شیر می ده ، گفتی زن

فقط برای که اگه با تو باشم تخت خوابم رنگ به رنگ برام پر می شه یادته؟

هنوز مات روژان بود که گفتم: می دونستی که دوستش دارم

....عجیبه که زیرو بمشو درنیاوردی

شاید فکر کردی حرفم از سر هوسه که اگه صیغه ای خونده شده به خاطر کلاه شرعی بوده و بستن دهن مادرم ..هوم؟

ناباور لب زد: تو ...تو دختر لیلایی؟

روژان نگاهشو بهم دوخت و گفت: این جا چه خبره؟ شما مادر منو از کجا می شناسی؟

می تونست؟ این دختر رنگ پریده طاقتشو داشت؟؟

-درست روز قبل از خواستگاری یه خانم باهام تماس گرفت

..... ازم خواست برم به دیدنش....

دوباره همون سردر همون چشم های عسلی همون کابوس همون بغض همون ات ش
-رفتم سر قرار خیلی زود شناختمش چون خیلی شبیه

روژان بود مگه نه ؟

افرومن تلو تلو خوردو قدمی به عقب برداشت که با حرص لیوانو به دیوار کوبیدمو فریاد
کشیدم:

مگه نه؟؟

روژان جیغ کوتاهی کشیدو عقب رفت که فریاد زدم: لیلا بود

...لیلا غفاری یادته که مگه م ی

شه دختر زمین دار بزرگ شمالو یادت نباشه مگه می شه کسی رو که کلی براش نقشه
کشیدی

یادت نباشه مگه می شه کسی رو که به خاک سیاه نشوندی رو یادت نباشه ...مگه
می شه افرومن ؟

-من ... من لیلا....

نگاهش رو روژان قفل شده بود که حرفشو قطع کردم و گفتم: اونم وقتی منو دید
همین طوری ج ا

خورد اخه منم شبیه توئم مگه نه؟ ترسید ...زن میانسال با دیدن من ترسید....

چنگی به موهام زدمو گفتم: چی کار کردی باهاش؟ چی کار کردی افرومن ؟

افرومن دوباره قدمی به عقب برداشت چشم های درشتشو بهم دوخت که گفتم: زمیناشو
گرفتی

..تو که کارت تموم شده بود تو که به اون زمینا رسیدی....

چرا افرومن چرا بهش رحم نکردی....

چرا افرومن چرا به یه بیوه زن که هنوز سیاه شوهرش تنش بود رحم نکردی

دوباره آتش دوباره سوختن و سوختن و سوختن.....

دوباره لرزهای لعنتی و دوباره مرور خاطرات

-من عاشق شدم عاشق دختر لیلا عاشق کسی که تاریخ تولدش و گذاشتی رو رمز
گا و

صندوقت ... عاشق شده بودم لعنتی بفهم افرومن چی به روزم آوردی ... من ... توماژ

...پسرتو عاشق دختر لیلا شدمعاشق دختر تو!!!!

چشم هاش گشاد تر شد و صورتش بی روح تر از قبل و دستش چنگ لباسش ...دست
های

لرزونمو بند موهام کردم نگاه از روژانی که شوکه بهمون خیره مونده بود دزدیدمو گفت: تو

می دونی چی به سرش آوردی؟ می دونی چند سال اواره شد تا بچه هایی که نطفش از

شوهرش نبود

و به دنیا بیاره و به اسم اون مرحوم براشون شناسنامه بگیره ... می دونی چی به سر من
اوردی ؟

می دونی من با خواهرم تا کجا پیش رفتم ؟ می دونی افرومن؟

صدای فریادم گوش اسمونو کر کرد و به گوش خدا رسید

...بشنو ...بشنو راز سر به مهر مو ...بشنو

کابوس هر شبمو ...بشنو داغ سینمو ...خدایا بشنو و ببین بغض مردونمو ببین دست
های ناپاک ی

که حریم از خواهرم دریده ...ببین قلبی که برای خواهرم تپیده ...ببین زبونی که برای
محرمیت ب ا

خواهرم بله به زبون آوردهببین خدا ...ببین و بشنو ...بشنوو بگیر.....بگیر این نفسای
اخرو بگی ر بسه دیگه بسمه.....

بی توجه به لب های کبود افرومن و زانوی خمیدش با صدای دور گه ای فریاد زدم:
می دونی چی به

من گذشت وقتی فهمیدم صیغه دختری هستم که خواهر منه

..... می دونی چی به من گذشت وقتی

لحظه به لحظشو مرور کردم ...من ...من بی ناموس از خواهرم حرمت شکستم می
فهمی اینو....

می فهمی یه مرد با زن صیغه ایش ممکنه تا کجا پیش بره

.... می فهمی که تک تک خاطرات

شیرینم شد سوهان روحم یعنی چی؟ می فهمی جنون چیه؟ می فهمی افرومن؟

تم به سرما نشست و لرزش دست هام امونمو برید که

بغض مردونم سرباز کرد و در برابر چشم های اشکی روژان اخرین

حرتم رو شکست

-می فهمی تو غربت چی کشیدم وقتی نتونستم دل از خواهرم بکنم....می دونی چی کشیدم

وقتی

هنوزم عاشقش بودم می دونی چی کشیدم تا قلبم دیگه از یادآوری چشم هاش و عطر

تنش نلرزه که نتپ ه

با مشتم به سینم کوییدمو گفتم : که حالیش کنم قلب هیچ مردی برای محرمش برای

خواهرش

این جوری بی تاب نمی شه که ذهن هیچ مردی پراز خاطرات خصوصی با خواهرش

نیست می فهمی من با آینده خواهرم چی کار کردم؟ می فهمی چی جوری دارم

تاوان هوستو می دم؟ می فهمی افرومن؟

زانو هام خم شد و سینم تیر کشید....افرومن شکست...خم شد و به زمین خورد و من

ناتوان تر از

همیشه شرمزده از روژان چشم دزدیدم صدای هق هقش بلند شد و با اه و اشک قلب سوختم
یکی شد

فریادم شد زمزمه ،شد نجوا و لرزه ای که تموم تنم رو رو زیر و رو کرد

خدااااا..... ماچی کار کردیم با این خونواده ؟خدا تاوان بسه

.... بگیر این نفس های لاجونو ،بگیر ت ا

نبینم اشک های بی امانش رو ،بگیر تا نبینم کمر شکستش رو.....

صدای جیغ صدای گریه صدای یاخدا ویا ابوالفضل گفتنا پشت سیاهی چشم هام پنهان
شد!!!!

کمند:

قدم های سستمو به پشت دراتاق عمل رسوندم که تو اغوش گرمی فرو رفتمو بوسه ای
روموها م نشست

-دعا کن براش کمند م

نگاهم رو از چشم های سرخ و ته ریش چند روزش گرفتمو به مامان روشنک دوختم که
صدای

گریه و جیغ پونه تو سالن پیچیدو با دیدنمون کنار دیوار پا سست کرد و قبل از اینکه ارتین
بجنبه

زمین خورد و ناباور چشم به سیاهی تنمون دوخت.....

با لب های لرزون لب زد: داداشم کمند توماژم...

داداشم کو؟

جیغ کشید و موهاشو چنگ زد که ارتین بغلش کرد و همراه شد با زجه های از ته دل
همسرش و

نگاه من رو سایه کسی موند که این روزها سایه وار و دور از چشم همه لحظه به لحظه قدم به
قدم

همراهی می کرد مرد خسته این روزهای منو....

در اتاق عمل باز شد که مامان روشنک به سمتش رفت و من بادیدن چشم های خسته
وجدی دکت ر

جان دادم و نگاهم قفل لب های بستش شد و باز جیغ و باز گریه و باز سیاهی!!

توماژ:

چشم هامو به سختی باز کردم بی جون به اطراف چشم چرخوندم که صدای آشنایی تو
گوشم پیچید: بیدار شدی اقا ه

لبخندی رو لبم نشست که چشم های سرخ و صورت تکیده و رنگ پریدش جلوی چشم هام
جون

گرفت و لب هاش امان برید از دل بی قرارم.....

-توماژم تو که مارو کشتی.....

چشم هام روهم افتاد که گفت: بس نیست ؟ دوماه خواب و چشم بستن روما بست
نیست؟

سرش تو گودی گردنم فرو رفت و اشک هاش به تن

رنجورم نشست، دستم بالا اومدو تو موهای فرش فرو رفت که لب زدم: حوری
بهشتی که می گن شماین بانو؟

خندید و سر عقب بردو گفت: یه چیز تو همین مایه ه ا -چقدر لاغر شدی خانم خانم
ا

بینیشو بالا کشیدو گفت: تو حوریا مد شده، نیست همه مردای بهشتی باربی می خوان
ماهم ک ه حوری و حرف شنو....

چشمکی زد که غمی تو دلم نشست ...چرا تموم نشد ...چرا هنوز این قلب می تپه؟... چرا
هنوز ی ه داغ درست وسط سینم جاخوش کرده

-مامان م

-امروز صبح فرستادمش خونه ...از پا افتاده بود طفلک

...به اندازه ده سال پیر شد از دست تو ناخلف

خنده کوتاه و پر دردی تحویلش دادم که گفت: امروز کلی مهمون داری اقا ه

سریع از کیفش شونه ای درآوردو به جون موهام افتادو گفت: موی بلندم بهت میادا
ولی م ن

همون پسر تخس خودمو بیشتر دوست دارم گفته باشم عمرا بزارم با این تیپ
خفت دلبری کنی

تا عصر کمند از همه جا و همه کس صحبت کرد به جز کسانی که برای شنیدن خبر
کوتاهی ازشون

دل دل می کردم ، ساعت دو اتاق پر شد از اشناهای انگشت شمارم و تنها جای خالی ممنوعه
های زندگیم بهم دهن کجی می کرد مامان با چشمانی نمناک بوسه ای روی پیشونیم
کاشت و پونه

با شیپنت هاش اتاق رو روی سرش گذاشت ارتین عاجز از مهار زلزله هشت
ریشترمون سری

با خنده تکون دادو عقب نشینی کرد وباز از همه جا و همه کس سخن گفته شد جز.....
-سلام عمو جون

با شنیدن صدای نفس سرم به سمت در برگشت که دوون دوون خودشو به تختم رسوند
وبه کم ک

ارتین بغلم کردم و مست شدم از عطر موهای طلایی ومحبت کودکانش کمند برخلاف
پونه

استقبال گرمی از شون کرد که بهواژ محبوبانه لبخندی زدو گفت : نگهبانم حریفش نشد
ببخشید

مامان لبخندی تو روش پاشید و گفت : خوب کردی اومدی

مادر

نفس سر از سینم برداشت و نگاهم کردو گفت: چرا نیومدی پس؟ مگه قرار نبود منو ببری
دریا؟

بوسه ای رو لب های تپل و سرخش زدمو گفتم: مرخص که شدم می برم ت

پرهام از روی صندلی بلند شدو رو به بهواژ کردو گفت:

بفرمایید خانم سرپا درست نیست

کمند نیم نگاهی به پرهام کردو چشمکی بهم زد که بهواژ بعد از کلی تعارف تیکه پاره
کردن

نشست و پرهام نفس رو از اغوشم جدا کردو باهاش مشغول شد

-راستش بنیامینم می خواست بیاد یعنی ولی خب می دونی که بعد از فوت مامان همه
چی بهم ریخته

چشم هاش پر شد نگاهی به بقیه کردم که در ظاهر مشغول حرف زدن بودن و گفتم:
بهشون زمان بده

لب برچید که گفتم: من نمی خواستم این طوری بشه از این جا که مرخص شدم می افتم دنیا
ل

کارهای شناسنامه نفس

بغضش سنگین تر شد که پرهام در حالی که نفس رو دراغوش داشت گفت: اون
موضوع به زودی حل می شه توماژ جان

ابروهام از تعجب بالا رفت که بهواژ چشم غره ای تحویلش داد و بلند شدو گفت: امیدوارم
زودتر خوب بشی حلالم کن

لبخندی زدم و او شرمگین به طرف پرهام رفت برای گرفتن نفس که با زیرکی پرهام مجبور
به همراهیش شد.....

نگاهمو به کمند دوختم که شونه ای بالا انداخت و گفت: فکر کنم ملاقات هاو سرزدن های
دوماهشون به تو کار دستشون دادهگرچه دختر عمه سرتقی داری طفلک پرهام
.....خود بهواژ از صدتا هفت خوان رستم سرسخت تره

چقدر خوب بود که اون روز جهنمی ناله های پدرش جواب دادو ضربان قلبش برگشت و
زخمی تازه

به زخم های دلم اضافه نشد روزهای سخت تو کما بودنش و دعاهای شبانه روزی پدرو
خواهرش

و حتی کمند بالاخره گذشت لبخندی رو لبم نشست از تصور بودنشون کنار هم
حق بهواژ

بود که بالاخره طعم خوشبختی رو بچشه و پرهام درست خود خوشبختی بود
دست ارتین رو گرفتم که به سمت برگشت در حالی که تو چشم هاش موجی از
پشیمونی و

شرمندگی دیده می شد اروم لب زدم: پاکمهر؟

سری تکون داد و حرفی نزد که دل بی قرارمو بی قرارتر کرد....بعد از تموم شدن وقت
ملاقات کمن د

با اصرار مامان رو راهی کرد و خودش موند ...اروم رو لبه تخت جا خوش کرد و گفت: خیلی
سخت گذشت توماژ....

-روژان؟

لب گزید و گفت: حالش خوب نیستشوکه بدی بود براش

...یعنی برای هممون یه مدت با

حامد رفت شمال ولی طاقت نیاورد و برگشت... ای کاش لااقل پاکمهر پیشش می موند

چیزی درونم فرو ریخت که گفت: لج کرده با خودش با زندگیش با همه پاشو کرده
تویه

کفش و حرفشو کرده یه کلامو کوتاهم نمیاد روژان داره مثل یه شمع آب می شه

..... ضربه ای

که خورده، کاری بوده براش

کمی تو خودش جمع شدو گفت: حتی تصورشم سخته نگاه ازم گرفت و گفت: از دست دادن پاکمهرم می تونه حالشو بدتر کنه

مشتی محکم به قلبم چنگ انداخت که اروم دستم رو دستای ظریفش لغزی د

-پرونده افرومن به کجا کشید؟

تو همین موقع در باز شدو پرهام اومد تو در حالی که اخماش توهم بود و حسابی چیزی فکرش رو مشغول کرده بود.....

بادیدن کمند جاخوردو گفت: تو نرفتی؟ بدبخت نگهبانه گفتا

....

خندم گرفت که غرغری کرد و گفت: من اگه از پس فنچول برنیام که پرهام نیستم
...دختر سرت ق

کمند اروم زد رو بازوشو گفت: معلوم هست چی می گی؟ بی حواس سر تکون داد و
گفت:هیچی

بعد انگار چیز تازه ای یادش اومده باشه رو به من کردو گفت: برای شناسنامه نفس
اقدام نمی کنی ا

ابروهام بالا رفت که با لحنی نرم تر از قبل گفت: نوکرتم داداش بسپارش به من قول
می دم سه سوته ردیفش کن م

دستی به ریش نداشتش کشیدو گفت: این تن بمیره نزار مرغم از قفس پیره

هرسه زدیم زیر خنده که بی هوا گفتم: پرونده به کجا کشید؟ -اگه گذاشتی به دل سیر
 بخندیم اینم شوهره تو داری عین برج مراقبت می مونه که تو اوج لذت بزنه تو حالت
 کمند پشت چشمی نازک کردو گفت: خیلی هم دلت بخواد -دل من به دختر عمه برج
 مراقبتم راضیه به هم چین ادم قانعیم م ن

چشم وابرویی براش اومدم که گوشه کمند زنگ خوردو سریع بیرون رفت
 -خب؟

نگاه مهربونشو بهم دوخت و گفت: مهستی زنده است -چی؟

-دکتر نگفت شنوایتم ایراد دار شده

-پرهام

-خیلی خب نزن اون جنازه متعلق به مهستی نبوده ولی افراد پشت پرده می خواستن این

جوری از افرومن زهر چشم بگیرن که موفقم نشدنبا

مدارکی که دادی همشون دستگیر شدن

مهستی هم که گروگان مونده بود ازاد شد فکر می کنم دیروز از ایران رفت

-افرومن؟

لب تر کردو کمی دست دست کرد و اروم زمزمه کرد:هیچی اخمام توهم رفت

- یعنی چی؟

نفسشو بیرون دادو دستی به موهاش کشید و با کلافگی ای که خیلی خوب تو حرکاتش معلوم بود

گفت: پاش به دادگام نرسید یعنی همون روز تو خون ه نگاه ازم دزدیدو گفت: تموم کرد سخته قلب و مغزی از پا درش آورد گرچه حرفاش م ی تونست خیلی های دیگه رو وارد پرونده کنه ولی بازم دستمون خالی نمون د

دیگه حرف هاشو نشنیدم افرومن مرده بود؟؟ پدر من؟؟ همون مرد با قد بلند و شونه های پهن و

لبخند همیشگیش ؟ چیزی ته دلم تکون خورد وسنگی سخت راه گلومو بست لحظه به لحظه

زندگیمو مرور کردم و قلبم فشرده شد از حرف های من تن به مرگ داد یا از سنگینی بار گناهش ؟

- تو مقصر نبودی توماژ

چطور فهمید سنگینی بار رو شونه هام رو دستش دستمو فشرده که لب زدم: من من.....

-اون تاوان گناه خودشو داد اگه این طور نمی مرد مطمئن باش به خاطر پروندش حتما اعدام م ی شد زندگی این مرد به اخر خط رسیده بود

این مرد رو سیاه که حتی فرزندانش هم به سوگش ننشستن چه داشت که انقدر نبودش رو
 قلبم

سنگینی می کرد؟ چرا هیچ وقت به مرگش فکر نکرده بود

چطور فکر کردم که حرفامو می شنوه و مثل همیشه خونسرد و بی تفاوت از

کنارش رد می شه؟ چطور فکر می کردم که می تونم بار سنگین

رو شونه هامو به دستاش بسپارمو اون قد برافراشته خمیده نشه؟ چطور تا این حد این مرد رو

قوی

و غیر قابل شکست می دونستم؟ مگه افرومن چیزی غیر از گوشت و پوست و استخون بود؟

چرا

فکر نکردم رگ های قلبش گنجایش حجم بزرگی از حرف های دلمو ندارهافرومن

نبود؟؟؟ می شد باور کرد؟؟؟!!!

-بفرمایی د

در به ارومی باز شد و قامت تکیدش ظاهر شد که با لبخند به استقبالش رفتم و اغوش

گشودم...

خودش رو میون بازوانم جا داد و با بغض نالید: توماژ اروم بوسه ای رو شالش

کاشتمو گفتم: جان م -توماژ

بی حرف بغضش شکست که اروم رو مبل اتاقم نشوندمش و دست های سردشو گرفتمو
اشکش

رو پاک کردم...چقدر لاغر شده بود دختر ساده و بی الایش روزهای سخت زندگیم چشم
های

گود افتاده و رنگ پریدش خبراز بلوای دلش می دادکنار اومده بود؟؟؟ برادرش بودم؟؟؟

پاکتی رو لرزون درآورد و روبروم گذاشت و گفت: داره می ره

با دیدن آرم دادگاه خانواده قلبم فشرده شددادخواست طلاق!!!

کلافه چنگی به موهام زدمو گفتم: مگه همینو نمی خواستی

؟

با بغض سری بالا انداخت که گفتم: مگه نگفتی دوستش نداری ؟ مگه نگفتی بهش که

بره از

زندگیت؟

بغضش سنگین تر شدو به چشم هام خیره شدو من خوندم خط به خط حرف های دلش

رو از دفت ر عسلی چشم هاش

-خراب کردی روزانغرورشو شکوندی ...مردونگیشو زیر سوال بردی.....

قطرات اشک صورتش رو خیس کرد و گفت:نباید برهمن تنهایی نمی تونم

اروم دستاشو گرفتمو لب زدم: روژان ... عزیزم حرفمو بریدو لجوجانه گفت: نباید بره ...
بره نگهش نمی دارم

اخمام تو هم رفت که چونش لرزیدو دل من هم....

-من ... من....

شرمگین سربه زیر انداخت و گفت: حامله ام توماژ لبخندی رو لبم نشست که از
نگاهش دور نموند بوسه ای رو دست های لرزونش کاشتم و گفتم: مبارکت باشه پس
حالا اگه خودشم بخواد نمی

تونه برهحیفه قلم پاهاش نیست به دست برادر زنش خرد شه

خنده لرزونی کرد و در دلم بارها به خودم لعنت فرستادم بابت یه امیدواری پوشالی ...
چطور می

تونستم قانعش کنم وقتی حتی جواب تلفنمو نمی ده....

-پروازش کیه ؟

-فرناز می گفت تا آخر هفته می ره ... گفت می خواد برای همیشه بره ... من تنهایی با یه
بچه بی پدر....

-فقط بخاطر بچه؟

لب گزید و گونه هاش رنگ گرفت که گفتم: پاکمهر اونقدر خوب هست که هرکسی
حاضر باشه به

خاطر خودش کنارش زندگی کنه نه به خاطر یه بچه بی پدر نه از سر اجبار -سخته ...من.....

-می دونم سخته ...خیلی سخته پنج سال از عمرم تو جنون این سختی نفس
گیر گذشت

.....ولی پاکمهر مرد خوییه اونقدر خوب که هرکسی رو به خودش جذب می کنه ،خودش
رو بین

،خوبی هاشو مهربونی هاشو عشقشو مردونگیشو به خاطر خودش بخواه که بمون ه
-جوابمو نمی ده

-باهاش برو

کمی جاخورد که گفتم: کارهاتو می کنم باهش بروراه سختی در پیش داری، به دست
آوردن دل مردی که بارها بهش زخم زدی کار ساده ای نیست ولی به خاطر همین بچه ای
که می گی بای د

تلاشتو بکنی رفیقمو می شناسم ،تا پوست از سرت نکنه ول کنت نیست ... حق
داره ناز کن ه

هممون یه جورایی بهش بد کردیم حالا من کمتر تو بیشتر که البته پای حساب کتاب که
اومد وسط من بیشتر ناز شست دیدمو تو کمتر معترض به شوخی و شیطنتم بهم تشر زد که
با خنده بغلش کردم و گفتم:ولی خودمونیمآقاتون

همچین مشت های آهنینی داره که نگو فقط می تونم برات دعا کنم برای ادب کردنت از ضربات

سهمگینش استفاده نکنه که هنوز دردش زیر دندونامه...

بامشت به سینم کوییدو گفت: بدجنس نشو توماژ موهایی که لجوجانه از زیر شالش

بیرون اومده بود و بوسیدم که گفت: اگه تو غربت پسم بزن ه

...اگه...

-پاکمهر مردی نیست که نسبت به زن و بچش بتونه بی

تفاوت باشه یه جورایی غیرتش به خان داداشت رفته

بغض الود خندید و من در دل دعا کردم پاکمهر با دیدن زنش و شنیدن خبر خوش پدر

شدنش

دیوارهای دورشو بشکنه و اون ها رو به حریمش راه بده!!!!

***** پنج سال

بعد.....

در باز شدو با نقشه های لول شده تو دستش اومد تو اتاق

....همون نگاه شیطون همون قد وهمون اندام چهارشونه مردونه و همون لبخند همیشگی

ولی... ..

آهی کشیدم که نقشه ها رو روی میز ره ا کرد و گفت: احوال
رئیس

لبخندی زدمو گفتم: از احوال پرسی های شما شری ک خنده بلندی سرداد درست
مثل....

آهی که کشیدمو رو هوا زدو با چهره ای جدی لب زد: داره میا د
می دونم

-پنج سال با تو حرف نزدو حالتو از تک تکمون پرسید و

کلی سفارش به خیکمون بست که توماژ

قلبش ناصوره مراقب باشید سرمایه تنهاست.....

لبخندم تلخ شد رو لب هام که گفت: بیشتر از خودش ناراحته تا تو شرمنده است توماژ
ولی

مغروره و کله شق ...اخ بیچاره زن داداشم چی می کشه از دست این داداش سرتق م

نگاهمو از موهای سفید شقیقش گرفتمیعنی اونم همین طور جاافتاده شده ???...

-فردا شب همه رو دعوت کردمدیگه وقتشه از مامان روشنک شنیدم که تو
آخرین تماسش

یه جورایی سربسته گفته که دلش هواتو کرده ولی خبپاکمهره دیگه ناز داره

-نازشم می خری م

لبخندی زد عمیقو از سر رضایت بزرگمهر مثل قلش نبود ولی مهربون و دلسوز و وفادار بود

کتمو برداشتمو گفتم: من باید برم خونه شب میام فرودگاه شونمو فشرده و سری تکون داد که از دفتر زدم بیرون و پر کشیدم سمت خونه ای که کوچیک بود ولی پراز عشق بی حد و حصر کمند بود.....

درو باز کردم از سکوت خونه تعجب کردم..... اروم به سمت اتاق خوابمون رفتم که بادیدنش

جلوی میز ارایشش لبخندی به لب هام نشست قدمی به سمتش برداشتم و دلم ضعف رفت از

موهای پیچ و تاب دار و بلندش ، از پوستی که هنوز برنز مونده بود و چشم های خندان ش

.....بوسه ای روشونش کاشتم که گفتم: خسته نباشی

-وروجک کجاست؟

خندیدو گفتم: به زودی صداش درمیاد فقط کافیه...

به سمتم برگشت و دستاشو دور گردنم انداخت و رو نوک پنجه هاش بلند شد که دستامو

حصارتنش کردمومست شدم از شیرینی دلنشین ش که....

در بی هوا باز شد و کمند ریز خندید و گفت: دیدی گفت م کمی ازم فاصله گرفت که اروم

لب زدم: صد دفعه گفتم این بچه رو تربیت نمی کنی نکن ولی در زدنو بهش یاد بد ه

با خنده عقب کشید و گفت: بالاخره یکی باید جلو دار تو باشه دیگه

بعد دستاشو برای پسر کم که با چشم هاش بهم زل زده بود و با همون نگاه کودکانش توییخ

می

کرد پدر خطاکارشو از نزدیک شدن به مادر دلبندهش جلو برد که به سمت اغوشش پرواز کر

د

و بوسه ای پر مهر از مادرش نصیب لپ های اویزونش کرد کت از تنم دراوردمو گفتم: حالا

که بیشتر دقت می کنم می بینم جای دخمل بابا بینمون خالیه خان م

با شیطنت ابرو بالا انداختمو گفتم: تک موندم بان و

با چشم و ابرو اشاره ای به کوهیار کرد و لب گزید که پرصدا خندیدم

کمند کوهیارو بوسید و گفت: به باباجون سلام کردی؟ بغ کرده سرش رو توی گردن

مادرش پنهان کرد و گفت:

دوستش ندارم

کمند- چرا مامان جان؟ حرف خوبی نیست پسر م

-چرا دوچرخه نخرید..... جیغ جیغو دار ه

-اخ که عمت بفهمه به ناز گلش می گی جیغ جیغو پوست از سر تک تکمون می کن ه
 بغلش کردم و گفتم: پسر بابا تا به حال بدقولی دیده ازم؟ سر بالا انداخت که دلم
 ضعف رفت از تخی چشم هاش، بوسیدمش و گفتم: حالا تو برو حیاطو نگاه کن تا منو
 مادرتم بیای م

چشم هاش برق زد و با تقلا پایین اومد و از اتاق زد بیرون که دکمه های لباسمو باز کردم
 گفتم:

یادمه یه چیزایی درمورد پیشگیری و اینا می گفت ی با خنده عقب رفت که گفتم: اخ اخ
 می بینم که پسر مامانم رفت دنبال نخود سیاه

جیغ کوتاهی کشید و دوئید سمت در که میون بازو هام اسپرش کردم و عطر تنش
 رو با تموم وجود بلعیدم....

صدای جیغ و خنده کوهیارو ناز گل کل خونه رو برداشته بود که دست های ظریف کمند رو
 سینم لغزید و بوسه ای مهمون قلبم شد

-ارتین جدیدا مشکوک می زنه ها چپ و راست این بچه رو می فرسته خونمون دنبال نخود
 سیاه

خندید و بیشتر خودشو تو اغوشم جا داد و گفت: فکر کنم این نخود سیاه ها کار دستشون داده
 ...پونه که حسابی شاکی بود

سربالا آوردو تو چشم هام خیره شدو گفت: چی شده توماژ؟ این دختر برگ به برگمو از بر بود بوسه ای رو گونش کاشتمو گفتم: چیزی نیست
-به خاطر پاکمهره...

اهی کشیدمو گفتم: اگه یعنی....

مهر سکوت زد به لب هامو گفت: من با روژان حرف زدم از تو بی تاب تره.....

-جای خالیش خیلی به چشمم میاد پاکمهر برای من یه رفیق ساده نبود که وقتی رفت بگم
ب ه

جهنمو سریع یکی دیگه رو جایگزینش کنم پاکمهر برای من برادر بودو برادری
کرد

با شیطنت خودشو بالا کشید و گفت: حالا اسم دخیل بابا رو چی بزاریم؟

فارق از تمام فکر و خیالام با حیرت به سمتش برگشتم که چشمکی زدوبرگه ای رو از رو
عسلی

برداشت و گفت: ایشالله این یکی به من بره نمونه رو دستمون

صدای خنده هامون رفت و رفت و به گوش خدا رسید خدایی که تو اوج ناامیدی عشقی در دل
م

کاشت و با همون عشق بهم جونى دوباره داد چه خوب که ورق های زندگیمو به دست
های پ ر مهر تو سپردم!!!!

پایان

//

کلام آخر:

"ای کاش تنها یک بار زمانه پای درد و دل لیلی و شیرین می نشست و عشق رو از چشمان
منتظر

انان می دید تا شاید دختری هم از نسل حوا می توانست تنیسی از یک عاشق باشد نه
یک معشوق خطاکار...

کاش تنها یک بار عشق از چشمان کودک بی پناه معنا می شد تا انقدر غربت همین کلمه
سه

حرفی تو ذوق نمی زد وقتی از زبان مدعیانش به زبان جاری می شد

به راستی عشق چیست؟ تنها تپش یک قلب و گرمای انی تن؟؟ در نگاه منتظر و رویاهای
کودکانه؟

به راستی عشق چیست؟